۷

محرق القلوب - نراقی

بازدیدشد
۱۳۸۷

۱۰۷۲۰

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۸۹۹۴۱
کتاب محرق القلوب
مؤلف نراقی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۴۴۳

محرق القلوب - نراقی

بازدید شد
۱۳۸۷

۱۰۷۲۰

جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۸۹۹۴۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب محرق القلوب
مؤلف نراقی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۴۴۳

١٤٤٤٣
٨٩٩٤١
کتابخانه مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ستایش بی نهایت تحفه بارگاه حکیمی است جلت عظمته که خاکدان دنیا
و این عمارت سرا را دار بیت و غم و محل مصیبت و الم و ابتلا نموده و برگزیدگان انبیا
و مرسلین و فرقه اولیا و مقربین را در آن بانواع مصایب و رزایا امتحان و ابتلا
فرموده نسیم بهجت و نعیم جنت را بانتظار و ملاکشان آتش محبت رسیده کامکاران
عالی همت ساخت و ره بازان راه محبت و عاکفان آن طریق مودت را بمراتب
رفیعه و منازل منیعه نواخت بلیت هر که او و محبت [illegible]
زخم محبت بیشتر و شکر و ستایش بی غایت هدیه درگاه کریمی است
عمت نعمته که ابواب هموم و غموم بر روی کافه صدرنشینان مسند عزت
و متمکنان منار حشمت مفتوح گردانده و باین سبب ایشان را باعلی درجات ایمان
و ارفع غرفات جنان رسانیده و کافه اخیار را توسیله دعوت خان غم و بلا بانجمن قدس
[illegible] داده و بر روی قاطبه اصحاب صفا بواسطه صلای مانده انده و عنا ابواب خلعت
خانه انس گشاده [illegible]

سیوئی خردور اولوداعی کو ❊ بساط قرب میخواهی بلا را مرحبایی زن ❊ و درود بی
انتها و تحیت افزون از عد و احصا بر روان سید انبیا و خاتم اصفیا و آل و
اقربای او که ثابت قدمان معرکه صبر و بلا و متمکنان بساط توکل و رضایند صلوات
الله علیه و علیهم اجمعین اما بعد چنین گوید مشتاق سعادت دار باقی مهدی
ابن ابی ذر نراقی عامله الله بخفایا الالطاف و نجینا مما یحذر و یخاف
که چون از اخبار صادقین و آثار ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین بصحت
پیوسته که تذکیر و تذکر اهل بلایا و مصایب پیشوایان راه دین و اسماع و استماع
محن و نوایب اهل بیت سید المرسلین و گریانیدن و گریستن بر محنتهای آن
برگزیدگان رب العالمین باعث اجر جمیل و ثواب جزیل بلکه اقرب قربات
و اشرف سعادات است و از آنجهة این طریقه انیقه در میان سلف و خلف فرقه
ناجیه و اوایل و اواخر شیعه اثنی عشریه کثرهم الله بین البریه استقرار
و استمرار داشته و علما و محدثین امامیه رضوان الله علیهم اجمعین کتب و رسایل
بزبان عربی و فارسی جمیع اخبار و حکایات بلایا و مصایب ایشان را
تدوین نموده اند اما هیچیک از آنها بنحوی که در این فهم مقصود و مطلوب است نیست
زیرا که بعضی از نظم و ترتیب بری است و باین سبب باعث تشویش اذهان و
ملال خاطر خوانندگان میشود و بعضی محتوی است بر اکثر اخبار امامیه و مشتمل است
بر بسیاری از حکایات و روایات عامیه و بعضی در نهایت اختصار که فایده
از آن متصور نیست و بعضی در غایت اطناب و مشتمل بر قصص و حکایاتی که اصلا در
امر تعزیه مقصود و مطلوب نه و باوجود این جمیعا از اکثر اشعار عربی و فارسی شورانگیز
سیما آنچه از متاخرین صادر شده خالی است لهذا این ضعیف مستمند را بخاطر رسید

که کتابی که بری از نقایص مذکوره و جامع فواید مطلوبه در امر تعزیه باشد تالیف نماید و
امیدوار است که قاطبهٔ شیعیان از خواندن و شنیدن آن بهره ور گردند و مؤلف
عاصی را بدعای خیر یاد نمایند و کتاب مزبور را مسمّی نمودم بمُحرق القلوب و مشتمل است
بر دو مقدمه و پنج مجلس مجلس اول در وفات حضرت سید انبیا علیه افضل
التحیة والثنا مجلس دویم در وفات حضرت خیر النسا فاطمهٔ زهرا صلوات الله
علیها مجلس سیم در شهادت سرور اولیا علی مرتضی صلوات الله علیه و علی آله النجباء
النقباء مجلس چهارم در شهادت امام حسن مجتبی علیه افضل الصلوة والتحیات
مجلس پنجم در رفتن جناب سید الشهدا از مدینه بمکه مشرفه مجلس ششم در شهادت
مسلم بن عقیل رحمة الله علیهما مجلس هفتم در شهادت پسران مسلم رضوان الله
علیهما مجلس هشتم در رفتن حضرت سید الشهدا از مکه معظمه بمحنت ماوای کربلا
مجلس نهم در شهادت حُر بن یزید ریاحی و بعضی دیگر از یاران مجلس دهم
در شهادت وهب بن عبد الله کلبی و مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر و بعضی دیگر
از اصحاب مجلس یازدهم در شهادت سید ممتحن قاسم بن حسن مجلس
دوازدهم در شهادت قدوهٔ ناس حضرت عباس مجلس سیزدهم در
شهادت نور دیدهٔ پیغمبر حضرت علی اکبر مجلس چهاردهم در شهادت سرور
سینه فخر انبیا سید الشهدا علیه افضل التحیة والثناء مجلس پانزدهم در بعضی از وقایع
که بعد از شهادت حضرت در کربلا روی داد و در رفتن ذو الجناح بجانب خیمهای
حرم و ریختن اهل کفر براد قات حریم امام محترم و برخی دیگر از قضایای آن وادی
پر محنت و غم مجلس شانزدهم در بردن اهل بیت از کربلا بکوفه و از کوفه بشام
و آنچه در کوفه و عرض راه شام بایشان روی داده مجلس هفدهم در کیفیت

و احوال دخول اهل بیت بشام و آنچه بایشان رسید مجلس هیجدهم در رفتن اهل
بیت از شام بمدینه حضرت سید انام علیه صلوات الله الملک العلام مجلس نوزدهم در شهادت
افتخار اعالی و اعاظم موسی بن جعفر الکاظم مجلس بیستم در شهادت سلطان
سریر ارتضی ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیهم السلام مقدمه اول بدانکه مشهور میان
علما و فقهای امامیه آنست که در احکام مستحبه و مکروهه و در مواعظ باخبار ضعیفه عمل
میتوان نمود یعنی هرگاه حدیث ضعیفی دلالت کند که فلان حکم سنت است و کردن
موجب فلان ثواب است یا فلان امر مکروه است و ترک آن باعث فلان
ثواب میشود و کسی بسبب آن حدیث ضعیف آن فعل را بجا آورد یا ترک کند حق تعالی
آن ثواب را باو کرامت میفرماید و همچنین هرگاه خبر ضعیفی در احوال و قصص امم ماضیه
رسیده باشد جایز است که خطبا و ناقلین از آن نقل نمایند و در این باب اخبار صحیحه
از ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین صادر شده که عمل کنندهٔ باخبار ضعیفه در
امور مذکوره فی الحقیقه عمل کردهٔ باخبار صحیحه است و از این مقدمه معلوم میشود که جایز است
نقل اخبار ضعیفه و غیر معتبره که در حکایات و وقایع پیغمبر و اهل بیت او علیهم السلام رسیده
و کسیکه آنها را نقل کند و بگریاند یا بشنود و بگرید ثوابیکه در گریانیدن و گریستن در
مصیبت سید الشهدا رسیده حق تعالی آن ثواب را باو عطا میفرماید و هرگاه خبر
ضعیفی دلالت کند بر آنکه گریه بر امام حسین علیه السلام فلان قدر ثواب دارد و کسی
آن خبر را بشنود و بنیت رسیدن باین ثواب بگرید حق تعالی آن ثواب را باو
کرامت میفرماید و از اینجهة علما و محدثین رضوان الله علیهم اجمعین اخباریکه در مصائب
پیغمبر و اهل بیت آن سرور رسیده از صحیحه و چه از ضعیفه در کتب خود ضبط و تدوین
نموده اند و مضایقه از نقل قسم دویم نفرموده اند مقدمه دویم بدانکه احادیث

مستفیضه معتبره دلالت میکند برانکه هرگاه پیغمبر صلی الله علیه واله میخواست سؤال
کند مصیبتی راکه بامام حسین علیه السلام رسیده ازاو رفع کند میکرد امابسبب حکمتها ومصلحتها
چند که بعضی ازآن برما ظاهر است وبعضی دیگر را خدا ورسول او میدانند وعقول امثال
ما از ادراک او قاصر است درمقام سؤال دفع این بلا بر نیامد وشبهه نیست که
فواید یکه مترتب بر شهادت انحضرت شد که ما ادراک آنها می کنیم بسیار است
ازان جمله شهادت آن مظلوم باعث ظهور حقیقت او و ذریت او وسبب انکشاف
بطلان طریقه مخالفان ومعاندان ایشان شده وبرمردم معلوم شد که ذریه علویه
وعترت طاهره فاطمیه برحقند وامویه وعباسیه وسایر غاصبین حقوق ایشان انچه
میکنند ازراه ظلم وجور است ودیگر بسا عاصی تیره روزگار که بسبب گریه براو آمرزیده
ورستگار میشوند وبسا مجرم خاکسار که بجهة زیارت آن برگزیده اخیار مستحق رحمت پروردگار
میگردند وچه دعاهای داعیان وسؤالهای بینوایان که در تحت قبه منوره او مستجاب
شده وچه حوایج محتاجان ومطالب وتعاهد مفلسان که در نزد ضریح مقدس او مقرون باجابت
گردیده وچه امراض بی دوا والام عاجزان بی برگ ونوا در دار الشفای روضه مبارکه او
زایل شده وچه اسقام ظاهریه وباطنیه که از استشفاء بتربت مقدسه او رفع گشته و
بسی دردمندان که بسبب توسل بروح اقدس او شادکام دارین گردیدند وبسی مستمندان
که بعروه تمسک بجناب مقدس او مقضی المرام نشئتین شدند وانچه مذکور شد بسیار سهل
در جنب شفاعت عظمی که در روز عقبی از برای آن سرور شهدا خواهد بود واختصاص انجناب
بامور مذکوره باعتبار شهادت است همچنانکه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که حق تعالی بعوض شهادت چهار چیز بامام حسین علیه السلام کرامت فرمود
کون الامامة فی ذریته والشفاء فی تربته واجابة الدعا

تحت

٧

تحت قبته وعدم احتساب ایام زیارته من اعمار زواره

اول انکه امامت را در ذریه او قرار داده دویم انکه شفای امراض را در تربت او نهاده و
سیم انکه دعا را در تحت قبه او مستجاب گردانید چهارم انکه ایام زیارت او را از عمر زوار او حساب نمیکند
وظاهرا مراد از حساب نمودن این است که دران ایام حفظه اعمال معاصی ایشان را نمی نویسند
ودیگر ازجمله فواید ابتلاء انبیا واولیا بمصایب ومحن وکشته شدن ایشان در دست اشقیا ومغلوب
گردیدن ایشان از اعدا وهمچنانکه شیخ ابو القاسم روح از حضرت صاحب
الامر علیه السلام روایت نموده که چون حق تعالی بسبب اظهار دین خود واعلای
کلمه خود معجزات وکرامات بایشان عطا فرموده است در اکثر اوقات ایشان را
بسبب معجزات غالب وقاهر میگرداند تا بر مردم معلوم گردد که ایشان برحقند
در ادعای خود هرچند از نوع سایر مردمند اما از جانب خدا ممتاز شده اند بچیزیکه از
برای دیگران نیست وحاملان احکام الهی وسفرای اویند بخلق از برای او اگر
وفراهی ایشان را بمصایب وبلایا مغلوب مینماید که مردم بدانند که ایشان
هم بندگانند وخود مستقل درانچه خواهند بکنند نیستند وغلبه وقهر علی الاطلاق
مخصوص ذات احدیت است واگر ایشان همیشه غالب میبودند وبمصایب وبلا ومحن
مبتلا نمی شدند هر آینه مردم ایشان را خدایان میدانستند وبربوبیت ایشان قایل
میشدند وبیان حقیقت حال درین مقام موقوف است بر چهار مقدمه مقدمه اول
انست که حق تعالی افراد انسان را فاعل مختار خلق نموده است وبوساطت
پیغمبران واوصیاء ایشان راه خیر وشر را بایشان نموده واعلام کرده که این
راه منجر بسعادت ابدیه وآن راه مؤدی بشقاوت سرمدیه میشود وهریک از

منافع و مضار و مصالح و مفاسد را بایشان شناسانیده تا حجت برایشان
تمام شده باشد و احدی را نه مجبور بر طاعت و نه مجبور بر معصیت میکند بلکه هر یک از افراد
انسانی قادر بر هر یک از خیر و شر میباشند و میتوانند هر یک را که بخواهند مرتکب
شوند مقدمه دویم اینکه مشیت الهیه و حکمت ازلیه و ارتباط مسببات باسباب
مقتضی آنست که بر هر عملی از اعمال اثری مترتب شود و اگر عمل نیک باشد بر آن
اثر نیک مترتب میشود از بهشت و حور و غلمان و روح و راحت و اگر بد باشد
بر آن اثر بد مترتب میشود از جهنم و زقوم و ضریع و الم و محنت و اختلاف مراتب
سعادت و شقاوت و ترقیات نوع انسان در مدارج کمال و تنزلات او
در مهابط ضلال و عروج او باعلی طبقات جنان و هبط او باسفل درکات جحیم
مستند است باعمال پس هر که طاعات و زحمات او در راه خدا بالاتر منزله
او والاتر است و مجاهدات و ریاضات وی در طریق رب العزة افزون تر
قدر و منزلهٔ او در نزد پروردگار بالاتر و مرتبهٔ او والاتر است و هر که معاصی و
سیئات او بیشتر و در متابعت هوا و هوس و اطاعت شیاطین جن و انس بیشتر
از قرب الهی دورتر و بسخط و عذاب او نزدیکتر است مقدمه سیم اینکه
آثار بدی که بر معاصی مترتب میشود بدون جهة استخلاص از وی ممکن نیست بلکه زوال
و انقطاع او موقوف است برسیدن زحمات و مصائب در دنیا یا بعد از آن
در عقبی بقدریکه معصیت مقتضی او باشد زیرا که چون آن آثار از خواهش نفس
اماره حاصل شده بعد از آنکه زحمات و مصائب و عذاب که خلاف
خواهش اوست بوی رسیده بقدریکه مقاومت با شهوات و لذاتی که باو
رسیده بوده نماید عدالت الهیه و رحمت غیر متناهیه مقتضی آنست که از آن

نفس

نفس بر طرف شود مقدمه چهارم هرگاه دو نفس در نهایت اتحاد باشند مثل پدر و پسر
خوبی احدهما باعث رفع بدی دیگری شود زیرا که مثلا همچنانکه زحمات و ریاضات
پدر که خلاف مقتضای نفس اوست اثر بدی و معاصی که از مستلذات نفس اوست
از نفس او رفع میکند همچنانکه در مقدمه سابق مذکور شد که آثار بدی از معاصی
فرزند بهم رسیده است از نفس فرزند هم رفع کند زیرا که ریاضات و تعذیب
پدر همچنانکه باعث تألم نفس پدر و خلاف خواهش نفس او هم رسیده است بعد از
مقاومت رفع میکند همچنین باعث تألم نفس فرزند رحیم خلاف خواهش اوست
پس باعث کفارهٔ ذنوب و رفع آثار بد از نفس او هم میشود و مؤید این است
آنچه از اخبار رسیده که حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه اولاد قاتلان
امام حسین علیه السلام را خواهد کشت از جهة طلب کردن خون آن حضرت زیرا
که اولاد قاتلان آن حضرت باعمال پدران خود راضی و فرحناک بودند و
چون این چهار مقدمه ثابت شد بدانکه یزید فاعل مختار بود همچنانکه امام حسین علیه
السلام را شهید کرد میتوانست که او را شهید نکند و مطیع و منقاد او شود و حق او را
بوی گذارد و لیکن بسبب سوء اختیار مرتکب این عمل شنیع شد و امام حسین
علیه السلام چون طالب اعلی مراتب سعادات بود و طالب مجاهده و ریاضت
بود و در راه خدا که قابلیت داشته که رفع ناخوشیها و آثار بد از جمیع نفوس
متحده با وی یعنی نفوس شیعیان و دوستان او آن کنند سبب تواند شد از برای
رسیدن بشفاعت کبری که مقتضی استخلاص همه محبان و موالیان باشد
و چون اعظم مجاهدات و اصعب ریاضات که باعث اعظم درجات است و
مقتضی است برسیدن بآنچه مذکور شد جان باختن در راه خدا در احقاق حق

وازحاف باطل لهذا بشهادت راضی شد تا این مرتبه از برای وی باشد و بدون
شهادت وصل باین مراتب ممکن نبود زیرا که رفع کدورات معاصی امت و شفاعت
ایشان موقوف برحزن و تالم ایشان است همچنانکه مذکور شد و باین سبب حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله از خدا سؤال نکرد که آن بلا را از او رفع کند و خدا هم قاتلان
او را مجبور بر عدم قتل او نکرد بجهة مذکوره و بجهة مختار خلق کردن هر یک از امام حسین ع
و قاتلان او و لازم نمی آید که قاتلان او تقصیر نداشته باشند زیرا که ایشان قادر بودند
که او را الم نرسانند و حق را که میگویند قبول کنند و هر چند این مقوله گفتار مناسب وضع
این مقام نیست لیکن چون بعضی ضعفاء العقول در امثال این مقامات در بعضی اوقات
تشکیک میکنند و این باعث ضعف یقین و سبب قلت رقت ایشان میشود ناچار چند کلمه
درین باب مذکور نمودیم تا دوستان و شیعیان خاندان اهل بیت بتحقیق بدانند که هر
تالم و حزن او درین مصیبت زیادتر و گریه و زاری درین محنت افزون تر است اتحاد
او بسید الشهدا بیشتر است و وصولش بشفاعت آنجناب نزدیکتر و اجرش افزون تر
مجلس اول در وفات سید بسم الله الرحمن الرحیم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
الحمد لله الذی من علی عباده بارسال سفراء المقربین ونجاهم من
العبادة والغواية بارشاد الانبياء المكرمين ثم فضلنا على امم
الماضية والقرون الخالية بان جعلنا من امة سيد المرسلين
وفخر الاولين والآخرين وصيرنا من اشياع امير المؤمنين و
يعسوب الدين واتباع اولاده الغر الميامين والائمة المنتجبين
ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة تجعلنا
من اهل السعادة واليقين وتسلكنا في سلك السابقين الاولين

و

ونشهد ان محمدا عبده المصطفى ورسول المجتبى صلوة تنور
قلوب المحبين وتملا السموات والارضين ونشهد ان ذريته
وعترته خلفاء الله على العالمين وحججه على الخلق اجمعين اللهم
صل على رسولك الذى جد فى تبليغ الاوامر والنواهى وسعى
فى تبيين الاحكام كما هى ونصب نفسه الاعداء كلمتك وجاهد
فى سبيلك مع اولى القربى من احبتك فتحمل من الامة الغوية
ما تحمل من المصائب والمحن ونال من العصابة الردية ما نال من
النوائب والفتن فقوم منهم بالعلانية يهجمون وقوم اسنانه الشريفة
يكسرون وهو مع ذلك يقول اللهم اغفر لى لقومى فانهم لا
يعلمون وقد جرى على ذلك حتى اشتاق الى ملاقاتك وقرب
له الرحيل الى جنانك فاجزه اللهم عنا افضل الجزاء وصل وسلم
عليه وعلى النجباء الاتقياء الذين ثبت اقدامهم فى معارك القهر
والبلاء وتمكنوا على بساط التوكل والرضاء اعظم الله اجورنا
بمصابنا بسيد الكونين ونور العالمين وضياء الخافقين وقبلة
الحرمين فخر البطحا والحرم وحجة الله على العرب والعجم واشرف
ولد آدم والقمر الطالع من الصفا وزمزم صفى الله وحبيبه
وخليل الله ونجيبه المؤيد من عند الله ابى القاسم محمد بن عبد الله
ورزقنا الله شفاعته العظمى يوم القيمة الكبرى وادخلنا
تحت لوائه الاعظم وجعلنا من حزبه المعظم ای برادران بدانند
که بلا متوجه ارباب ولایت و جفا لازم اصحاب اجتبا تعب و محنت باندازه کرامت

واصطفاف ومعاف بودن از رنج ومصیبت از علامات بدبختی وشقاوت من
احب اوّاحب یصب علیه البلاء هر که را خدا دوست دارد باران بلا از ابر محنت
وعنا بر او ریزانند وشادی وراحت را از او گریزانند هر تحفه مصیبتی که قوی‌تر است
بجانب انبیا فرستاده وهر درد ومحنتی که صعب‌تر است بر روی زمرهٔ اولیا
گشاده اند آری نظم برخوان غم که عالمیان را صلا زدند ÷ اوّل صلا بسلسلهٔ
انبیا زدند ÷ نوبت باولیا چو رسید آسمان طپید ÷ زان ضربتی که بر سر شیر
خدا زدند ÷ پس آتشی ز اخگر الماس ریزها ÷ افروختند و بر حسن مجتبی زدند
زان ضربتی کزان جگر مصطفی درید ÷ بر حلق تشنهٔ خلف مرتضی زدند ÷ وانگه
سرادقی که ملک محرمش نبود ÷ کندند از مدینه و در کربلا زدند ÷ وز تیشهٔ
ستیزه دران دشت کوفیان ÷ بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند ÷ اهل
حرم دریده گریبان گشاده مو ÷ فریاد بر در حرم کبریا زدند ÷ روح الامین
نهاده بزانو سر حجاب ÷ تاریک شد ز دیدن او چشم آفتاب ÷ مخفی نماند
که هر یک از محرمان خلوتخانهٔ قدس وباریافتگان انجمن انس را که در مقام قرب
بیشتر غم ومصیبت ایشان افزونتر البلاء موکّل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل
فالامثل بلا ومحنت پیغمبران دل سوزتر وصعب‌تر است از بلایا ومحن
سایر مردمان بعد از آن بلایاء اوصیاء پیغمبران وخلفای ایشان عظیم‌تر و
بیشتر است از بلایای سایر امم وبعد از آن مصایب دوستان خدا و اخلص
مؤمنان صعب‌تر است از ضعفای اهل ایمان و از این جهة سیّد عالم
و مهتر و بهترین بنی آدم فرموده اند ما اوذی نبیّ ما اوذیت
اینقدر بلا و اذیت که در راه خدا بمن رسیده بهیچ پیغمبر رسیده از وقتی که
آن

آن جناب بوجود آمد تا حینی که ازین سراچهٔ فانی رحلت نمود همیشه مبتلا بمصایب
وبلایا بود در حینی که در شکم مادر بود پدرش از دنیا رحلت نمود و بدرد یتیمی گرفتار
شد وچون بشش سالگی رسید مادرش نیز وفات کرد وچون بهشت سالگی رسید
جدّش عبد المطّلب که متوجّه امور ومتکفّل مهمّات او بود از دنیا رحلت نمود
وتا بیست وپنج سالگی شبانی میکرد وبا وجود بی یاوری وبیکسی مامور بدعوت
شد وچون در صدد دعوت بر آمد جمیع خلایق در مقام عداوت ودشمنی وی
بر آمدند زیرا که آنچه آنحضرت مردم را باو میخواند مخالف طریقه وآیین ایشان
بود لهذا جمیع فرق انام از یهود ونصاری ومجوس وبت پرست وآتش پرست
وملاحدهٔ دهریه وطبعیه چه از عرب وچه از عجم در مقام اذیت وضرر آنحضرت
بر آمدند وانواع بی ادبی ومشقت نسبت بوی عمل آوردند بعضی او را ساحر
گفتند وبرخی او را کاذب خواندند وجمعی وی را نسبت بجنون دادند وطایفه
او را بکهانت منسوب ساختند وتا مدّت متمادی بغیر علی بن ابی طالب ع
وخدیجه خاتون احدی دیگر بوی نگروید وتابع دین او نشد بلکه از دین
وآیین او همین دو نفر منفرد بودند وسایر مردم در مقام طعن وسبّ ایشان
بودند واز کفار مکّه غایت ضرر ومشقّت بآنحضرت رسید ودر میان دو همسایه
خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابو لهب ودیگری عتبه ابن ابی
معیط وشب وروز در ایذای آن حضرت سعی نمودندی وآنچه توانستند
از مشقّت بوی رساندندی وامّ جمیل حمّالة الحطب زن دست بریدهٔ
ابو لهب خار وخسک جمع کرده بر سر راه وی ریختی وحضرت چون بنماز میرفت
آنها را برمیگرفت وبطریق ملایمت میفرمود که این چه نوع همسایگی است

که با من میگفت شخصی میگوید در بازار مکه مردی را دیدم که میگفت قولوا لا اله
الا الله تفلحوا یعنی بگوئید بعد از ذات مقدس الهی معبودی دیگر که سزاوار
پرستش باشد نیست تا رستگار شوید و شخصی از عقب وی میرفت و میگفت که
سخن این کذاب را مشنوید و سنگ بر او میزد چنانکه عقب او را خون آلوده کرده بود
پرسیدم این شخص کیست گفتند داعی اول محمد است و مکذب ثانی عمش ابولهب است و
چند بار کفار قریش بر سر آن حضرت ریختند که او را بقتل رسانند دو مرتبه که بر سر وی
ریختند ملعونی ردای مبارک آن جناب را گرفت و بگردن او پیچید که راه نفس بر وی
تنگ شد و روزی ابوجهل لعین با جمعی از سفهای ملاعین در موضعی از قبرستان
بر سر آنحضرت ریختند وی را بغایت اذیت رسانیدند تا آنکه رخساره مبارکش را
بر خاک مالیدند و آنقدر بروی سنگ زدند که از پیشانی مبارکش خون جاری شد
و اکثر مردم مکه از آن فعل شنیع مطلع شدند و در آنوقت حمزه بشکار رفته بود و
ابوطالب بتعب خود رفته بود و از برای چرانیدن گوسفندان و شکار را حمزه سه روز
در کوه و صحرا گشته بود شکاری بدست نیامده گرسنه و تشنه و خشم آلوده بدر دروازه
مکه رسید کنیزی از عبد الله جدعان در آنجا حاضر بود حمزه را دید و گفت ای حمزه میدانی
با برادرزاده تو چه کرده اند و با وجود این ترا شکار بچه کار آید و این عار را تو بکجا
بری حمزه از سخن آن کنیزک متغیر شد و بخانه آمد و چون بسیار گرسنه بود طعام
طلبید زنش طعامی حاضر ساخت چون حمزه نگاه کرد زن را گریان دید گفت
چرا گریانی زن گفت یا ابا عماره چرا نگریم و حال آنکه آنچه با نور دیده برادر تو
کردند کسی بهیچ یتیمی از یتیمان و ضعیفی از ضعیفان روا ندارد و ابوجهل با جمعی از
سفها بر سر وی ریختند و اینقدر بروی زدند که از پیشانی مبارکش خون جاری

شد و صورت او را بر خاک مالیدند و نه تو حاضر بودی و نه عمش ابوطالب حمزه که این
را شنید گریان شد و برخاست بطلب حضرت بیرون رفت او را در مسجد الحرام
نشان دادند چون حضرت حمزه داخل مسجد الحرام شد دید که حضرت در پیش خانه
کعبه نشسته و سر بر زانو نهاده حمزه گفت یا ابن اخی السلام علیک ای برادر
زاده چرا مهمومی حضرت آه سرد از دل بر آورد و آب از دیده فرو ریخت و گفت
بگذار بیکسی را که نه پدر دارد و نه مادر و نه عمی و نه برادر و نه انیسی و نه یاوری و نه
غمگساری و نه مددکاری و نه یاری و نه تیماری و نه ناصری و نه غمخواری حمزه
که این سخنان را از آن حضرت شنید گریان و از جهت انتقام بجانب ابوجهل
روان شد و در موضعی باو برخورد که با جمعی از اعاظم و اشراف قریش نشسته
بود چون بوی رسید باو گفت که ای ناکس دون چرا برادرزاده مرا اذیت
رسانیدی و بوی دشنام دادی کمانی که در دست داشت بی محابا بر سر
وی زد بنحوی که سرش بشکست و خون جاری شد و بالجمله آنقدر ایذا و مشقت
از کفار بآن سید ابرار رسید که پایان ندارد و بعد از آنکه بجهاد مامور شد
چه زحمتها که در حروب و غزوات بآن فخر کاینات رسید و از آنجمله در
جنگ احد چهار نفر از کفار با یکدیگر معاهده نمودند که آن حضرت را بقتل رسانند
بعد از آنکه هزیمت بلشکر اسلام افتاد و هر یک از مسلمین در گوشه افتادند سید
عالم با قلیلی از اصحاب در گوشه ایستاده که آن سگدلان بی رحم فرصت
غنیمت شمرده یکبار بر آن حضرت حمله کردند و او را سنگ باران نمودند
یکی از آن سنگها بر پیشانی نورانی آن برگزیده سبحانی آمد و بغایت مجروح
گشت و خون بر سر و محاسنش فرو ریخت و حضرت آن ردای مبارک پاک

میکرد و نمیگذاشت بر زمین چکد و میفرمود که اگر قطره ازین بر زمین برسد هر آینه
عذاب شدید بر اهل زمین نازل میشود و میگفت اللهم اهد لقومی فانهم لا
یعلمون بار خدایا این قوم را هدایت کن که ایشان جاهلند و آنچه میکنند از راه نادانی
است و ملعونی سنگی بر بازوی آن حضرت زد و مجروح ساخت و ملعون دیگر
سنگی بر لب و دندان مبارک آنحضرت زد که لب مبارکش شکافته شد و بعضی از
دندانهای مبارک او شکسته شدند و یکی از آنها بیرون افتاد در آنوقت ملعونی
شمشیر حواله آن حضرت کرد خواجه عالم از شمشیر آن شریر احتراز کرده در مغاکی افتاد
رخسار تابان وی از نظر ابرار و اشرار نهان گشت و روز روشن در نظر دوستان
چون لیل مظلم تیره و تار گردید و آن چهار ملعون را مظنون شد که آن حضرت
از دار دنیا بدار بقا ارتحال نموده لهذا قوم خود را مژده دادند که کار محمد را ساختیم
پس ابلیس پر تلبیس این سخن را فرا گرفته آواز بر آورد الا ان محمدا قد قتل
آگاه باشید که محمد کشته شده آواز ابلیس بمدینه رسید و در یکلحظه این خبر وحشت
اثر در میان دوست و دشمن انتشار یافت و حضرت بعد از زمانی از آن مغاک
بیرون آمده بجانب شعبه توجه فرمود و اول کسیکه باو ملحق شد جناب امیر المؤمنین
علیه السلام بود و بعد از آن جمعی دیگر از اصحاب بوی پیوستند اما چون آواز
قتل آنحضرت بمدینه رسید هیچ زن قرشیه و هاشمیه نماند الا آنکه آواز گریه بلند
کردند و فاطمه علیها السلام در پس حجره ایستاده بود که شخصی از اهل مدینه و محرمان گذشت
پرسید که خبر چیست و او در جواب گفت چه میپرسی از خبریکه زبان از بیان او لال
است فاطمه علیها السلام از استماع این سخن سیلاب اشک از دیده روان
ساخت و باندیشه دور و دراز افتاد که دیگری گفت ای مسلمانان خدا انصار را اجر دهد بشهادت

پیغمبر فاطمه چون این سخنان را بشنید بیهوش شد و بر رو درافتاد جمعی از زنان
که آنجا بودند آب بر روی مبارک او زدند تا بهوش آمد و فریاد بر آورد که وا
ابتاه و آهی میکشید که احدی را تاب استماع آن نبود و ناله میکرد که هیچکس طاقت
شنیدن آن نداشت پس چادر عصمت بسر افکنده از دروازه مدینه بیرون آمد
با نهایت ضعف و بی قوتی جسم شریفش نحیف و رخساره مبارکش زرد بود تا گاه
زنی از بنی دینار رسید گفت ای دختر خیر البشر بکجا میروی گفت میخواهم به نزد پدر
روم اما قوت رفتار ندارم آن زن گفت ای سیدة النساء تو در اینجا توقف
کن تا من بروم و برای تو خبر بیاورم چه پدر بزرگوار تو ترا باینحال به خود تحمل نتواند
کرد پس فاطمه علیها السلام در سایه دیواری با دل بیقرار قرار گرفت و با آن زن
گفت چون نظرت بر جمال پدرم افتد سلام من مستمند را بوی رسان و حال مرا
بیان نما بدین سان که ملاحظه میکنی پس آن زن روی بلشکرگاه نهاده و فاطمه
اشک حسرت از جویبار دیدگان بر رخسار مبارک میبارید و میگفت ای پدر مرا غریب
و بیکس گذاردی و داغ یتیمی بر جگرم نهادی ای دریغا کاش مادرم خدیجه زنده
بودی تا در دغریبی و یتیمی مرا دوا کردی و زخم تنهائی و بیکسی مرا مرهم گذاشتی اما
چون آن زن دینائیه رو بلشکرگاه میدوید و هر که را میدید خبر سرور عالم را از
او میپرسید و آن زن را برادر و پدر و پسری بود که هر سه در ملازمت پیغمبر بجهاد رفته بودند
قضا را چون بلشکرگاه رسید کشته را دید افتاده چون نیک ملاحظه کرد دید آن کشته
برادرش بود که بدرجه شهادت رسیده و در خاک و خون غلطیده از او درگذشت
و با خود میگفت حرام است بر من دیدن روی او تا روی پیغمبر خدا را نبینم چون چند
قدم دیگر رفت پدرش را دید که در میان خاک و خون افتاده و جان بجان

آفرین تسلیم کرده از وی نیز گذشته چند قدم دیگر رفت پسرش را دید که با تن مجروح در
میان خاک و خون افتاده هنوز رمقی از حیات داشت گفت ای مادر خوش
آمدی که مشتاق دیدار تو بودم زمانی پیش من بنشین و ساعتی مرا در بر گیر تا
گفتار تو بشنوم و دیدار بار پسین تو بینم آن زن گفت ای جان مادر و ای
عزیز مادر و ای شهید مادر بدانکه مادرت از هجران تو گریانست و از
آتش فراق تو بریان اما دختر رسول خدا را در جائی نشانده ام و باستعلام
احوال پدر بزرگوارش آمده ام و هنوز از سید عالم خبر ندارم و فاطمه
علیها السلام انتظار پدر می برد معذورم دار که فرصت نشستن ندارم پس آن
زن مؤمنه صالحه پسر را گذاشت و گذشت و بیامد تا بپای کوه احد در محلی
رسید که حضرت رسول از شعب بیرون آمده و در پای علم ایستاده بود
و صحابه گرداگرد وی صف کشیده بودند در انحال آن زن سعادت
مال پیش آمد و سلام کرد و در قدم فخر کائنات افتاد و گفت یا رسول الله
پدر و پسر و برادر و جد و قبیله و تمام عشیره من فدای تو باد سلام فاطمه
را آورده ام و حالت او را بحضرت تو عرض میکنم و تمامی قصه فاطمه را بموقف
عرض رسانید حضرت فرمود باز گرد و سلام مرا و بشارت حیات مرا باو
برسان و بی انتظار او را بنزد من آور آن زن بازگشت و مژده سلامتی
سید عالم را رسانید و گفت بخدا قسم که پدر ترا دیدم در زیر علم ایستاده
و صحابه گرداگرد وی را فرو گرفته فاطمه علیها السلام گفت مرا به پدرم برسان
و آنچه مژدگانی خواهی از من بستان آن زن آن معصومه را پیش گرفته
بخدمت پیغمبر برد و چون خواجه عالم فاطمه را دید قدمی چند پیش باز او رفت

و او را در کنار گرفت و بنواخت و فاطمه بسیار گریست و حضرت او را تسلی داد
پس جناب فاطمه بخدمت پدر عرض کرد که ای پدر بزرگوار من برای این زن مژدگانی
قبول کرده ام که بوی دهم حضرت با آن زن فرمود که ای زن از فاطمه چه
میخواهی گفت یا رسول الله چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دستگیری نماید و امید
آن دارم که در عرصات محشر مرا فراموش نکند حضرت فاطمه گفت یا رسول الله
گواه باش که فردای قیامت من بی او قدم در بهشت نگذارم آن زن از شادی
بگریست و عرض کرد یا رسول الله اجازت فرمای که بر کشتگان خود روم که
غریب و مستمند و بیکسند حضرت او را اجازت فرمود و اعظم مصایب و بلایای
آن حضرت وقایعی است که بعد از فوت آنحضرت واقع شد از حکایات غصب خلافت
و بر هم زدن دین آنحضرت و شهادت هر یک از اهل بیت امامت و خانواده
وصایت و خلافت و سایر ظلمها و ستمهای منافقان بر ذریه طاهره آن رسول
عالمیان و حضرت روح الامین هر حرفی از جزئیات آنها را بموقف عرض رسانیده
بود و داغ این مصایب را بر خاطر مبارک او نهاده بود و در حدیث صحیح از حضرت
صادق علیه السلام مرویست که چون حضرت بمعراج رفت از پروردگار عالم
وحی باو رسید که ترا ابتلا میسازم و امتحان میکنم در سه چیز تا بدانم صبر تو بچه مرتبه است
اول آنکه خود و عیال خود را گرسنه داری و محتاجان امت را بر خود و عیال ترجیح
دهی حضرت پیغمبر گفت راضیم باین و از تو توفیق صبر طلب میکنم دویم آنکه بر
تکذیب امت و ایذای ایشان تحمل و صبر نمائی و با کافران جهاد کنی و جان
خود را در راه من بذل کنی حضرت اظهار تسلیم و انقیاد و طلب توفیق صبر و
شکیبائی نمود سیم آنکه بعد از تو با اهل بیت تو مصایب و محنتهای بسیار خواهد

رسید باید تو بجمیع آنها راضی و شاکر باشی امّا برادرت علی را بعد از تو اوّل با و
اذیّت بسیار خواهند رسانید و او را از حقّ خود محروم خواهند کرد و ریسمان در
گردنش کرده او را از خانه بیرون خواهند کشید و بعد از ان او را بظلم و ستم
شهید خواهند کرد بطریقی که در محراب نماز فرقش را از تیغ بی دریغ خواهند
شکافت امّا دختر تو فاطمه بعد از تو مظلومه خواهد شد و او را از میراث تو
محروم خواهند کرد و حقّش را غصب خواهند نمود و بی رخصت او داخل خانه
او خواهند شد و ذلّت و خواری باو خواهند رسانید و کسی یاریش نخواهد
کرد و در برشکمش خواهند زد بنحوی که فرزندیکه در شکم وی باشد ساقط شود
و از شدت آن ضرب شهید شود و امّا دو فرزند تو حسن و حسین حسن را
بزهر شهید خواهند کرد و حسین را بدیار غربت خواهند طلبید و او را مانند گوسفند
سر خواهند برید و فرزندان و برادران و برادرزادگان و یاران او را
در برابر او خواهند کُشت و خیمهٔ او را غارت خواهند کرد و حُرمت وی را
ضایع خواهند نمود و اهل بیت او را باسیری خواهند بُرد و انچنان مصیبتی
باو رسد که بر مظلومی او جمیع اهل آسمانها و زمینها خواهند گریست پیغمبر گفت
انّا لله وانّا الیه راجعون خدایا حکم ترا تسلیم کردم و بقضای تو
راضی شدم و توفیق صبر از تو میخواهم پس خدای تعالی فرمود امّا برادرت
علی پس جزای وی نزد من انست که در روز قیامت کلید بهشت و دوزخ
را بوی بسپارم که هرکه را خواهد داخل بهشت کند و هرکه را نخواهد داخل
جهنم بکند و در قیامت چنان اختیاری باو دهم که هرکه بقدر ذرّهٔ محبت
او را داشته باشد از جهنم بیرونش آورد و داخل بهشت کند و حوض کوثر را

باو واگذارم که دوستان خود را از آن آب دهد و دشمنان خود را از ان
منع کند و محبّت او را بر خلایق غالب گردانم امّا دختر ترا روز قیامت در
نزد عرش خود بدارم و او را ندا دهم که ترا حاکم کردم بر خلق خود پس هرکه
در حقّ تو و فرزندان تو ستم کرده است انچه خواهی در حق وی حکم کُن و امّا دو
سبط تو و فرزند دختر مظلومه تو پس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت
دهم و آنقدر از عطایا بایشان کرامت کنم که بخاطر احدی خطور نکرده باشد
و زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تواند و زیارت کنندگان
تو زیارت کنندگان ~~تو زیارت کنندگان~~ منند و بر من لازم است که زیارت
کنندگان خود را گرامی دارم پس چون مجملی از ابتلای سیّد انبیا در دار
دنیا اطلاع یافتی بدانکه اعظم مصائب امّت و بزرگترین محنتهای پیروان
حضرت رسالت فوت آنحضرت است و چه مصیبتی از برای عالمیان بزرگتر
از مفارقت آن روح و روان عالم تواند بود و کدام محنت از جهة آدمیان
بمهاجرت آن حیات و جان بنی آدم قیاس توان نمود پس بر همه امّت
لازم است که بر فراق پیغمبر و عزای آنسرور بگریند نظم ای دوستان فخر رسل
گریه سر کنید ؛ آبی زنید بر رخ و خاکی بسر کنید ؛ جیب زمین ز پنجه اندوه
بر درید ؛ وز موج گریه دامن افلاک تر کنید ؛ چون روز آتشی ببرابای
خود زنید ؛ مانند شب لباس مصیبت ببر کنید ؛ دل را بچاک تیغ ستم رو
برو کشید ؛ جان را بباد ملک عدم همسفر کنید ؛ در زیر بار غصّه بکاهید
همچو کاه ؛ وز آه رخنه در جگر کید گر کنید ؛ بر شب کشید دامن روز
سپید را ؛ خاک شب سیاه بفرق سحر کنید ؛ در بوستان گریه

نهال ثواب را ؛ از رشح چشمه سار جگر بارور کنید ؛ و گریستن بر هجران سیّد
آخر الزّمان تخصیص بانسان ندارد بلکه مقرّبان ملأ اعلی و ساکنان عالم بالا و
لوح و قلم و جنّ و ملک و ارض و فلک و آفتاب تابان و ماه رخشان و
ثابت و سیّار و جبال و بحار و وحوش صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا
همه درین تعزیت گریان و در فراق سیّد انبیا نالان اند نظم ای زیجرات
زمین و آسمان بگریسته ؛ سینه و دل خون شده روح روان بگریسته
کن فکان چون غالبند و توچو جانی لاجرم ؛ در عزای تو تمام کن فکان
بگریسته ؛ آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم ؛ در عزای سیّد آخر زمان
بگریسته ؛ و از بعضی صحابه مرویست که چشمی که بر پیغمبر آخر الزّمان بگرید آتش
دوزخ نه بیند پس بر پیروان خاندان آنحضرت لازم و متحتّم است که بر فوت
آن چشم و چراغ عالمیان زار زار بگریند و نالهای زار از دل افگار بر آورند
تا نام ایشان در زمرهٔ اُمّتان آن عالیشان ثبت شود و در روز درماندگی
بکسی بشفاعت او از عذاب قیامت آزاد و رستگار شوند کیفیّت وفات
آنحضرت باینطریق است که چون در سال دهم از هجرت حضرت روح
الامین بانزال سورهٔ فتح فرود آمد حضرت رسول علیه السلام از مضمون آن سوره
استشمام رایحهٔ اشتغال بروضهٔ وصال نمود لهذا بمسجد رفته بمنبر بر آمد و بعد
از خطبه فرمود ایّها النّاس فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمّد
در میان شما چگونه زندگانی کرد شما در جواب چه خواهید گفت همگی یکدفعه
آواز بلند کردند که گواهی میدهیم که ادای رسالت و امامت نمودی و آنچه
شرط ارشاد و نصیحت بود بعمل آوردی پس حضرت انگشت سبّابه

بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللّهمّ اشهد
اللّهمّ اشهد بار خدایا گواه باش و در همان سال بحجّة
الوداع را بعمل آورد و در حین مراجعت مامور شد که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام را خلیفهٔ خود کند لهذا چون بمنزل غدیر خم رسید آنحضرت را
وصی و جانشین خود نمود و تاکید بلیغ و نصّ صریح بر خلافت وی نمود و
فرمود ای مردم گویا مرا بعالم بقا خوانده اند و من دو امر عظیم در میان شما میگذارم
یکی قرآن و دیگری اهل بیت خود و نمیدانم بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک
خواهید کرد و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن
رسند بعضی از اکابر گفته اند که حضرت رسول همهٔ اُمّت را بحوض کوثر
وعده میداد و بعضی از ایشان جگر گوشه کان او را بالب تشنه و گرسنه
در صحرای غربت باندوه و کربت شربت شهادت چشانیدند امام حسین
علیه السلام و جد و پدر و مادرش هر تشنه را در عرصات محشر آب خواهند
داد و بی انصافان ناکس او را آب ندادند تا از تشنگی هلاک شد
ایقتل ظمآنا حسین بکربلا ؛ وفی کلّ عضو من انامله بحر ؛
آیا کشته میشود حسین در کربلا با لب تشنه و حال آنکه در هر انگشتی از او دریایست
از آب فوالهفا نفسی للحسین و ما جنی ؛ علیه غداة الطّف
فی حربة الشّمر ؛ ای واویلا از آنچه بر حسین روی داد در کربلا از شمشیر
شمر بی حیا سنان سنان خارق منه فی الحشا ؛ وصارم شمر
فی الورید له سمر ؛ نیزهٔ سنان ابن انس اعضای او را پاره پاره نمود
و شمر ذی الجوشن حلقوم او را بریده تجرّ علیه العاصفات ذیولها

ومن تنبح ای الصافنات له حطمه بادهای صبا و شمال بر جسد او دامن کشان
میگذرد و از جای های سم ستوران بر بدن او جامه با فته شده فیالك مقتولا
بکته السماء دما ؛ فمغبر وجه الارض بالدم محمر ای کشته که در مصیبت
تو آسمان خون گریست و روی زمین از خون تو سرخ شده ملابسه فی
الحرب حمر من الدما ؛ وهن غداة الحشر من سندس خضر
لباس او در حین جهاد از خون او سرخ شده بود و حال آنکه لباسش در قیامت
از سندس سبز خواهد بود ولهفی لزین العابدین وقد سری ؛
اسیرا علیلا لا یفك له الاسر آه از زین العابدین که با وجود بیماری
و رنجوری او را اسیر کردند و هر چند زاری میکرد کسی بفریاد او نمیرسید و
ال رسول الله تسبی نساؤهم ؛ ومن حولهن الستر تهتك
والخدر زنان اهل بیت پیغمبر را اسیر کردند و خیمهای ایشان آتش زدند
سبایا اکوار المطایا حواسر ؛ یلاحظهن العبد فی الناس والحر
اهل بیت رسول اسیر بودند که بر شتران برهنه سوار بودند و بنده و آزاد نظاره
ایشان مینمودند فویل یزید من عذاب جهنم ؛ اذا اقبلت
فی الحشر فاطمة الطهر ؛ ملابسها ثوب من السم اسود
واخر قان من دم السبط محمر وای بر یزید در روزیکه فاطمه بعرصات
محشر در آید و بر کتف او جامه باشد از زهر و بر کتف دیگر او جامه باشد که از
خون سرخ باشد تنادی وابصار الانام شواخص ؛ وفی کل
قلب من مهابتها ذعر صیحه خواهد زد بنحویکه اهل عرصات از آواز
او خایف خواهند شد و حدقهای ایشان بگردش و دلهای ایشان

بزرگش خواهد آمد اما چون حضرت از حجة الوداع مراجعت نمود و بمدینه آمد مستعد
سفر آخرت شد و اکثر اوقات اصحاب را بتقوی و پرهیزکاری و خوف از عذاب
الهی وصیت مینمود بنحویکه خواص از اصحاب از کلمات آنحضرت استشمام رایحه وداع
مینمودند و گاهی تصریح بقرب ایام فراق مینمود و یکماه پیش از وفات خواص صحابه را
بخانه طلبیدند و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از دیده باریدن گرفت
و فرمود مرحبا بکم خوش آمدید جمعکم الله خدا تفرقه شما را جمع کند و از اختلاف
محفوظ دارد حفظکم الله خدا شما را در دنیا و عقبی محافظت کند حیاکم الله
خدا شما را تحیت گوید جبرکم الله خدا شکستهای شما را درست کند رزقکم
الله خدا از خزانه خود شما را روزی دهد نصرکم الله خدا شما را در همه حال
یاری کند رحمکم الله خدا شما را رحمت کند رفعکم الله خدا مرتبه شما را بلند
کند وفقکم الله حضرت پروردگار شما را توفیق عنایت کند هدیکم الله
جناب آفریدگار شما را در راه راست مستقیم بدارد قبلکم الله اعمال شما را
خدا مقبول کند اویکم الله خدا شما را در پناه فضل و لطف خود جای دهد
وقاکم الله خدا شما را از همه آفات نگهدارد سلمکم الله خدا شما را از
جمیع آفات و آیات بسلامت دارد پس فرمود رفتن من از میان شما نزدیک
شده وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و میسپارم شما را از عقاب الهی و شما را
بخدا می سپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود میکنم اصحاب را چون مفهوم شد
که سید عالم ایشان را وداع میکند یکبار همگی بگریه در آمدند و گفتند یا رسول الله
وقت رحلت شما کی خواهد بود حضرت فرمود هنگام فراق نزدیک رسیده
پس فرمود ای حاضران باید سلام مرا برسانید بآن جماعتی از یاران من که

غاپسند و هرکس که پیروی دین من میکند تا روز قیامت او را السلام من مخصوص
سازید پس اصحاب بمنازل خود معاودت کردند و حضرت منتظر امر الهی بود و چون
ماه صفر سال یازدهم از هجرت در رسید آنحضرت را صداعی عارض شد
و بعد از عروض آنحالت مامور شد که بقبرستان بقیع رود و از برای اهل آن
مقبره استغفار کند پس حضرت دست امیر المؤمنین علیه السلام را گرفت و با
بعضی دیگر از صحابه بقبرستان بقیع رفت و زمان طویل در انجا مکث نموده از برای
اهل آن مقبره دعا و استغفار نمود راوی میگوید حضرت ایقدر طلب آمرزش و استغفار
از برای اهل آن مقبره نموده که من آرزو کردم که کاش از اهل آن مقبره میبودم پس
روی بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرده فرمود یا علی جبرئیل در هر سال یکمرتبه تمام
قرآن را بر من عرض میکرد و امسال دو مرتبه بر من عرض نمود و جمیع خزاین دنیا
و همیشه بودن در آن را بر من عرض کرد و گفت پروردگار عالم ترا مخیر ساخته میان
اختیار همیشه بودن در دنیا و همه خزاین او و اختیار بهشت و لقای پروردگار
و من اختیار لقای الهی کردم پس حضرت بمنزل شریف معاودت نمودند
و تب شدید ویرا عارض شد و بر بستر بیماری خوابید و اصحاب گرد آنجناب
جمع شدند پس عمار بن یاسر عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
شما را که غسل خواهد داد حضرت فرمود چون مرا وفات در رسد باید از مردان
اهل بیت من آنکه نزدیکتر است بمن مرا غسل دهد و در همین جامه که پوشیده ام مرا
کفن کند بعضی از یاران عرض کردند که بر شما نماز خواهد کرد حضرت گریان شد
و گفت بدانید که چون مرا غسل دهید و جنازهٔ مرا در کنار قبر بگذارید اول کسیکه
بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من

صلواة خواهد فرستاد و بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با گروهی بیحد و حصر از
ملائکه بر من نماز کنند و بعد از آن ملک الموت با طایفهٔ از فرشتگان بر من نماز
کنند پس ملائکه که بر عرش الهی احاطه کرده اند نماز گزارند و بعد از آن ساکنان هر
آسمانی به ترتیب بر من نماز کنند بعد از آن مردان اهل بیت من بر من نماز کنند
آنگاه زنان ایشان پس اصحاب و یاران فوج فوج در آیند و بر من نماز کنند پس
مرض حضرت اشتداد یافت و اصحاب و یاران بمنازل خود معاودت نمودند
و زوجات مطهرات در نزد حضرت جمع شدند حضرت نگاهی بایشان کرد و
فرمود أَيْنَ أَنَا غَدًا من فردا در کجا خواهم بود امهات مؤمنین از سخنان وی گریان
شدند پس حضرت گفت حبیب دل من فاطمه را بخوانید چون فاطمه داخل شد
پیغمبر فرمود مَرْحَبًا یا بُنَیَّة خوش آمدی ای فرزند ارجمند من پس او را در پهلوی
خود جای داد و تلطف و تفقد بسیاری نسبت بوی بعمل آورد پس بطریق اصغا سخنی
بوی فرمود فاطمه گریان شد باز آهسته بگوش وی سخنی گفت جناب فاطمه فرخناک
و شادمان شد عایشه بفاطمه گفت ای دختر خیر البشر امر غریبی از شما مشاهده نمودم
از سرگوشی اول شما را چنان محزون یافتم که وصف نتوان کرد و از سرگوشی دویم
شما را چنان فرخناک یافتم که شرح نتوان کرد حضرت فاطمه گفت ای عایشه در ابتدا
پدر بزرگوارم بمن گفت که ای دختر شوق من بعالم قدس بنهایت رسیده و مفارقت
من از شما نزدیک شده و در این ایام شما را وداع خواهم نمود پس صحبت مرا غنیمت شمار
و از من درین دو سه یوم دوری مکن من ازین خبر وحشت اثر گریان شدم و در مرتبه
دویم بمن گفت ای فاطمه وای نور دیده غم مخور که تو بزودی بمن ملحق خواهی شد
و اول کسی که از اهل بیت من بمن خواهد رسید تو خواهی بود و در روضهٔ رضوان

سیّده زنان اهل ایمان خواهی بود من ازین خبر فرحناک شدم امّا چون بیماری
سیّد ابرار اشتداد یافت مهاجر و انصار پریشان حال شدند و در خانها
آرام نداشتند در روز و شب سراسیمه و سرگردان گرد مسجد نبی میگشتند و
میگریستند و میگفتند نمیدانیم که حال ما بیچارگان بعد از پیغمبر چون خواهد شد چون
حضرت از حالت ایشان مطّلع شد باوجود شدّت الم عمامهٔ مبارک بر سر بسته
و تکیه بر دوش حضرت امیر علیه السلام و فضل ابن عباس نموده به تکلّف بمسجد
آمد و بپایهٔ اوّل منبر نشست و مردم بروی جمع شدند پس خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی خواند
و گفت ای یاران می بینم که از میان شما رفته ام و چون از شما جدا شوم مرا فراموش
نکنید و به دل از من جدا نشوید و رعایت و احترام اهل بیت مرا بجا آورید و از
گفتهٔ ایشان تخلّف نورزید و هر یک از مهاجر و انصار را در بارهٔ یکدیگر سفارش
نمود پس فرمود ایّها النّاس من چگونه پیغمبری بودم شما را در راه خدا جهاد نمودم
و دندان مرا شکستند و رخسارهٔ مرا خون آلود نمودند و رنج و بلا کشیدم و از
سفها و جاهلان قوم مشقّتهای عظیم دیدم و بر گرسنگی صبر کردم و فقرای امّت
را بر خود و بر اهل بیت خود ایثار نمودم همگی یکدفعه گفتند نعم الرّسول انت
نیکو پیغمبری بودی و در راه خدا صبر نمودی و جهاد کردی و ما را بحقّ هدایت
نمودی و از بدیها باز داشتی فجزاک الله عنّا خیرا حق تعالی ترا جزای
خیر دهد پس فرمود حق تعالی قسم بذات مقدّس خود یاد نموده که از ظلم
هیچ ظالمی نگذرد و حقّ احدی را در نزد دیگری نگذارد پس شما را بخدا قسم میدهم
که هر کس من ویرا آزرده باشم برخیزد و مرا قصاص کند و هر که حقّی بر من داشته
باشد برخیزد و حق خود را از من بستاند که میخواهم طیّب و پاک و بی مظلمهٔ عباد

با خدا ملاقات نمایم و در حضور انبیا و ملائکه در قیامت قصاص بر من لازم نیاید
مردم یکدفعه گفتند حاشا و کلّا یا رسول الله که از شما ظلمی و جوری نسبت با احدی
واقع شده باشد و کیست که بر شما حق داشته باشد بلکه شما بر همه امّت حق دارید
حضرت باز آن سخن را مکرّر نمود و چون مبالغه کرد سواده ابن قیس برخواست
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اگر مبالغه نمیفرمودی هرگز اظهار
نمیکردم ولیکن چون مبالغه نمودید ترسیدم که اگر نگویم عاصی باشم در هنگامیکه
از طایف می آمدید من باستقبال شما بیرون آمدم و شما بر ناقهٔ غضبا سوار بودید
و عصای ممشوق در دست داشتید و چون عصا را بلند کردید که بر ناقه زنید
بر کتف من آمد و الم بسیار از آن بمن رسید اکنون قصاص آن میطلبم حضرت
فرمود جزاک الله خیرا خدا ترا جزای نیک دهد ای سواده که این خصومت را
بآخرت نینداختی که من قصاص دنیا را دوست تر دارم از قصاص آخرت که در
حضور ملائکه مقرّبین و انبیاء مرسلین باشد پس حضرت ببلال فرمود که عصای
ممشوق در نزد فاطمه است برو و آن را گرفته بیاور بلال متوجّه خانهٔ فاطمه شد
و بآواز بلند در مدینه ندا میکرد که کیست که خود را بمعرض قصاص در آورد پس
از آنکه داوری او بقیامت افتد و چون بدر خانهٔ فاطمه علیها السلام رسید
بآواز بلند گفت السّلام علیکم یا اهل بیت النّبوّة حضرت خیر النّسا جواب
سلام ویرا باز داد و استفسار احوال نمود بلال گفت پدرت عصای ممشوق را
میخواهد فاطمه گفت ای بلال پدرم بیمار است و تب دارد کجا طاقت سوار شدن دارد
و عصا بدست گرفتن دارد بلال گفت ای سیّدة النّسا پدرت بمنبر بر آمده
و اهل دنیا را وداع باز پسین میکند و میگوید هر که را بر من حقّی است از من مطالبه

گند و تمامی احوال را بوهف عرض رسانید حضرت فاطمه علیها السلام که حکایت وداع را
شنید خروش برآورد و گفت زهی غم و اندوه برای فاطمه ای پدر حال بیچارگان
و درماندگان بعد از تو بکجا خواهد رسید و پناه بکه خواهند آورد ای حبیب خدا و ای
محبوب دل مصطفی پس فرمود ای بلال ترا بخدا قسم میدهم که با آن شخص بگو که بر پدرم رحم
کند که رنجور و ضعیف است پس بلال عصا را گرفته بمسجد رفت و فاطمه علیها السلام حسنین
علیهم السلام را طلبید و گفت ای جانان مادر جد بزرگوار شما در مسجد است و مردم را وداع
مینماید و از مردم خواهش میکند که هر که را حقی بروی باشد از او مطالبه کنند و شخصی
برخواسته که مرا تازیانه زده میخواهم قصاص کنم شما بروید و بعوض جد خود قبول کنید
که هر یک صد تازیانه بخورید که آنحضرت بیمار است و طاقت تازیانه ندارد حسنین علیهم السلام
روی بمسجد نهادند اما چون بلال عصا را بمسجد آورد و مردم را نظر بر آن عصا افتاد
همگی یکبار بفغان و زاری درآمدند و اصحاب صدا بگریه بلند کردند پس حضرت متوجه
سواده شد و گفت ای سواده برخیز و عصا را بردار و بنحویکه بر تو زده ام بزن سواده
عصا را برداشت و بنزدیک حضرت رفت در آن وقت غلغله از مردم برآمده و هر یک
از صحابه بنزد سواده می آمدند و میگفتند ای سواده بعوض یک تازیانه ده تازیانه بر ما
زن که پیغمبر خدا رنجور و بیمار است و غم و اندوه ما را زیاده مساز و داغ این
مصیبت را بر دل ما روا مدار و حضرت ایشان را معذرت خواهی مینمود و میفرمود تازیانه
بر شما زدن از برای او چه فائده دارد و قصاص بر من واجب است در آخر امام حسن
و امام حسین علیهم السلام گریان و خروشان و با موهای پریشان بمسجد درآمدند و خود را
بر روی جد بزرگوار افکندند و گفتند ای سواده هر یک از ما را صد تازیانه بزن و
متعرض جد ما مشو که بدن او ضعیف است و طاقت تازیانه ندارد حضرت ایشان را

در بر گرفت و گفت ای جانان جد تازیانه که من زده باشم چگونه قصاص را از شما
بکشد پس حضرت فرمود ای سواده قصاص کن سواده گفت پدر و مادرم فدای تو باد
یا رسول الله آن روز که تازیانه بر من زدید کتف من برهنه بود میخواهم که شما نیز کتف
خود را برهنه کنید حضرت دست فراکرده و دراعه مبارک را از دوش افکند و پیراهن
محترم را از بدن مکرم دور کرد فغان و خروش از ملائکه و غلغله از صحابه برخواست اما
چون سواده را نظر بر کتف مبارک افتاد برجست و مهر نبوت را بوسید و روی خود را
بر بدن مطهر فخر اولاد ابو البشر مالید و گفت یا رسول الله دست سواده بریده باد که تازیانه
بر جناب شما زند غرض من قصاص نبود بلکه مقصود من آن بود که مهر نبوت را ببوسم
و بدن مبارک شما را مس نمایم زیرا که فرموده اید مَنْ مَسَّ جِلْدِی لَمْ تَمَسَّهُ
النَّار هر کس بدن مرا مس نماید آتش دوزخ او را مس ننماید و چون وقت رحلت
شما نزدیک رسیده بترسیدم که من ازین فیض محروم شوم حضرت او را دعا کرد
و از منبر فرود آمده بمنزل شریف رجوع نمود تا چند روز که آزار وی شدت نداشت
در وقت هر نمازی بلال بدر حجره آمدی و اعلام نمودی و حضرت بمسجد رفتی و با
مردم نماز گذاردی چون مرض آن حضرت شدت نمود دیگر نتوانست بنماز جماعت
حاضر شود وقت نماز صبح بود که بلال بدر حجرهٔ رسول الله آمد و گفت الصَّلوٰة
یا رسول الله حضرت چون طاقت بیرون رفتن نداشت فرمود قد بلغت
یا بلال رحمک الله بتحقیق رسانیدی ای بلال خدا ترا رحمت کند بلال اندک
زمانی مکث نمود و باز گفت الصَّلوٰة یا رسول الله سید عالم جامهٔ خواب
از تن دور کرد و باز فرمود رسانیدی ای بلال هدایت مژده باد بلال چون
یافت که آنحضرت طاقت بیرون آمدن ندارد گریان شد و گفت واغوثاه

وامصیبتاه انکسر ظهری وانقطع رجائی پشت من شکسته ورشته امید من بریده شد خواجهٔ عالم ترک نماز جماعت کرد قد خربت المدینه بی یدان یخرج منها صاحب السکینة مدینه خراب شد زیرا که صاحب سکینه ارادهٔ مهاجرت از آن دارد آه چه بودی که پیش از این بمردمی و انجمال برحبیب ملک متعال ملاحظه نکردمی و از گریه و نالهٔ بلال اصحاب همگی گریان شدند و فریاد و فغان از ایشان بلند شد و حضرت در آنوقت با پروردگار در مناجات بود ام سلمه میگوید من در آنوقت در گوشهٔ ایستاده بودم و مشاهده مینمودم که حضرت سخنان چند آهسته به پروردگار عرض میکرد چون گوش فرا دادم شنیدم که میگوید الهی امت مرا از آتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت را بر ایشان سهل و آسان گردان ام سلمه میگوید که من عرض کردم یا رسول الله حالت شما چگونه است حضرت فرمود ای ام سلمه نزدیک شده است که دیگر آواز مرا نشنوی در آن اثنا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل شد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که زرهی پوشیده ام و ناگاه آن زره از تن من افتاد و من بی زره مانده ام حضرت فرمود یا علی آن زره که پناه تو بود من بودم و من از تو مفارقت خواهم کرد و تو بی پناه خواهی ماند و از عقب آن حضرت فاطمه داخل شد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که ورق مصحف در دست دارم و آن را تلاوت میکنم ناگاه آن ورق از نظر من غایب شد حضرت فرمود ای فرزند آن ورق مصحف منم که درین زودی از چشم تو پنهان خواهم شد و دیگر مرا نخواهی دید پس حسنین علیهم السلام در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار هر یک از ما خوابی دیدیم که تختی در هوا میرفت و ما با سر و پای برهنه در زیر آن تخت میرفتیم حضرت فرمود ای نور

دیدگان

دیدگان آن تخت جنازهٔ من است که بر دارند و شما با دیدهای گریان و گیسوهای پریشان و سرهای برهنه و رخسارهٔ غبار آلوده در زیر جنازه روید از تعبیر حضرت از ان واقعها فغان و خروش از اهل بیت بر آمد پس حضرت رسول متوجه حضرت امیر المؤمنین شد و گفت یا علی بنزدیک من آی که هنگام وداع است و دست فاطمه را گرفت و بسینهٔ خود چسبانید و بدست دیگر دست حضرت امیر را گرفت و امام حسن و امام حسین را در پیش روی خود نشانید و بدیدهٔ حسرت در ایشان مینگریست و قطرات عبرات از دیدهٔ مبارکش جاری بود و هر یک را در بر میگرفت و روی او را میبوسید و با وی وداع مینمود و صدای الوداع الوداع و نالهٔ الفراق الفراق باسمان رسید ❊ هنگام وداع و افتراق است امروز ❊ با درد و فراق اتفاق است امروز ❊ ای دیده جمال وصل دیدی یکچند ❊ خونبار که نوبت فراقست امروز ❊ دلها در آتش است که جانان همی رود ❊ سیلاب خون ز دیدهٔ گریان همی رود پس دست فاطمه را بدست علی داد و گفت یا علی این امانت خدا و رسول است و من او را بدست تو سپردم تو باید حرمت خدا و حرمت مرا در بارهٔ او رعایت کنی پس اشاره بجانب حسنین علیهم السلام کرد و فرمود یا علی باید این دو طفل را که بعد از من یتیم خواهند شد دلجوئی کنی و نگذاری که دل شکسته و افسرده خاطر شوند از سخنان آنحضرت حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام گریان شدند و صدا بناله بلند کردند حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا سوختی بعد از تو که حامی فرزندانش خواهد بود و حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام روهای خود را بر پای مبارک آنحضرت میمالیدند و قدمهای عرش پیمای آن سید ابرار را میبوسیدند پس حضرت گفت الفراق

از گریه باز ایست بخدائیکه مرا بخلق فرستاده که از گریه و نالهٔ تو فرزندان آسمانها
و زمینها و آنچه در آنهاست بگریه و فغان آمدند پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول
الله پروردگار عالم ترا سلام میرساند و میفرماید که حال خود را چگونه می یابی حضرت
گفت ای برادر خود را محزون و غمگین می یابم و این سؤال و جواب سه روز قبل از
وفات آنحضرت بود و در روز دویم و سیم نیز جبرئیل نازل شد و همان سؤال
و جواب در میان او و سید عالم واقع شد در روز سیم که روز وفات آنحضرت
بود حق تعالی ملک الموت را فرمود که بزمین رو و نزد حبیب من و بر پرهیز از آنکه
بی اذن او بخانهٔ وی در آئی و بی رضای او قبض روح وی نمائی پس ملک الموت
با هزار هزار ملک از اعوان و انصار خود بزمین فرود آمدند و ملک الموت بصورت
اعرابی متمثل شده بدر خانهٔ پیغمبر آمد و گفت السّلام علیك ایها النبیّ
و رحمة الله و برکاته ای اهل بیت نبوّت مرد غریبم و از راه دور آمده ام
دستوری دهید که داخل شوم در آنوقت حضرت فاطمه بر بالین پیغمبر نشسته بود
فرمود حال وقت ملاقات پیغمبر نیست زیرا که آن حضرت بحال خود مشغول است عزرائیل
زمانی بگشت و باز اذن طلبید و باز همان جواب شنید نوبت سیم اذن طلبید بآوازی که
هر که در آنخانه بود از هیبت آن آواز بلرزید در آنوقت حضرت دیدهٔ مبارک
گشود و فرمود شما را چه میشود حضرت فاطمه گفت یا رسول الله شخص اعرابی بصورت
عجیب و آواز مهیب بیرون ایستاده اذن دخول میطلبد حضرت پیغمبر فرمود ای فاطمه
او را میشناسی فاطمه عرض کرد نه بلکه خدا و رسول او را میشناسند حضرت فرمود
ای فاطمه هُوَ قاطع اللذّات و مفرّق الجماعات شکنندهٔ لذات و
جدا کنندهٔ جماعات و یتیم کنندهٔ طفلان است و بیوه کنندهٔ زنان حریفی است

که بی کلید در گشاید و بی حربه جان رباید اگر در بروی بندی از دیوار درآید و بهر جا که
درآید دود از آن دودمان برآید ای فاطمه این عزرائیل است که بقبض روح پدر تو آمده
است و پیش از من از کسی رخصت نطلبیده و بعد از من از احدی اذن نخواهد طلبید چند
آستانهٔ ترا نگاه میدارد و برای کرامت و عزت پدرت اذن میطلبد و اگر نه
اذن خواستن دأب او نیست در را بگشائید و او را اذن دخول دهید چون
فاطمه این سخن را شنید گفت وامدیناه خربت المدینه ای دریغ
که مدینه خراب شد و صاحب سکینه از اینجا عزم سفر دارد پس اهل بیت در را
گشودند و ملک الموت درآمد و گفت السّلام علیك یا ابا القاسم
حضرت گفت و علیك السّلام و رحمة الله پس عزرائیل بقدم ادب
در خدمت آن فخر عجم و عرب ایستاد و بعرض رسانید که حق تعالی شما را سلام
میرساند و مرا امر نموده که قبض روح مقدس ترا نکنم مگر باذن تو آنحضرت فرمود
چون چنین ماموری میخواهم روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل بیاید ملک الموت گفت
فرمان بردارم و بآسمان رجوع نمود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فاطمه را طلبید
و دست او را گرفته بر سینه خود گذاشت و زمان طویل چشم مبارک بهم نهاد
چنانکه گمان شد که روح اقدس وی از بدن مقدسش مفارقت نموده
فاطمه علیها السلام پرسش برده گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید گریان گریان بار گفت
ای پدر جانم فدای تو باد بجانب من نظری کن و با من سخن بگوی که نزدیک است جانم
از تن مفارقت کند ای پدر بزرگوار بعد از تو مرا غمی که هست با که گویم و اگر فرزندان
مرا آرزوئی باشد از که طلبند و ما چگونه صبر نمائیم ای پناه درماندگان و ملجا
بیکسان و مونس غریبان و نوازندهٔ یتیمان حضرت دیدهٔ مبارک گشاد و گفت

اید خبر کربه بکن که از گریه تو حمله عرش و ساکنان عالم اعلی میگریند و حضرت بدست
مبارک اشک از رخسارهٔ فاطمه پاک میکرد و میگفت بارخدایا فاطمه را در مصیبت
من صبری کرامت کن پس حضرت فاطمه گفت ای پدر در روز قیامت ترا در
کجا طلبم حضرت فرمود در انجا که حساب خلایق را کنند فاطمه گفت اگر ترا در انجا
نبینم کجا جویم فرمود در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در انجا گناهکاران
امت را شفاعت کنم فاطمه گفت اگر در انجا نیز ترا نیابم چکنم فرمود مرا نزد صراط
طلب کن در هنگامیکه امت از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در
جانب راست و میکائیل در جانب چپ من ایستاده باشند و سایر ملائکه در پیش
روی و عقب من ایستاده باشند و همه بدرگاه پروردگار تضرع نمایند و گویند
رب سلم رب سلم بارخدایا امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و
حساب بر ایشان آسان کن پس حضرت بفاطمه گفت حسن و حسین را حاضر کن
فاطمه کس بجانب ایشان فرستاد که بتعجیل بیایند ایشان گفتند واویلاه هرگز ما را
جد و مادر باین شتاب نطلبیده بودند پس گریان و نالان بسرعت تمام روان
خدمت سید انام شدند و بنحوی در رفتن سرعت مینمودند که عمامهها از سر ایشان
بیفتاد و با سرهای برهنه و گیسوان پریشان و چشمهای خون فشان در بازار
مدینه سیر میشدند و هر که ایشان را باین حالت میدید خروش و فغان بر میکشید و چون
بخدمت جد بزرگوار رسیدند سلام کردند زاری کنان و واجداگویان خود را
بر روی سینه آنحضرت انداختند حضرت امیر اراده نمود که ایشان را دور کند
حضرت رسول فرمود که یا علی بگذار این دو گل بوستان خود را ببویم و وداع
کنم و ایشان بعد از من مظلوم و شهید خواهند بود و بزهر ستم و تیغ جفا کشته خواهند شد

و سه مرتبه فرمود لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند و حضرت ایشان را
در بر گرفت و رویهای ایشان را میبوسید و دست مبارک بر سر ایشان
میکشید و حضرت امام حسن علیه السلام روی خود را بر پای عرش پیمای
آن جناب گذاشت و امام حسین علیه السلام سر خود را بر سینهٔ منور آن سرور
نهاد و زار میگریستند و در مفارقت آن مخدوم اهل آسمان و زمین و محبوب ملائکه
مقربین مینالیدند و آن حضرت از روی لطف در ایشان می نگریست و آهسته
میگفت دریغ از رویهای شما که بعد از من گرد یتیمی بر آن می نشیند و افسوس از
مویهای شما که بغبار غریبی آلوده خواهد شد میدانم بعد از من جفاکاران
امت با شما چه خواهند کرد و بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید پس در باب
احترام و رعایت شاهزادگان وصیت فرمود و گفت ایشان مظلومان اهل
بیت منند و چه ظلمها که از جفاکاران امت بایشان رسد و چه مصیبتها که بر ایشان
واقع شود و چون گریه حسنین بلند شد جمع اصحاب که بر در حجره بودند از گریه ایشان
بگریه در آمدند و چون آواز گریه ایشان بگوش حضرت رسید او نیز گریست
ام سلمه عرض کرد یا رسول الله سبب گریه شما چیست حضرت فرمود گریه من
از برای رحم و شفقت بر امت است که میدانم بعد از من حال ایشان بکجا خواهد
رسید اما در وقتی که حق تعالی ملک الموت را بزمین فرستاد رضوان خازن
بهشت را امر کرد که برای روح حبیب ما بهشت را آراسته کن و بحور العین وحی
شد که خود را زینت کنند و بیارایند که روح صفی ما میرسد و بمالک دوزخ
امر شد که آتش دوزخ را فرو نشان و درهای جهنم را ببند که روح برگزیده
ما بنزد ما می آید و بفرشتگان هفت آسمان و ملائکه عرش و کرسی و جمیع ساکنان

صوامع ملکوت و متوطنان حظایر جبروت خطاب در رسید که روح حبیب ما بعالم
بالا میخرامد همگی از جهة استقبال او برخیزند و صف در صف بایستند و جبرئیل را
امر کرد که برو به نزد حبیب من و وی را بشارت رسان و چون جبرئیل روانه زمین
شد در راه بملک الموت برخورد که از خدمت حضرت رجوع نموده بود جبرئیل از
وی استفسار حال حضرت رسول را نمود عزرائیل گفت از من سؤال نمود که
قبض روح او را نکنم تا ترا ملاقات نماید پس جبرئیل شتابان و گریان بنزد حضرت
آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود وعليك السلام
ورحمة الله ای برادر در چنین حالتی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله
من بمهم تو مشغول بودم و حال از برای تو بشارتها آورده ام حضرت فرمود
آن بشارتها کدام است جبرئیل گفت یا رسول الله ان النيران قد اخمدت
آتش دوزخ فرو نشانیده شد والجنان قد زخرفت و بهشت پاکیزه
سرشت را پیراسته اند وحور العين قد تزينت و حور العین زیب
و زینت و زیور محلی شده اند والملائكة قد صفت لقدوم روحك
و طوایف فرشتگان صفها برکشیده اند از برای رسیدن روح مقدس
تو حضرت فرمود ای برادر اگرچه این بشارتها باعث سکونت ولیکن مرا بشارتی
ده که دلم بدان خرم شود و چشم از آن روشن گردد جبرئیل گفت ای حبیب
خدا و ای اکلیل مفارق انبیا بهشت حرام است بر جمیع پیغمبران و امتان ایشان
تا زمانی که تو و امت تو داخل آن شوید حضرت فرمود ای امین حضرت رب
العالمین و ای محرم اسرار انبیا و مرسلین مرا مژده بهتر و بشارتی نیکوتر رسان
جبرئیل گفت ای فخر انبیا و ای سرور اصفیا چنان مقرر گشته که فردای قیامت

اول

اول کسی که تاج شفاعت بر فرق همایونش نهند و اول شفیعی که شفاعتش بدرجه
قبول رسد تو باشی حضرت فرمود ای پیغمبر وحی الهی و ای مبلغ اوامر و نواهی نویدی من
رسان که دیده ام را نوری دهد و جانم را سروری بخشد حضرت روح الامین
گفت ای مقتدای کل و ای سید انبیا و رسل بیان کن که در غم کیستی و در فکر
چیستی حضرت گفت ای برادر همیشه غم و اندوه من برای امت بود و در این وقت
بیشتر از پیشتر در غم ایشانم جبرئیل گفت یا رسول الله ولسوف يعطيك
ربك فترضى ای سید دل خوش دار که فردای قیامت حضرت عزت
اینقدر از امت تو بتو بخشد که راضی شوی حضرت فرمود که حال خوشدل شدم
و هموم و غموم از من زایل شد زهی شفقت و مرحمت آنحضرت بر گنه کاران
امت که هیچ پدری در فکر فرزند نباشد آن رحمت عالمیان همیشه بشارتهای
و نویدهای عظیمه را سهل انگاشته در فکر آمرزش و بخشش ایشان بودن پس جان جمیع عاصیان
امت فدای روح مقدس او باد و حق تعالی از قبل ما گنه کاران بان سرور
پیغمبران جزای نیک دهاد و آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود این رحمت شفقت
در جنب آنچه آن زینت افزای مسند نبوت در فردای قیامت در عرصه گاه
حسرت و ندامت درباره عاصیان امت بعمل خواهند آورد بسیار سهل است
همچنانکه مرویست که فردای قیامت بان سید اولین و آخرین خطاب رسد
که یا احمد امت خود را بعرصه گاه قیامت جمع کن آن سید آخر الزمان امت خود را
در یک مقام جمع کند و اخیار و نیکان ایشان را جدا کند و بمقام عرض آورد
خطاب آید که این الباقون باقی امت تو بکجایند خواجه عالم گوید در
موقف خود ایستاده اند خطاب آید که ایشان را بموقف حساب آر حضرت

بپاید و قومی را جدا کند که وانداعمال صالحهٔ ایشان کمتر از اعمال سیئهٔ ایشان
نباشد بمقام عرض آورد خطاب آید که ای محمد عاصیان و مطیعان را آوردی
فاین العاصون عاصیان کجا اند سید رسل گوید در مقام حیرت ایستاده
اند خطاب آید که برو و ایشان را بیار سید عالم گریان برود و عاصیان را
در پیش کند و بمقام عرض آورد و در میان ایشان بایستد آنگاه خطاب در رسد
که تنح عنهم یا محمد ای محمد از میان ایشان دور شو که من با ایشان کار
دارم و باید عذاب ایشان را فرو گیرد سید عالم یک گام برگیرد و گام دیگر پیش
گذارد خطاب آید که تنح عنهم یا احمد دور شو از میان ایشان ای احمد
حضرت دو گام دیگر برگیرد و باز در میان ایشان داخل شود در مرتبهٔ سیم خطاب
قهرآمیز در رسد که یا احمد تنح عنهم ای احمد از ایشان دور شو سید
عالم در آنوقت گریان شود و دست بردارد و گوید الهی انک عهدت
ان لا تفضح امتی بار خدایا تو عهد کردی که امت مرا رسوا نکنی در آنوقت
دریای رحمت خداوندی بجنبش آید و خطاب در رسد که ای حبیب من هرگاه
تو اینقدر در بارهٔ امت اهتمام داری من این گروه عاصیان را بتو بخشیدم اما
چون جناب سید المرسلین از بشارت روح الامین از جانب امت مطمئن شد
بجبرئیل گفت ای برادر نزد من آی و بملک الموت گوی بانچه مامور است
قیام نماید جبرئیل گریان شد و گفت این آخرین آمدن من است بزمین و دیگر
مرا با اهل زمین حاجتی نیست پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل
در جانب چپ وی ایستاد و سر مبارک او در سینهٔ حضرت امیر المومنین بود
عزرائیل در پیش روی آنحضرت ایستاد و مشغول قبض روح مطهر آن مقتدای

عالمیان

عالمیان شد و جبرئیل بملک الموت گفت ای عزرائیل وصیت الهی را در باب
قبض روح جناب رسالت پناهی بخاطر میدار و رفق و ملاطفت را بعمل آر
چون عزرائیل متوجه شد حضرت دست مبارک را بلند کرد و میفرمود بالرفیق
اعلی ناگاه دست مقدسش مایل شده فرود آمد و بعالم وصال ارتحال و
باعلی علیین انتقال نمود ÷ رفت آن طاوس عرشی سوی عرش ÷
چون رسید اندر مشامش بوی عرش ÷ در آنوقت غلغله در مدینه افتاد که
وصف نتوان کرد و آسمان بگریه و زمین بلرزه در آمد و فغان ملائکه و جنیان بگوش عالمیان
رسید ÷ از داغ این عزا همه حجرات گرم خون ÷ سوز غم از برای دل و دل برای
غم ÷ گردم حلال هر چه بمن کرده بود دل ÷ خود را شهید ساخته در کربلای غم ÷ تا دل
فضای عیش کنی جلوه سرخ رو ÷ بنشین سیاه پوش بماتم سرای غم ÷ یکایکان
بحال تو گریند زار زار ÷ او وای بر تو گر نشوی آشنای غم ÷ از حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه مرویست که در آنوقت خانهٔ پیغمبر و اطراف آن از صداهای ملائکه
پر شده بود گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند و می شنیدم صداهای
ایشان را که بر آن حضرت صلوة میفرستادند تا جسد مطهر او را دفن کردیم اما چون
حضرت امیر المومنین علیه السلام حضرت رسول الله را آنچه که وصیت فرموده بود
غسل داد و کفن کرد و جامه را از روی مبارک او دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای
تو باد چه طیب و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت ای بهترین پیغمبران
مصیبت تو چندان عظیم شده که تسلی فرمایندهٔ مصیبت دیگران شد و ماتم تو چنان
عام کشید که همه خلق عالم صاحب مصیبتند و اگر نه آن بودی که مرا امر کردی بصبر
هر آینه آبهای سر خود را فرو میریختم در مصیبت تو و درد فراق ترا هرگز دوا نمیکردم

وجراحت عزای ترا مداوا نمی نمودم آه آه که حزن مهاجرت تو برطرف شدنی
نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن مرا نزد پروردگار خود و مرا از خاطر خود محو مفرما
پس بر روی آن حضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه از سینهٔ پر درد
برکشید و جامه بر روی همونش پوشید بدانچه حسب الوصیت از آنحضرت مامور بود اشتغال نمود

مجلس دویم در وفات حضرت بسم الله الرحمن الرحیم خیر النسا فاطمه زهرا علیها السلام

الحمد لله الذی ابتلی بالمحن والمصایب عبادة المکرمین النجباء
وامتحن بالفتن والنوائب اولیائه المکرمین الاتقیاء اعظم اعاظم
النبیین وافاخم المرسلین باعظم الاحزان والبلاء وکرم کبراء
المتقین وعظماء الصالحین باشد الاشجان والعناء عطف جنود
الغموم الی بدن افاضل المقربین الاصفیاء وحرّف وجوه جیوش
الهموم الی بلاد اکابر المتقدمین الاذکیاء اطلق ازمة خیول
الالام الی مساکن الکرام البررة السفراء وترک اعنة مراکب
فوارس الاسقام الی مواطن اولی القربی السعداء والصلوة
علی اشرف الانبیاء وباعث ایجاد الاشیاء ابی القاسم محمد بن
عبد الله علیه صلوة الله رب الارض والسماء وعلی اله
المعصومین المظلومین الممتحنین بعظایم الکروب من البدایة
الی الانتهاء والمجتهدین فی طاعة ربهم فی الشدة والرخاء
والراضین بقضاء الله والصابرین فی البأساء والضراء صلوة
الله علیهم ما دامت الخضراء علی الغبراء ولعنة الله علی من
عاداهم من ابناء الکفرة الاشقیاء ومن ظلمهم من اولاد الفجرة

الادعیاء ماتم سرا است دهر و دیگر ماه ماتم است ؛ عیش و طرب حرام شد آری
محرم است ؛ برداشت باز دجلهٔ خون راه کربلا ؛ زان داغها که بر جگر خلق
عالم است ؛ عیسی بباد داده حیات از غم علی ؛ آتش برای فاطمه بر جان مریم است
والحاصل چه مصیبت و بلا که بعد از سید انبیا بعترت علیه وی رسیده و چه محنت
وعنا که پس از فخر اصفیا بذریهٔ طیبهٔ او روی داده مصنفات عامه و خاصه را
نظری کن تا بدانی بر ایشان چها رسید و کتب تواریخ و سیر را ملاحظه نما تا بیابی
که آن برگزیدگان چه محنتها کشیده اند فیا لیت شعری هل یوازی مصیبة
مصیبتکم یا اهل بیت محمد ای اهل بیت محمد کاش میدانستم که میتواند شد
که مصیبتی در عالم روی دهد که مقابل مصیبت شما باشد رزین رزایا لا
یطیق بحملها ؛ سماء والارض ولا کل جاهد ای اهل بیت
رسول الله شما بمصائب و بلائی چند گرفتار شدید که آسمان و زمین و کوه طاقت
برداشتن آن نداشتند ؛ فلک را جان ازین ماتم بسوزد ؛ ملک را هم جگر
زین غم بسوزد ؛ بدان سان آتشی گردد فروزان ؛ که از یک شعله اش عالم بسوزد
ان مصایب اهل بیت الرسول عظیم آری مصیبت آل محمد بزرگ
مصیبتی است و محنت خانوادهٔ احمد عجب محنتی فرحم الله من یبکیهم
ویفجع علیهم پس خدا رحمت کناد کسی را که برایشان بگرید و نوحه و زاری
نماید حضرت صادق علیه السلام میفرماید نفس المهموم لظلمنا تسبیح
هر که مهموم و مغموم شود بسبب ظلمی که بر ما واقع شده بعدد هر نفسی که کشد ثواب
تسبیحی در نامهٔ عملش نوشته شود و همه آن عبادة و غم و اندوه آن کس
برای او عبادت است و باز میفرماید که هر که از شیعیان در مصیبت ما بگرید و قطره

اشکی از دیده اش بیرون آید بسبب حقی که از ما ضایع شده یا ظلمی که بر ما واقع
گردیده حق تعالی او را در بهشت خود جای دهد که خاص از برای اهل مصیبت است
از خون زخمهای جگرپاره رسول ❊ منشور سرخ روئی امت نوشته اند ❊ در شهر ولایت
آنچه خلایق کشیده اند ❊ از درد و غم لشاه ولایت نوشته اند مخفی نماناد که از جمله
حکایاتیکه باعث اندوه و ملال قلوب محبان خاندان پیغمبر آخر الزمان است حکایات
وفات حضرت بتول عذرا فاطمة زهرا علیها السلام است و ما اولا برخی از مناقب
و مفاخر آن سیدة النسا و بعضی از حکایات متعلق حسرت و محنت و زحمت
او را در دار دنیا ثبت مینمائیم و بعد از آن کیفیت وفات او را ذکر میکنیم از سلمان فارسی
رضی الله عنه مرویست که روزی بخانه فاطمه رفتم دیدم آن حضرت دست آس
میگرداند و جو آرد میکند و خون از دستهای مبارکش جاری بود بنحویکه عمود دستاس
خون آلود شده بود و فضه خادمه آن حضرت در کناری نشسته بود و امام حسین
در آنوقت کودک بود و در گوشه میگریست و از گرسنگی بر خود می پیچید من که آن
حال را مشاهده کردم متغیر شدم و گفتم ای دختر رسول خدا دستهای مبارک شما
زخم شده و حال آنکه فضه حاضر است چرا دستاس را باو وا نمیگذاری آن حضرت
گفت ای سلمان پدر بزرگوارم قرار داده که یکروز خدمت خانه با من باشد و یکروز
با فضه امروز نوبت من است گفتم ای دختر خیر البشر من نیز از جمله خادمان و بندگان
شمایم مرخص نفرمائید که دستاس بگردانم یا حسین را مشغول نمایم و او را از گریه باز
دارم آنحضرت فرمود تو جو را آرد کن که من بتسکین حسین بپردازم پس من
قدری جو آرد کردم که وقت نماز در آمد بمسجد رفتم و با پیغمبر صلی الله علیه و آله
نماز بجا آوردم و چون از نماز فارغ شدم صورت حال را بحضرت امیر عرض

کردم

کردم آن حضرت بسیار گریست و بخانه رفت و بعد از زمانی مسرور و خوشحال
و متبسم معاودت نمودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله سبب سرور و تبسم از
وی پرسیدند گفت چون بخانه رفتم دیدم فاطمه در خواب است و حسنین علیهم السلام
نیز بر روی سینه او بخواب رفته اند و آسیا از پیش خود بدون گردانند میگردد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا علی مگر نمیدانی که خدا را فرشته گانی است
در زمین که شغل ایشان خدمت محمد و اهل بیت اوست و نیز مرویست که حضرت
مرتضی علی علیه السلام قدری جو از شخص یهودی قرض کرده و چادر فاطمه را که از
پشم بود بعنوان رهن نزد او گذاشت و یهودی آن چادر مبارک را در یورتی گذاشت
و چون شب در آمد زن آن یهودی داخل آن یورت شد دید نوری از آنجا ساطع
بنحویکه آن خانه را روشن نموده است آن زن تعجب نموده شتابان بنزد شوهر خود
آمد و صورت حال را بیان نمود آن یهودی فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه
علیها السلام را در آن یورت گذاشته است چون آن سخن را از زن شنید برخاست و
داخل آن خانه شد دید که چادر فاطمه مانند خورشید تابان و چون ماه درخشان است و
نور عظیمی از آن ساطع است که باسمان تتق میکشد یهودی چون آن حال را دید بنزد
اقربای خود رفت و ایشان را اخبار نمود و زن او نیز خویشان خود را خبر نمود و هشتاد
کس از جهودان آمده آن حالت را مشاهده نمودند و همگی شهادتین بر زبان جاری
کرده مسلمان شدند و از ام ایمن مرویست که روزی از روزها که در نهایت گرمی
بود بزیارت حضرت فاطمه علیها السلام رفتم دیدم آنحضرت در مصلای خود بخواب
رفته و دستی در زنخ و یک دست او سبحه او را میگرداند و تسبیح و تقدیس الهی میکند و دستاس
از پیش خود میگردد و جو خورد میشد و گهواره حسین علیه السلام بی جنباننده می جنبد

ملکه اینحالت را ملاحظه نمودم به تعجیل بخدمت پیغمبر رفتم و صورت حال را موبموعرض نمودم
حضرت فرمود ای ام ایمن بدانکه فاطمه صائمه است و با وجود گرسنگی و تشنگی خود را
بزحمت آسیا و تسبیح و ذکر حق جل و علا افکنده بود چون تعب و مشقت او بنهایت
رسید پروردگار خواب را براو گماشت که اندکی بیاساید و ملکی موکل نموده که آسیا را حرکت
کند که فرزندان او بی قوت نباشند و ملکی دیگر موکل نمود که گهوارهٔ حسین را حرکت
دهد که او گریه نکند و ملک دیگر را امر کرد که در نزدیک دست او تسبیح پروردگار گوید و ثواب بگوید
آن از فاطمه باشد ام ایمن گوید گفتم یا رسول الله آن سه ملک که بودند حضرت
تبسمی فرموده گفت ای ام ایمن ملک دستاس کشنده جبرئیل بود و گهواره جنبانندهٔ
میکائیل و تسبیح کننده اسرافیل بود و نیز مرویست که روزی اعرابی از بنی سلیم نزد
حضرت رسول آمد و مسلمان شد و چون بسیار فقیر بود حضرت رسول متوجه اصحاب
شد و فرمود کیست که این اعرابی را عمامه دهد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه عمامه از فرق همیون خود برداشت و باو داد پس پیغمبر فرمود که کیست که او را
ناقه دهد سعد بن عباده ناقه بوی داد پس گفت کیست که وی را توشه دهد سلمان برخواست
و گفت من از جهة او تحصیل توشه میکنم پس سلمان بدر خانهٔ فاطمه علیها السلام آمد و صورت
حال را بعرض وی رسانید حضرت خیر النسا گفت ای سلمان قسم بخدا اینکه پدرم را برای تحفگی
فرستاده که امروز سه روزاست که من و حسنین چیزی نخورده ایم و حسنین از شدت
گرسنگی میلرزند و قدرت بر چیزی نداریم اما سایل را از در خانهٔ خود رد نمیکنم بگیر ای سلمان
این چادر را و به نزد شمعون یهودی برو و بگو دختر محمد صلی الله علیه و آله میگوید یک صاع
خرما و یک صاع جو بقرض بده و این چادر نزد تو گرو باشد تا وقتی که خرما و جو بتو رد
کنم سلمان چادر را به نزد شمعون یهودی برد و پیغام حضرت بتول را به نزد وی

رسانید

رسانید چون شمعون آن سخن را شنید گریان شد و دست بر دست میزد و میگفت
یا سلمان والله هذا هو الزهد فی الدنیا این است زهد در دنیا
بخدا قسم که محمد صلی الله علیه و آله پیغمبریست که موسی ابن عمران از او خبر داده **اشهد ان**
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس مسلمان شده و بسلمان
خود در قرض صاعی خرما و صاعی جو آورده بسلمان داد و سلمان آن را به نزد حضرت فاطمه
آورد و فاطمه علیها السلام آن را بدست مبارک خود آرد کرد و پخت و به نزد سلمان آورد
و گفت این نان و خرما را بردار و به نزد پدرم بر که باعرابی دهد سلمان گفت ای دختر
رسول الله یک قرص نان از برای حسنین علیهم السلام بردار که ایشان از گرسنگی
میلرزند فاطمه علیها السلام فرمود ای سلمان این طعامی است که من آن را در راه خدا داده ام
چیزی از آن برنمیدارم پس سلمان آن نان و خرما را بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله
آورد حضرت فرمود این را از کجا آورده گفت از منزل فاطمه حضرت آن را باعرابی داد
و چون سه روز بود که آن جناب نیز طعامی نخورده بود برخواست و بخانه فاطمه رفت
بامید آنکه در آنجا طعامی تناول کند چون نظر آنحضرت بر فاطمه افتاد دید رخسارهٔ
شریفش زرد شده و چشمان مبارکش فرو رفته و از ضعف قدرت بر حرکت ندارد
سید عالم که آنحالت را از دختر خود مشاهده نمود محزون شد و گفت ای فاطمه
این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم و سبب آن چیست گفت ای پدر بزرگوار امروز
سه روزاست که طعامی تناول نکرده ایم و حسنین از شدت گرسنگی مضطرب
و لرزانند حضرت چون از کیفیت مطلع شد به نزد حسنین آمد و ایشان را برداشته یکی
را بر ران راست و دیگری را بر ران چپ خود نشانید و فاطمه را در پیش روی خود
جا داد و دست در گردن وی کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل شد

و در عقب پیغمبر نشست حضرت رسول صلی الله علیه وآله دست دیگر خود را در گردن وی
کرد و روی خود را بجانب آسمان نموده گفت اللهم و سیدی و مولای
هؤلاء اهل بیتی اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا ای
پروردگار و آقای من ایشان اهل بیت منند و دور کن از ایشان هر معصیت را
و پاکیزه گردان ایشان را از رجس ظاهری و باطنی حضرت خیر النساء برخواست و
بمصلای خود رفت و دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بجانب آسمان
بلند کرد و گفت الهی و سیدی هذا محمد نبیك وهذا علی
ابن عم نبیك وهذان الحسن والحسین سبطی نبیك انزل
علیهم مائدة کما انزلتها علی بنی اسرائیل ای پروردگار من این است
محمد پیغمبر تو و این است علی پسر عم پیغمبر تو و اینک حسن و حسین فرزند پیغمبر تواند بار خدایا
فرو فرست بر ایشان مائده همچنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی هنوز دعای وی
تمام نشده بود که کاسهٔ مملو از طعام که بوی آن از مشک و عنبر بهتر بود نزد وی حاضر
شد حضرت فاطمه آنرا برداشته بنزد پدر آورد و حضرت رسول صلی الله علیه وآله
با اهل بیت از آن تناول نمودند و پیغمبر فرمود حمد مر خدایرا که عطا فرمود بدختر من آنچه را
که کرامت نمود بمریم دختر عمران و نیز مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
بخانهٔ فاطمه در آمد و از او پرسید که چگونه میگذرانی گفت ای پدر سه روز است که
من و علی و فرزندان هیچ از طعام دنیا نچشیده ایم و بلکه بوئی از مطعومات نشنیده ایم
حضرت دست برآورد و گفت بار خدایا بر محمد و اهل بیت او روزی فرو فرست
همچنانکه فرو فرستادی بمریم دختر عمران بعد از آن گفت ای فاطمه در حجرهٔ خود
رو و نگاه کن که چه می بینی جناب فاطمه روان شد و حسنین از عقب او در رفتند دیدند

کاسهٔ مکلل بانواع جواهر و در آن ترید و قطعهٔ گوشت پخته بر بالای آن نهاده و از
آن بوئی بهتر از مشک و عنبر ساطع بود فاطمه آن کاسه را برداشته بنزد پدر آورد
حضرت فرمود تناول کنید بنام خدای محمد پس نبی و داماد و دختر و هر دو فرزند
از آن طعام تناول فرمودند و نیز وارد شده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه
وآله بخانهٔ فاطمه علیها السلام در آمد او را دید نشسته ملول و محزون و میگرید از وی پرسید
ای دختر باعث بر گریهٔ تو چیست گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت میگویم نه بطریق شکایت
امروز سه روز است که در خانهٔ ما طعام بهم نرسیده و حسنین از گرسنگی بیطاقت شده اند
و از شدت جوع گریانند و من و علی نیز از گریهٔ ایشان گریان شده ایم و امروز ساعتی
قبل از این سخنی از ایشان شنیدم که دلم بسوخت و عالم بر چشمم تیره و تار گردید گفتند آیا
آیا هیچ کودکی چنین گرسنه باشد که ما گرسنه ایم و هیچ طفلی اینقدر زحمت والم جوع کشیده
که ما میکشیم ای پدر چه گوئی اگر بنده در مناجات با خداوند خود خواهد گستاخی کند سید عالم
فرمود ای فرزند حق تعالی گستاخی شما را دوست میدارد پس بمصلای خود رفت و دو رکعت نماز
گذارد و دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته گفت بار خدایا تو میدانی که زنان را بمقدار
پیغمبران قوت و طاقت نیست و بقدری که پدرم بر گرسنگی تاب و توانائی دارد مرا آن قدرت
نیست یا مرا طاقت ده یا از این زحمت راحت بخش این بگفت و بیهوش شد ناگاه حضرت
روح الامین در رسید و گفت یا رسول الله برخیز و فاطمه را دریاب که نالهٔ او فرشتگان را
در خروش آورده سید عالم آمد و فاطمه را دید بیهوش افتاده در بالای سر او نشست
و سرش را از زمین برداشت و در کنار خود گذاشت چون رائحهٔ عنبر فام سید انام
بمشام حضرت خیر النساء رسید بهوش آمده برخواست و در نزد پدر بایستاد و سر
در پیش افکند حضرت رسالت مآب دست مبارک بر سینهٔ وی نهاد و گفت خدایا ویرا از

گرسنگی ایمن گردان فاطمه فرمود که بعد از آن من هرگز خود را گرسنه ندیدم و نیز
مرویست که هر وقت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله از سفر می‌آمد اول بخانهٔ فاطمه علیها السلام
میرفت و بعد از آن بحجرات زوجات مطهرات خود قضارا وقتی بسفری رفته بود
جناب فاطمه گوشواره‌ها و خلخال نقره و قلادهٔ از برای خود ساخته و پردهٔ نیز مهیا نموده
بر در حجرهٔ خود آویخته چون حضرت پیغمبر از سفر معاودت فرموده بخانهٔ فاطمه رفت
اصحاب بر در خانه ایستادند نظر انور پیغمبر بر آن خلخال و گوشوارها و پرده و گلوبند
افتاد غضبناک شد و نزد فاطمه توقف نفرمود و با وی تکلم نموده برگشت و غضب
آلوده داخل مسجد شد و در نزد منبر نشست چون اصحاب غضب آنجناب را دریافتند
هیچیک جرأت تکلم با آنحضرت نکردند و حضرت فاطمه از سلوک پدر بزرگوار و غضب آن
سید ابرار دانست که باعث ساختن خلخال و گوشوارات لهذا آنها را کنده بشخصی داد
و گفت ببر به پدرم بده و بگو دخترت میگوید اینها را در راه خدا تصدق کن چون آن
شخص آنها را بخدمت پیغمبر آورد و پیغام فاطمه را رسانید حضرت مسرور و خوشحال
شد و سه مرتبه فرمود **فعلت فداها ابوها** کرد آنچه من میخواستم پدرش
فدای او باد بعد از آن فرمود دنیا بر محمد و اهل بیت او حرام است و بصحت پیوسته
که پیغمبر بخانهٔ فاطمه درآمد دید که آن حضرت قلادهٔ از طلا در گردن مبارک کرده
چون حضرت پیغمبر آنرا مشاهده نمود خشمناک شد و گفت ای فاطمه سزاوار است که
تو دختر محمد باشی و لباس جبابره در بر تو باشد حضرت خیر النسا قلاده را پاره کرد
و فروخت و از بهای آن بندهٔ خرید و در راه خدا آزاد کرد و از ابوذر غفاری
مرویست که روزی بنزد پیغمبر رفتم در وقت ابتلای او بمرض موت حضرت پیغمبر
فرمود ای اباذر طلب کن دخترم فاطمه را من شتابان بدر خانهٔ فاطمه رفتم و گفتم

ای سیدهٔ زنان پدرت ترا میطلبد آنحضرت چادر بر سر کرد و از خانه بیرون آمد و بنزد پدر
رفت چون بر آن حضرت داخل شد بر روی پای وی افتاد و زار زار گریست و حضرت
رسول نیز از گریهٔ او گریان شد و فرمود **لا تبکی فداك ابوك فانت اول**
ملحقین بی مظلومة معصومة گریه مکن پدرت فدای تو باد تو اول
کسی خواهی بود که در کنار حوض کوثر وارد بر من خواهی شد در حینی که آب خواهم
داد شیعیان و دوستان ترا و منع خواهم کرد از آن دشمنان ترا فاطمه گفت ای
پدر اگر ترا در کنار حوض کوثر ملاقات نکنم کجا ترا یابم حضرت گفت در نزد میزان مرا طلب
کن گفت اگر نیابم فرمود در نزد صراط در حینی که ایستاده باشم و گویم **رب سلم**
رب سلم شیعة علی الحذا السلامت بگذران شیعیان علی را از صراط
اما منزلهٔ حضرت خیر النسا در قیامت و آنچه پروردگار با او کرامت خواهد کرد از
مراتب عالیهٔ جنت و شفاعت عاصیان امت از آن بالاتر است که احدی از
مقربین بآن رسیده باشد از ابن عباس مرویست که روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله
نشسته بود و علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام در نزد وی حاضر بودند سید عالم بایشان
نگاهی کرد و گفت بار خدایا تو میدانی که ایشان اهل بیت منند و بهترین خلایق اند
در نزد من پس تو دوست دار هر که ایشانرا دوست دارد و دشمن دار هر که ایشانرا
دشمن دارد پس متوجه حضرت امیر المؤمنین ع شد و گفت یا علی تو پیشوای امت منی
و خلیفه و وصی من و توئی در قیامت قاید اهل ایمان به بهشت جاودان و گویا می‌بینم
دخترم فاطمه را که در روز قیامت سوار ناقهٔ از نور شده و هفتاد هزار ملائکه
در پیش روی او باشند و هفتاد هزار در جانب راست و هفتاد هزار در جانب چپ
و هفتاد هزار در عقب وی و باین طریق رو به بهشت آورد و زمام ناقهٔ او را بجانب

جنت کشند و در هر جا از عرصهٔ محشر زن مؤمنه باشد باو ملحق شود تا همه زنان
مؤمنه در حزب وی داخل شوند و همه را داخل بهشت کند پس هر زنی که نماز یومیه را
بجا آورد و ماه رمضان را روزه بدارد و زکوة مال خود را بدهد و هر گاه استطاعت
حج بهم رساند بزیارت خانهٔ خدا رود و اطاعت شوهر خود را بکند و علی بن ابی طالب
علیه السلام را دوست دارد البته بشفاعت فاطمه داخل شود پس گفت یا علی فاطمه نور
دیده و سرور سینهٔ من است راحت جان است و میوهٔ جنان و او اول کسی است از
اهل بیت من که بمن ملحق خواهد شد یا علی بعد از من باو نیکوئی کن و دو فرزند وی
حسن و حسین دو گل گلستان و دو ریحان بوستان منند و ایشانند آقایان
جوانان اهل بهشت باید بخوبی که سمع و بصر خود را محافظت میکنی ایشان را محافظت نمائی
و نیز مرویست که حضرت پیغمبر بفاطمه فرمود که چون روز قیامت شود حق تعالی
جبرئیل را با هفتاد هزار فرشته بسوی تو خواهد فرستاد و بر سر قبر تو هفت قبه از نور
خواهند زد و بعد از آن اسرافیل خواهد آمد و سه حله از نور از برای تو خواهد آورد و بر
سر قبر تو خواهد ایستاد و خواهد گفت یا فاطمة بنت محمد قومی الی محشرک
ای فاطمه دختر محمد برخیز و بعرصهٔ محشر خرام پس تو از قبر برخواهی خاست در نهایت
اطمینان و حلهای بهشت را که اسرافیل از جنت آورده خواهی پوشید پس ملکی
که نام او زوقائیل باشد خواهد آمد و ناقهٔ از نور از برای تو خواهد آورد که زمام
ناقه از مروارید تر باشد و بر پشت آن محفهٔ از طلا باشد پس تو بر آن سوار خواهی
شد و زوقائیل زمام ناقه را خواهد کشید و در پیش روی تو هفتاد هزار ملک روان
شوند که لواهای تسبیح در دست داشته باشند و چون قدری راه بروی هفتاد
هزار حور العین باستقبال تو آیند که بر سر ایشان تاجهای جواهر باشد و مرصع

بزبرجد

بزبرجد سبز باشد و در دست هر یک مجمرهٔ از نور باشد که بی آتش بوی عود و عنبر
از آن ساطع شود و این هفتاد هزار حوری با آن هیئت از جانب راست تو روان
شوند و چون قدری دیگر راه را طی نمائی مریم دختر عمران با هفتاد هزار حور العین
باستقبال تو آیند و بر تو سلام کنند و از جانب تو روانه شوند و چون مقدار دیگر مسافت
طی کنی مادرت خدیجهٔ کبری با هفتاد هزار ملک که در دست ایشان لواهای تکبیر باشد
باستقبال تو آیند و با تو روانه شوند ~~و با تو روانه شوند~~ و چون بعرصهٔ محشر رسی از
زیر عرش الهی ندائی رسد که غضوا ابصارکم حتی یجوز فاطمة الصدیقة
ای اهل محشر دیدها بپوشید که فاطمه صدیقه میگذرد پس در آنوقت همه خلایق دیدها
خواهند پوشید و هیچکس ترا نخواهد دید مگر جدت ابراهیم خلیل الرحمن و شوهرت
علی ابن ابیطالب پس از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد
و در مابین پایها فرشتگان صف صف ایستاده و در دست علمهای نور داشته
باشند و از یمین و یسار منبر حور العین صف زده باشند و حوا و آسیه در طرف
چپ تو ایستاده باشند و چون بر بالای منبر برآئی حضرت روح الامین از جانب
رب العالمین بنزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن و تو گوئی یا
رب ارنی الحسن والحسین ای خدا حسن و حسین را بمن نما که ایشان را ببینم
ناگاه ایشان نزد تو حاضر شوند و حسین سر بریدهٔ خود را در دست داشته باشد و
خون از حلق وی جاری باشد و گوید یا رب خذ الیوم حقی خدایا امروز
داد مرا بگیر تو در آنوقت صیحه خواهی زد که دریای غضب الهی بلطمه آید و ملائکه
بناله و فغان درآیند و صدا بلند کنند و جهنم بخروش آمده آتش از آن بیرون
آید و قاتلان حسین و اولاد ایشان را بر چینند پس جبرئیل بنزد تو آید و گوید دیگر حاجت

داری طلب کن تو کوئی یا ربّ ارحم شیعتی خدایا شیعیان مرا رحم
کن خطاب رسد که قد غفرتُ لهم ایشان را آمرزیدم و دیگر کوئی یا
ربّ شیعة ولدی بار خدایا شیعیان فرزندان مرا هم رحم کن خطاب
رسد که ایشان را نیز آمرزیدم باز خواهی کفت یا ربّ شیعة شیعتی
بار خدایا پیروان شیعیان مرا ببخش خطاب رسد که ای فاطمه روانهٔ بهشت شو
و هر که امروز پناه بتو آورد و دست در دامن محبّت تو زند با تو داخل بهشت شود پس
با شیعیان شوهرت علی و شیعیان و دوستان فرزندانش در نهایت اطمینان
روانهٔ بهشت شوید و چون بدر بهشت رسید دوازده هزار حور العین باستقبال
شما آیند که همه آنها بر ناقهای نور سوار باشند و بر دست هر یک حربهٔ از نور باشد
و مهار آن ناقها از مروارید تر باشد و جهاز آنها از یاقوت سرخ باشد و چون
داخل بهشت شوید از قدوم شما اهل بهشت یکدیگر بشارت دهند و نیز از حضرت رسول ص
مرویست که چون روز قیامت شود جبرئیل از برای فاطمه ناقهٔ از ناقهای بهشت بیاورد
که مهار آن از مروارید تر و جهاز او از مرجان تر باشد و پهلوهای آن بدیبای
بهشت مزین باشد و فاطمه بر آن سوار شود و چون روانه شود صد هزار ملک از جانب
راست و صد هزار از جانب چپ او و صد هزار از پیش روی روانه شوند و چون
بدر بهشت رسند بعقب خود نکاه کند خطاب رسد که ای فاطمه باعث بر التفات تو چیست
کوید پروردکارا میخواهم امروز قدر و منزلت من معلوم شود خطاب رسد که ای دختر
حبیب من برکرد و هر که ذرّهٔ از محبّت تو و فرزندان ترا در دل داشته باشند
او را بکیر و با خود داخل بهشت کن پس حضرت فاطمه برکردد و در عرصات محشر جمیع شیعیان
و دوستان خود را برچیند همچنانکه مرغ دانه برچیند و با ایشان راه بهشت کیرند و چون

بدر بهشت رسند شیعیان و دوستان بعقب خود نظر کنند خطاب رسد که ای
دوستان باعث التفات شما چیست کویند بار خدایا میخواهیم امروز قدر و منزلت
ما معلوم شود خطاب در رسد که ای دوستان من برکردید و هر که بجهة خاطر
فاطمه شما را دوست دارد و یا کرسنهٔ از شما را سیر کرده یا تشنهٔ از شما را
آب داده یا برهنهٔ از شما را پوشانیده یا منع غیبت یکی را کرده دست او را بکیرید
و با خود داخل بهشت کنید و حضرت امام محمّد باقر علیه السلام فرمود که در آن روز
کسی باقی نمی ماند که داخل بهشت نشود مکر شکاک و منافق و کافر و مرویست که چون فاطمه
داخل بهشت شود باو خطاب رسد که ای دختر حبیب من دو هزار سال قبل از
ایجاد آسمان و زمین من بعظمت و جلال خود قسم یاد نمودم که دوستان تو و
دوستان شوهر تو و دوستان فرزندان ترا عذاب نکنم پس چون مجملی از مناقب
و مفاخر آن سیدهٔ زنان را دانستی بدانکه سنّ شریف آن مظلومه هیجده سال و
هشتاد و پنج روز بود و آن معصومه در جمیع این مدّت بمشقّت و زحمت و بلیّه و محنت
کرفتار بود و بعضی از زحمات او از اخبار مذکوره معلوم شد و در طفولیّت مادر
خدیجه از سرا او رفت و آن مظلومه بداغ مادر کرفتار شد و مرویست که چون خدیجه
کبرا را وفات در رسید بخواجهٔ عالم عرض کرد یا رسول الله دمی نزد من بنشین که با
شما وداع بازپسین نمایم و دیدار آخرین شما را ببینم و از جمال جهان آرایت توشه
بردارم که عمری در خدمت تو بسر برده ام و حال ناکام از شما مفارقت میکنم حضرت
بر بالین وی نشست خدیجه کفت یا رسول الله چند وصیّت دارم اوّل آنکه چون
فاطمهٔ من هنوز سرانجامی ندارد و کوچک است و بعد از من بی مادر میماند من او را
بشما سپردم باید او را نیکو داری و سایهٔ دوستی و شفقت از سر او بر نداری

وصیت دوّیم آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم مرا بحل فرمائی و از من راضی
شوی وصیت سیّم آنکه در روز قیامت مرا بازجوئی و در نزد حق تعالی مرا شفاعت
کنی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گریان شد و گفت ای خدیجه اما در خصوص فاطمه
بدانکه او پارهٔ تن من است و چگونه میتواند شد که من در حق او کوتاهی نمایم و اما در
راضی شدن من همیشه از تو راضی بودم و حاشا که از تو تقصیری بوجود آمده باشد
بغیر نیکوئی و هواداری از تو دیگر چیزی ندیده ام و در قیامت خاطر جمع دار
که بهشت مشتاق دیدار تست و چون فاطمه علیها السلام مادر را بآنحال مشاهده
نمود فریاد برکشید و زار زار بگریست و دست در آغوش وی کرد و روی
بر روی مادر میمالید و از مفارقتش مینالید پس خدیجه گفت یا رسول الله کلمهٔ دیگری
دارم و میخواهم آن را بعرض شما رسانم حیا مانع است بفاطمه میگویم تا بعرض شما رساند
سید عالم گریان از بالین وی برخواست و خدیجه فاطمه را به نزد خود خواند و گفت
ای دختر پدرت را بگو که مادرم میگوید التماس دارم که چون مرا وفات در رسد ردای
مبارک خود را که در وقت نزول وحی بر فرق همایون می افکندی کفن من کنید شاید
به برکت آن حق تعالی بر من رحم کند و مرا بیامرزد فاطمه بخدمت پدر بزرگوار آمد و سخن مادر
را بموقف عرض رسانید حضرت فخر کائنات گریان شد و ردای مبارک را بفاطمه
داد و گفت برو بمادرت بنمای تا دل او خوش شود فی الحال حضرت روح الامین
از جانب رب العالمین در رسید و گفت ای سید حق تعالی سلام میرساند و میگوید
تو ردای خود را نگهدار که خدیجه آنچه داشت در راه ما فدا کرد و کفن او با ماست و کفن او را
از بهشت بفرستیم و او را برحمت و مغفرت خود بپوشانیم فی الحال حق تعالی کفن او را از
بهشت فرستاد مجملاً آن مظلومه در طفولیت بی مادر بود و از الم مفارقت مادر دایم

اذن

محزون و گریان بود و بعد از تزویج او بجناب امیر المومنین علیه السلام برحمت و شفقت گرفتار
شد و اعظم مصائب او مصیبتی بود که بعد از پدر بزرگوار باو رسید که با وجود گرفتاری
او بهجران پدر منافقان امت آتش بر در خانهٔ او افروختند و در بر شکم او زدند و طفل
او را اسقاط نمودند چنانکه در مجالس بعد مذکور خواهد شد و آن معصومه بعد از پدر هفتاد و پنج روز
حیات داشت و کار او در اینمدت ناله و گریه بود و کسی او را در آن ایام خندان ندید بلکه
شب و روز گریه کردی و بسوز دل نالیدی تا بحدی رسید که اهل مدینه از گریهٔ او به تنگ
آمدند و گفتند ای دختر پیغمبر یا شب گریه کن و روز خاموش باش تا ما را روز آسایشی باشد یا
در روز گریه کن و شب آرام گیر تا ما را شب آرامی باشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که گریه کنندگان در عالم که کسی زیاده از ایشان نگریسته پنج تن بودند اول آدم
از مفارقت بهشت اینقدر گریست که در رخسارهٔ مبارکش از بسیاری جریان اشک دو نهر
از جراحت بهم رسید دوّیم یعقوب علیه السلام در فراق یوسف چندان گریه کرد که چشمش سفید شد
سیم حضرت یوسف در زندان چندان از مفارقت پدر گریست که زندانیان از گریهٔ او
بامان و فغان آمدند و گفتند یا شب گریه کن و روز ساکت باش و یا روز گریه کن و شب را
بخموشی بگذران شاید ما را در یکی از دو وقت آسایشی باشد و آخر الامر از جهة او غرفه ترتیب دادند
که در آنجا میرفت و میگریست چهارم حضرت فاطمه علیها السلام بعد از وفات پدر و از الم از
مفارقتش آنقدر گریست که اهل مدینه بوی پیغام نمودند که ای دختر خیر الانام گریهٔ تو ما را آزار
میرساند و ما بسبب آن در رنج و تعبیم آنجناب بعد از آن بمقابر شهدا میرفت و میگریست پنجم
حضرت سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام بعد از وقایع کربلا و آن مصائب بعد و منها
چهل سال زیست و همیشه گریست و در آن مدت هیچ بار طعامی برای وی نیاوردندی مگر
چندان بگریستی که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق شدی و زنی یکی از منه مکان

عرض کرد یا بن رسول الله جانم فدای تو باد تا چند میگرئی تیر سم از بسیاری گریه هلاک شوی فرمود هر وقت صحرای کربلا و احوال غریبان آن بادیه پر رنج و عنا را بخاطر می آورم و تصور میکنم که پدرم را با برادران و اعمام و خویشان و دوستان در حضور من شهید کردند دیگر خود را از گریه ضبط نمیتوانم کرد و اگر بقدر اندوهیکه در دل من است بگویم کسی را طاقت شنیدن آن نباشد و مرویست که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را دفن کردند حضرت فاطمه بر روی قبر او افتاد و قبر را در بر کشید و گفت ما ذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا یعنی کسیکه خاک قبر احمد را ببوید دیگر چه احتیاج ببوئیدن مشک دارد صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا ریخته شد بر من مصیبتی چند که اگر بر روزگارها ریخته می شد شبها میشدند و چون از سر قبر مراجعت فرمود همه زنان مدینه در گرد وی جمع شدند پس گفت انا لله و انا الیه راجعون انقطع عنا خبر السماء منقطع شد از ما خبر آسمان آه اغبر آفاق البلاد و کورت شمس النهار و اظلم العصران آفاق تیره و تار شد و خورشید جهانتاب غروب نمود و روز نورانی بر عالمیان تاریک شد والارض من بعد النبی حزینة اسفا علیه کثرة الرجفان و زمین از مصیبت پیغمبر محزون و غمگین و از وفات او همیشه در لرزش است فلیبکیه شرق البلاد و غربها و لیبکیه مصر و کل یمان باید بگرید بر پیغمبر اهل مشرق و مغرب و مصر و یمن نفسی فداک ما لراسک مائلا ما وسدتک وسادة الوسنان جانم فدای تو باد چه روی داد سر ترا که مایل شد و از استقامت باز ماند و چه رخ نمود ترا که در خوابگاه ترا خوابانیدند پس حضرت امیر بخانه آمد

وگف

وگفت ای فاطمه امروز در مدینه قیامت است اگر خواهی من از تو راضی باشم آواز خود را بگس مشنوان و روز خاموش باش فاطمه چنان کرد چون شب در آمد و قدری از شب گذشت که مردم بیارمیدند حضرت امیر بخانه آمد دید که فاطمه بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد چون نظرش بر حضرت امیر المؤمنین افتاد گفت یا ابا الحسن اکنون دستوری ده تا بیرون آیم حضرت امیر گفت بیرون آی اما باواز بلند گریه مکن حضرت خیر النسا چون خواست که برخیزد بیفتاد حضرت امیر دستش را گرفت و او را بسر روضهٔ مقدسهٔ پیغمبر آورد و چون فاطمه را نظر بر آن مرقد منور افتاد بنالید و گفت یا ابتا ما لک و التراب این گوهر پاک را با حقیرهٔ خاک چه کار پس خود را بر آن قبر منور افکند و روی مبارک بر آن میمالید و زار زار میـنالید و آنقدر گریست که بیهوش شد و چون بهوش آمد حضرت امیر المؤمنین ع او را بخانه آورد و آن مظلومه شروع بگریه و زاری نمود و شب و روز میگریست که گاهی بیهوش میشد و می افتاد و زنان بنی هاشم آب بر رخسارهٔ او می افشاندند و او را بهوش می آوردند و چون متذکر اوقات و ساعاتی میشد که پیغمبر صلی الله علیه و آله بخانهٔ وی تشریف آوردی حزن و اندوهش زیاده میگردید و گاهی بر روی حسن و ساعتی بر رخسارهٔ حسین مینگریست و میگفت این ابوکما النبی چه شد پدر شما پیغمبر خدا و کجاست اگه شما را بدوش میکشید و میگذاشت بر روی او راه رود بالقصه گریه و زاری آن مظلومه بجدی رسید که اهل مدینه از گریه و زاری او ملول شدند و بحضرت امیر شکایت کردند آنحضرت بنزد فاطمه آمد و گفت ای دختر خیر البشر مشایخ مدینه از گریه تو با من آمدند و میگویند یا شب گریه کن یا روز فاطمه گفت یا ابا الحسن چه اندک خواهد بود ماندن من در میان ایشان و درین چند روز من همه را وداع خواهم کرد و بخدا سوگند که شب و روز خواهم گریست تا به پدرم ملحق شوم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

در بقیع از جهة او خانه ساخت و آنرا بیت الاحزان نام نهاد و چون صبح میشد حضرت
حسنین علیهم السلام را برمیداشت و بانجا میرفت چون شب میشد ایشان از انجانه میبرد و هفتاد
روز که آن مظلومه بعد از پدر در حیات بود زندگانی او باینطریق گذشت و از حضرت امیر
مرویست که حضرت رسول را در پیراهنی که در بدن مقدسش بود غسل دادم و چون اورا
کفن کردم ان پیراهن را برداشته ضبط نمودم و حضرت فاطمه بکرات میگفت که آن پیراهن را
بمن بنما و چون پیراهن ابوی دادم آنرا ببوئید و مدهوش شد بعد ازان پیراهن را
برداشته پنهان کردم و دیگر باو ننمودم و روایتی رسیده که بعد از رحلت پیغمبر بلال
مؤذن آن حضرت از گفتن اذان باز ایستاد و میگفت بعد از رسول الله از برای کسی
اذان نمیگویم حضرت فاطمه علیها السلام روزی گفت که میخواهم صدای مؤذن پدرم را
بشنوم حضرت امیر بلال را طلبید و اورا امر باذان نمود چون بلال شروع باذان
کرد و گفت الله اکبر حضرت فاطمه ایام پدر را بیاد آورد و بگریه در آمد و چون بلال
گفت اشهد ان محمدا رسول الله فاطمه فریادی برکشید و بیهوش شد و
مردم گمان کردند که از دنیا مفارقت کرد بانگ بر بلال زدند که ساکت شو که دختر
رسول خدا از شنیدن اذان تو از دنیا مفارقت نمود بلال ساکت شد چون حضرت
فاطمه بهوش آمد فرمود ای بلال اذان را تمام کن بلال عذر خواست و بمنزل خود
رجوع نمود اما چون مدت هفتاد و چهار روز از وفات حضرت رسول گذشت و شب
هفتاد و پنجم دررسید خبر ارتحال بعالم بقا بالهام ملاء اعلی بحضرت بتول عذرا دادند
لهذا چون صبح شد حضرت فاطمه قدری آرد خمیر کرد و نانی بپزد و مقداری گل زرد حشت
تا سر فرزندان را بشوید و سازشتن جامهای فرزندان خود نمود و در آن اثنا جناب
امیر المؤمنین علیه السلام بخانه در آمد دید که حضرت خیر النسا در یکوقت متوجه سه امر شده

ازان

ازان تعجب نمود و گفت ای خاتون قیامت و ای بانوی حجلهٔ کرامت ای سیدهٔ
زنان و ابد ختر پیغمبر آخر الزمان ای عروس کم جهاز و ای بانوی سراپرده اعزاز
ای نهال روضهٔ عصمت و ای ثمر حدیقهٔ عفت ای بضعهٔ احمدی و ای بضاعت
محمدی ای مادر سبطین و ای فرزند رسول ثقلین ای پارهٔ تن مصطفی و ای مریم کبری ای
زهرهٔ زهرا و ای بتول عذرا در مدتی که با تو بودم هرگز ندیده ام که یکروز متوجه دو کار
شوی امروز می بینم که بسه کار اشتغال داری نمیدانم در این چه حکمت است حضرت
خیر النساء که آن سخن را از شاه ولایت شنید قطرات عبرات بر رخسارهٔ مبارک جاری کرد
و گفت ای شاه ولایت و ای زیبندهٔ مسند خلافت ای شهسوار عرصهٔ لافتی و ای تاجدار
سورهٔ هل اتی ای ولی حضرت پروردگار و ای ابن عم و وصی سید مختار ای خطیب منبر سلونی
و ای وارث مرتبه هارونی ای پناه عاصیان امت و ای محرم اسرار شافع قیامت ای
شکوفهٔ باغ ابوطالب و ای ملقب بلقب اسد الله الغالب ای مظهر العجائب و الغرائب
و ای امام مشارق و مغارب هذا فراق بینی و بینک ایام وصال بسر آمد
و روز فراق در آمد زمان مواصلت گذشت و هنگام مهاجرت دررسید ای ابن عم دوش
بخواب دیدم که پدرم در قصری از مروارید نشسته بود چون نظر من بروی افتاد فریاد بر
آوردم که یا ابتاه تو در کجائی که از فراقت دلم سوخته و تنم گداخته شد گفت ای فاطمه مرا
نیز از شوق لقای تو طاقت بسر آمده و دیگر تاب مفارقت ترا ندارم و زمان هجر از حد گذشت
اینک منتظر جمال توام ای فاطمه حالا وقت است که ازین محنت آباد دنیا بعشرت سرای
عالم اعلی آئی و زمان آن شد که نقش بدن درهم شکنی و دل از علایق دنیا فارغ کنی
و روی بعالم قدس نمائی ای جان پدر بسیار مشتاق توام جهد کن تا فردا شب در
نزد ما باشی چون از خواب بیدار شدم شوق آنعالم بر من غلبه کرده و میدانم در آخر

این روز نیا اوّل این شب از دنیا رحلت خواهم کرد و لهذا آرد خمیر کرده ام که نان بپزم

وچون تو فردا مصیبت من گرفتار باشی فرزندانم گرسنه نباشند وجامهٔ ایشان را

می شویم بجهة آنکه نمیدانم بعد از من که جامهٔ یتیمان مرا بشوید در رضای دل ایشان کوشیده

وکل تر کرده ام که سر ایشان را بشویم و موی ایشان را شانه کنم و معلوم نیست که بعد از من کسی سر

ایشان را کی شانه کند و غبار از موی ایشان افشاند فاطمه علیها السلام نمیتوانست موی

ایشان را غبار آلوده و کبود و ولا ویز عنبرین ایشان شانه نکرده ببیند چگونه میتوانست دید

که بدنهای مطهّر ایشان پاره پاره در خاک افتاده و موهای مجعّد معنبر ایشان بخون

آغشته و سرهای منوّر ایشان بر نوک نیزها رفته چه نالهای زار که از دل افگار

در مصیبت فرزند ارجمند خویش برآمده و چه اشکها که از جویبار دیده بر رخساره وی جاری

شده آری ؛ داغیکه کرده سر بگریبان فاطمه ؛ صد چشمه خون کشاده ز مژگان فاطمه

حوران چو زلف خویش پریشان و درهمند ؛ تا دیده اند حال پریشان فاطمه ؛ روید

برنگ شعله گیاه بهار غم ؛ در خاک تربت از لف افغان فاطمه ؛ از عمر دوستان علی زهر

میچکید ؛ زان تلخی که ریخته بر جان فاطمه ؛ گردیده روز خلق زدود بلا سیاه ؛ از

ابتلای شمع شبستان فاطمه امّا چون جناب امیر المؤمنین این سخنان بشنید ناله از جگر

از دل برکشید و آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت انا لله و انا الیه

راجعون و فرمود ای دختر خیر البشر من هنوز از داغ فراق پدرت نیاسوده ام که

نوبت مفارقت تو رسیده و داغ دیگر بر بالای آن داغ پدید آمده ای فاطمه چه

بسیار گران مینماید بر من فراق تو و پناه میبرم بخداوند از اندوه این مصیبت و بلا

فاطمه گفت یا علی در مصیبت پدرم صبر کردی در این محنت نیز صبر کن که بغیر از صبر علاجی

نیست در آنوقت که بر زبان شاه ولایت بمضمون این مقال مترنّم بود ؛ صبر است

علاج

علاج بجز دانم ؛ امّا چکنم نمیتوانم در آنوقت ضعف بر حضرت فاطمه علیها السلام غالب

شده بود و با وجود این جامهای حسنین را می شست و بحسرت در ایشان مینگریست

و آه از دل میکشید و میگریست و میگفت نمیدانم که بعد از من حال شما چگونه خواهد شد

و سرانجام کار شما بکجا خواهد رسید حسنین علیهم السلام از سخنان مادر گریان شدند

و حضرت خیر النسا از گریهٔ ایشان بیتاب شده فرمود ای جانان مادر ساعتی بقبرستان

بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند و حضرت فاطمه بر بستر بیماری خوابید

و با سماء بنت عمیس گفت که طعامی از برای حسنین مهیا کن و چون ایشان از قبرستان

برگردند در فلان موضع بنشان و طعام نزد ایشان حاضر کن و مگذار نزد من آیند

و مرا با ینحال مشاهده کنند و بعد از زمانی شاهزادگان داخل شدند اسما چنانکه حضرت

خیر النسا فرموده بود ایشان را بنشانید و طعامی برای ایشان حاضر ساخت شاهزادگان

فرمودند ای اسما تو هرگز دیدی که با بی مادر چیزی تناول کنیم و بی حضور مادر اکل و شرب مارا

گوارا است این سخن را گفتند و طعام را گذاشته برخواستند و به حجرهٔ مادر آمدند چون فاطمه

علیها السلام ایشان را دید بحضرت امیر گفت زمانی ایشان را بر روضهٔ پدرم فرست که مرا

با ینحالت نه بینند حضرت امیر فرمود ای جانان پدر زمانی بزیارت جدّ خویش روید و مادر

خود را دعا کنید که بسیار رنجور است ایشان بفرمودهٔ پدر بجانب مرقد منوّر جدّ بزرگوار

خود روان شدند و حضرت فاطمه گفت یا علی نزد من آی و بنشین که نفسم بشمار

افتاده و هنگام وداع رسید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت ای سیّدة النسا

مرا طاقت شنیدن این مقال و یارای دیدن اینحال نیست جناب فاطمه گفت ای

ابن عمّ امری روی داده که از آن گزیری نیست و مصلحتی رخ نموده که از آن گریزی

نه زمانی بنشین و سر مرا در کنار گیر و سخن مرا گوش کن که از عمر چندانی نمانده حضرت

مرتضی علی گریان بنشست و سر فاطمه را در کنار گرفت فاطمه از ضعف دیده بر هم نهاد
وبیهوش شد و رخساره مبارکش زرد گشت حضرت امیر از ملاحظه حالت او مضطرب
و پریشان شد و گمان کرده که گویا از دنیا رحلت نموده ردا از دوش مبارک خود انداخت
و عمامه از فرق همیون افکند و گفت یا زهراء جواب نشنید گفت یا بنت محمد
المصطفی باز سخنی نگفت گفت یا بنت من حمل الزکوة فی طرف ردائه
و بذلها علی الفقراء ای دختر کسی که طلا و نقره را بر طرف ردای خود میبست
و بفقرا میداد باز فاطمه جوابی نگفت این دفعه اضطراب آنحضرت بیشتر شد و گفت یا
بنت من صلی بالملائکة فی السماء ای دختر کسیکه در آسمان ملائکه با او نماز
کردند منم ابن عم مهجور محزون تو ساعتی با من تکلم کن و قطرهای اشک آنحضرت مانند قطرات
باران بر رخساره فاطمه ریخت پس حضرت خیر النساء دیده باز کرد و حضرت را گریان
دید گفت یا علی وقت وصیت است نه هنگام گریستن زیرا که از عمرم چیزی باقی نمانده
حضرت امیر فرمود ای دختر خیر البشر هر وصیتی داری بیان کن فاطمه گفت یا علی چند وصیت
دارم اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم و یا امری از من صادر شده باشد که
از آن غباری بخاطر مبارکت رسیده باشد از آن عفو کنی و مرا بحل نمائی حضرت امیر گریان
گریان گفت ای بضعه احمدی و ای بضاعت محمدی حاشا و کلا که از شما چیزی صادر
شده که باعث ملال خاطر من باشد سوای نیکوکاری و وفاداری و اطاعت و حق
گذاری از شما چیزی ندیده ام و همیشه خواهش و رضای مرا بر خواهش خود اختیار نموده
وصیت دیگرت را بفرمای گفت وصیت دویم آنست که فرزندان مرا عزیز داری و
دلجوئی ایشان کنی و نگذاری بعد از من غباری بخاطر ایشان بنشیند و هرگاه
گستاخی از ایشان صادر شود معذور داری و بجهة خاطر من درگذری سیم آنکه

پای از زیارت من باز نگیری و مرا از خاطر خود فراموش نکنی که من با تو بوده ام و با تو
انس گرفته ام و حال بناکام از تو دوری مینمایم و طاقت مفارقت ترا ندارم چهارم
آنکه در هر ساعت از شب که وفات نمایم مرا دفن کنی و نگذاری احدی از دشمنان
غدار چشم بر جنازه من افتد و بر من نماز کند پنجم آنکه چون مردان را از زنان چاره
نیست تو بعد از من امامه دختر خواهرم زینب را بعقد خود در آور که از برای فرزندان
من مثل من است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از سخنان فاطمه گریان شد و گفت
ای فاطمه بوصایای تو قیام نمایم اما من نیز وصایای چند دارم که باید بشنوی فاطمه گفت
بگو یا علی گفت اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم یا خلاف خواهش شما امری
از من صادر شده باشد عفو فرمائی دویم آنکه چون نزد پدرت رسی سلام من و فراق و درد
هجران کشیده را بوی رسانی و آنچه از امت او بمن رسیده عرض کنی سیم آنکه شکایتی از
من بآن حضرت نکنی و اگر از جانب من زحمت و مشقتی بتو رسیده باشد نادیده انگاری
حضرت فاطمه گفت یا علی حاشا و کلا که از شما چیزی دیده باشم که باعث شکایت باشد
و در این مدت که در خدمت شما بودم از قول و فعل چیزی از شما صادر نشده که موجب ملال
خاطر من شود حقا که در ایام مواصلت بغیر از جوانمردی و نیکوئی و فتوت دیگر چیزی از
شما ندیده ام ایشان در این سخن بودند که ناگاه خروش و فغان حسنین بر آمد و صدا
بواویلاه و وامصیبتاه بلند کردند و گفتند ای پدر بزرگوار و ای در مدینه علم رسول کردگار
در را بگشا تا مادر آئیم و دیدار باز پسین مادر را ببینیم و با او وداع آخرین کنیم حضرت
شاه ولایت در حجره را گشود و گفت ای جانان پدر چه دانستید که مادر شما در این وقت از دنیا
رحلت میکند گفتند ای پدر بزرگوار چون بسر روضه جد تاجدار خود رسیدیم آوازی
بگوش ما رسید که ابراهیم خلیل میگوید که یتیمان زهرا آمدند و اسمعیل ذبیح میگوید که شیعیان

فرود آمدند و محمد حبیب الله میگوید که جگر گوشه گان ما آمدند و چون بروضهٔ منور رسیدیم سلام کردیم و از مرقد منور آواز جدّ خود را شنیدیم که میفرمود ای نور دیدگانم بازگردید و با مادر خود وداع بازپسین نمایید و دیدار آخرینش را دریابید که درین زودی از دنیا رحلت خواهد نمود و ما باستقبال او آمده ایم و جمعی از انبیا و مرسلین و گروهی از ملائکه مقربین با ما همراه اند پس ما از شنیدن آن صدا بتعجیل برگشته بخانه آمدیم بی اختیار خود را در دست و پای مادر افکندند و روی خود را برپای مادر میمالیدند و میگفتند یا مادر و ای دختر خیر البشر دیده بگشا و بر ما نظری فرما و بر یتیمان خود التفاتی نما ای مادر با ما سخنی بگوی که جان ما از بدن مفارقت میکند حضرت فاطمه علیها السلام چون آواز ایشان را شنید دیده بازکرد و فرزندان را در برگرفت و گفت ای مظلومان مادر و ای غریبان مادر و ای بیکسان مادر ندانم بعد از من بر شما چه خواهد رفت و جفاکاران امت با شما چه خواهند کرد پس دختران خود را طلبید و سفارش ایشان را به برادران کرد و سفارش همه را بحضرت امیر نمود و همه را بدست او سپرد پس حضرت امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام بروضه سید انام رفتند و حضرت فاطمهٔ اسما را طلبید و در خصوص تجهیز و تغسیل خود بعضی سفارشات بوی فرمود و گفت زمانی بیرون رو و مرا تنها گذار که با پروردگار خود مناجات کنم و رازهای خود را بازگویم اسما بیرون رفت و ساعتی صبر کرد و دیگر طاقت نیاورده داخل حجره شد شنید که فاطمه میگوید الهی بحرمت پدرم محمد مصطفی و بشوقی که بدیدار من دارد و بسوز دل شوهرم مرتضی علی که در فراق من میگرید و بنالد و باندوه دل حسنین که در مصیبت من دارند و بفزع و نالهٔ دختران نارسیدهٔ من و غمی که در ماتم من بایشان خواهد رسید که عاصیان امت پدرم را بیامرز و از گناه ایشان درگذر و بر ایشان رحمت کن در انحال اسما گریان شد و آواز گریه او

بگوش فاطمه رسید فرمود ای اسما نگفتم که زمانی مرا تنها گذار حال بیرون رو و ساعتی صبر نما بعد از آن مرا بخوان اگر اجابت نکردم بدانکه بنزد پدر خود رفته ام پس حضرت امیر خبر کن اسما از خانه بیرون رفت و بعد از زمانی داخل شد و گفت یا سیدة النساء جواب نشنید دیگر باره گفت یا بنت خیر المرسلین باز جوابی نیامد پس گفت یا بنت محمد المصطفی ای دختر محمد مصطفی و یا بنت اکرم من جملة النساء و ای دختر نیکوترین کسی از زنان که او را زائیده و یا بنت خیر من وطئ الحصا و ای دختر بهترین کسانی بر روی زمین راه رفته اند و یا بنت من کان من ربه قاب قوسین او ادنی ای دختر کسیکه به پروردگار خود بمقام قاب قوسین رسیده باز جوابی نیامد اسماء بنزد وی رفته جامه از روی مبارکش کشید دیدکه طایر روح مقدسش بروضهٔ جنت پرواز نموده اسماء از پای درآمد و روی خود را بر کف پای مبارکش میمالید و زار زار مینالید و میگفت ای بتول عذرا و ای مریم دوم عیسی و ای قرة العین رسول خدا چون بنزد پدرت رسی سلام مرا بوی برسان درین اثنا جناب حسنین داخل شدند و گفتند ای اسماء حال مادر ما چگونه است اسماء طاقت نیاورده مقنعه از سر کشید و زار زار چون هزار بنالید و گفت ای فروغ دیدگان مصطفی مادر اطهر شما از محنت سرای دنیا بدار بقا و روضهٔ جنت الماوی انتقال نموده است حضرت امام حسن خود را بر روی مادر افکند و روی مبارکش را ببوسید و گریان گریان میگفت ای مادر مهربان با من سخنی بگوی پیش از آنکه جانم از جسد مفارقت نماید و جناب امام حسین علیه السلام بر روی پای مبارکش افتاد و کف پایش را ببوسید و میگفت ای مادر منم فرزند تو حسین ای مادر سخنی بگوی پیش از آنکه دلم شکافته شود و روحم از بدن مفارقت کند پس عمامهها از سر افکندند و با گیسوان پریشان نالان و گریان روی بمسجد نهادند و هر که از اهل مدینه

ایشان را باین حالت میدید خروش و فغان بر می آورد حضرت امیر المؤمنین با اشراف
و اعیان صحابه در مسجد نشسته بودند که آواز گریه حسنین ع بلند شد اصحاب با اضطراب
از جا برخواسته پیش رفتند و گفتند ای مخدوم زادگان شما را چه رسیده و باعث گریه
شما چیست چون از آن خبر وحشت اثر آگاه شدند بناله و زاری در آمده مصیبت حضرت
رسول را تازه کردند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از اطلاع آن واقعه بیهوش شده بر روی
در افتاد اصحاب بر روی مبارک آنجناب آب افشاندند تا بهوش آمد و چنین روانه خانه شدند
و جمیع مردان و زنان بنی هاشم شیون کنان متوجه خانه آن بهترین عالمیان شدند
چون حضرت امیر المؤمنین ع بحسنین ع نظر میکرد میفرمود ای یتیمان محمد ص در مصیبت جد شما
خود را تسلی بمادر شما میدادم و حال خود را بکی تسلی دهم پس روی مبارک او را گشود
و در حوالی سرش رقعه دید که در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این است آنچه
فاطمه دختر رسول خدا بآن وصیت نموده گواهی بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیا
و بآنکه بهشت و دوزخ حق است و در قیامت و معاد شکی نیست یا علی منم دختر محمد ص
که خدا ترا تزویج نموده که در دنیا و آخرت زوجه تو باشم و بمجلس بمن نزدیکتر از
تو نیست پس مرا غسل ده و کفن کن و بر من نماز کن و در شب دفن کن واستودعك
الله واقراء عليك وعلى اولادك السلام و من ترا بخدا می سپارم
و سلام من بر تو و بر فرزندان تو باد پس حضرت امیر چنانچه وصیت نموده او را غسل داد
و کفن کرد و براو نماز کرد و چون جنازه او را بنزد قبر برد و خواست او را در قبر گذارد
دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای جناب پیغمبر ص و جسد منور فاطمه ع را
داخل قبر نمود پس امیر المؤمنین صلوات الله علیه در کنار قبر ایستاد و ندا کرد یا ارض
استودعك وديعتي هذه بنت رسول الله ص ای زمین من امانت

خود را که دختر رسول خدا است بتو سپردم بعد از آن ندائی از زمین بر آمد که یا
علی من با او مهربان ترم از تو و آزرده مباش پس اندوه و حزن آن حضرت هیجان
نموده قطرات عبرات بر رخساره مبارکش جاری شد و روی بقبر حضرت رسول
صلی الله علیه و آله کرده گفت السلام عليك يا رسول الله السلام عليك
يا حبيب الله السلام عليك يا نور الله السلام عليك يا صفي
الله سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا و ای برگزیده خدا از جانب من و از جانب دختر
حبیبه و نور دیده تو که در این زمان وارد بر تو شد و بزیارت تو آمده و امشب در جوار
تو خوابیده یا رسول الله ص حضرت از مفارقت تو ضعیف و نالان گشته بتو ملحق شد قل
يا رسول الله عن صفيتك صبري ای رسول خدا در مصیبت نور دیده
و برگزیده تو صبر و شکیبائی من بنهایت رسیده یا رسول الله امانتی که بمن سپرده
بودی باز پس گرفتی و بسبب آن زمین و آسمان در نظر من تیره و تاریک شده
و ما دامیکه در قید حیات باشم اندوه این مصیبت از دل من بیرون نخواهد رفت
و تفاصیل بلایا و مصایبی که بعد از تو کشیده ام فرزند دلبندت بعرض تو
خواهد رسانید پس اصحاب سید مختار از مهاجر و انصار بخدمت حیدر کرار شتافتند
و مراسم گریه و زاری بجای آوردند و مصیبت حضرت رسالت پناه را تازه کردند
و حضرت امیر اشعاری چند در مرثیه او فرمود که از جمله آن این است لكل
اجتماع من خليلين فرقة ۞ وكل الذي دون الفراق قليل
یعنی اجتماعی را در میان دو دوست افتراقی در پی است و هر مصیبتی بغیر از مصیبت
فراق اندک است وان افتقادی فاطما بعد احمد ۞ دلیل علی ان لا یدوم
خلیل بدرستیکه گم کردن من فاطمه را بعد از مفارقت از پیغمبر ص دلیلی است ظاهر

برانکه دوست دائمی درین عالم نمیباشد و باز آنحضرت در مرثیه وی گفته که نفسی علی
زفراتها محبوسة ؛ یا لیتها خرجت من الزفرات یعنی روح من با
سوزش دل من محبوس است کاش هر دو یکمرتبه بیرون آیند لا خیر بعدك
فی الحیوة وانما ؛ ابکی مخافة ان یطول حیاتی یکوئی نیست در زندگی
بعد از تو ایفاطمه وگریه من از برای آنست که مبادا حیات من پس از تو بسیار طول کشد
مجلس سیم در شهادت سید الوصیین امیر المؤمنین صلوات الله علیه بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی جعل الدنیا جنة لاعدائه وسجنا ومحنة لاحبائه
وکل البلاء بانبیائه ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل فی درجات
محبته وولائه فجعل اعظم الناس مصیبته واثقلهم ذریة سید
البریة وعترته الطاهرة العلیة حتی خرقوا علیهم الابنیة و
ضیقوا علیهم الاودیه وکانت السیوف تقطر من دمائهم
والاغلال فی اعناقهم واحرارهم وامائهم اضربوا النیران
علی دار الرسول واسقطوا ثمرة فواد البتول قتلوا اسد الله
فی سجوده وطعنه شر الناس بکفره وجحوده فنحمده علی اعظم
مصیبتنا فی هذه الشداید والباساء کما نحمده فی الجدة
والرخاء ونشکره علی ما اجل رزیتنا فی تلك المصائب
والارواء کما نشکر فی النعماء والالاء ونستعینه ونتوکل
علیه فی السراء والضراء ونشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریك له شهادة تقربنا الیه وتبشرنا بالرضوان
الاکبر وحسن اللقاء ونشهد ان محمدا خاتم الانبیاء شهادة

تورثنا

تورثنا شفاعته وتجعلنا تحت لوائه یوم الجزاء ونشهد ان علیا
سید الاوصیاء شهادة تدخلنا الجنة وتفیزنا بصحبة
اهل المودة والوفاء ونشهد ان ذریته وعترة الائمة
البررة الاتقیاء فصلوات الله علیهم ما دامت الخضراء علی
الغبراء وما دامت الارض تحت السماء ولعنة الله علی
اعدائهم فظالمیهم من اهل الکفرة والشقاء عظم الله اجورنا
بمصیبة ابن عم الرسول والمزوج فی السماء بفاطمة البتول
قرة عیون الاحباب واکلیل مفارق التابعین والاصحاب
عز المهاجرین وصفوة آل هاشمین امام الائمة وکاشف
الغمة وسلیل النبوة والمخصوص بالاخوة اشرف اولیاء الله
واعرف اصفیاء الاعراف وشمس آل عبد مناف ضیاء الظلم
بدر الدجی علم الهدی امام الوری لیث الوغا صاحب اللوا
المقتول بسیف الاشقیاء والمذبوح فی المحراب الصلوة
علی الملاء اعنی ید الله وولیه واسد الله وعلیه فواعجباه
من مصیبته وواحسرتاه من محنته وبلیته یا لها من مصیبة
ما اجلها بین المصائب ویا لها من نائبة ما اشد ها بین
النوائب لقد تقطعت بها الاکباد وتوحشت منها الارواح
من الاجساد تعلقت بها الجبال الراسیات وتزلزلت
منها الارض والسموات فیا اسفی علی المولی التقی ابو الاطهار
حیدرة الزکی قتله کافر خبیث زنیم لعین فاسق شقی ابوا ویلا

و واحسرتا بر مولای مومنان و پیشوای متقیان که کافر ولد الزنا او را بی جرم و گناه به
تیغ بیدریغ شهید کرد وا مصیبتاه ازین غم وا محنتاه ازین اندوه و ماتم ؛ از درد
ناتوان شده تاب و توان غم ؛ گردید ناله مرثیه خوان از زبان غم ؛ غمها زمان زمان
شود افزون جهان جهان ؛ مشکل که گنجد اینهمه غم در جهان غم ؛ یکدانه اشک ماتمی
و یکجزو انده در ؛ زین غصه قیمتی شده جنس دکان غم ای برادران از جمله وقایعی که داغ ماتم
بر جگر خلق همه عالم نهاده و بساط عیش و نشاط کافه شیعیان را بر باد داده و بلکه ز شیر و
جوان را شکسته و پیکان غم در دل مردان و زنان تا پر نشسته است واقعه شهادت
پیشوای مؤمنین و مقتدای موحدین تاجدار سوره هل اتی و محرم اسرار حضرت مصطفی سالار
سپاه شهادت و شهسوار معرکه شجاعت و سلطان سریر سعادت پیش رو وصی رسید کامل
امت و سرخیل جان باختگان عالی همت امیر البرره و قاتل الکفره الفجره شکوفه باغ
ابو طالب و ملقب بلقب اسد الله الغالب است که شقی ترین اهل کفر و جحود بضربت تیغ
زهرآلود فرق مبارک آن کعبه مقصود و ارباب شهود را در ماه رمضان و در نماز صبح
و هنگام سجود در پرور دگار معبود شکافت و او را در محراب امامت دست و پا زنان و فزت
برب الکعبه گویان در میان خون گذاشت ای شیعیان در مثل این مصیبت باید خود داری
نمود و گوی سعادت را در میان خیل عزاداران ربود پس باید گاهی صدا بنالهای زار
از جانهای خسته فکار برآورید و زمانی آه آتش بار از دلهای شکسته بیقرار بدر آورید
و ساعتی سیلاب سرشک خون آلود از جویبار دیده جاری سازید و هنگامی گونهای
خود را بناخن عبرت خراشید ؛ روز عزاست گرم خروش و فغان کنیم ؛ دل را بآه و
ناله بغم هم زبان کنیم ؛ باید برای سینه اگر داغ وام کرد ؛ دلها کرو نهیم و جگر را ضمان
کنیم ؛ گاهی بسر کنیم بآئین قدسیان ؛ هر جا که بگذریم ره کهکشان کنیم ؛ زیر انگ

را بهم کاوش جگر ؛ در نخل بندی شهدا ارغوان کنیم ای برادران یاد آورید آن وقتی
را که آن سید اهل سجود از المر تیغ زهرآلود بر خود می پیچید و در خون خود میغلطید و جمیع زنان
و دختران بنی هاشم در دور او بر فرق خود میزدند و صدای وا علیا و وا اماماه بملکوت
اعلی رسانیدند و ام کلثوم غمدیده در پیش روی ایشان با موی پریشان دست غم بر سر میزد
و این ابیات را میخواند الا یا عین جودی واسعدینا ؛ الا فابکی امیر
المؤمنینا ای چشم نیکوئی کن و ما را در گریستن بر امیر المؤمنین یاری کن وتبکی
ام کلثوم علیه ؛ بعبرتها و قد رات الیقینا و میگرید بر او ام کلثوم و همه
اشک چشم خود را در ماتم او جاری نموده بجهة اینکه ملاحظه میکند آنچه بر پدر او رسیده از زخم
کشنده وابکی خیر من رکب المطایا ؛ و فارسها و من رکب السفینا ای
چشم گریه کن بر بهترین سوار اسبان رهوار و شتران تندرفتار و من صام الهجیر و قام اللیالی
ونا جی الله خیر الخالقینا گریه کن بر کسی که در روزهای گرم روزه بود و در شبها بنجوات
با پرور دگار مناجات مینمود امام صادق بن تقی ؛ ففیه قد حوی علما
و دینا گریه کن بر امام راست گوی نیکو کار متقی دانشمند که علم و دین را جمع نموده بود و من حب
قدّه بالسیف قدّا ؛ و عفّر ذا الخمار علی الجبینا گریه کن بر آن شجاعی که مرحب
خیبر را بشمشیر پاره پاره و ریزه ریزه ساخت و جبین ذو الخمار را بر خاک مذلت مالید مضی
بعد النبی فدته نفسی ؛ ابا حسن و خیر الصالحینا گذشت بعد از پیغمبر
و رو بعالم باقی نهاده فدای تو باد جان من ای ابو الحسن و ای بهترین صالحان امت
فلا والله لا انسی علیا ؛ و حسن صلوته فی الراکعینا بخدا قسم که فراموش
نخواهم کرد علی را و نیکوئی نماز او را در میان نماز کنندگان الا قل للخوارج حیث
کانوا ؛ فلا قرت عیون الحاسدینا بگو بطائفه خوارج که چشم شما حاسدان

روشن مباد الا فابلغ معوية بن حرب ٭ فلا قرّت عيون الشامتينا
و برسان بمعوية بن حرب که چشم شماتت کنندگان کور باد و مرویست که در آن وقت که
امّ کلثوم این مرثیه را میخواند و میگریست و از کثرت گریه و زاری زنان بنی هاشم و فریاد و فغان
ایشان هر که در کوفه بود از مرد و زن گریه میکرد حتّی اینکه مرویست که در هیچ وقتی کسی ندید
که زن و مرد گریه کننده بیشتر از آن وقت بوده باشد مخفی نماناد که ما در اینجا اولا احادیثی
چند که دلالت میکند بر جلالت قدر و مرتبهٔ او در نزد خدا و رسول ذکر میکنیم و بعد از آن اشاره میکنیم
ببعضی از صفات کمالات او که از جملهٔ آنها باعث رقّت قلوب شیعیان شود و پس از آن
بیان قصّهٔ پرغصّهٔ شهادت او را میکنیم و چون جلالت قدر او در نزد خدا و رسول از آن بالاتر است
که کسی متصدّی بیان آن تواند شد و احادیثی که در این خصوص وارد شده زیاده از آنست
که حصر آن ممکن باشد لهذا ما در اینجا به چند حدیث اکتفا مینمائیم حدیث اوّل از عایشه مرویست
که شبی حضرت پیغمبر در حجرهٔ من بود در اثناء شب بیدار شدم دیدم پیغمبر در رختخواب
نیست برخاستم حجره را ملاحظه کردم در آنجا نیز نبود بیرون آمدم و در سایر حجرات گردیدم او را
در هیچ جا نیافتم تشویش و اضطراب بر من غالب آمد که مبادا خدا نخواسته امری روی داده
باشد بجهة استعلام بر پشت بام برآمدم دیدم پیغمبر صلّی الله علیه و آله در آنجا ایستاده و با قاضی الحاجات مناجات
میکند در گوشه پنهان شدم که مناجات آنحضرت را بشنوم ناگاه شنیدم که میگوید الهی
اسئلك بخير خلقك عليّ بن ابيطالب ان تغفر امّة محمّد ای خداوند
سؤال میکنم از تو به بهترین خلق تو علی ابن ابی طالب که امّت محمد را بیامرز الهی انشدك
باحبّ الناس اليك عليّ بن ابيطالب ان ترحم عصاة امّتی ای خدا قسم
میدهم ترا بمحبوبترین مردم در نزد تو که علی ابن ابیطالب است که عاصیان امّت مرا رحمت
کن و من مدّت طویلی مکث کردم که پیغمبر در آن مدت امثال این کلمات را میفرمود و خدا

بعلی

بعلی قسم میداد که امّت او را ببخشد چون این حالت را مشاهده نمودم نزدیک رفتم
حضرت مرا دید فرمود ای عایشه کجا بودی عرض کردم چون جناب شما را در رختخواب
ندیدم خوف کردم که مبادا امری روی داده باشد و در مقام تفحّص بر پشت بام برآمدم
فرمود ای عایشه بمنزل خود رجوع کن عرض کردم یا رسول الله سؤالی دارم فرمود
بگو گفتم اليس لله الملائكة المقرّبون آیا از برای خدا ملائکهٔ مقرّبین نیستند
فرمود بلی گفتم اليس لله الانبياء المرسلين آیا خدا را پیغمبران مرسل نیست فرمود
بلی گفتم الست سيّد المرسلين الست خاتم النبيّين آیا تو آقای پیغمبران
و خاتم ایشان نیستی فرمود بلی من سیّد و خاتم پیغمبرانم مقصود خود را بگو گفتم با وجود اینکه
خدا را فرشتگان مقرّب و پیغمبران مکرّم میباشد و مثل توئی وجود میدارد چرا خدا را
بعلی قسم میدهی حضرت فرمودند ای عایشه در وقتی که ببام برآمدم که عاصیان امّت را
دعا کنم نظر بملک و ملکوت کردم و بر جمیع مقرّبان بارگاه احدیّت اطلاع یافتم و بقدر
و رتبهٔ هر یک در نزد خدا علم بهم رسانیدم و مرتبهٔ هیچیک را بالاتر و قدر احدی را
والاتر از رتبه و شأن علی نیافتم و بخدا قسم که اگر مطّلع بر بهتر از علی میشدم خدا را باو قسم
میدادم حدیث دویم در کتاب مجالس از حضرت صادق علیه السلام روایت شده
که شخصی نزد خواجهٔ عالم آمد و عرض کرد که یا رسول الله فلان شخص از راه دریا با مایهٔ
قلیلی بعنوان تجارت بچین رفته و در اندک زمانی معاودت نموده منافع و غنیمت
بسیاری آورده و محسود جمیع دوستان و خویشان و همسایگان خود شده است
حضرت فرمود که مال دنیا هر چند زیادتر میشود زحمت و بلای صاحب آن بیشتر میگردد
پس باید در نظر شما اهل دنیا را وقعی و عظمتی نباشد و غبطه بر ایشان نبرید مگر کسیکه مال
خود را در راه خدا بذل نماید پس فرمود میخواهید خبر دهم شما را از کسیکه مال او کمتر است

وغنیمت او ازهمه بزرگتر وآنچه مهیا شده است از مثوبات وخیرات ازجهة او درخزائن
عرش رحمن محفوظ است عرض کردند بلی خواجه عالم فرمود نظر کنید باین شخص که می آید چون
نظر کردند مرد انصاری را دیدند که می آمد ولباس کهنه پوشیده داشت حضرت فرمود در این
روز اینقدر طاعات وخیرات ازاین مرد بالا برده اند که اگر بر جمیع اهل آسمانها وزمینها
قسمت شود نصیب انکه حصه او ازهمه کمتر باشد انست که جمیع گناهان او آمرزیده شود و
بهشت اورا واجب شود واصحاب عرض کردند بچه عمل باین مثوبات رسید حضرت فرمود
ازاو سؤال کنید پس اصحاب متوجه او شدند وگفتند که ترا بادا ترا از آنچه پیغمبر بتو نوید
وبشارت داد امروز چه عملی کرده انصاری گفت امروز عملی نکرده ام بغیر اینکه از خانه
بیرون آمدم ازجهة حاجتی که داشتم وچون وقت دیر شده بود گفتم یحتمل امروز آن
حاجت برآورده نشود باخود گفتم امروز ازپی آنحاجت نمیروم وآنرا عوض میکنم بنظر کردن
بر روی علی بن ابیطالب علیه السلام زیرا که از پیغمبر شنیده ام که نظر کردن بر روی
علی عبادت است ای والله النظر علی وجه علی عبادة وای عبادة
بخدا قسم که نظر کردن بر روی علی عبادت است وچه عبادتی ای مرد انصاری چنین
که رفتی تحصیل دیناری کنی ازجهة قوت عیال خود چون آن میسر نشد بدل کردی آنرا
بنظر کردن بر روی علی درحالتی که دوستی او در دل تو جا کرده واذعان واعتقاد
بفضل او نموده آن شخص تصدیق نمود حضرت فرمود که این نظر کردن تو بر روی علی
بهتر است ازبرای تو ازانکه تمام دنیا زر سرخ باشد وهمه از تو باشد ودر راه خدا
همه را انفاق کنی وبدانکه بعدد هر نفسی که در دوستی تو بسوی علی از تو صادر شده شفاعت
هزار نفر را در قیامت خواهی کرد پس بشفاعت تو حق تعالی چندین هزار نفس را ازآتش
جهنم آزاد خواهد کرد حدیث سیم در کتب شیعه وسنی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله

روایت

روایت شده که آنجناب فرمودند شبی که مرا بمعراج بردند در ملکوت اعلی بر یمین
عرش ملکی را دیدم که بر منبری از نور نشسته وقبه از یکدانه مروارید سفید بر بالای
سراو نصب شده وتلألؤ ولمعان آن قبه بحدی بود که هر یک از ان ظاهر وباطن آن
در دیگری نمایان بود وفرشتگان بسجده وحصر در برابر ویمین ویسار او صف زده
ودر نهایت ادب ایستاده بودند ودر غایت خضوع وانکسار باو نگاه میکردند بجبرئیل
گفتم ای برادر این ملک کیست که صاحب اینقدر جلالت وعظمت است جبرئیل گفت یارسول الله
نزدیک او برو وبروی سلام کن چون پیش رفتم وسلام کردم دیدم آن حبیب وآرام جان وبرادر
وابن عم من علی بن ابیطالب است گفتم یا جبرئیل مگر علی در عروج بملکوت اعلی بر من سبقت گرفته گفت
ولیکن قدسیان ملاء اعلی وساکنان عالم بالا نظر بمحبت جبلی ودوستی فطری که با برادرت
علی داشتند مشتاق لقای او شدند واینقدر محبت وشوق برایشان استیلا یافت که طاقت
شان تمام شد ودیگر صبر نتوانستند کرد وهمه بزبان عجز وانکسار بدرگاه پروردگار نالیدند که
خداوندا ما دیگر تاب مفارقت علی نداریم وبسوی تو ازاین الم شکایت میکنیم پروردگار
عالم این ملک را از نور علی بصورت او در یمین عرش خود خلق کرده وجمیع ملائکه ملکوت
وسکان صوامع جبروت در هر روز وشب جمعه هفتاد مرتبه بزیارت او می آیند ولقای او
شرفیاب میگردند وتسبیح وتقدیس الهی را بجا می آورند وثواب آنرا بهدیه دوستان علی
میکنند ودراین هیچ تعجبی نیست چرا که خواجه عالم صلی الله علیه وآله بابی ذر غفاری گفت که
ای اباذر بدرستیکه در هر یک از ارکان عرش الهی هفتاد هزار فرشته است که هیچ عبادتی
وتسبیحی نمیکنند وعمل ایشان منحصر است بدعا کردن ازجهة شیعیان علی ومرویست که آن
صورت بان کیفیت بود وهمیشه ملائکه بخدمت او میرسیدند تا وقتی که ابن ملجم ملعون ضربت
برفرق مبارک آن قبله عالمیان زد تغییر در آنصورت بهم رسیده وفرق او نیز شکافته

شد بنحوی که در زمین سر انور امیر المؤمنین صلوات الله علیه را ابن ملجم لعین شکافته بود گروه ملائکه
چون آن حالت را مشاهده نمودند فریاد و فغان برآوردند و بدرگاه خداوند آمده عرض کردند که ای
پروردگار و دانای اسرار این چه حالتی است که در این صورت آشکار شده و ما مشاهده میکنیم خطاب
مستطاب از رب الارباب در رسید که ای خیل ملائکه در این وقت در زمین مرتضی علی را در حینی
که در سجود بود و مرا تسبیح و ستایش مینمود شهید کردند پس جمیع ملائکه باواز بلند بر قاتل آن
سرور ارجمند لعنت کردند و فضا جبرئیل از سدرة المنتهی بر زمین نازل گردید و باواز
بلند که همه عالم شنیدند ندا داد که **قتل امیر المؤمنین** و از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که از جمله مکنونات علم ما که باید از غیر شیعیان مخفی داشت آنست که در وقتیکه
جدم حسین را شهید کردند ملائکه چند بار بامر پروردگار بکربلا نزول نمودند و شبیه و مثال
حسین را بهمان هیئت که در صحرای کربلا افتاده بود باسمان بردند بنزد صورت امیر المؤمنین
و با آن ضم نمودند و هر صبح و شام ملائکه ملکوت آن صورت را زیارت میکنند و لعنت
بر قاتلان ایشان میفرستند حدیث چهارم از عایشه مرویست که دیدم حضرت اقدس
نبوی را دست در گردن علی کرده و او را میبوسید و میگفت **بابی الوحید الشهید**
پدرم فدای تو باد ای یگانه بی همتا و شهید راه خدا و مکرر حضرت پیغمبر عرق از روی
وی پاک میکرد و بر روی خود میمالید و در روز خندق عمرو بن عبدود زخمی بر سر آن
حضرت زده بود و حضرت رسول آن را بدست مبارک خود می بست و دعای چند میخواند
و بر آن میدمید و میفرمود **این اکون اذا خضب هذه من هذه** کجا خواهم
بود من در روزیکه این محاسن از خون این سر خضاب شود حدیث پنجم در بعضی از کتب
معتبره مرویست که روزی حضرت پیغمبر بخانه فاطمه آمد و گفت ای دختر من امروز مهمان
توام و در آن روز هیچ طعامی در خانه فاطمه نبود و اهل بیت همه گرسنه بودند پس حضرت

پیغمبر

پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته و اهل بیت در نزد وی نشسته ناگاه پیک الهی جبرئیل نازل
شد و گفت یا رسول الله پروردگارت سلام میرساند که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از
میوه های بهشت بجهت ما بلند چون حضرت پیغام الهی را بایشان رسانید همه ساکت شدند
و امام حسین علیه السلام گفت ای جد بزرگوار اگر مرا مخیر میفرمائید من اختیار کنم همه گفتند
آنچه تو اختیار کنی ما بان خوشنودیم امام حسین گفت من رطب را اختیار کردم و آن
زمان فصل رطب نبود پس حضرت رسول بعد از ای تبول حضرت فاطمه فرمود که داخل حجره
شو و رطب را بیرون آور چون فاطمه در حجره شد طبقی از بلور دید که از رطب تازه مملو بود
و روپوشی از سندس سبز بهشت بر روی آن کشیده حضرت فاطمه طبق را برداشته
بنزد پدر بزرگوار آورد حضرت پیغمبر گفت بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشته در دهان
امام حسین گذاشت و گفت **هنیئا مریئا لک یا حسین** و دانه دیگر در دهان امام حسن گذاشت
و فرمود **هنیئا مریئا لک یا حسن** و رطبی دیگر در دهان فاطمه گذاشت و گفت **هنیئا
مریئا لک یا فاطمه** پس رطب دیگر برداشت و بدهان حضرت امیر المؤمنین گذاشت
و فرمود **هنیئا مریئا لک یا علی** برخاست و بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت
فاطمه گفت ای پدر سبب برخاستن و بسجده افتادن شما چه بود حضرت فرمود چون رطب
در دهان حسین گذاشتم میکائیل و اسرافیل گفتند **هنیئا مریئا لک یا حسین**
من با ایشان موافقت کردم و چون در دهان حسن گذاشتم میکائیل و جبرئیل گفتند
هنیئا مریئا لک یا حسن من با ایشان متابعت کردم و چون دانه دیگر در دهان
فاطمه گذاشتم دیدم حوریان بهشت سر از غرفها بیرون کرده در کمال فرح و شادی گفتند
هنیئا مریئا لک یا فاطمه من نیز با ایشان همراهی کردم و چون رطب بدهان
علی گذاشتم ندا از جانب پروردگار شنیدم که فرمود **هنیئا مریئا لک یا علی**

پس متابعت پروردگار کرده از جهت تعظیم و اجلال خداوندی برخواستم و آنگاه بسجده افتادم
پس ندا از جانب پروردگار رسید که یا محمد اگر تا انقراض عالم رطب در دهان علی میگذاشتی
با برای هر دانه رطبی هنیئاً مریئاً میگفتیم حدیث ششم از حضرت رسول مرویست که چون مرا
بمعراج بردند و در مقام قاب قوسین او ادنی ایستادم ندا از جانب رب العزت در
رسید که یا احمد در زمین کرا دوست داری گفتم هر که را تو دوست داری و مرا امر بدوستی
او میکنی خطاب رسید که یا محمد من ترا امر میکنم بدوستی علی زیرا که من او را و هر که او را دوست
دارد دوست دارم و چون باسمان چهارم معاودت نمودم و با جبرئیل ملاقات کردم
پرسید که پروردگار بتو چه گفت گفتم مرا امر بمحبت علی کرد جبرئیل گریست و گفت والذی
بعثك بالحق نبيا لو ان اهل الارض يحبون عليا كما يحبه اهل السموات
لما خلق الله نارا قسم بخدائیکه ترا بحق برانگیخت که اگر اهل زمین دوست میداشتند
علی را همچنانکه اهل آسمان او را دوست دارند هر آینه خدا جهنم را خلق نمیکرد و از انچه ذکر شد
مستفاد میشود که دوستی آن جناب اعظم طاعات و اقرب قربات است و در این شکی و شبهه
نیست و اخبار بی نهایت بر این دلالت میکند و چگونه حب علی افضل طاعات نباشد و حال
آنکه سلمان فارسی رضی الله عنه از اعاظم اصحاب رسول الله بود و عمر خود را در خدمت
آنحضرت صرف نموده بود و دنیا و لذات آن را ترک کرده بود و همیشه در طاعات و عبادات
مشغول بود و پیغمبر مکرر مدح او را میفرمود و با وجود این مراتب ابن عباس میگوید بعد از
فوت وی او را در خواب دیدم که در بهشت در قصر بلندی که از یکدانه یاقوت بود نشسته
و تاج مکلل بجواهر بر سر و سندس و استبرق بهشتی در بر و جلالت و منزلت او بحدی
بود که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده من که او را با آنحالات مشاهده کردم گفتم یا ابا
عبدالله بم نلت بن لك بچه عمل باین مرتبه رسیدی سلمان گفت یا ابن عباس والله

بما نلت بن لك الا بحب علی بن ابیطالب بخدا قسم که باین مرتبه رسیدم
مگر بدوستی علی ابن ابیطالب ع علی بن محمد صوفی که در عصر امام محمد باقر علیه السلام بود نقل
کرده که من شیطان را دیدم پس گفت تو کیستی گفتم از اولاد آدم ابی البشر گفت لا اله الا الله
تو از قومی هستی که گمان میکنند که خدا را دوست دارند و با وجود این معصیت او را میکنند
و ابلیس را دشمن دارند و مع ذلک اطاعت او مینمایند پس من باو گفتم تو کیستی گفت منم
صاحب عصا و اسم بزرگ و منم صاحب چوبدستی و طبل عظیم منم کشنده هابیل و منم
که با نوح در کشتی سوار شدم و کشتی را سوراخ کردم و ناقه صالح را پی کردم و منم افروزنده
آتش ابراهیم و تدبیر کننده قتل یحیی و سازنده اره از جهت زکریا و تمکین دهنده
قوم فرعون در نیل و منم که اسباب سحر را مهیا کردم و آنرا به برابر موسی رسانیدم و موسی را
ترسانیدم منم سازنده گوساله سامری از جهت بنی اسرائیل و منم که با ابرهه گفتم آمدم از
جهت خرابی کعبه و منم جمع کننده لشکر از برای جنگ محمد در روز احد و حنین و اندازه حسد
در دلهای منافقین در روز سقیفه از جهت غصب حق خلیفه و منم صاحب هودج و شتر در
جنگ جمل و منم که در جنگ صفین ایستاده بودم و لشکر معاویه را تحریص بحرب علی
میکردم و منم شماتت کننده بمؤمنین در کربلا و کشنده اصحاب و یاران سید الشهداء ع
منم امام منافقین و هلاک کننده اولین و گمراه کننده آخرین منم شیخ گمراهان و مقتدای
بی دینان و مأوای کافران و رکن عهدشکنان منم ابو مره که خلق شده ام از آتش
نه از خاک منم مغضوب درگاه رب العالمین یعنی ابلیس لعین علیه لعنة الله و الناس اجمعین
پس صوفی میگوید چون یافتم که او شیطان است گفتم ترا بخدا قسم میدهم که علمی را تعلیم
من کن که بآن مقرب درگاه خدا شوم و در نوائب زمان بآن پناه برم گفت اقنع
من دنياك بالعفاف واستغن على الاخرة بحب علي بن ابيطالب

وبعض اعدائه یعنی قناعت کن از دنیا بقدر کفاف و نگهدار شکم و فرج خود را از حرام و یاری بجو بر آخرت بدوستی علی بن ابیطالب و عداوت دشمنان او بدرستی و تحقیق که من در بعث آسمان عبادت خدا را کردم و در بعث زمین معصیت خدا را کردم و بر جمیع مخلوقات آسمان و زمین مطلع شدم و نیافتم ملک مقرب و پیغمبر مرسلی را مگر آنکه بدوستی علی ع بخدا نزدیکی میجست و در طلب مهمات و شداید و مصیبات متوسل بعلی میشد و او را شفیع خود میکرد و هرگاه فی الجمله اطلاع بر جلالت قدر و منزلت او در نزد خدا و رسول یافتی بدانکه آن والا جناب مستجمع جمیع صفات کمالیه بود و در جمیع کمالات صوریه و معنویه بنهایت رسیده بود و واحدی از اولین و آخرین بحوالی مرتبه او نرسیده بود اما مرتبه او در علم الهی نگی ندارد که او بعد از رسول الله اعلم عالمیان بود و هر علم باو منتهی میشود و هر صاحب فنی از فنون علم فن خود را باو نسبت میدهد و باین جهت تفاخر میکند و بالجمله اینمعنی ثابت است و احتیاج به بیان ندارد و اما حلم و عفو او از معامله بدشمنانش که با او غایت بدی و بی ادبی کرده بودند معلوم میشود زیرا که بسی از اعداء او مثل مروان الحکم و سعید بن العاص و عبدالله ابن زبیر و غیر هم بدبها با و کردند و در منابر و محافل سب آنحضرت را کردند و در جنگ جمل که بر ایشان غالب شد هیچ متعرض ایشان نشد و همه را رها کرد و هیچ سخن ناخوش بروی ایشان نگفت و اینهمه بجهة آن بود که میخواست آنچه از او صادر میشود از برای خدا باشد نه از جهة خواهش و تقاضای نفس امری از او بصدور آید و در حلم او همین معامله با ابن ملجم ملعون کافی است که در وقتی که ضربت بر فرق مبارکش زد آن بدبخت را گرفته بخدمت آن حضرت آوردند حضرت در باب مراعات او بامام حسن ع وصیت کرد و فرمود آنچه من میخورم باو بدهید بخورد و تا من هستم کسی باو اذیت نرساند و کسی او را نزند و مروت که غلامی از آنجناب در پس دیوار ایستاده بود حضرت او را اشاره فرمود تا آواز بلند

خواند و او جواب نداد در آخر حضرت بعقب دیوار نگاه کرد و گفت ایها الغلام آواز مرا شنیدی گفت آری همه نعرهای ترا شنیدم فرمود چرا جواب ندادی گفت میخواستم ترا بخشم بیارم حضرت فرمود من حال آنکسی را بخشم بیارم که ترا براین داشت که مرا بخشم آوری یعنی شیطان پس فرمود ترا در راه خدا آزاد کردم و تا زنده باشم اخراجات تو در عهده من باشد و اما شجاعت او از آن مشهورتر است که محتاج به بیان باشد و مقامات او در حروب مشهور است و غزواتش در کتب علماء فریقین مسطور از ضربات قوت بازوی او ضربتی بود که بر عمرو بن عبدود زد که پیغمبر ص در شان او فرموده ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین یعنی ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس وهو الشجاع الذی لم یفر قط ولا ارتاع من کتیبة اوست شجاعی که هرگز در جنگ از شجاعی فرار نکرده و هیچ شجاعی از ضربت او جان نبرده و از هیچ لشکری نترسیده و در شان او گفته اند اذا علا قد و اذا وسط قط یعنی هرگاه قد مبارک علم میکرد هر یک از فرد و مرکب را در طول بدو نیم میکرد و هرگاه بشت همایون را خم میکرد هر یک از راکب و مرکب را بدو حصه مینمود و هر که را او میکشت قومش مفاخرت میکردند که این کشته اسد الله است و هر شجاعی از شجاعان عرب که لحظه در پیش او درنگ میکرد بعد از آن مادام الحیوة در نزد شجاعان فخر مینمود و جملا شجاعت آن جناب در میان همه طوایف مشهور است پادشاهان روم و فرنگ صورت مبارک او را هیئتی که متوجه حرب میشد در عبادتخانهای خود نقش کرده اند و پادشاهان ترک و دیلم صورت همیونش از برای تیمن و تبرک و تفال الظفر و فتح نقش کرده و بر شمشیر الب ارسلان و سلطان ملکشاه سلجوقی و رکن الدوله و عضد الدوله و غیر ایشان از پادشاهان آل بویه صورت مبارکش نقش بود و فتح جمیع غزوا

رسول الله صلی الله علیه وآله در دست او شد و حال آنکه سن شریفش از هجده سال تجاوز
ننموده بود و در وقت طفولیت کمر شجاعان و مردان قوی هیکل را میگرفت و بر هوا می
افکند بنحویکه از زمین بسیار بلند می شدند و دو مرد را زیر بغل میگرفت و دیگر را از پای
مبارک میگردانید و سنگهای بسیار عظیم را بدست میگرفت و از سر کوه بزیر می آورد و چون
بزمین میگذاشت چندین نفر قادر بر تحریک آن نبودند و دست بر سنگ میزد انگشتان
مبارک او بسنگ فرو میرفت و اثر آن بالفعل موجود است و اثر کف مبارکش که بسنگ فرو رفته
است در چندین جا حال موجود است همچنانکه در موصل و تکریت و قطیعة الدقیق از آنها است و اثر
شمشیر او در سنگ عظیمی که در جبل ثور است در حوالی غاریکه پیغمبر در آن متحصن شده بود موجود
و اثر نیزه او در کوهی از کوههای بادیه و در سنگی که در نزد حلقه جعیر است موجود است و
ثور حلب که از سنگ صلب است حضرت شمشیر خود را بر بالای آن زد بنحویکه آن را شکافت
تا بزمین رسید و اثر شمشیر او بالفعل موجود است و میل آسیای حارث بن کلده که از آهن
و بسیار بزرگ بود بدست مبارک گرفت و در نهایت سهولت حلقه کرد و بگردن خالد بن ولید
انداخت و خالد با آن هیئت در مدینه آمد و بنزدیک ابوبکر رفت و آن ملعون بدنهادی
جمیع حدادان و مردم نموده نتوانستند آنرا از گردن خالد بردارند و مدتی برین نهج بود و مردم راحکم
بر او میخندیدند تا وقتیکه آن حضرت بمدینه آمد و ابوبکر او را به پیغمبر قسم داد که آن حلقه را
بردارد حضرت دست فراکرد و دست دست از آن حلقه را مانند خمیر میگرفت و می افکند
و حلقه در خیبر چهل من بود در وقتی که آن شجاع مظفر اراده کرد که آن در را بکند
آن حلقه را گرفت و در را حرکت داد بنحویکه همه قلعه خیبر بلرزید و اهل قلعه را چنان
بخاطر رسید که زلزله واقع شد و بعضی فریاد کردند که زلزله واقع نشد هذا
علی هز الحصن یرید ان یقلع الباب این علی بن ابیطالب است که قلعه را

بجنبش

بجنبش آورده و میخواهد در را از قلعه بکند پس حرکت دیگر داد و در را کند و طول او
هجده ذرع و از سنگ صلب بود و چهل مرد صاحب قوت آنرا میکشودند حضرت آنرا
بیکدست بر هوا افکند بنحویکه چهل ذرع بلند شد پس دست چپ را فراکرد و بعد از آنکه دست بر حلقه
آن زند طرفی از آن را گرفت بنحویکه انگشتان مبارکش در آن فرو رفت و از اهل
خندق نمود و چون عرض خندق هشت ذرع بود و طول در هجده ذرع پس حضرت یکطرف
در را بر یکطرف خندق گذاشت و طرف دیگرش را بیکدست خود نگاهداشت که تا جمیع
لشکر اسلام که هشت هزار و هفت نفر بودند از آن گذشتند و در آنوقت شخصی به پیغمبر
گفت گذاشتن علی دست خود را بر یکطرف در و گذشتن اینهمه لشکر بر آن امر عجیب
و فعل غریبی است حضرت فرمودند تو همین دست او را می بینی نگاه بپای او کن چون
نظر بپای او کرد دید که پاهای مبارک آنسرور در موضعی قرار ندارد و بلکه در هوا معلق
است آن شخص گفت الله اکبر پاهای او در هوا قرار گرفته است حضرت فرمودند که در هوا
قرار نگرفته است بلکه بر بال جبرئیل قرار گرفته پس آن در را بیکدست برداشته مانند سپر بر
دوش افکند و داخل قلعه شد و مسلمانان نیز از عقب او داخل شدند و میفرمودند که
سنگینی در بر دوش من بقدر سنگینی این سپر است که بر دوش دارم و مرویست که روزی
عبدالله بن ابی نجد بن قیس گفت که از علی و جمعی از اصحاب وعده مهمانی بخواهد و
ایشانرا در زیر فلان دیوار بستان خود بنشاند و جمعی را امر کن که زیر آن
دیوار را بکنند و خالی کنند و بعد از آنکه علی با اصحاب آنجا نشینند جمعی را امر کن که از عقب
دیوار بروند و چوبها و تیرها بر روی آن گذاشته دیوار را بر روی ایشان افکنند تا
هلاک شوند جد بن قیس آنحضرت را با جمعی از یاران او بمهمانی طلبید و در زیر دیوار
نشانید که طولش سی ذرع و ارتفاع آن پانزده ذرع و غلظتش دو ذرع بود پس بامر

صد بن قیس جمعی کثیر بهمان تدبیر دیوار را میل داده سرنگون کردند در حینی که طعام را حاضر نموده
اراده طعام خوردن ~~خوردن~~ داشتند و چون آن حضرت دید که دیوار می آید صبر کرد تا
بالای سر ایشان آمد پس دست چپ فرا کرد و آن دیوار را گرفت و همچنان معلق نگاه داشت
و دست راست را بطعام دراز کرد و با صحاب فرمود بسم الله چیز بخورید و مشغول شدند صحابه آنحضرت
عرض کردند ای برادر رسول خدا با وجود آنکه دیوار را بدست نگاه داشته باز چیز میخوری
حضرت فرمودند که سنگینی این دیوار در دست چپ من مثل سنگینی این لقمه است در دست راست
من و صد بن قیس در وقتی که دیوار مایل شد فرار کرد بجهة آنکه با خود گفت که علی و اصحاب
در زیر دیوار هلاک خواهند شد و محمد مرا طلب خواهد کرد و مطالبه خون ایشان از او خواهد نمود
پس حضرت امیر بعد از آنکه از چیز خوردن فارغ شدند بدست مبارک آن دیوار را
راست نموده در جای خود گذاشت بنحوی که همه شکافها و سوراخها که در آن بهم رسیده
بود درست شد و بحالت اول گشت و در روایتی رسیده که روزی سید عالم بفاطمه
فرمود که ای دختر من جای منزله علی را در نزد پدرت بدانی بدانکه علی جمیع مهمات مرا کفایت
کرد و هموم و غموم مرا زایل نمود و در وقتی که دوازده ساله بود در پیش روی من شمشیر زد و همه
دشمنان مرا از شجاعان و ابطال عرب کشت و در زمان هجده ساله در روز احد در وقتی که
شکست بر مسلمانان راه یافت و رو بهزیمت نهادند و پیغمبر خود را تنها گذاشتند آنحضرت خشمناک
شد و اطراف خود را نظر کرد دید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در پهلوی او ایستاده
و احدی از اصحاب دیگر با او نمانده آنجناب گفت یا علی چون شد که بدیگران ملحق نشدی
گفت یا رسول الله ان لی بك اسوة یعنی مرا بتو اقتدا است در آن اثنا گروهی از لشکر
کفار بر سید ابرار حمله کردند حضرت فرمود یا علی مرا از این گروه محافظت کن حضرت
مرتضی علی بر ایشان حمله کرد و جمعی را بدار البوار فرستاد و بقیه را متفرق کردانید که

گروه دیگر بر حضرت خیر البشر حمله ور گشتند حضرت اسد الله بر آن گروه گمراه حمله کرده همه را تار
و مار ساخته بعضی را به بئس البوار نمود و جماعت دیگر متوجه اذیت پیغمبر شدند حضرت امیر ایشان را نیز
متفرق کردانید و همچنین فوج فوج از لشکر کفار بر سید اخیار حمله میکردند و آن شیر بیشه هیجا ایشان را
منهزم میساختند و تا فوجی را پس میکرد و متفرق مینمود فوج دیگر بر پیغمبر هجوم می آوردند آنحضرت
چون شیر ژیان بایشان فرصت نمیداد که آسیبی به پیغمبر رسانند و ایشان را از پیش انداخته
میزد و میکشت و متفرق میساخت و گاه می شد که چند فوج از چند جانب یکمرتبه متوجه
حضرت رسول الله میشدند و آن نهر معارک همه افواج را یک یک از پیش میکرد و میزد
و میکشت و تار میکرد و قبل از آنکه دیگر به پیغمبر ضرری برسانند فوج اول را منهزم ساخته
متوجه ایشان شده بود مجملا حیدر کرار در آنروز بضرب ذو الفقار آتش بار یاری
و حمایت سید ابرار نمود که ملائکه تعجب نمودند و از هوا صدای ملائکه به لا فتی الا
علی لا سیف الا ذو الفقار بلند شد و جبرئیل به پیغمبر نازل شد و گفت یا رسول
الله مرتضی علی امروز با تمام کمال مواسات بجا آورد و قد عجبت الملائکة من حسن
مواسات علی لك بنفسه فرشتگان تعجب کردند از حسن مواسات علی ترا
بنفس خود حضرت گفت ای جبرئیل علی منی و انا من علی علی از من است و من
از علی جبرئیل گفت و انا منکما و من از شما هر دو ام و در آنروز بعد از آنکه حضرت
اسد الله لشکر کفار را شکست و همه را منهزم ساخت بر عقب لشکر اسلام که فرار کرده بودند
اسب تاخت و مشتی خاک برداشت و بر ایشان ریخت و فرمود شاهت الوجوه
روهای شما قبیح باد که پیغمبر خود را گذاشتید و فرار نمودید پس هیچیک از اهل اسلام
نبود مگر آنکه قدری از آن خاک بچشم او رفت و همه فریاد بر آوردند که الله الله
یا ابا الحسن اقالك الله ما را عفو کن خدا ترا عفو کند الکرة و الفرعاد

العرب رجوع و فرار عادت عرب است و مرویست که اکثر صنادید قریش و شجاعان عرب در آن روز بدست حیدر کرار کشته شدند و بصحت رسیده که بعد از هزیمت کفار دست امیر المومنین علیه السلام با کتف او خون آلوده شده بود و از ذو الفقارش خون میچکید تا وقتی که حضرت فاطمه بخدمت پدر بزرگوار خود آمد حضرت امیر ذو الفقار را بفاطمه داد و گفت خذی هذا السیف فقد صدقنی الیوم یعنی این شمشیر که امروز با من وفاداری کرد و پیغمبر فرمود خذیه یا فاطمه فقد ادی بعلک ما علیه وقتل الله بیده صنادید القریش ای فاطمه این شمشیر را بگیر که شوهر تو آنچه براو بود بتقدیم رسانید و خدا صنادید قریش را بدست او بقتل رسانید و اما سخاوت آنجناب در مرتبه بود که هرگز سایلی را از خود رد نکرد و هرگز چیزی را نیافت که تصدق نکند و مزدوری میکرد و اجرت آن را در راه خدا تصدق مینمود و بصحت پیوسته که هزار بنده از اجرت مزدوری در راه خدا آزاد کرد و انگشتری که در نماز تصدق کرد قیمت او مساوی خراج شام بود که چهار خروار طلا و شصت خروار نقره باشد و همیشه اطفال یتیم را میخواند و عسل بایشان اطعام مینمود چنانچه بعضی از اصحاب آنحضرت میگفتند که کاش ما طفل یتیم میشدیم و در حین محاربه آنحضرت با مشرکی آن مشرک گفت یا علی شمشیر خود را بمن ببخش حضرت شمشیر خود را بنزد او افکند آن مشرک گفت عجبا یا ابن ابی طالب فی مثل هذا الوقت یدفع الی سیفك در اینوقت شمشیر خود را بمن میدهی حضرت فرمود تو دست سوال بنزد من دراز کردی و از کرم نیست که دست سایل رد شود پس آن مشرک خود را بر زمین افکند و گفت هذا سیرة اهل الدین و دست حضرت را بوسید و مسلمان شد و با اهل بیت خود روزها روزه میگرفتند و شبها گرسنگی میخوردند و آنچه بدست ایشان می آمد بفقرا و مساکین میدادند همچنانکه بعضی

میکنند که در حوالی شب مردی را دیدم که خیک آبی بر دوش داشت و کاسه که در آن طعام بود در دست داشت و میگفت اللهم ولی المومنین و جار المومنین واله المومنین اقبل قربانی اللیلة ای خدای مومنان وای دوست مومنان وای همسایهٔ مومنان قبول کن صدقهٔ مرا در این شب فما امسیت املك سوی ما فی صحفتی وما غیر ما یواربنی و من در این شب داخل نشدم که مالک چیزی باشم مگر آنچه در این کاسه است و آنچه بدن خود را با آن پوشانیده ام و تو میدانی که من باشدت احتیاج بآنچه درین کاسه است خود را از آن منع نموده ام و در راه تو بذل میکنم بسبب تقرب بتو پس تو صدقهٔ مرا قبول کن و دعای مرا رد مکن پس فقیری پیدا شد و آن کاسه را باو داد و من چون بنزدیک او رفتم دیدم امیر مومنان و سرور متقیان علی بن ابیطالب علیه السلام است و نیز مرویست که روزی آنحضرت بفاطمه گفت طعامی داری بخوریم فاطمه گفت بخدائیکه پدرم را به پیغمبری برگزیده و ترا بوصایت گرامی داشته که دو روز است که من و حسنین طعامی نخورده ایم حضرت امیر گفت ای فاطمه چرا مرا خبر نکردی که از جهة شما طعامی تحصیل کنم فاطمه گفت یا ابا الحسن شرم دارم از خدا که ترا تکلیف کنم بچیزی که میدانم بر آن قادر نیستی پس حضرت باهتمام تمام و وثوق بالله کلام بخدا از خانه بیرون آمد و یک دینار قرض کرد و خواست طعامی از برای عیال خود بگیرد ناگاه در عوض راه بمقداد برخورد و او را مضطرب حال دید و چون روز بسیار گرم بود حرارت او را متغیر گردانیده بود حضرت که مقداد را باینحالت مشاهده کرد باو گفت در این ساعت گرم از برای چه کار از خانه بیرون آمده مقداد گفت ای ابا الحسن از من درگذر و از حال من سوال مکن حضرت فرمود ای برادر مرا جایز نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع نشوم باز مقداد مضایقه کرد حضرت مبالغه فرمود پس مقداد گفت بآن خدائیکه

کرامی کردانید محمد را به پیغمبری و ترا وصی او کرده است که بیرون نیامدم از خانه مگر از
برای شدت کرسنگی عیال خود و چون صدای کریهٔ ایشان را شنیدم تاب
نیاوردم و ایشان را در خانه کرسنه کذاشتم و خود با نجال بیرون آمدم حضرت چون
آن سخنان را از مقداد شنید چندان کریست که محاسن مبارکش تر شد و فرمود بآن خدائی
که تو باو سوکند یاد نمودی که من نیز برای همین کار از خانه بیرون آمدم و یکدینار قرض کردم اکنون
ترا بر خود احتیار میکنم پس دینار را بمقداد داد و او از شرم بخانه رفت و نماز ظهر و عصر را با رسول
خدا ادا کرد و از خجالت در انجا ماند تا نماز مغرب را نیز بجای آورد و چون حضرت رسول
از نماز مغرب فارغ شد علی را دید که در صف اول نشسته باو اشاره کرد که بیرون آید حضرت امیر
از عقب پیغمبر روانه شد و در در مسجد باو رسیده سلام کرد و حضرت اقدس نبوی بعد از رد سلام
فرمود یا علی امشب مهمان توایم جناب امیر المؤمنین ساکت شد و از خجلت جوابی نفرمود چون
حضرت او را ساکت یافت کفت یا ابو الحسن چرا جواب نمیکوئی یا بکو نه تا بروم یا بکو آری
تا بیایم حضرت امیر کفت یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم کفت بیائید تا برویم و چون بر پیغمبر
وحی شده بود که آن شب افطار را در خانهٔ علی کند حضرت دست امیر المؤمنین را کرفت و با
یکدیکر روانه خانه فاطمه شدند و حضرت امیر در راه با پروردکار خود در مناجات بود که ای
پروردکار نحوی کن که در پیش پیغمبر تو خجالت نکشم پس چون بخانه فاطمه رسیدند دیدند که
فاطمه در جای نماز خود نشسته و از نماز خود فارغ شده و در عقب سرش کاسه مملو از طعام
نهاده بود چون فاطمه صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر
حضرت سلام کرد حضرت جواب سلام او کفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و
کفت ای دختر بچه حال شام کرده خدا از ا رحمت کند و کرده است پس فاطمه آن کاسه را
برداشت و نزد رسول خدا و امیر المؤمنین صلوات الله علیهم کذاشت چون حضرت

امیر آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بسوی فاطمه نظر کرده کفت ای فاطمه
این طعام را از کجا آورده که هرکز باین نوع طعامی ندیده ام حضرت پیغمبر دست
مبارک خود را در میان دو کتف علی کذاشت و از روی لطف فشرد و کفت
یا علی این دینار است که بمقداد دادی پس حضرت رسول کریان شد و کفت حمد
و سپاس خداوندیرا که شما را از دنیا نبرد تا آنکه ترا بمنزله زکریا و فاطمه را بمنزله مریم
کردانید و ایضا مرویست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شبی را از حضرت
رسول خدا وعده خواست که در نزد او افطار نماید و قدری آرد جو قرض نمود و بخانه
آورد و بفاطمه کفت این را طبخ کن که پدرت امشب مهمان ماست حضرت فاطمه آن
آرد را آش کرده نان کرد و پیغمبر چون نماز مغرب را ادا کرد باتفاق امیر المؤمنین
بخانه فاطمه آمد حضرت فاطمه آن نانها را بخدمت پدر بزرکوار و شوهر نامدار خود
آورد حضرت یک کرده نان را در نزد خود کذاشت و یکی را در نزد حضرت امیر نهاد و
یکی را بفاطمه داد و حسنین را نیز هر یک کرده عطا فرمود و یک کرده را هم بفضه
کرامت نمود و بعد از افطار که پیغمبر ارادهٔ رفتن نمود حضرت فاطمه عرض کرد که ای
پدر میخواهم فردا شب مهمان من باشی و همچنانکه شوهرم را سرافراز کردی مرا هم سرافراز
نمائی حضرت قبول فرمود و چون روز شد حضرت امیر باز قدری آرد جو قرض نمود
و حضرت فاطمه آن را طبخ فرمود و وقت شام حضرت پیغمبر بخانه فاطمه آمد و بنهج شب سابق
افطار نمودند و بعد از افطار که رسول پروردکار ارادهٔ بیرون رفتن نمود جناب
امام حسن برخواست و کفت ای جد بزرکوار دیشب پدرم را در میان مردان
درجه سربلندی دادی و امشب مادرم را در جمع زنان تاج افتخار بر سر نهادی میخواهم
فردا شب مهمان من شوی و مرا در میان کودکان سرافراز فرمائی حضرت اقدس نبوی

فرمود ای جان جدت تشنه میدارم و شب دیگر را باو وعده داد و در روز باز حضرت
مرتضی علی قدری آرد جو قرض نموده و بطریق مذکور حضرت فاطمه طبخ نمود و در وقت
افطار بنهج مسطور رفتار نمودند و بعد از افطار حضرت امام حسین علیه السلام بر خواست و شب
دیگر را چون مادر و برادر از حضرت پیغمبر وعده خواست و بطریق شبهای سابق نان
جوی تدارک شد و افطار تناول نمودند و بعد از افطار حضرت رسول خواسته
روانه منزل شریف گردیدند بدر خانه که رسیدند فضه بخدمت آنجناب آمد چونکه
حضرت امیر و فاطمه علیهم السلام مطلع نشدند و در نهایت خجلت و شرمساری و از غایت
ادب سر بزیر افکنده عرض کرد که ای فخر کاینات و ای زبده موجودات همچنانکه تو
و آقایان مرا سرافراز فرمودی میخواهم مرا نیز در میان بندگان و کنیزان سرافراز
کنی ای فخر امم هرچند مرا آن پایه و رتبه نیست که سرور عالمیان مهمان من شود اما چون
کنیز و خدمتکار دختر توام باید از جهة خاطر او دست رد بر سینه من نگذاری و فردا شب
مهمان من شوی سید عالم قبول نموده شب دیگر را بفضه وعده دادند و فضه را حیا
مانع شد که از این حکایت خبردار نماید و خود هم نتوانست تحصیل طعامی کرد و حضرت
رسول چون از نماز مغرب فارغ شد حکایت مهمان بودن در نزد فضه را فراموش
کرده روانه منزل خود شدند که در راه جبرئیل بر وی نازل شد و گفت یا رسول الله
پروردگار عالم میگوید که بکجا میروی امشب شما در نزد فضه مهمانید برگرد و بخانه او رو
که آن بیچاره منتظر شماست حضرت متذکر حکایت فضه شد و در نهایت تعجیل روانه
خانه فاطمه شد اهل بیت از نماز فارغ شده نشسته بودند که حضرت رسول داخل شد
همه از جهة تعظیم آنحضرت از جا برخاستند و چون از قصه ضیافت فضه اطلاعی
نداشتند از آمدن پیغمبر در آنوقت تعجب نمودند حضرت تعجب و حیرت ایشان را

ابا

دریافت نموده دانست که ایشان خبر از وعده خواستن فضه ندارند فرمود که امشب
مهمان فضه ام حضرت امیر که این را شنید برخواست و فضه را طلبید و گفت مرا چرا
خبر نکردی تا تحصیل طعامی نمایم فضه گفت من طعام مهیا نموده ام پس فضه بمصلای
خود رفت و بسجده افتاد و گفت ای پروردگار عالم من کنیز دختر پیغمبر و حبیب توام
و امشب پیغمبر ترا بمهمانی طلبیده ام و تو آگاهی که قدرت بر تحصیل طعامی نداشته ام
سؤال میکنم ترا بحرمت پیغمبر تو و بآبروی علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام که
سؤالی میکنند که مرا در نزد پیغمبر خود خجل و شرمسار نگردانی ناگاه بوی طعامی بمشام وی رسید
چون سر از سجده برداشت دید کاسه مملو از طعام با چند گرده نان در حوالی مصلای او
گذاشته شده آنرا برداشت و به نزد فخر کائنات آورد حضرت چون آن طعام را
مشاهده نمود دانست که از اطعمه دنیا نیست از حقیقت حال استفسار نمود فضه صورت
حال را بموقف عرض رسانید پیغمبر گفت حمد و سپاس میکنم خدا را که منزله مریم دختر
عمران را بکنیز دختر من کرامت نموده و نیز مرویست که وقتی که امام حسن و امام
حسین علیهم السلام بیمار شدند حضرت رسالت پناه با جمعی از صحابه بعیادت
آن دو نور دیده رفتند چون جناب ختمی مآب حال آن دو سرو بوستان امامت را
بسیار ناخوش دیدند متوجه شاه ولایت شده گفت یا ابا الحسن از برای دو
فرزند خود نذری کن تا حق تعالی ایشان را از این مرض شفا دهد حضرت امیر المؤمنین
نذر کرد که اگر خدا این دو فرزند مرا شفا دهد سه روز روزه بدارم و چون آن برگزیده
عالمیان نذر نمود حضرت فاطمه و حسنین و فضه نیز موافقت نمودند و همه نذر کردند
که بعد از شفا یافتن حسنین سه روز روزه بدارند پس چون حقتعالی ایشان را
شفا داد و لباس عافیت در ایشان پوشید اهل بیت اراده نمودند که بنذر

وفا نمایند و در روز نیّت روزه نمودند و در نزد ایشان هیچ قوتی نبود که بآن افطار
نمایند پس سرور اولیا بنزد شمعون یهود که همسایهٔ آن حضرت بود رفت و گفت
هل لك ان تعطینی جزّة من صوف تغزلها لك بنت محمّد
بثلثة اصواع من شعیر آیا تواند بود که پارهٔ پشم بمن دهی که آزادختر محمّد صلی الله
علیه و آله از برای تو برسد و در عوض اجرت آن سه صاع جو بمن دهی شمعون گفت
یا علی باین معامله راضیم و بخانهٔ خود رفت و پارهٔ از پشم و سه صاع جو برداشت و
بنزد حضرت امیر آورد و آن حضرت پشم و جو را برداشته بحجرهٔ طاهرهٔ سیّدة النسا
آورد و فرمود که این جو را و طعامی از برای افطار مهیّا کن پس حضرت فاطمه در روز
اوّل یکصاع از آن جو را آرد کرد و پنج قرص نان آماده کرد و چون شب درآمد اهل بیت
از نماز فارغ شدند حضرت بتول عذرا آن پنج قرص نان را حاضر نموده خواستند
افطار نمایند که ناگاه از در خانه آوازی بگوش ایشان رسید که السّلام علیکم
یا اهل بیت محمّد انا مسکین من المساکین من مسکینی ام از مساکین و گرسنه ام
مرا طعامی دهید تا حق تعالی شما را از موائد جنّت عطا فرماید پس سرور انبیا قرص خود را
تصدّق نمود و هر یک از ایشان نیز اقتدا باو نموده قرص خود را بآن مسکین تصدّق
دادند و چون فضّه دید که آقایان او چنان کردند او نیز متابعت نموده قرص خود را
بآن سائل تصدّق کرد و در آن شب همه بی طعام ماندند و باب افطار نمودند
و در روز دوّیم حضرت فاطمه صاع دیگر از آن جو را برداشت و آرد کرد و
پنج قرص نان از آن طبخ کرد و چون شب درآمد خواستند افطار کنند آوازی
بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمّد انا یتیم من الیتامی
من یتیمی ام از یتیمان و سرگشته و پریشانم و قوتی ندارم و بدر خانهٔ شما آمده ام مرا

طعامی

طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از اطعمهٔ بهشت بهره مند کند پس سرور اولیا قرص
خود را باو تصدّق نمود و اهل بیت و فضّه نیز متابعت او کردند و همه قرصهای خود را
بآن یتیم تصدّق نمودند و در آن شب نیز هیچ طعامی نچشیدند و باب خالص افطار نمودند و
نیّت روزهٔ روز سیّم کردند و در روز سیّم بتول عذرا آنچه سابق باقی ماندهٔ جو را طبخ
کرده نان پخت و چون شب درآمد و خواستند افطار نمایند از در خانه باز آوازی بگوش
ایشان رسید که انا اسیر من اساری محمّد من اسیری ام از اسیران محمّد
مصطفی و در این شهر غریب و حیران و بیکس و پریشانم و گرسنه ام و قوتی ندارم
مرا طعامی دهید تا پروردگار عالم شما را از خوان فردوس نصیبی کامل و حظّی شامل عطا فرماید
امام متّقیان و مقتدای مؤمنان بمجرّد شنیدن صدای آن اسیر پریشان قرص خود را
باو تصدّق نمود و اهل بیت و فضّه نیز بقرار سابق اقتدا بآن مقتدای اوّلین و آخرین
نمودند و در آن شب نیز طعامی نچشیدند و بآب افطار نمودند و در روز چهارم جناب
امیر المؤمنین دست حسنین را گرفته بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت و آن دو قرّة
العین مصطفی و نور دیدهٔ زهرا از گرسنگی بنحوی شده بودند که رنگ ایشان زرد شده
بود و بدن مبارک ایشان میلرزید و چون نظر مبارک حضرت رسالت پناه بایشان
افتاد و آن نور دیدگان را بآنحالت مشاهده نمود مضطرب شده گفت یا ابا الحسن
این چه حالت است که در دو نور دیدهٔ خود مشاهده میکنم بگو بمن که بر ایشان چه رسیده
سرور اتقیا صورت حال را بعرض رسانید پس حضرت رسول ایشان را برداشته
روانهٔ منزل فاطمه شد و چون بحجرهٔ طاهرهٔ سیّدة النّسا داخل شد دید که آن
معصومه در مصلّای خود مشغول نماز است و از گرسنگی و بیقوتی شکم او بپشت
چسپیده و رنگش متغیّر گشته و چشمان او فرو رفته چون آن حضرت قرّة العین خود را

با این حالت مشاهده نمود آه از نهاد مبارکش برآمد و زار زار میگریست و میگفت واغوثاه
یا الله اهل بیت محمد یموتون جوعا ای پروردگار عالم آیا اهل بیت محمد از
گرسنگی خواهند مرد و بایشان خطاب میفرمود که شما سه روز و سه شب است که هیچ طعامی
نخورده اید و من از شما غافل بوده ام حضرت در این گفتگو بود که حضرت روح الامین از
جانب رب العالمین نزول نمود و سوره هل اتی را آورد و اما عدالت آنحضرت در میان
امرا و روساء و غیر ایشان از رعایا و ضعفا فرق نمیگذاشت و شریف و وضیع را یک نحو
سلوک مینمود و عرب و عجم در نظر او یکسان بودند و در صدد آن نبود که کسی را مایل خود کند
همچنانکه طریقه ملوک و سلاطین است و خویشان و اقارب خود را یا اجانب یک نظر
میدید و معامله او با عقیل مشهور و در تواریخ و سیر مسطورات و از زیادتی عدل او
رؤساء و امراء عرب که توقع برتری و تفوق در جاه و مال بر سایر رعایا و ضعفا داشتند
از او برگشتند و میل بمعاویه نمودند زیرا که او صاحبان قوت و اشراف و رؤساء قبایل را
عزت بر دیگران میداد و مال ضعفا و زیردستان را بر میداشت و بکسانی میداد
که از شان ایشان شورش و فتنه متصور بود و از این جهة ابن ابی الحدید از جماعتی از اهل سنت
نقل نموده که ایشان گفته اند باعث عدم رغبت عرب بحضرت امیر المؤمنین از زیادتی
عدالت او بود که تحمل آن بر نفوس قاسیه و شریفان هر طایفه مشکل بود و از این جهة در
وقتی که آنحضرت در تقاعد اعراب و فرار جماعتی از اصحاب را به نزد معاویه بمالک اشتر
شکایت نمود او عرض کرد که باعث زیادتی عدالت شما و دادرسی مظلوم از ظالم و
ضعیف از قوی و وضیع از شریف است و چون اکثر اهل دنیا خصوصا اقویا طالب
باطل و زیادتی اند و حق بر ایشان گران است و تو آنچه میکنی حق است و مال احدی را بدیگری
نمیدهی از اینجهة اهل دنیا از تو راغب و بمعاویه مایلند حضرت فرمود جمیع عالم را از من

برگردانند و با دشمنان من اتفاق نمایند در نزد من بهتر است از اینکه آنچه حق است نکنم و حکم
و انصاف ندهم و داد مظلوم از ظالم نگیرم و اگر جمیع رؤساء و گردن کشان در نزد من باشند
یا نباشند مشروع است که از غنایم زیادتر از حقوق ایشان بایشان دهم و مروی است که در
وقتی چند خیک عسل از یمن بخدمت آن ولی ذو المنن آورده بودند حضرت آن خیکها را
در نزد قنبر گذاشته بود روزی مهمانی بحضرت ابی عبدالله الحسین رسید آنحضرت مالک
قوتی نبود بعد از سعی بسیار یک درهم قرض کرد و آنرا داده نان گرفت و بقنبر فرمود از
سر یکی از آن خیکها یک رطل عسل بمن ده که من در نزد این مهمان خجالت نکشم و از انتظار
داشته در حین قسمت بپای ما حساب نمائید قنبر بفرموده آن سید عمل نمود پس چون حضرت
امیر آن خیکها را طلبید که قسمت نماید بقنبر گفت گمان میکنم از این خیک چیزی برداشته
شده باشد قنبر کیفیت را بعرض حضرت رسانید آن مرکز دائره عدالت غضبناک شد
فرمود الحق بالحسین یعنی حسین را احضار نمائید در ساعت حضرت امام حسین را
احضار نمودند آنحضرت تازیانه بلند کرد که باو بزند حضرت امام حسین گفت لا تضربنی
بحق عمی جعفر یعنی بحق عمم جعفر که مرا مزن و چون آنحضرت را در وقت غضب
بجعفر قسم میدادند ساکن میشد لهذا دست از تازیانه زدن نگاه داشت و گفت
ای پسر چه ترا بر این داشت که پیش از قسمت چیزی برداری امام حسین عرض کرد
که نه آخر ما هم در آن حقی داریم حضرت فرمودند پدرت فدای تو باد هر چند شما هم در آن
نصیب دارید اما نمیتوانید منتفع شوید از آن پیش از آنکه مسلمانان از حقوق خود منتفع
شوند لولا انی رایت رسول الله یقبل ثنیتک لاوجعتک ضربا
آگاه باش که اگر ندیده بودم پیغمبر مکرر لب و دندان ترا میبوسید هر آینه ترا از ضرب
تازیانه بدرد می آوردم پس درهمی از گوشه ردای مبارک بیرون آورد و بقنبر داد

وگفت برو ببازار و بقدری از عسل که حسین برداشته بخر و باید عسل بخری که از ان بهتر
وجود نداشته باشد پس قنبر بهما بقدر عسل خریده آورد حضرت امیر در خیک را گرفت و قنبر آن
عسل را در خیک ریخت پس حضرت سر خیک را بست و بر حسین میگریست و میگفت اللهم
اغفر للحسین خدایا حسین را بیامرز که ندانسته امری از او صادر شد و اما تواضع
و فروتنی و حسن خلق آنحضرت بحدی بود که دایم با فقرا و مساکین مصاحبت مینمود و با
ایشان می نشست و میفرمود انا مسکین جالس مسکینا یعنی مسکینی ام که با مسکینی
نشسته ام و در زمان خلافت او که از افریقیه مغرب تا سمرقند در تصرف او بود پیاده در بازار
کوفه میگشت و مردم بمعاملات و امور خود مشغول بودند و از وی خبری نداشتند و در مجمع
وی انبوهی میکردند و آنجناب میفرمودند که راه دهید امیر خود را مردم چون آواز مبارکش را
می شنیدند کنار میرفتند و راه بروی خالی میکردند و در وقتی که معاویه از صعصعة بن صوحان
پرسید که اوصاف علی را از برای من بیان کن او در جواب گفت که آن جناب چون در
میان ما بود مثل یکی از ما بود با ما می نشست و با ما چیز میخورد و با ما میگفت و از ما می شنید
و هر کجا او را می خواندیم اجابت مینمود و در نهایت تواضع و فروتنی و در کمال شکفتگی و گشتگی
با ما سلوک مینمود و با وجود این از او میترسیدیم مانند اسیری دست و پا بسته از کسیکه شمشیر
برهنه در دست داشته باشد و خواهد او را گردن زند و مرویست که روزی آنحضرت
زنی را دید که خیک آبی بر کتف گرفته میرود آنحضرت بآن زن گفت خیک آب را بده تا من
از برای تو بیاورم آن زن خیک را بوی داد و آنجناب خیک را بر کتف گرفته تا موضعی که
مقصود آن زن بود آورد پس از او پرسید که تو کیستی و امر معاش تو چگونه میگذرد آن
زن گفت مرا شوهری بود علی بن ابیطالب او را به بعضی از غزوات فرستاد و کشته شد
و چند طفل صغیر از برای من گذاشت و هیچ چیزی ندارم و پریشانی و ضرورت مرا براین

داشت که خدمت مردم را بکنم و قوتی از جهة طفلان تحصیل نمایم سرور متقیان که این
را شنید متغیر شد و بخانه معاودت نمود و در آن شب در قلق و اضطراب بود تا صبح
و چون روز شد طعامی تحصیل نموده در زنبیلی گذاشت و برداشته روانه خانه آن
زن شد یکی از اصحاب بآن جناب عرض نمود که این زنبیل را بده تا من بردارم فرمود
من یحمل وزری عنی یوم القیمه یعنی هرگاه تو این را از برای من برداری
پس وزر و وبال مرا در روز قیامت که برخواهد داشت پس حضرت آمد بدر خانه آن زن
و در را زد آن زن گفت کیست که در را میزند حضرت فرمود منم آن بنده که دیروز خیک
آب را از جهة تو برداشتم در را بگشا که از جهة طفلان تو قوتی آورده ام آن زن آمد
و در را گشود و گفت خدا از تو راضی باد و میانه من و علی حکم کناد پس آنحضرت داخل خانه شد
و گفت من بنده هستم که میخواهم تحصیل ثواب کرده باشم پس باید تو متوجه طفلان باشی
و ایشان را مشغول گردانی و من آرد خمیر کنم و نان بپزم یا من متوجه ایشان باشم و تو
نان طبخ نمائی آن زن گفت من در امر خمیر کردن و نان پختن از تو داناترم و قدرت
من بر آن بیشتر است تو متوجه طفلان باش پس آن زن متوجه خمیر کردن شد و آن
عالیجناب مشغول دلداری طفلان و گوشت پختن شد و آنچه باعث تطییب خاطر اطفال آن
از حرکات بعمل می آورد و گوشت و خرما بدهن ایشان میگذاشت و دست بر سر ایشان
میکشید و میفرمود ای فرزندان من علی را حلال کنید که در حق شما کوتاهی و تقصیر کرده است
پس آن زن چون از خمیر کردن فارغ شد بحضرت گفت ای بنده خدا تنور را روشن
کن پس حضرت بتعجیل برخاسته آتش در تنور افکند و تنور را مشتعل نمود و در حین اشتعال
شعلهای آتش بر روی مبارک آنجناب میرسید و صورت او را میسوزانید و او میفرمود
ذق یا علی هذا جزاء من ضیع الارامل و الیتامی بچش ای علی

حرارت آتش را این است سزای کسی که بیوه زنان و یتیمان را ضایع گذارد و فریادرسی
از ایشان نکند پس در آن حالت زنیکه آنجناب را میشناخت داخل آنخانه شد چون
نظرش بآنجناب افتاد دید که خدمت آن زن را میکند بآن زن گفت این مرد کیست
که خدمت ترا میکند گفت بنده ایست از بندگان خدا گفت ویحك هذا امیر
المؤمنین واخو سید المرسلین و زوج سیدة نساء العالمین
وای بر تو این امیر مؤمنان و برادر سید پیغمبران و شوهر سیدهٔ زنان است آن زن
که این را شنید خود را بپای آنحضرت افکند و میگفت واحیائی منك یا امیر
المؤمنین با این شرمساری چکنم ای سرور مؤمنان وای سید متقیان حضرت
فرمود که بل حیائی منك یا امة الله فیما قصرت فی امرك یعنی تو
از من شرمساری نداشته باش بلکه من از تو شرمسارم که در حق تو تقصیر کرده ام و اما
زهد و ورع آن سید اتقیا و انقطاع او از دنیا و ما فیها در شیوع و ظهور بحدیست که از
تواتر گذشته و در نزد هر ذی شعوری بصحت پیوسته و بوضوح رسیده که هرگز از طعام
سیر نخورده و میفرمود اشبع واری بطونا جایعة حول الحجاز و
مع ذلك اسمی امیر المؤمنین یعنی آیا من سیر بخورم و حال آنکه در حوالی حجاز
شکمهای گرسنه می بینم و باوجود این چگونه مسمی بامیر المؤمنین باشم و مکرر میفرمود که
حسبی من الطعام ما یقیم ظهری بس است از طعام مرا آنقدر که پشت مرا راست
دارد و مرا از عبادت پروردگار مانع نباشد و همیشه ریزهای نان جو که خورده شده
بود میخورد و نان با خورش کم تناول میفرمود و منحصر بود بنمک یا سرکه و اگر از آن ترقی
مینمود قدری سبزی میخورد و شیعه و سنی نقل کرده اند که آنحضرت انبانی داشتند
که ریزهای نان خشک در آن بود که همیشه از آن تناول مینمود و سر انبان را مهر مینمود

بودند عبد الله ابن رافع از آنجناب سبب مهر نمودن را پرسید حسنین علیهم السلام
در آنجا حاضر بودند آنحضرت اشاره بایشان نمود و فرمود اخاف من هذین
الولدین میترسم ازین دو پسر که از راه اشفاق و مهربانی آنرا ممزوج بروغن نمایند و عمران
بن عقله روایت میکند که روزی بخدمت آنحضرت رفتم طبقی از برگ خرما در پیش آنجناب
نهاده و بر آن چند قرص جوین خشک شده بود که سبوس جو بر رویش ظاهر بود و حضرت
آن قرصها را بر زانوی مبارک گذاشته میشکست و با نمک درشت تناول
مینمود و فضه کنیز آنحضرت در بالای سر آن سرور ایستاده بود باو گفتم اما تتقون
فی امر هذا الشیخ الا تنخلتم دقیقه آیا شما از خدا نمیترسید در امر این شیخ
بزرگوار چرا آرد این نان را نبیخته اید فضه گفت خود مارا چنین امر نموده است پس حضرت
تبسم نموده فرمود که من او را باین مامور ساخته ام پس گریست و گفت بابی انت
وامی من لم یشبع ثلاثا متوالیة من خبز بر حتی فارق الدنیا و
لم ینخل دقیقه یعنی پدر و مادرم فدای آنکس باد که در مدت عمر خود سه روز پی
در پی نان گندم را سیر نخورد تا از دنیا رفت و هرگز آرد او را نبیختند و غرض آنکه حضرت
رسول بود و مرویست که روزی یکی از دوستان طبقی از حلوا ابریشم هدیه بخدمت آن
سالار سالکان طریق زهد و تقوی آورد آنجناب انگشت مبارک در آن فرو برد و
بیرون آورد و در آن نگریست و فرمود که رنگ و بویت سرد و نیکوست اما نمیدانم
طعمت چون است پس انگشت مبارک را از آن پاک کرد و فرمود این را بردارید
و بصحت پیوسته است که لباس آنحضرت در غایت درشتی بود و همیشه جامهٔ او کهنه
و مشتمل بر پینهای بسیار میبود و از امی برید و نمید وحث روزی بر منبر برآمد و جامهٔ
کهنه که همه پینه بود پوشیده و نگاهی بآن کرد و فرمود لقد رقعت مدرعتی

هذه حتى استحييت من راقعها وقال راقعها الفها يا علي فقد و
الاتان لا يرضى لبز رعتها يعني بدرستيكه اين جامه را آنقدر پينه كردم كه از
پينه كننده آن شرم دارم و پينه كننده آن گفت يا علي اين جامه را دور افكن كه هيچ صاحب
الاغي راضي نميشود كه اين را پالان الاغ خود كند پس فرمود ما للعلي و زينة الدنيا
و كيف ارضى بلذة يفنى و نعيم لا يبقى علي را با زينت دنيا چه كار است و چگونه
خود را راضي كنم بلذتي كه فاني است و نعمتي كه باقي نيست و در سالي كه والي بودند خشتي بر
بالاي خشتي و آجري بر بالاي آجري نگذاشتند و وقتي كه از دنيا رفت يك درهم بلكه حبه
و مثقالي از مال دنيا از او باقي نمانده و بصحت پيوسته كه در بيت المال در آمد و در آنجا
زر و نقره بسياري جمع آمده بود در آنها نگاه كرد و ساعتي تفكر فرمود پس گفت يا صفرا
يا بيضاء غرّي غيري اي زرد رخسار و اي سفيد عذار غير مرا فريب دهيد كه من
فريفته شما نميشوم بدرستيكه من شما را طلاقي داده ام كه رجعت در آن محال است و با وجود
با آن ممتنع و مرويست كه روزي ببازار بزازان رفت بدر دكان شخصي و با و گفت
دو جامه بمن بفروش آن شخص حضرت را شناخت و تعظيم و احترام وي نمود و حضرت
بجهة آنكه مبادا در مبايعه مراعات او كند از او در گذشت و بدر دكان پسري رفت
كه حضرت را نمي شناخت دو جامه از او خريد يكي بسه درهم و ديگري بدو درهم آن را
كه بسه درهم خريده بود بقنبر داد قنبر گفت اي سيد و مولاي من شما باين سزاوار تريد
زيرا كه بمنبر ميرويد و مردم همه بشما نگاه ميكنند حضرت فرمود استحيي من ربي
ان اتفضّل عليك از پروردگار شرم دارم كه خود را بر تو تفضيل دهم پس آن
جامه كه قيمه آن كمتر بود پوشيد و آستين آن بلند بود زيادتي را بريد و داد كلاهي
از جهة قنبري دوختند پس آن مرد گفت كه بيا آستين خود را كه بريدي سجاف

كنم و بدوزم حضرت فرمود دعه كما هو فان الامر اسرع من ذلك و كار
باين نحو كه هست باشد بدرستيكه سرعت رفتن عمر از آن بيشتر است كه من توانم با مثال
اين امور بپردازم و آن قدوه اخيار در بعضي از خطب درباره خود فرمود كه و اعلموا
ان امامكم قد اكتفى من دنياه بطمريه و ليد فوره جوعة بقرصية
لا يطعم الفلذة في حوله الا في سنة اضحية و لن تقدروا على
ذلك فاعينوني بورع و اجتهاد يعني بدانيد اي مردم كه امام شما از دنيا
اكتفا كرده است بدو جامه كهنه و دو قرص جو و در عرض سال گوشت بدهن او نميرسد
مگر در عيد اضحي كه قدري از گوشت قرباني تناول ميكند و شما قدرت بر اين امر ندارند
پس مرا ياري كنيد به پرهيزكاري و جد و جهد در امتثال اوامر الهي پس فرمود كاني
بقائلكم يقول اذا كان قوة ابن ابي طالب هذا قعد به الضعف
عن مبارزة الاقران و منازعة الشجعان و الله ما قلعت باب
خيبر بقوة جسدانيه و لا بحركة غذائية و لكني ايدت بقوة ملكية
و بنفس بنور ربها مضيّه يعني گويا من مي بينم كه گوينده از شما ميگويد
كه هرگاه قوت پسر ابيطالب اين باشد ضعف او را باز خواهد داشت از محاربه شجاعان
و قوت و قدرت نخواهد داشت بر منازعه ابطال و اصحاب شوكت بخدا قسم كه من
در خيبر را كندم بقوت جسماني و حركتي كه حاصل ميشود از چيز خوردن بلكه مؤيدم بقوت
ملكوتي و عطا كرده شده ام نفسي كه نوراني است بنور پروردگار و در بعضي ديگر از خطب
خود ميفرمايد و الله ما دنياكم عندي الا كسفر على منهل حلوا اذ صاح
لهم سائقهم فارتحلوا و لا لذاتها في عيني الا كحميم اشربه غسّاقا
و علقم اتجرعه زعاقا و سم افعاة اسقاه دهاقا و قلادة من نار

او هقها خنا قا یعنی بخدا قسم که دنیای شما در نزد من مثل ابگاهی است که مسافری
چند در آنجا نزول نمایند پس مهتر و بهتر ایشان بانک بر ایشان زند که بار کنید و از
آنجا ارتحال نمایند و لذات دنیا در چشم من مانند چرکی است که از جهنم جاری میشود
و مانند سم قاتلی است که هر که جرعه از آن را بنوشد هلاک شود و مثل زهر افعی است که
کسی بیاشامد تا شکم از آن ممتلی شود و شبیه قلاده ایست از آتش که آنرا کسی در گردن
افکند پس فرمود ولقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها
وقال لی اقذف بها قذف الاتن لا ترتضیها لیرقعها فقلت له
اغرب عنی فعند الصباح یحمد القوم السری وینجلی عنا عدالات
الکری یعنی بدرستیکه اینقدر این جامه خود را پینه کردم که از پینه کننده او شرم
دارم و بمن گفت یا علی این را دور افکن همچنانکه الاغ دور می افکند و راضی نمیشود که
آنرا پالان آن کنند پس با و گفتم از من دور شو که چون صبح شود شب روندگان خوشحال
خواهند بود و مردم ایشان را مدح خواهند کرد و بقایای زحمت و تصدیع از ایشان
زایل خواهد شد پس فرمود ولو شئت لتسربلت بالعبقری المنقوش
من دیباجکم ولاکلت لباب هذا البر بصدور دجاجکم ولشربت
الماء الزلال برقیق زجاجکم ولکنی اصدق الله جلت عظمته
حیث تقول من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم
وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الاخرة الا النار
وکیف استطیع الصبر علی نار لو قذفت بشررة الی الارض لاحرقت
نبتها ولو اعتصمت نفس بقلة لانضجها وهیج فی قلتها یعنی اگر من
خواسته باشم هر آینه قدرت دارم که بپوشم لباس منقش و زرتار از دیباجهای شما

وبخورم خالص این گندم را با سینهای مرغان شما و بیاشامم اب زلال در نازکترین
شیشهای شما ولیکن من تصدیق قول خدا را میکنم که میفرماید که هر که طلب کند حیات
دنیا و زینت آنرا با یشان عطا میکنیم بنحویکه از هیچ چیز کمی نداشته باشند ولیکن در
آخرت نخواهد بود از برای ایشان مگر آتش جهنم و چگونه من صبر میتوانم کرد بر آتشیکه
اگر شراره از آن بر زمین افتد همه گیاه زمین را میسوزاند و اگر کسی از آن شراره بگریزد
و پناه بکوه بلندی برد فایده نخواهد داشت بلکه این شراره در بالای کوه او را خواهد سوزانید
و بالای کوه را بجوش خواهد آورد و بعد از آن فرمودند وانما خیر لعلی ان یکون
عند ذی العرش مقربا او یکون فی لظی خسیئا مبعدا مسخوطا علیه
بجرمه مکذبا والله لان ابیت علی حسک السعدان مرقدا و تحتی
اطمار علی سفاها ممدا او اجر فی اغلالی مصفدا احب الی من العی
فی القیمة محمدا خائنا فی ذی یتمة اظلمه بفلسة یعنی آیا از برای علی
بهتر است که در نزد خداوند صاحب عرش مقرب باشد یا در جهنم ذلیل و بمقدار باشد
و از پروردگار خود دور باشد و بسبب گناهان در مقام غضب الهی و تکذیب او باشد
بخدا قسم که شب را بروز بیاورم در حالتی که خوابیده باشم بر خار مغیلان و جامهای
کهنه من که در زیر من افتاده پر از خار و خشک آن درشت باشد یا در غل و زنجیر بند
و مرا بر روی زمین بکشند در نزد من بهتر است از اینکه در روز قیامت محمد را ملاقات
کنم و فلسی از مال یتیمی را خیانت کرده باشم و در مقام موعظت و نصیحت بعثمان بن
حنیف که از جانب او در بصره والی بود نوشت که والله ما کنزت من دنیاکم
تبرا ولا اذخرت من غنائمها وفرا ولا اعددت لبالی ثوبی طمرا
بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلته السماء فشحت علیها

نفوس قوم وسخت عنها نفوس اخرين ونعم الحكم الله وما اصنع
بفدك وغير فدك والنفس مظانها في غد جدث ينقطع في
ظلمته آثارها وتغيب اخبارها وحفرة لو زيد في فسحتها واوسعت
يدا حافرها لاضغطها الحجر والمدر وسد فرجها التراب المتراكم
يعني بخدا قسم كه من از دنياى شما هيچ طلائى جمع كرده ام واز غنيمتهاى آن چيزى
ذخيره ننموده ام واز براى خود جامه كهنه ديگر مهيا نكرده ام واگر خواهم آنرا بيرون كنم
از جهة شستن ديگرى را بپوشم بلكه ما از جميع آنچه آسمان بر ان سايه انداخته بود فدك
مالك بوديم وبر آن هم قومى بخل نموده اند وراضى نشدند كه آنرا مالك باشيم وقومى
از ان گذشته راضى شدند كه در تصرف ما باشد وخوب حكيمى است خدا بعد از ان
فرموده‌اند ما اصنع بفدك وغير فدك يعني چه ميكنم من فدك وغير فدك را وحال
اينكه مقام من فردا قبر خواهد بود كه در ظلمت آن آثار من از حركات وسكنات منقطع خواهد
شد وخبرهاى من مخفى خواهد شد وقرار قبر گودالى خواهد بود كه اگر فضاى آن زياد گرداند
كننده آن سعى كند در وسعت وفراخى آن سنگ وآجر آنرا پر سنند وخاك فضا
وسوراخهاى آنرا سد ميكند ودگر آن حضرت ميفرموده است كه دنياكم عندى
اهون من عراقة خنزير في يد مجذوم يعني دنياى شما در نزد من خوارتر و
بيمقدارتر است از استخوان خوكى كه در دست صاحب جذامى باشد مرويست كه
ضرار بن حمزه كه از خواص اصحاب آن عاليجناب بود بر معاويه داخل شد معويه گفت ترا
معاف نخواهم داشت والله بايد على را وصف كنى پس ضرار گفت كان والله
بعيد المدى شديد القوى يقول فصلا ويحكم عدلا يعني بخدا قسم
كه بود على عالى همت وبلند مرتبه وآنچه ميگفت حق بود وآنچه حكم ميكرد عدل بود و

يتفجر

يتفجر العلم من جوانبه وينطق الحكمة من نواحيه علم از اطراف وجوانب
او جارى بود وحكمت از نواحى او گويا بود يستوحش من الدنيا وزهرتها
ويستانس بالليل ووحشته وحشت داشت از دنيا وزينت او وانس داشت
بشب وظلمت آن از جهة مناجات وعبادات بخدا قسم كه اكثر اوقات گريان بود ودر
عواقب امور بسيار فكر مينمود وكاهى بسيار دست بر دست ميزد ونفس خود را مخاطبه مينمود
واكثر اوقات پرورد گار خود در مناجات بود واو را از لباس آنچه زبرتر واز طعام
آنچه كم لذت تر بود او را خوش مى آمد ودر ميان ما كه بود مثل يكى از ما بود و با ما مى نشست
و با ما چيز ميخورد وهر كجا او را ميخوانديم اجابت ميكرد وباوجود كمال مراعاتى كه از ما ميكرد
وتقربى كه ما در نزد او داشتيم از هيبت او ما در نزد او ياراى تكلم نداشتيم واز عظمت
وشوكت او نمى توانستيم چشم گشود وهر گاه تبسم مينمود دندانهاى او چون مرواريد منظوم
ظاهر ميشد ارباب صلاح ودين را تعظيم مينمود وفقرا ومساكين را بسيار دوست داشت
اقويا از او طمع باطل نداشتند وضعفا از عدل او مايوس نبودند وخدا را گواه
ميطلبم كه او در بعضى از مواضع كه بعبادت قيام مينمود ديدم در وقتى كه شب پردهاى خود را
افكنده وستارگان در سياهى فرو رفته يعني در دل شب كه ظلمت عالم را فرا گرفته
بود در محراب عبادت خود ايستاده ومحاسن خود را در دست گرفته بيتابى ميكرد واضطراب
مينمود مانند كسيكه او را مار گزيده باشد وميگريست با دل حزين وخاطر غمگين وگويا كه
حال از او ميشنوم كه ميگفت يا دنيا يا دنية الى تعرضت ام الي تشوقت
هيهات هيهات غري غيري لا حاجة لي فيك قد طلقتك
ثلاثا لا رجعة لي فيك يعني اى دنياى دنيه آيا هرگز متعرض من شده كه مرا بدام
فريب خود در آورى وهرگز شوقى كرده كه مرا فريفته لذات خود كنى هيهات هيهات

دورات انیمعنی و سنو زنزدیک نشده است آنوقت که تو مرا فریب دهی تو دیگری را مغرور
کن که مرا بتو حاجتی نیست بدرستیکه من ترا سه طلاق داده ام و دیگر مجال رجوعی از برای
من نیست فعمرك قصير وخطرك يسير واملك حقير آه من قلة
الزاد وبعد السفر ووحشة الطريق وعظيم المورد ای دنیا
عمر تو کوتاه است و قدر و منزلت تو اندک آه از کمی توشه و دوری راه و وحشت
و بزرگی مقصد و ناهمواری خوابگاه و چون سخن ضرار بانجا رسید صدای های های
گریه معاویه بلند شد بنحویکه اشک از ریش نحسش جاری شد و باستین پاک میکرد
و گریه گلوی مردم را گرفت و معاویه گفت هكذا كان والله ابو الحسن
بخدا قسم که علیؑ چنین بود و مرویست که وقتی که ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق همیون
او زد و او را از مسجد بخانه آوردند همه اصحاب بدور آنجناب جمع شدند والتماس وصیت
و موعظه از آن مقتدای اولین و آخرین نمودند آنحضرت وصایا و موعظه چند بایشان فرمود
و بعد از ان گفت اگر من ازین مرض شفا یابم خدا را شکر مینمایم و اگر از دنیا مفارقت کنم
بدانید که من دل بدنیا نبسته بودم و در دنیا مثل کسی بودم که در سایه درختی نشسته باشد
و آن سایه بزودی از سروی بگذرد یا آنکه باد خاشاکی چند در پیش او جمع کند و بزودی
پراکنده گرداند یا ابری بر سر او سایه افکند و بزودی از سروی بگذرد و در میان شما
مجاوری بودم و روحم بملاء اعلی متعلق بود و بزودی از من بدنی خواهید دید ساکن و خالی از روح
و دیگر نخواهید دید از آن شجاعتها و قوتها که از او مشاهده میکردید و نخواهید شنید آن خطبها و کلمات
فصیحه که می شنیدید و نخواهید یافت از آن علوم و معارف ربانی که فرا میگرفتید پس باید
پند گیرید از حال من و از ساکن شدن حرکات من و از بیکار ماندن اعضا و جوارح
من پس فرمود وداع میکنم شما را وداع کسیکه انتظار میبرم ملاقات شما را در قیامت و در آنجا

بر شما ظاهر خواهد شد بزرگی و قدر و منزلت و آنچه بر شما مخفی است از جلالت و جاه من در
آنروز بر شما ظاهر خواهد شد و اما عبادت او بنحوی بود که همیشه روزها روزه میداشت و شبها
برای بندگی می افراشت و هر شبی البته هزار رکعت نماز میکرد و بلکه بعضی نقل کرده اند که هر
شبی در خلوت از او هزار تکبیرة الاحرام می شنیدند و رای تکبیرات فرایض و سنن و نیز گفته اند
بنابراین شبی دو هزار رکعت نماز و رای فرایض و سنن مرتبه میکردند و جبهه مبارکش از
کثرت سجود مانند کف پای شتر شده و سالی چند پوست وا میگذاشت و راه مکه را عمارت
و آباد نمود و از اول تا باخر عمر خود با کفار و بغات جهاد کرد و همه علوم حقه را نشر نمود
و سنن و آداب نبویه را احیا نمود و بدع و اداء باطله را از صفحه عالم برطرف کرد و شخصی از
ام سعید که از جمله کنیزان آن سرور متقیان بود پرسید که علیؑ در هر شب از ماه رمضان
چه قدر نماز میکرد ام سعید گفت رمضان و شوال در نزد او مساوی بود و همه شبها را
احیا مینمود تا صبح و چون وقت نماز داخل میشد رنگ او زرد میشد و لرزه بر اعضای
مبارکش می افتاد بعضی با و عرض میکردند که شما را در اینوقت چه میشود میفرمود وقت ادای
امانتی است که آسمان و زمین از آن عاجز شدند نمیدانم من با این ضعف چگونه ادا خواهم
کرد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام با وجود کثرت عبادتی که مینمود و همچنانکه
مرویست که در هر شب و روزی هزار رکعت نماز میکرد روزی یکی از صحفی که عبادت
آن سرخیل سالکان طریق بندگی در آن ثبت بود برداشت و قدری از آن را خواند پس از
روی تضجر و ملال آنرا بر زمین نهاد و گفت ان لی بعبادة علی ومن تقوی
علی عبادة عبادة من کجا و عبادت جدم علی بن ابیطالبؑ کجا که قوت بر عبادت
او دارد و همین در بیان سعی او در عبادت کافی است که در لیلة الهریر در میان دو صف
سجاده او را افکنده بودند و او مشغول عبادت بود و تیر از چپ و راست او می آمد

هیچ باکی نمیکرد و در کمال خضوع و خشوع عبادت مینمود و در آن شب از آنجناب بانصد تکبیر شنیده شد که بهر تکبیری دو رکعت نماز کرد و یک کافرکش و کسیکه در ادعیه و مناجات که از او صادر شده تامّل کند خواهد دانست که از چه دلی صادر شده و از چه زبانی بیان کردیده و خواهد یافت که خوف و خشیت و اخلاص او نسبت بجناب الٰهی در چه مرتبه بوده و همین در خضوع و خشوع او بجناب احدیت و انقطاعش از همه جهة کافی است که در بعضی از غزوات پیکان تیری بپای شریفش رفته بود بجهة شدت الم و درد میسر نشد که آن پیکان را از پای مبارکش بیرون آورد و هر وقت بآنموضع دست میکذاشتند در دیجوی شدت میکرد که آنحضرت طاقت نمی آورد آخر در وقتی که در نماز بود جراح آمد و آن پیکان را درآورد و وقتی که حضرت از نماز فارغ شد دید الم و درد کم شده و در کنار مصلای خود خونی ریخته دید سبب را استفسار نمود کیفیت را عرض کردند فرمود بخدائیکه جان پسر ابوطالب در ید قدرت اوست که از بیرون آوردن پیکان مطلع نشدم و ابودردا روایت میکند که وقتی آن برگزیده خالق و پناه خلایق را دیدم که از یاران و کسان خود کناره گرفته بنخلستان بنی نجار رفت و خود را در میان شاخ و برگ درختان خرما نهفته پس او را نیافتم و گفتم بمنزل خود رفته خواهد بود ناگاه آواز حزینی شنیدم که گوینده میگوید الٰهی کم من موبقة تحمّلت عنّی فقابلتها بنعمتك وکم من جریرة تکرّمت عن کشفها بکرمك الٰهی ان طال فی عصیانك عمری و عظم فی الصّحف ذنبی فما انا مؤمّل غیر غفرانك و انا براج غیر رضوانك یعنی ای خدا بسی کناه که تحمّل کردی یا حلم و رزیدی و گذرانیدی از من و در برابر آن نعمت دادی و بسی کناه که بکرم خود پرده از روی آن نگشادی ای خدا اگر دور و دراز شد در نافرمانی تو عمر من و بزرگ

گردید در صحیفه‌های اعمال کناه من پس نیستم من آرزومند غیر آمرزش تو و نیستم امیدوار جز خوشنودی تو پس از اثر آن آواز رفتم و ملاحظه کردم علیّ بن ابیطالب بود خود را از وی نهفتم پس چند رکعت نماز کذارد و بعد از آن بدعا و کریه پرداخت و گفت الٰهی طال ما نامت عیناای و قد حضرت اوقات صلوتك و انت مطّلع علیّ تحلّم بحلمك الکریم الی اجل قریب فویل لهاتین العینین کیف تصبران غدا علی تحریق النّار الٰهی طال ما مشت قدمای علی غیر طاعتك و انت مطّلع علیّ تحلّم بحلمك الکریم الی اجل قریب فویل لهاتین القدمین کیف تصبران غدا علی تحریق النّار الٰهی طال ما ارتکبت نفسی الی ما هو راجع الیّ و انت مطّلع علیّ تحلّم بحلمك الکریم الی اجل قریب فویل لهذا الجسد کیف تصبران غدا علی تحریق النّار یعنی ای خدا دور و دراز شد زمانیکه چشمان من در خواب بودند و حال اینکه اوقات نمازهای تو داخل شده بود و تو بر این مطّلع بودی و بحلم خود از من کذرانیدی و وا گذاشتی تا اجل نزدیک که قیامت باشد پس وای بر این چشمان من چگونه فردا طاقت بر سوخته شدن از آتش جهنم خواهند داشت ای خدا دور و دراز شده زمانیکه پاهای من راه رفته اند از جهة امریکه غیر طاعت تو بود و تو بر این مطّلع بودی و از بردباری خود از من کذرانیدی و مرا تا اجل معیّن مهلت دادی پس وای بر این پاهای من چگونه فردا طاقت بر سوخته شدن از آتش جهنم خواهند داشت ای خدا دور و دراز شد زمانیکه من مرتکب اموری شدم که نفس من مایل بآن بود و لذات آن راجع بجسم من بود و تو مطّلع بر این بودی و بحلم نیکوی خود از من کذرانیدی و مرا تا اجل موعود مهلت دادی پس وای بر این جسد ضعیف من چگونه فردا بر آتش جهنم صبر خواهد کرد و بعد از این عبارات آن زبده کائنات اینقدر کریست که بیهوش شد

ثمّ الویل لی

وچون بهوش آمد گفت الهی الویل لی ثمّ الویل لی ان کان فی النّار مجلسی
الهی الویل لی ان کان الزّقوم طعامی الهی الویل لی ثمّ الویل لی ان
کان الحمیم شرابی الهی الویل لی ثمّ الویل لی ان کان القطران لباسی
الهی الویل لی ثمّ الویل لی اذا قدمت الیك وانت ساخطٌ علیّ
ای خدا وای برمن پس وای برمن اگر آتش جایگاه من باشد ایخدا وای برمن پس وای
برمن اگر زقوم طعام من باشد ایخدا وای برمن پس وای برمن اگر حمیم آب من باشد
ایخدا وای برمن پس وای برمن اگر قطران لباس من باشد ایخدا وای برمن پس وای
برمن اگر بر تو وارد شوم و تو برمن خشمناک باشی پس چند فقرات دیگر از مناجات بر زبان
جاری نمود وگریست تا بیهوش شد و بعد از مدّتی بهوش آمد وگفت بایّ وجه
القاك وقد اخلق الذّنوب وجهی وبایّ لسان ادعوك وقد
اخرس المعاصی لسانی وکیف ادعوك وانا العاصی وکیف لا
ادعوك وانت الکریم وکیف ادعوك وانا انا وکیف لا ادعوك
وانت انت وکیف اخرج وقد عصیتك وکیف احزن وقد عرفتك
یعنی بچه رو ملاقات کنم با تو وحال آنکه گناهان روی مرا کهنه کرده اند وبچه زبان ترا بخوانم
وحال اینکه معاصی زبان مرا گنگ نموده اند وچگونه ترا بخوانم وحال اینکه من گناه کارم
وچگونه ترا نخوانم وحال آنکه تو کریمی وچگونه ترا بخوانم من منم وچگونه ترا نخوانم وحال آنکه
تو توئی وچگونه مسرور باشم وحال آنکه عصیان ترا نموده ام وچگونه محزون باشم وحال
اینکه ترا شناخته ام پس بسیار گریست وچند رکعت نماز کرد وگفت الهی نام
کلّ ذی عین ویستریح الی وطنه وانا دحل القلب وعینای
ینتظرون رحمة ربّی وانتظر عفوك کما ینتظره المذنبون

یعنی

یعنی ایخدا هر صاحب چشمی در شب میخوابد ودر منزل ووطن خود استراحت مینماید ومن
از خوف بیدارم ودلم لرزانست وچشمانم منتظر رحمت پروردگارند ومن منتظر عفو توام
همچنانکه گناه کاران منتظر عفو تو میباشند وبعد از گریه وزاری بسیار گفت الهی
اتحرق بالنّار عینی وقد کانت من خوفك باکیة الهی اتحرق
بالنّار قلبی وقد کان لك محبًّا الهی اتحرق بالنّار جسمی وکان
لك خاشعًا الهی اتحرق بالنّار لسانی وقد کان للقرآن تالیًا
الهی اتحرق بالنّار جوارحی وقد کان لك رکّعًا سجّدًا یعنی
ای خدا آیا خواهی سوزانید باتش چشم مرا وحال اینکه از خوف تو گریان است وآیا
خواهی سوزانید باتش دل مرا وحال آنکه در آن است دوستی تو وآیا خواهید بآتش سوزانید
جسم مرا وحال آنکه خضوع وخشوع از جهة تو بعمل می آورد ایخدا آیا خواهی سوزانید باتش
زبان مرا وحال آنکه تلاوت کتاب ترا میکند وبعد از آن بگریه پرداخت ومناجاتی
چند کرد وگفت الهی افکر فی عفوك فهول علیّ خطیئتی ثمّ اذکر العظیم
من ذنبی فتعظم بلیّتی یعنی معبود من فکر میکنم در عفو تو پس سهل میشود برمن گناه
من بعد از آن یاد می آورم گناهان بزرگ خود را پس عظیم میگردد برمن بلای من بعد
از آن گفت آه ان قرأت فی الصّحف السیّئة انا ناسیها وانت
محصیها فتقول خذوه فیا له من مأخوذ لا ینجیه عشیرة ولا
ینفعه قبیلته آه آه اگر خوانم در صحایف اعمال گناهی که من آنرا فراموش کرده
باشم وتو آنرا شمرده وبحساب درآورده باشی پس گوئی بگیرید این را یعنی فرشتگان
عذاب را امر کنی پس فرمان دهی پس وای بر گرفتاری که خویشان وعشیره او نتوانند
رها کردو قوم وقبیله نفعی باو نتوانند رسانید وبعد از آن گریه بسیار کرد وفقرات

بسیاری فرمود پس گفت آه من نار تنضج الاکباد والکلی آه من نار نزاعة للشوی آه از آتش که می برد جگرها را آه از آتشی که برکننده است پوست سرها
ابودردا گفت بعد از ان آواز گریه اش ضعیف و پست شد پس دیگر آواز گریه اش
را نشنیدم پیش رفتم دیدم مثل چوبی بود که افتاده باشد یعنی اعضای مبارکش خشک
شده بود و اصلا حرکتی از ان ظاهر نبود بسیار او را صدا زدم و حرکت دادم نه
آوازی از او شنیدم و نه حرکتی از او دیدم و اعضای مبارک او را فراهم آوردم
فراهم نیامد گفتم انا لله وانا الیه راجعون بخدا قسم علی از دنیا رحلت نمود
پس شتابان بخانه فاطمه رفتم و گفتم اید ختر رسول خدا حق تعالی ترا اجر دهاد در مصیبت
علی بن ابیطالب بدرستیکه از دنیا رحلت نمود جناب فاطمه فرمود ای ابودردا آیا
واقعه او بچه کیفیت بود ابودردا میگوید آنچه دیده بودم بوهف عرض رسانیدم
فاطمه علیها السلام فرمود بخدا قسم که آنحالت بیهوشی است که مکرر او را از خوف
الهی عارض میشود پس آبی آوردند و بر روی وی افشاندند بهوش آمد و نگاه بمن کرد
و من گریستم فرمود ای ابودردا گریه تو از جهت گفتم از آنچه می بینم که تو بر سر خود می آوری
فرمود یا ابادردا فکیف لو رایتنی ودعی بی الی الحساب وایقن اهل
الجرائم بالعذاب واستوحشتنی ملائکة غلاظ وزبانیة فظاظ
فوقفت بین یدی الملك الجبار قد اسلمنی الاحباء ورحمنی اهل
لکنت اشد رحمة لی بین یدی من لا یخفی علیه خافیة یعنی پس چگونه
خواهی بود ای ابودردا اگر به بینی مرا در جائی که خوانده باشند مرا بحساب و یقین
شده باشد اهل معصیت را بعذاب و در میان گرفته باشند مرا ملائکه غلاظ
یعنی درشت خویان و درشت گویان و زبانیه فظاظ یعنی فرشتگان که دوزخیان را

بدوزخ برند و رحمی و مسامحه ندانند پس ایستاده باشم من در نزد پادشاه جبار و فرو
گذاشته باشند مرا دوستان و یاری من کشیده باشند دوستان و رقت
کرده باشند بر من اهل دنیا هر آینه در آنوقت ترا بیشتر بر من رحم خواهد آمد در پیش
کسی که هیچ پنهانی بر او پنهان نیست و اما کرامات و خوارق عادات آن عالی درجات
از ان بیشتر است که در حد احصی آید همچنانکه بر واقف کتب علماء فریقین مخفی نیست
و شبهه نیست که ان عالیجناب در ملک ملکوت تصرف داشته است و همه مخلوقات
الهی مطیع و منقاد او بودند و حکایت رد شمس او چند مرتبه مشهور است و در کتب معتبره
مسطور است و امور غریبه و عجیبه بسیار از او صادر شده و بصحت پیوسته که چون
پای مبارک در رکاب مینهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد چون پای دیگرش بر کاب
میرسید و بروایتی بر بالای مرکب راست می ایستاد ختم تمام شده بود و فاطمه
علیها السلام فرمود شبی که مرتضی علی علیه السلام با من زفاف کرد از وی ترسیدم
زیرا که شنیدم زمین با وی سخن میگفت و بامداد همین حکایت را با پدرم نقل کردم
او سجده کرد و گفت ای فاطمه خدای تعالی شوهر ترا بر همه خلایق فضیلت داده و زمین
را امر کرده که اخبار خود را با وی گوید و آنچه بر روی آن واقع شده از مشرق تا
بمغرب بآنجناب بیان کند مرویست که در زمان خلافت ابی بکر زلزله شدیدی
در مدینه واقع شد مردم مضطرب شدند و بدر خانه ابوبکر هجوم آوردند ابوبکر بیرون
آمد و گفت علیکم بعلی بن ابیطالب بر شما باد بعلی بروید بنزد او که من هم باتفاق شما
می آیم پس جمیع خلایق بخدمت آن برگزیده خالق رفتند و عرض کردند که ای ابن عم
رسول الله ما را در باب پیغمبر خدا از وقتی که از دنیا رحلت نمود ما را بشما واگذاشت
و سفارش امت را بشما نمود حضرت ردای مبارک بر دوش افکند و روانه صحرا

بسته بمسجد آمد و بمهاجر و انصار خطاب کرد که ای قوم این قرانی است که جامع همه آیات
منزله بفجر کائنات است و چون در آن آیاتی چند بود که صلاح حال ایشان در ظهور نبود
گفت ما را بقران تو احتیاج نیست مصحف عثمان ما را کافی است حضرت ولی الله که
آن را شنید گفت این قرآن را دیگر نخواهید دید تا قایم آل محمد ظهور کند و خشمناک بخانه
معاودت نمود و در بر روی خود بسته مشغول عبادت رب العالمین و بجا آوردن
وصایای سید المرسلین شد بو   هر چند مرتبه دیگر جمعی را بخدمت آن سرور فرستادند
و او را به بیعت خواندند و انجناب اجابت ننمود آخر الامر   و خالد بن ولید و   که از
جمله غلامان   بود و در شقاوت نظیر نداشت با جمعی دیگر از ارباب شقاوت بدر خانه
رفتند و بسبب حب جاه و ریاست شرم از روی حضرت رسالت ننموده بانگ
و فریاد در در خانه اهل بیت طهارت بر آوردند و آغاز بی   ئی نمودند و   فریاد بر
آوردند که ای   ابو طالب در را بگشا و از خانه بیرون بیا و با   بیعت کن و الا آتش
در خانه تمامی اندازیم و شما را بسوزانیم و آن شیر بیشه شجاعت سخنان ایشان را می شنید
و بامر پروردگار صبر مینمود و متعرض او نمی شد تا آنکه جناب   جناب شده آه
ز جا بر آمد و گریان عصابه بر سر بست ❀ گرفت چادر و با ناله بند معجر بست و از درد و الم
مینالید و بسبب مصیبت حضرت رسالت جسم شریفش بسیار نحیف شده و رخساره مبارکش
زرد گشته و از کثرت گریه و بیخوابی چشمهای شریفش مجروح شده و فرو رفته گاهی
متذکر زمان پدر بزرگوار میشد و از غم و مفارقت او نالههای زار از دل افگار
بر می آورد و زمانی حیدر کرار را مشاهده مینمود که بی معین و یاور در کنج خانه نشسته و دشمنان
روی بهجوم آورده آه آتشبار میکشید و ساعتی ملاحظه مینمود که دو نور چشم او حسنین از
مفارقت جد بزرگوار خود مینالیدند و از بیکسی پدر عالیمقدار خود غصه میخورده می نالیدند

القصه دختر رسول الله بهشتی که مذکور شد بعقب در آمد و بصد اضطراب و زاری
و ناله و بیقراری   خطاب کرد ❀ که ای شده جگر انبیا کباب از تو ❀ تمام خانه
ارباب دین خراب از تو ❀ ز ما ستمزدگان بلا چه میخواهی ❀ ز اهل بیت رسول خدا
چه میخواهی ❀ چه بد رعایت اولاد مصطفی کردی ❀ جفا بعترت پیغمبر خدا کردی ای
چرا ما را بمصیبت خود وا نمیگذاری و دست از ما بر نمیداری از   ی چه میخواهی و از خانه
واده او چه طلب مینمائی گفت   را بگشائید و الا آ   س بر در خانه تمامی افگنم و میسوزانم
آن   دمه گفت ای   از خدا نمیترسی که میخواهی بی رخصت من بخانه من در آئی آخر
نه این خانه اهل بیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت است ❀ نه که کرده
براو جبرئیل دربانی ❀ چه واقع است که میخواهیش بسوزانی ❀ هنوز پرتو انوار احمدی
برجاست ❀ هنوز رایت دین محمدی برپاست پدرم و بروز از دنیا رحلت ننموده و امروز
تو خانه مرا میسوزانی   از سخنان او هیچ پروا نکرد و   م طلبید و آتش بر خانه
زد و   را سوزانید پس پا بر در زد و در را افکند ❀ نه پا بدر خانه پیمبر زد ❀ لگد بحجت
خود آن روسیاه ابتر زد ❀ پس   خواست که داخل خانه شود جناب   فریاد
بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله و بخانه داخل شدن او مانع شد آن بیحیا ممنوع
نشد و سر غلاف شمشیر را بر پهلوی   زد آه   امه فریاد بر آورد و آن بی شرم
تازیانه کشید و بر دست مبارکش زد آن معصو   زار زار نالید و فریاد کشید که
یا ابتاه یا رسول الله حال   خود را ملاحظه کن که بعد از تو با وچه میکنند چون
حضرت امیر المؤمنین صیحه حضرت سیده   ما را شنید غضب اسد اللهی مشتعل
و عرق غیرتش بجنبش آمده از جا برخواست و   را گرفت و بلند کرد و بجوی بر
زمینش زد که بینی و گردنش مجروح شد و خواست او را بکشد متذکر وصیت

حضرت رسول شد که اورا وحبت بصبر نموده پس حضرت دست از وبرداشت وگفت
یا ابن صهاك الحبشية لولا كتاب من الله سبق لعلمت انك لا تدخل
بیتی ای پسر حبشیه اگر تقدیر الهی سبقت نگرفته بود و وصیت رسول الله مانع نمیشد
میدانستی که بی رخصت من داخل خانه من نمیتوانی شد پس کس نزد ا[illegible] فرستاد
وطلب معین ویاور کرد فوج فوج از گروه منافقان بیاری او آمدند تا جمعیت بسیاری
فراهم آمد وبخانه آنحضرت ریختند [illegible] بن لبید شمشیر کشیده بر آنحضرت حمله کرد حضرت اسد الله
او را ربوده بنحوی بزمین زد که نزدیک بود استخوانهای او خورد شود وخواست او را
بکشد هر چند خواستند که حضرت دست از او بردارد برنمیداشت تا آخر اورا بحق پیغمبر
قسم داد حضرت او را رها کرد وسلمان وابوذر ومقداد وعمار وبریدهٔ اسلمی شمشیرها
کشیدند وبیاری حضرت برخواستند ونزدیک بود که فتنهٔ عظیمی برپا شود حضرت
ایشان را منع کرد وفرمود مرا با ایشان واگذارید که من حال مامور بجهاد ایشان نیستم
پس آن کافران بیحیا ومنافقان بی پروا دست حضرت اسد الله را بستند وریسمان
بگردن شیر [illegible] انداختند واورا بیرون کشیدند بدست بستن شیر خدا دلبر شد ند
ستم نگر که سگ چند شیر گیر شدند ❊ رسن بگردن سلطان اولیا کردند ❊ ریسمان
قضایش سر رضا کردند وچون بدر خانه رسیدند حضرت سیدة [illegible] با تن خسته
وخاطر شکسته آمده بر بازوی حضرت امیر چسپید وگفت نمیگذارم پسر عمم را با این هیئت
بمسجد برید ای ❊ بمن بگو بکجا میبری تو حیدر را ❊ چنین رسن بگلو نائب پیمبر را ❊
نه این جناب مقدس که دستگیر نمات ❊ انیس و مونس وابن عم رسول خداست
پس [illegible] بدگهر تازیانه بر بازوی آن بضعه پیمبر زد که بازوی مبارکش شکست وورم
کرد وباز دست از امیر المؤمنین برنمیداشت تا آنکه آن [illegible] یدهٔ زنان را در کنجی

که در و دیوار بود گذاشتند و در شکم مبارکش افشردند بضربی که دندانهای پهلوی شریفش
شکست وفرزندیکه در شکم مبارکش بود وحضرت مصطفی اورا محسن نام نهاده بود شهید شد
و در همان ساعت سقط گردید واز درد بنالید و بر خاک افتاد در آنوقت الحذر الحذر از
سکان آسمان برآمد والامان الامان از زمین وزمان بلند شد پس حسنین با موهای
پریشان بر سر بالین مادر آمدند ❊ یکی نشسته ببالین مادر مدهوش ❊ یکی کشیده چو جان
زهره در آغوش ❊ یکی به پهلوی مادر نهاد رو بر خاک ❊ یکی گرفته گریبان جامه وز دو جانب
برای مادر خود آه وناله میکردند ❊ بحق سنگر اورا حواله میکردند و آن بضعه رسول الله بهمان
ضربت از دنیا رحلت نمود پس حضرت امیر المؤمنین را بهمان هیئت بمسجد فراآوردند
ونظر [illegible] بر او افتاد گفت دست از او بدارید وحضرت سخنان چند با او گفت و ای
از سلمان وابوذر ومقداد وعمار وبریده گفتگوئی چند کردند وخطابات وحججی چند
با قوم بیحیا القا نمودند [illegible] شمشیر کشیده بر بالای سر حضرت ایستاد وگفت یا علی بیعت
کن والا اگر دست را میزنم در آنوقت جناب امام حسن وامام حسین علیهم السلام بربالا
سر پدر خود ایستاده بودند چون این سخنان را از [illegible] ملعون شنیدند به پدر بزرگوار خود
چسپیدند وخروش وفغان برکشیدند و رو بقبر جد بزرگوار کردند که یا جداه ما را ببین
که بعد از تو چگونه بی ناصر ویاور مانده ایم پس حضرت امیر ایشان را بسینه خود چسبانید
وفرمود ای جانان پدر گریه مکنید بخدا قسم که ایشان قدرت ندارند که پدر شما را
بقتل رسانند پس آن برگزیده پروردگار رو بجانب احمد مختار کرد وبآواز بلند گفت یا ابن
ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی ای پسر عم بدرستیکه این
قوم مرا ضعیف کردند ومیخواهند مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسالت پناه
بیرون آمد که همه قوم شناختند که دست رسول الله است وصدائی برآمد که

با کفت اکفرت بالذی خلقك من تراب ثم من نطفة ثم سواك رجلا
یعنی ای کافر شدی بخدا اینکه ترا آفریده از خاک پس از نطفه مردی کردانید مردم
از اینمعنی مضطرب و حیران شدند و در حیرت و اضطراب بودند که ناکاه حضرت
انساء مجروح و غمگین و نالان و پریشان با بدن خسته و دل و پهلوی
شکسته عصابه درد و الم بر سر بسته و پیراهن رسول خدا ار کتف انداخته با جمیع زنان
بنی هاشم داخل مسجد شدند و بنزدیک ضریح مقدس پدر بزرکوار خود رفته با آواز
بلند کریست و آهی چند از دل پر درد بر کشید و چون دید که مرتضی علی در آنجا بیکس
نشسته و با شمشیر برهنه بر بالای سر او ایستاده فریاد بر آورد که ای ابوبکر ستمکار
وای بیحیاء نابکار چرا رسن بکلو بسته تو حیدر را ❁ بزیر تیغ نشانیده غضنفر را
بی جهه قتل امام علیم میخواهی ❁ دو نور چشم نبی ایتیم میخواهی ای ابوبکر دست از ابن
عمم بردار و این ظلم را بر او روا مدار ید بخدا قسم که اکر این ظلم و جور را فرو نکذارید و دست
از مرتضی علی بر ندارید با این جسم خسته و دست و پهلوی شکسته و خاطر افسرده
و حال پژمرده و جکر سوخته و جان از آتش غضب افروخته مقنعه از سر کشم و کیسوی
خود در ابر سر پریشان کنم و پیراهن رسول خدا را بر سر افکنم و دست بر دامن کبریای
احدیت زنم و بدرکاه رب العالمین فریاد بر آورم و آه آتش بار از سینه پر درد
سر دهم و دریای غضب الهی را بجوش آورم و زلزله در ارکان عالم افکنم و زمین
و زمان را بسوزانم و از شما بر روی زمین یک متنفس زنده نکذارم ای ابابکر
دست از ابن عم رسول الله ❁ وکرنه موی پریشان کنم بذات الله ❁ فغان
بحکمه حضرت الله برم ❁ شکایت بر جبار دادخواه برم ❁ بکریه قلزم قهاریش بجوش
آرم ❁ ز آتش غضبش شعله در خروش آرم ❁ زبان شکوه کشایم به نزد قهاری

بلا

پیک نفس نکذارم ز خلق و باری والله که ناقه صالح در نزد خدا از من کرامی تر نبود و بچه او
از فرزندان من عزیزتر نبود سلمان کفت من در آنوقت نزدیک آنحضرت ایستاده
بودم دیدم زلزله بر زمین افتاد و ستونهای مسجد رسول الله بحرکت آمد و دیوارها بلرزه
در آمدند و بلند کردیدند بنحویکه اکر خواستی از زیر آن عبور میتوانست عبور نمود من چون
آن حال را مشاهده نمودم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم نبزدیک
آنحضرت آمدم و تضرع نمودم که ای سیده وای بتول عذرا وای ام
سبطین وای جکر کوشه سید کونین ای خاتون قیامت وای بانوی حجله
کرامت بر این قوم ببخشا و بر امت پدرت رحم فرما پدر تو رحمت عالمیان بود و شما
اهل بیت شفاعت و رحمتید روا مدار که بر این قوم عذاب نازل شود و شما باعث
هلاکت ایشان شوید آنجناب التماس مرا قبول نموده بحجره طاهره مراجعت فرمود و
دیوارهای مسجد بر جای خود قرار کرفت و چون بر بعضی از حالات آن زبده کاینات
اطلاع یافتی بدانکه کیفیت شهادت آن فخر عالم را اکثر علمای اعلام بطرق مختلفه
نقل نموده اند و آنچه اصح و اشهر است در میان علمای شیعه رضوان الله علیهم
بر سبیل اجمال آنست که بعد از نهروان کروهی از خوارج اجماع نمودند و قصه نهروان را
یاد کردند و بر کشتکان نهروان کریستند و بر ایشان ترحم کردند و امرای مسلمین را یاد
کردند و مذمت ایشان نمودند و کفتند همه امرای اسلام از راه حق بدر رفتند
و بعد از آن مکالمات همکی متفق و هم عهد شدند که در یک شب حضرت امیر
المؤمنین و معاویه و عمرو بن عاص را بقتل آورند پس ابن ملجم ملعون کفت من علی را
میکشم و برک ابن عبدالله تمیمی کفت من معویه را بقتل می آورم و عمرو بن بکر تمیمی
کفت من عمرو بن عاص را میکشم و با یکدیکر پیمان بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک

رمضان ایشان را بقتل آورند و از یکدیگر جدا شدند برک ابن عبد الله از جهت
قتل معاویه بشام رفت و عمرو بن بکر از برای کشتن عمرو بن عاص بمصر رفت و از حکایات
ایشان فائده درین کتاب مترتب نیست و اما ابن ملجم ملعون بکوفه آمد و آن راز را
با احدی از خارجیان که در کوفه بودند اظهار نکرد تا روزی بخانه مردی از تیم الرباب
که از خوارج بود در رفت و قطامه را که دختر اخضر تیمی بود در آنجا دید و حضرت امیر المؤمنین
پدر و برادر آن ملعونه را در جنگ خوارج کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود
که در میان عرب بصباحت و خوش روئی مثل زدندی چون چشم آن ملعون بر آن
ملعونه افتاد آتش عشق او در کانون سینه پرکینه اش شعله ور گردید بنحوی که طاقت و توان
او برده شد و خود را از خویش بی خبر دید پس بنزد آن ملعونه آمد و گفت تو از کدام
قوم و قبیله گفت از قبیله تیم الرباب گفت بیوه یا شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت خواهش
بشوهر مسکین داری گفت آن ملعونه دید که آن ملعون گرفتار وی شده و تیر عشقش در دل
خبیث او جای گرفته و بعشوه حسن و جمال و شیوه غنج و دلال خاطر او را ربوده بعد از
عشوه و ناز گفت دیر گاهی است که طالب شوهرم و اما مهری که من میخواهم کسی بر آن قدرت
ندارد ابن ملجم گفت مهر تو چیست گفت مهر من سه چیز است اول سه هزار درم نقد دوم
کنیزک جمیله سیم قتل علی بن ابیطالب آن ملعون بجهت مصلحت گفت سه هزار درم و کنیزک
را امید هم اما کشتن علی کاریست صعب و کار احدی نیست ای قطامه که را قدرت
بر کشتن علی است و حال آنکه او شیر بیشه معارک و کشنده ابطال ممالک است و امیر مشرق
و مغرب و پادشاه بطحا و یثرب است ویلك یا قطامه من تقدر علی قتل
علی بن ابیطالب المجاب الدعاء المنصور من السماء والارض
یرجف من هیبته والملائکة یسرع الی خدمته وای بر تو ای قطامه

که را

که را قدرت بر قتل علی است و حال آنکه مستجاب الدعوات است و از آسمان یاری
باو میرسد و زمین از هیبت او لرزان است و ملائکه بخدمت وی شتابانند ویلك
من تقدر علی قتل علی بن ابیطالب و هو اذا قاتل یکون جبرئیل
عن یمینه و میکائیل عن یساره و ملك الموت بین یدیه وای بر تو
ای قطامه که را قدرت آنست که علی را بکشد و حال آنکه هر گاه قتال کند جبرئیل در طرف راست او
و میکائیل در طرف چپ او و عزرائیل در پیش روی اوست قطامه چون این سخنان را از ابن ملجم
شنید زمانی بمنزل خود رفت و خود را بحلی و زیور آراست و جامه نازکی پوشید که جای
بدن بود و جامها معصفر در بر کرد و گیسوهای خود را در پشت جامهای معصفر بان ملعون
نمایان کرد و حجاب از روی خود برداشت و کرشمه در کار وی کرد که یکباره دلش را
ربود و گفت ای ابن ملجم ظفر یافتن بمن و با من عیش داشتن بدون کشتن علی نمیشود مال
و کنیز را بتو بخشیدم اما از سر کشتن علی نمیگذرم و او را غافل کن و ضربتی بزن اگر او را
کشتی با من عیش خواهی نمود و اگر کشته شوی ثواب آخرت بهتر از زندگانی دنیاست
چون آن ملعون دید که آن ملعونه در مذهب با او موافق است و در این امر ثابت و جازم
است گفت بخدا قسم که در این شهر نیامدم مگر برای کشتن علی چون آن ملعونه این سخن را
از او شنید بسیار شادمان گردید و گفت من نیز جماعتی را با تو همراه میکنم که ترا اعانت نمایند
پس قطامه وردان بن مخالد تیمی را طلبید و باو یاری گردانید و ابن ملجم نیز شبیث ابن مجرة
اشجعی را دیده با خود همداستان گردانید که آن ملعون را در کشتن علی معاونت
نماید و آن سه ملعون با یکدیگر اتفاق نمودند که در شب نوزدهم رمضان مرتکب آن
امر خطیر شوند و پیش از آنکه موعد برسد ابن ملجم بجهت جمع آوردن ارث پدر و عم
خود بیمن رفته معاودت نمود و در وقت رفتن شبی در بعضی وادیهای یمن بیتوته نمود

چون شب از نصف تجاوز کرد صیحه و غوغائی از بطن وادی ظاهر شد چون نگاه کرد دید
آتش عظیمی و دود مرتفعی مانند کوه عظیمی رو بامی آید آن ملعون مضطرب شد و لرزه بر
اعضای پلیدش افتاد ناگاه دید آن دود بر او واقع شد و آتش از اطراف او بیرون
می آید چون آن حالت را مشاهده نمود بیهوش شد و بعد از زمانی چون بهوش آمد شنید
که قائلی میگوید اسمع وافهم یا بن ملجم انّك فی امر مهول معظم یعنی بشنو ای
پسر ملجم و بفهم بدرستیکه تو در صدد امر هولناک بزرگی هستی تضمر قتل الفارس المکرم
اکرم من طاف ولبّی واحرم در دل گرفتی کشتن شجاع مکرّمی که بهترین همه طواف کنندگان
و لبیه گویان و محرمان است ذاك علی النقاء الاقدام فارجع الی الله لکیلا
یندم و آن شجاع مکرّم علی است که صاحب تقویست و در تقوی مقدّم است بر هر کسی
توبه کن و بخدا باز گشت کن از این عمل که بعد از ین ندامت نکشی پس قائلی گفت یا
شقیّ ابن شقیّ آنچه در دل گرفته از قتل زاهد عابد عادل راکع ساجد یعنی امام هدی
و علم تقوی و عروة وثقی امیر مؤمنان و پیشوای متقیان ما بر آن مطّلع شده ایم و ما طایفه
جنّیانیم که بدست او ایمان آورده ایم و در این وادی سکنی داریم و نمیگذاریم تو در اینجا توقف
کنی زیرا که تو میشوم و مردودی پس سنگهای عظیم بآن ملعون افکندند تا او از آنجا فرار
نمود امّا حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه چون ماه مبارک رمضان نزدیک رسید
مکرّر خبر از شهادت خود میداد و بمردم خبر مفارقت خود را میرسانید و میفرمود بخضرت
ابن ملجم در اینماه از دنیا خواهم رفت همچنانکه مرویست که آن سالار کاروان شهادت
در مسجد کوفه نشسته بود و در یکجانب وی حسنین نشسته بودند که پسر ملجم ملعون آمد و از
نزد ایشان گذشت و سلام نکرد اصحاب گفتند یا علی پسر ملجم را دیدی که از اینجا
عبور کرد و سلام نکرد حضرت فرمود دعوه فانّ له شأنا من شأن

واگذارد

واگذارید ویرا شغلی است که میخواهد متوجه شود آن شغل را پس دست بر محاسن خود گذاشت
و فرمود والله لیخضبنّ هذه من هذه بخدا قسم که این محاسن از خون
این سر خضاب خواهد شد پس حضرت نظر بر او میکرد تا غایب شد و بعد از آن سر
بزیر افکند و فرمود انّا لله و انّا الیه راجعون لا حول ولا قوة الا
بالله العلیّ العظیم و نیز مرویست که روزی حضرت امیر المؤمنین در سجده شروع
بگریه نمود و صدای او بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت بعضی از اصحاب بخدمت
آنجناب عرض کردند که ما تا حال چنین گریه از شما مشاهده نکرده بودیم این گریه تو
دلهای ما را بدرد آورد و دیدهای ما را خونبار گردانید سبب آن چه بود حضرت فرمود
در سجده بودم و دعای حیرات را میخواندم که مرا خواب در ربود در خواب دیدم که
حبیب من حضرت مصطفی در نزد من ایستاده و میگوید یا ابا الحسن مفارقت تو از ما
بطول انجامیده و من بسیار مشتاق لقای تو گردیده ام و آنچه حق تعالی در باب تو
وعده نموده بود بهمه آنها وفا نموده بدرستیکه جای تو و جای زوجهٔ تو و جای فرزندان
تو حسنین و سایر امامان و فرزندان ترا در اعلی علیّین مقرّر ساخته اند و زوجهٔ شما در جنّات
از جمیع مقرّبین بالاتر گردانیده عرض کردم جعلت فداك یا رسول الله شیعیان ما
کجا خواهند بود فرمود با ما خواهند بود در قصرها که در برابر قصرهای ما خواهد بود عرض کردم
حال شیعیان ما در دنیا چه خواهد بود فرمود ایمنی از گمراهی و اطمینان از فتنها عرض
کردم حال ایشان در وقت مرگ چگونه خواهد بود فرمود که در آنوقت ایشان را مخیّر
گردانند میان ماندن دنیا با عافیت و صحّت و رفتن بدار عقبی با سرور و حبّت و ملک
الموت را امر خواهند کرد که ایشان را اطاعت کند گفتم طریق قبض روح ایشان چگونه
خواهد بود پس فرمود که ایشان در محبّت ما رسوخ دارند قبض روح ایشان مانند

که کسی در نهایت استراحت در رخت خواب خود بخوابد و بخواب رود پس حضرت
بسیار گریست و فرمود در حقّ من نزدیک شده است و نیز مرویست که روزی
ابن ملجم ملعون بخدمت آن جناب آمد و گفتگوی چند نمود و از خدمت حضرت
مرخّص شد چون پشت کرد حضرت فرمود هر که خواهد کشنده مرا ببیند این مرد را
ببیند بعضی از حضّار بعرض آن والا تبار رسانیدند که یا امیر المؤمنین چرا او را
نمیکشی حضرت فرمود چه بسیار غریب و عجیب است که مرا امر میکنید بکشتن کسیکه
هنوز مرا نکشته است و از اسمعیل ابن عبد الله صدمی مرویست که بعد از قتل
عثمان چون اختلاف در میان مردم بسیار شد من از خوف فتنه و آشوب مردم
عزلت اختیار کردم و بساحل دریا رفته در آنجا ساکن شدم و خبر نداشتم که مردم چه
کارند شبی از جهة حاجتی از خانه بیرون آمدم و در وقتیکه مردم بخواب رفته بودند
ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا بسجده افتاده و بدل حزین و آواز ضعیف و ناله
دردناک با پروردگار خود مناجات میکند و تضرّع و استغاثه مینمود پس من در
گوشهٔ پنهان شدم که او مرا نبیند و گوش بمناجات او دادم شنیدم که میگوید یا
حسن الصّحبة و یا خلیفة النبیّین یا ارحم الرّاحمین البدیع الّذی
لیس مثلك شیء و الدّائم غیر الغافل و الحیّ الّذی لا یموت
انت کلّ یوم فی شان انت خلیفة محمّد و ناصر محمّد اسئلك ان
تنصر وصیّ محمّد و خلیفة محمّد و القائم بالقسط بعد محمّد اعطف
علیه بنصر و توفّه برحمته یعنی ایخداوندیکه نیکو است آشنائی با تو و ای
خلیفهٔ پیغمبران و ای اوّل همه موجودات و ای پاینده و منزّه از غفلات و ای زنده
بری از موت و فنا توئی که از برای تو هر روز شانی است و توئی خلیفهٔ محمّد

و یاری کنندهٔ او و تفضیل دهندهٔ او سؤال میکنم از تو که یاری کنی وصیّ محمّد و خلیفهٔ
او را و قائم بعدل بعد از او ایخدا وصیّ محمّد را یاری کن یا او را بنزد خود طلب کن
و برحمت خود برسان پس سر از سجده برداشت و برخاست و بر روی آب روان شد
من از عقب او صدا زدم که با من تکلّم کن خدا ترا رحمت کند بجانب من ملتفت نشد
و گفت هدایت کنندهٔ از عقب تست برو از او سؤال کن گفتم هدایت کننده کیست
گفت وصیّ محمّد پس من متوجّه کوفه شدم و در شب بحوالی کوفه رسیدم آن شب را
در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون ظلمت شب عالم را فرو
گرفت دیدم مردی آمد و در پشت تلّی ایستاد و با حق تعالی در مناجات شد و مناجات
او بطول انجامید و از جملهٔ مناجات او این بود که اللّهمّ انّی سرت فیهم
بما امرنی رسولك و صفیّك فظلمونی و قتلت المنافقین کما
امرتنی فجهلونی و مللتهم و ملّونی و ابغضتهم و ابغضونی ایخدا پیغمبر
تو و برگزیدهٔ تو مرا امر کرده بود در میان امّت بجا آوردم پس بر من ستم کردند و با
منافقان جنگ کردم چنانکه بمن فرموده پس مرا بجهالت و نادانی نسبت دادند
خدایا من از ایشان دلتنگ شدم و دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن من
گردیده اند و از آنچه پیغمبر خبر داده بود چیزی باقی نمانده مگر یک خصلت که انتظار آنرا
میکشم و آن خصلت این است که ابن ملجم مرادی بر انگیخته شود و محاسن مرا بخون
من خضاب کند خدایا شقاوت او را نزدیک گردان و مرا بسعادت شهادت
برسان خدایا پیغمبر تو مرا وعده داده بود که هرگاه من مشتاق لقای تو شوم و بتو ملاقات
ترا سؤال کنم مرا بلقای خود برسانی خداوندا دلم از دنیا به تنگ آمده است و از رو
لقای توام در این زودی مرا بسعادت لقای خود برسان و چون از دعا فارغ شد

متوجه کوفه شد و من نیز از عقب او روانه شدم و میرفتم تا داخل خانه شد از بعضی تحقیق نمودم
که این خانه از کیست گفتند از علی بن ابیطالب است بعد از زمانی از خانه بیرون آمد
و روانه مسجد شد و من نیز از عقب او روانه شدم چون داخل مسجد شد باندک فاصله بدرجه
شهادت رسید مرویست که چون ماه مبارک رمضان داخل شد روزی آن حضرت
بمسجد آمد و همه اشراف و اعیان کوفه نیز حاضر شدند پس آنجناب بر منبر برآمد و خطبه
مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی ادا نمود و مردمان را موعظه شافی و
ارشاد وافی نمود و ایشان را از عقوبات اخرویه ترسانید و بمثوبات جاودانی امیدوار
گردانید پس بجانب راست منبر نگاه کرد و امام حسن علیه السلام را دید نشسته گفت یا بنی
کم مضی من شهرنا هذا ای فرزند چند روز از این ماه گذشته است امام حسن ع عرض
کرد که سیزده روز گذشته است پس بجانب چپ منبر نگاه کرد و امام حسین ع را دید نشسته
گفت یا بنی کم بقی من شهرنا هذا ای پسر از این ماه چند روز مانده است
گفت هفده روز پس آنجناب دست بر سر خود گذاشت و بمحاسن مبارک خود فرود
آورده گفت لیخضبن اشقی الناس فی هذا الشهر شیبتی من دم
راسی یعنی بدبخت ترین مردم در این ماه محاسن مرا از خون سر من خضاب کند
و این شعر را خواند که ارید حبوته و یرید قتلی ؛ عذیرك من خلیلی
من مرادی یعنی کشتن مرا میخواهد نامردی از قبیله مرادی و من نیکوئی او را
میخواهم پس حضرت گریان شد و بنحوی گریست که محاسن مبارکش تر شد و حاضران
نیز صدا بگریه بلند کردند پس حضرت فرمود القوم گمان نکنید که من از مرگ میترسم
والله لابن ابیطالب انس بالموت من الصبی بثدی امه بخدا قسم
که انس پسر ابوطالب بمرگ بیشتر است از انس طفل بپستان مادرش و من همیشه مشتاق

مرگ بوده ام و انتظار شهادت را کشیده ام اما گریه من از برای این فرزندان مظلوم است
که با وجود اینکه بدرد غریبی مبتلا اند و از وطن خود که مدینه رسول خداست دور مانده اند
و بهجران مادر گرفتارند بعد از من نیز یتیمی سوگوار خواهند شد و چه ظلمها که ناکسان امت
با ایشان نمایند و در آخر یکی را بزهر ستم از پا در آورند و دیگری را در صحرای کربلا تشنه و گرسنه
شهید نمایند و بدن شریفش را در کربلا بیفکنند و سرش را شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند
پس فرمود ای حاضران سلام مرا بغائبان برسانید که در مصیبت فرزندان من هر که بگرید و در ماتم
ایشان بنالد و از بیکسی و غریبی شان محزون شود گریه و ناله او در نزد خدا ضایع نخواهد شد
پس آن حضرت از منبر فرود آمد و شبی در خانه امام حسن ع و شبی در خانه امام حسین علیه السلام
افطار مینمودند و زیاده از سه لقمه تناول نمینمود و میفرمود که ملاقات من به پروردگار
نزدیک شده است میخواهم چون امر الهی رسد آلوده نباشم و چون شب نوزدهم در رسید
ام کلثوم طبقی در نزد آن سید ابرار گذاشت که در آن دو قرص جو و کاسه از شیر و قدری
نمک سائیده بود چون حضرت از نماز فارغ شد و نگاه بآن طبق کرد سر مبارک را جنبانید
و بگریست گریستنی که محاسن مبارکش تر شد و خطاب کرد بام کلثوم که ای دختر دو نان خورش
در یک طبق نزد من حاضر کرده پدر تو کی در یکمرتبه دو نان خورش تناول نموده بود دیگر
نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عمم رسول الله صلی الله علیه و آله را مینمایم که از وقت آمدن
او بدنیا تا حین مفارقت او از این عاریت سرا از برای او دو طعام حاضر نکردند ای دختر
مگر نمیدانی و تو بدی پدرت را میخواهی که چون فردا در پیش پروردگار بایستاده باشم
از برای حساب طول بکشد و هر که اکل و شرب و لباس او در دنیا نیکو است در قیامت
وقوف او در نزد پروردگار بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام
آن عقاب است ای دختر بخدا قسم که چیزی نمیخورم تا یکی از این نان خورش ها را برداری

پس شیر را برداشت وحضرت اندکی ازان نان جو با نمک تناول نمود و بخوات
متوجه عبادت شده ودران شب پیوسته مشغول طاعت پروردکار بودی کاهی در
رکوع وزمانی در سجود وابتهال وخضوع مینمود ساعتی بکریه وزاری بسر میبرد وهنکامی با
بمناجات با قاضی الحاجات طی میکرد وبسیار از خانه بیرون میرفت وبآسمان
وستارکان مینکریست ومیکفت صدق رسول الله وبسیار میفرمود
لاحول ولاقوة الا بالله وبسیار میکفت اللهم بارك لی فی لقائك
اللهم بارك لی فی الموت الهی مبارک کردان مرا در لقای خود ومبارک
کردان از برای من مرکرا پس اهل بیت خود را جمع نمود وفرمود یا اولادی
واهلی فی هذا الایام تفقدونی ای فرزندان من درین روزها از
میان شما خواهم رفت وبدرستیکه پیغمبر را دیدم وفرمود والله یا ابا الحسن انا
مشتاق الیك ای ابو الحسن بخدا قسم که بسیار بسیار مشتاق دیدار توام وانك
قادم الینا فی العشر الاخر من هذه الشهر بدرستیکه در دهه اخر این ماه
بنزد من خواهی آمد باین طریق که بدبخت ترین امت بر انکیخته خواهد شد واین محاسن
ترا از خون سر تو خضاب خواهد کرد یا علی هلم الینا فما عندنا لك وابقی
یا علی بنزد ما بیا که آنچه در نزد ماست از برای تو بهتر است وباقی تر است پس اهل بیت
چون این سخنان جان سوز را شنیدند وبایشان خبر فراق آن جناب رسید همکی صدا
بکریه وناله وبیقراری بلند کردند وام کلثوم عرض کرد که ای پدر چرا امشب خواب بر تو
حرام کردیده واستراحت نمینمائی ومکرر خبر مرک خود را بما بیکسان وغریبان
میدهی حضرت فرمود یا بنیه ان اباك قد قتل الابطال وخاض
الاهوال وما اعتراه اضطراب ودهشة مما اعتراه فی هذه

الليلة

الليلة ای دختر پدر تو شجاعان را بسیار کشته وخود را باهوال عظیمه بسیار افکنده وهرکز
اضطراب ووحشت از برای او بهم نرسیده امشب خود را در نهایت دهشت واضطراب
می بینم ومخفی نیست که دهشت آن بنده اخیار از کثرت شوق بملاقات پروردکار وشرف
او بصحبت سید مختار بود وشبهه نیست که کثرت شوق باعث دهشت واضطراب میشود
پس فرمود یا بنیة قد قرب الاجل وانقطع الامل ای دختر بدرستیکه اجل من
نزدیک کردیده وامید من بریده شد ام کلثوم وسایر فرزندان کریان شدند حضرت
ایشانرا قسم داد که ساکت شوید وایشانرا وصیت بتقوی وپرهیزکاری نمود باز مشغول
عبادت پروردکار شد تا وقت آن شد که بمسجد رود ام کلثوم را امر کرد که آبی آورد
وتجدید وضو نموده میان در بست ودر حال میان بستن فرمود اشدّ وهیّا
ربّك للموت فانّ الموت لاقیكا ولا تجزع من الموت اذا حلّ بنادیكا
ای علی کمر از برای مرک محکم ببند که مرک بتو ملاقات خواهد کرد وجزع مکن از مرک چون
بوادی تو فرود آید پس فرمود خدایا مرک را بر من مبارک کردان ولقای خود را
بر من مبارک کن وروانه مسجد شد چون بصحن خانه رسید مرغابی چند که در آن خانه بودند
وبرای امام حسین ع بهدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت آمده بالها کشودند وفریاد برکشیدند
ودامن آنحضرت را میکرفتند ونمیکذاشتند که بیرون رود وپیش از این صدای ایشانرا
کسی نشنیده بود حضرت فرمود لا اله الا الله صرائخ تتبعها وفی غداة
تظهر القضاء ایشان فریاد کنندکانند بر فراق من که در عقب ایشان نوحه
کنندکان خواهد بود بر مصیبت من وبامداد امروز قضای حق تعالی ظاهر خواهد
شد پس ام کلثوم را کفت ای دختر چند وقت است که این مرغابیان بی زبانرا
حبس نموده اید بعد از من ایشانرا رها کنید که از کیاه صحرا بخورند یا هر وقت

گرسنه و تشنه شوند ایشان را آب و دانه دهید پس آمد تا در خانه و چون خواست که در خانه
را بگشاید قلاب در بکمربند آنحضرت بند شد و هر چند خواست آن قلاب را رد کند نشد
تا آخر کمربند از کمرش باز شد و افتاد حضرت فرمود لا اله الا الله اینها همه علامت
و دلالت مرگ است و کمربند خود را از زمین برداشت و بر میان بست و گفت یا علی
میان خود را از برای مرگ محکم ببند ام کلثوم که این سخنان را شنید فریاد برآورد که وا ابتاه
و وا غوثاه پدرم در تمام این شب خبر مرگ خود را میدهد و فریاد کنان بنزد امام حسن آمد
و مقدمه مرغان و آنچه در در خانه از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شنیده بود نقل کرد
حضرت شاهزاده بنزد پدر آمد و عرض کرد که یا ابتاه این چه فالیست که میزنی و این
چه حدیثی است که میگوئی حضرت امیر فرمود که ای پسر این فال نیست من میدانم که در این ماه
از جمله کشتگان خواهم بود بدانکه خواب دیدم که جبرئیل بکوه ابوقبیس فرود آمد و دو سنگ
از آن کوه برداشته و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن دو سنگ را بر هم
زد تا ریزه شدند و بادی وزید و آن سنگ ریزها را در مکه و مدینه پراکنده کرد و در مکه
و مدینه هیچ خانه نماند مگر آنکه چند ریزه از آن ریزها در آن داخل شد و تعبیر این خواب
این است که پدر تو شهید شود و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر اینکه اندوهی از مصیبت من
داخل او شود حضرت امام حسن عرض کرد ای پدر میدانی که این قضیه هایله کی خواهد بود
آنحضرت فرمود که در دهه آخر این ماه بضرب ابن ملجم مرادی از دنیا خواهم رفت
شاهزاده گفت ای پدر میدانی او کشنده تست او را بقتل رسان حضرت فرمود ای فرزند
قصاص قبل از جنایت نباید شد پس امام حسن گفت ای پدر من با تو می آیم و دست از تو
بر نمیدارم حضرت فرمود ای فرزند گرامی تو بمنزل خود معاودت کن که آمدن تو
صلاح نیست چون شاهزاده از رفتن با آن حضرت اصرار نمود حضرت او را قسم

داد که برگرد پس یک یک از فرزندان را بر سبیل وداع کلمه چند میگفت و ایشان زاری و مصیبت
می نمود و گویا ناله الفراق الفراق از در و دیوار بلند شده بود پس امام حسن بخانه آمد و
با ام کلثوم و سایر اهل بیت محزون و غمگین نشستند و حضرت امیر روی بمسجد نهاد و میگفت
خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا غیر الواحد یعنی راه دهید مؤمن
جهاد کننده را در راه خدا که هرگز غیر معبود یکتا را بندگی ننموده پس حضرت داخل مسجد شد
در وقتیکه قندیلها خاموش شده بودند و مسجد تاریک بود و حضرت بعد از تحیت چند
رکعت دیگر نماز کرد و ساعتی مشغول تعقیب شد پس برخواست و دو رکعت دیگر نماز
کرد و بر بام مسجد بر آمد و دستها را بر گوشهای مبارک خود گذاشت و اذان گفت
و چون حضرت اذان میگفت جمیع اهل کوفه صدای مبارک آنحضرت را می شنیدند
اما ابن ملجم ملعون در روز هجدهم شمشیر خود را بزهر آب داده و باتفاق آن خارجی دیگر بخانه
قطامه ملعونه رفته بود و شب نوزدهم در خانه آن ملعونه بیتوته نمودند و چون صدای
اذان آنحضرت را شنیدند قطامه بنزد ابن ملجم آمد و گفت برخیز و زود باش که
فرصت از دست میرود زود برو و علی را بقتل رسان و برگرد و مراد خود حاصل کن
آن ملعون گفت بخدا قسم خواهم رفت و علی را خواهم کشت و باین جهة بدبخت ترین
اولین و آخرین خواهم شد اما بمراد خود نخواهم رسید پس برخواست و شمشیر خود را برداشت
و باتفاق وردان و شبث در کمال تعجیل قبل از آنکه حضرت از اذان فارغ شود بمسجد در آمد
و در میان خفتگان خوابیدند چون حضرت از اذان فارغ شد و زیر آمد تسبیح گویان
بصحن مسجد در آمد و شروع نمود به بیدار نمودن خفتگان همچنانکه طریقه آنحضرت بود
که بعد از اذان بر خفتگان میگذشت و میفرمود الصلوة و رحمکم الله چون
با ابن ملجم رسید دید که آن ملعون برو خوابیده است فرمود برخیز از برای نماز

وچنین مخواب که این خواب شیطان است پس فرمود قصدی که کردی نزدیک است
که از آن آسمانها از هم بپاشند و زمین شق شود و کوهها سرنگون شود و اگر خواهم
میتوانم خبر داد که در زیر جامهٔ خود چه داری پس از او گذشت و به نزد محراب رفت
و مشغول نماز شد پس ابن ملجم ملعون برخواست و به نزد ستونی که امیر مؤمنان
در انجا نماز میکرد ایستاد حضرت رکوع و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادت
او بود که نماز در میکرد چه از واجبات و چه از نوافل مرتبه و غیر مرتبه و آن ملعون صبر کرد
تا حضرت رکعت اوّل را بجا آورد و از رکوع آن فارغ شده بسجدهٔ اول رفت
و چون خواست سر از سجده بردارد آه و اویلا چه گویم و چه نالم ؛ ای نطق لال شو که
که زبانت بریده باد ؛ مرغ حیات از قفس تن پریده باد آن بدبخت ملعون
شمشیر خود را بحرکت آورد و بغایت قوّتی که داشت بلند کرد و بفرق همایون سیّد
الانس و جان و مقتدای عالمیان فرود آورد قضارا ضربت آن ملعون بر موضعی
از سر همیون آنحضرت رسید که در روز حرب خندق ضربت عمرو بن عبدود رسیده
بود از ابن ملجم ملعون نقل کرده اند که ضربتی که من بر فرق مبارک امیر المؤمنین زدم
اگر میان اهل زمین قسمت میکردند آنحضرت همه را کفایت میکرد زیرا که آن شمشیر را بهزار
درم خریده بودم و بهزار درم دیگر آنرا بزهر آب داده بودم امّا چون آن ضربت بر آن
محل رسید تا مغز انور و پیشانی منوّرش شکافته شد و اصلا آه و ناله از او سر نزد بلکه
فرمود بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی ملّة رسول الله فزت
بربّ الکعبه رستگار شدم بخدای کعبه قسم جاء امر الله و صدق رسول
الله امر خدا در رسید و صدق قول رسول خدا ظاهر گردید پس آنحضرت برو در
افتاد سری که میخواست از سجدهٔ معبود بلند شود و باز بسجده رود از ضربت ابن ملجم ملعون
فرصت نیافت و بر زمین افتاد ؛ سری که از قدم گرد کار افسر داشت ؛ جبهه از اثر طول سجده
زیور داشت ؛ سری که سورهٔ والشمس سایبانش بود ؛ نزول آیهٔ نور از برای ثنایش بود
چنان جراحتی از تیغ ظلم یافته بود ؛ که همچو چاک گریبان گل شکافته بود ؛ شهی که از حسب
اتّحاد در شب غار ؛ رسید و سر و جان خود نموده نثار ؛ شهی که از حرم کعبه از علوّ مقر ؛
گذشته بود ز معراج دوش پیغمبر ؛ ز ضربت ستم ابن ملجم کافر ؛ طپیده بود بخون همچو لالهٔ
احمر در آنوقت همچنانکه از اخبار و آثار رسیده زمین بر خود لرزید و آسمان بر خود طپید و دریاها
بموج آمدند و ماهیان خود را از آب بیرون افکندند و درهای مسجد بنحوی برهم میخورد
که هیچ گوشی طاقت استماع صدای آنها نداشت و خروش و نالهٔ فرشتگان بلند
شد و باد سیاه تندی وزید که هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا
در داد بندائی که هر که بیدار بود شنید که تهدّمت والله ارکان الهدی
وانطمست والله نجوم السّماء و اعلام التقی بخدا قسم که درهم
شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای نبوّت و برطرف نشانهای تقوی
و عبادت وانفصمت والله عروة الوثقی و گسیخته شد عروة الوثقی الّا قُتل
ابن عمّ المصطفی قُتل الوصیّ المجتبی قُتل علی المرتضی قُتل والله سیّد
الاوصیاء بید اشقی الاشقیاء کشته شد پسر عمّ مصطفی و وصیّ برگزیدهٔ مجتبی
و شهید شد علی المرتضی و سرور اوصیاء و او را بدبخت ترین اشقیا شهید کرد پس
حضرت امیر المؤمنین ع فریاد کرد که ایّها النّاس من قتلنی ابن یهودیه
و ربّ الکعبة قتلنی ابن ملجم ای مردم بخدای کعبه قسم که کشت مرا ملعون
پسر زن یهودیه یعنی ابن ملجم ملعون و چون آوازهٔ قتل امیر مؤمنان باهل کوفه
رسید جمیع اهل کوفه از مرد و زن و بعضی با سر و پای برهنه و بعضی سلاح بسته رو

بمسجد نهادند راوی کوید در آنوقت غیر خروش و فغان و فریاد و امان از مردمان
و دستها که برهم میزدند چیز دیکر ملاحظه و مشاهده نمی شد چون مردم نزدیک آن سرور
عالمیان رسیدند دیدند در محراب افتاده و کاهی خاک برمیدارد و بر جراحت خود میریزد
و میفرماید منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری
یعنی از زمین خلق کردم شما را و در زمین برمیکردانم و از زمین بیرون می آورم شما را
و کاهی بدست مبارک خویش خون سر مبارک خود را میکرفت و بر رو و محاسن خود میمالید
و میکفت بدین هیئت رسول خدا را ببینم و بدین حالت با فاطمهٔ زهرا ملاقات کنم و
بدین صورت عمم حمزهٔ سید الشهدا را مشاهده نمایم و باین طریق برادرم جعفر طیار
را بنظر در آورم اما چون صدای قتل شاه ولایت بخانه وادهٔ حضرت رسول رسید
ام کلثوم طپانچه بر روی خود زد و کریبان خود چاک نمود و مقنعه از سر کشید و فریاد
وا ابتاه و وا علیاه و وا محمداه بر آورد و حسنین از خانه بیرون دویدند و روی بمسجد
نهادند و در عرض راه دیدند که مردم با سر و پای برهنه نوحه و فریاد میکنند که وا اماماه
و وا امیر المؤمنیناه والله قتل الامام العابد الراکع الساجد المجاهد
فی سبیل الله بخدا قسم که کشته شد امام عابد جهاد کننده در راه خدا کشته شد آنکه
شبیه ترین مردم بود بجد بزرگوار رسول خدا چون آن دو امام مظلوم این را شنیدند جامهٔ صبر را
چاک کردند و عمامهٔ شکیبائی را از سر برداشتند و فریاد وا ابتاه بر آوردند و کریان
کریان بر فرق خود زنان داخل مسجد شدند چون بنزدیک محراب رسیدند پدر عالیجناب
خود را در میان خاک و خون افتاده دیدند و اعیان و اعاظم کوفه در دور او حلقهٔ ماتم
زده وا مصیبتاه و وا ابلاه میکویند و یکی بزبان حال میکفت ؛ شهید ظلم نمودند شاه خیبر را
امیر کشور دین مظهر العجایب را چون حسنین علیهم السلام آنحالت را مشاهده نمودند

از دن

زدت صبر کریبان جامه چاک زدند ؛ عمامها ز سر خویشتن بخاک زدند ؛ سر برهنه بسوی
پدر روان کشتند ؛ کشوده خانهٔ آغوش و در فغان کشتند پس در قدم مبارک پدر افتادند
و کف پایش را بر دیدهٔ روشن مینهادند و میکفتند ای پدر بخت مارا نکنسی چکونه مارا باینحال
میتوانیم دید حضرت سید الشهدا روی خود را بر کفهای پدر میمالید و مانند ابر بهار مینالید
و بزبان حال میکفت ؛ ترا چه شد که چنین زار و ناتوان شده ؛ فتادهٔ بچنین حال و
سرکران شدهٔ ؛ چه بر سر تو ز اعدای نابکار آمد ؛ کدام تیغ بفرق تو تاجدار آمد ؛ بجه روی
داد که دل سرد و دوستان شده ؛ مصمم سفر کاش چنان شده ؛ روا مدار که ما بی تو
در جهان باشیم ؛ رضا مباش که در کام دشمنان باشیم ؛ رضا مباش که ما در جهان
غریب شویم ؛ بزندکی ز جناب تو نا امید شویم ؛ مباد بی من ازین خاکدان زشت روی
مراکداری و تنها سوی بهشت روی ای پدر بزرکوار ما را طاقت مصیبت تو نیست و بی تو
زندکی نمیخواهیم ؛ هنوز تعزیهٔ ختم اخیار باست ؛ هنوز ماتم او بار محنت دلهاست
پدر دو محنت بی مادری کرفتاریم ؛ هنوز از الم بیکسی در آزاریم ؛ هنوز محنت مادر بسر
نیامده است ؛ دل از تحمل آن درد بر نیامده است ؛ قضیهٔ تو نمک باش زخم
دلها شد ؛ بیا که تمت غم ما بیکسان دوبالا شد ؛ مپوش دیده ز ما بیکسان برای
خدا ؛ با ستم زدکان چشم مرحمت بکشا چون آواز کریهٔ حسنین بکوش آنحضرت
رسید دیده را باز کرد و بر رخساره آن دو سبط رسول الله نکاه کرد و تبسم فرمود
و کفت ای فرزندان کرامی بعد از امروز دیکر بر پدر شما غم و المی نخواهد بود و اینک جد
شما محمد مصطفی و مادر شما فاطمهٔ زهرا و جدهٔ شما خدیجهٔ کبری با حوریان جنت المأوی بدیدن
پدر شما بر آمده اند و انتظار او را میکشند پس شاد باشید و دست از کریه بردارید که
کریهٔ شما ملائکهٔ آسمانها را بکریه در آورده پس حضرت مبارک خود را بر دامن امام حسن

نهاد و چون ابن ملجم ملعون شمشیر خود را بزهر آب داده بود زهر آن تیغ در سر و بدن آن جناب سرایت نموده و رخساره مبارکش زرد شده بود و با وجود آنکه زخم را محکم بسته بودند باز خون از آن جاری بود و بعد از زمانی بگلوگاه مبارکش از زردی بسفیدی مایل شد و آن حضرت باطراف آسمان نظر کرد و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی جاری بود و میگفت اسئلك یا ربّ الرّفیق الاعلی خدایا سئوال میکنم از تو رفاقت انبیا و اوصیا را در اعلی درجات بهشت پس ساعتی مدهوش شد در آنحال حضرت امام حسن زار زار گریست و روی خود را بر روی او گذاشت و رخساره مبارک و موضع سجود را میبوسید و قطرات عبرات از جویبار دیده جاری میکرد چون آب دیده آن نور دیده مصطفی بر رخساره علیّ مرتضی ریخت چشم گشود و فرمود ای فرزند گرامی چرا بر پدر خود میگریی و حال آنکه بر او غم و غصه نخواهد بود اینک ملائکه ملکوت بدرگاه پروردگار صداها بلند کردند و انتظار قدوم مرا میکشند و بدانکه تو بعد از پدر بزهر شهید خواهی شد و برادرت در صحرای کربلا بتیغ اهل ظلم و جفا از پا در خواهد آمد و باینحالت بجد و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد پس امام حسن عرض کرد ای پدر بگو که این معامله را با تو کرد فرمود فرزند یهودیه عبدالرّحمن پسر ملجم و خبر رسید که در همین ساعت آزار کنان او را داخل مسجد خواهند نمود ناگاه غلغله و فغان از در مسجد ظاهر شد و ابن ملجم را با سر برهنه و دست بر گردن بهم بسته داخل مسجد نمودند و جمعیت بسیار بر دور آن نابکار فراهم آمده بعضی او را لعنت میکردند و جمعی آب دهان بر صورت نحسش میافکندند و بعضی گوشش را بدندان میخائیدند و برخی او را میزدند و گروهی گوشت بدن پلیدش را بدندان میکندند و طائفه وا اماماه و وامصیبتاه میگفتند و فرقه خاک بر سر میریختند و حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست داشت و در پیش روی مردم صفوف مردم را می شکافت تا او را

بنزدیک محراب آورد و سر و روی او را شکافته بودند و خون سر او از ریش پلیدش جاری بود و چشمهایش مانند دو لخت خون بسته بود و از خوف و وحشت از فرق پلیدش بدر جسته بودند و شعری چند میخواند که مضمون بعضی این بود که هر چند نفس خود را نصیحت کردم و او را از این عمل شنیع ملامت نمودم فائده نکرد تا آخر مرا بجهنّم رسانید ای وای و یا ویلا از طول مکث من بجهنّم و چون نظر جناب امام حسن بروی او افتاد فرمود ای ملعون چه باعث شد ترا که بهترین خلایق را شهید کردی و امّت محمّد را هلاک نمودی آن ملعون سر بزیر انداخت و هیچ نگفت حضرت امیرالمؤمنین ملتفت او شد و گفت یا اخا مرادی مگر من بد امیری بودم شما را گفت معاذالله یا امیرالمؤمنین گفت پس با وجود آنکه من بتو نیکوئی کردم و مهربانی نمودم و بسا عطاها و احسانها در حقّ تو نمودم چه ترا بر این داشت که فرزندانم را یتیم ساختی و رخنه در ارکان خاندان من انداختی آن ملعون سر بزیر افکند و سکوت اختیار کرد پس حضرت امام حسن از آن مردی که او را آورده بود پرسید که این ملعون را کجا یافتی گفت من خوابیده بودم و زوجه ام در پهلوی من در خواب بود ناگاه مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و حال آنکه امام تو علی بن ابیطالب را شهید کردند من از خواب برجستم گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است که میگوئی علی چه بدی با مردم کرده است و او خیرخواه مسلمانان است و پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان است و با وجود این او شیر پروردگار و شجاع نامدار است که را یارای آن است که او را بکشد گفت من از آسمان صدائی شنیدم که قُتل امیرالمؤمنین و همچنین میدانم که همه اهل کوفه این صدا را شنیدند در این سخن بودیم که ناگاه صدای قُتل امیرالمؤمنین بگوشم رسید پس برخاستم و شمشیر خود را از غلاف کشیدم و سراسیمه از خانه بیرون دویدم و در اثنای راه این ملعون را دیدم که شمشیر در دست دارد و میدود گفتم

ای مردود بدبخت این شمشیر برهنه جهت در دست تو بکر تو امیر المؤمنین را شهید
کرده خواهست بکوید نه خدا بر زبان او جاری کرد وکفت بلی پس من شمشیر خود را
براو حواله کردم واو نیز شمشیر حواله من کرد من ضربت او را رد کردم واو را بر زمین
افکندم و مردم در رسیدند و مرا مدد کردند او را کرفتیم دست وکردن او را بهم بستیم
وکشان کشان او را بمسجد آوردیم پس حضرت امیر المؤمنین با امام حسن فرمود با این اسیر
رفق و مدارا کنید امام حسن کفت ای پدر این لعین ترا کشته و مارا یتیم نموده و باز
ما را امر باو امر برفق و مدارا میکنی حضرت فرمود ای فرزند ما اهل بیت عفو و رحمت وکرامت
وشفقتیم و حق من بر تو آنکه از مطعومات و مشروبات آنچه من میخورم ویرا احسان دهید
ودست وپای او را از زنجیر نکنید وچون من از دنیا در کذرم یکضربت بشمشیر او زنید
که او یکضربت بشمشیر بمن زده است پس حضرت امیر فرمود مرا بردارید وبخانه برید
آنحضرت را بر کلیمی خوابانیدند ویکسر کلیم را امام حسن ویکی را امام حسین بر دوش کرفته
چون از مسجد بیرون آمدند صبح صادق دمیده وعالم روشن کردیده بود حضرت فرمود
بود روی مرا بجانب شرق بدارید چنان کردند فرمود والصبح اذا تنفس ای صبح تو
شاهدی وکواهی در روز قیامت از تو شهادت خواهم طلبید وچون تو کواه صادقی
که از ابتدای عمر که با رسول خدا نماز کردم تا امروز مرا هرکز خفته نیافته و من همیشه ترا
تفحص نموده ام و ناآمده یافته ام پس آنکه سجده کرد وکفت خدایا تو کواه باش که فردای
قیامت که صد وبیست وچهار هزار پیغمبر حاضر باشند کواهی دهی که از اول عمر تا حال هرچه فرمودی
بجان قبول کرده ام وآنچه نهی فرموده مباشر آن نکشته ام وهرکز مخالفت سخن تو
وپیغمبر تو ننموده ام جمیع اهل کوفه در آنجا حاضر بودند همه یکبار از سخنان آن حضرت فغان
وخروش برآوردند پس حضرت را با نهایت ضعف برداشته روانه خانه شدند

وچون بدر خانه رسیدند دختران فاطمه وسایر زنان وفرزندان از آوردن پدر
بزرکوار مطلع شدند همه از جا برجستند وناله واابتاه وواعلیاه از زمین بچرخ برین
رسانیدند وبا سر وپای برهنه بیرون دویدند ٭ روان شدند سراسیمه وپریشان
حال ٭ برون خانه بسوی پدر باستقبال چون حضرت را داخل حرم سرا نمودند
ونظر دختران فاطمه بر پدر افتاد که از شدت زخم چه تاب ومحاسن او در خون خضاب
وعمامه پرخون ودراعه کلکون همه یکبار کریبانها چاک زدند وفریاد وناله واابتاه
برآوردند وبر پای مبارکش افتادند ٭ یکی بمعجرش از چهره خون ناب سترد ٭ یکی غبار ز پای
مبارکش میبرد ٭ یکی ستاره رخساره اش نظر میکرد ٭ یکی فتاده وخاک الم بسر میکرد ٭
یکی بدامنش از روی دردمی آویخت ٭ یکی بخون جکر آب دیده ها میریخت ٭ خروش
واعلیا از تمام اهل حرم ٭ فکنده غلغله در کشور بنی آدم ٭ ز هر طرف سر وپای برهنه اهل
حرم ٭ شدند جمع بدورش چو حلقه ماتم ٭ برآمدند ز هر سوی از برو دوشش ٭ کرفته
کریه کنان همچو جان در آغوشش ٭ تمام موی سر از تاب نوحه واکردند ٭ اساس تعزیه
شاه دین بپا کردند ٭ خصوص شمع شبستان فروز بزم تعب ٭ سرشت محنت ودرد
غم زینب ٭ هنوز در غم جد بزرکوارش بود ٭ تمام شام وسحر چشم اشکبارش بود ٭
هنوز بود در اندوه حضرت زهرا ٭ هنوز بود چو خورشید در لباس عزا ٭ که این قضیه
جانسوز شد علاوه آن ٭ فتاد شعله بتابش ز دل بر جان ٭ کشید آهی ورجست
چون سپند از جا ٭ دوید بر سر بالین شاه اوادنی ٭ خطاب کرد ببوی کشنده خیبر ٭ بکریه
کفت که ای جسم وجان پیغمبر ٭ هوای کلشن خلد برین بسر داری ٭ بدختران محنت
چه در نظر داری ٭ کنون که تشنه لب جرعه جنان شده ٭ تمام شوق ملاقات دوستان
شده ٭ من ستمزده عرض وصیتی دارم ٭ بحضرت تو پیام ورسالتی دارم ٭ چه نکاه

شوریدت صدر جنت المأوی ❊ سلام من برسانی بادرم زهرا ❊ بگو که زینب بیچاره از
فراق تو سوخت ❊ غم مفارقت را زبس بدل اندوخت ای پدر بزرگوار ما همه در این شهر
غریب و بیکسیم و بغیر از جناب شما سایهٔ مرحمتی بر سر نداریم و چون تو بروی ما همه بی یار و پیدا کار
خواهیم بود ای پدر مادر ما و محبت ما را بتو کرده بود و بر دست و پای مبارک حضرت می
افتادند و بوسه بر قدم او میدادند که کاش مادر ما در اینحالت زنده میبود و ما را تسلی
میفرمود و کاش ما در مرقد جد بزرگوار خود میبودیم و درد دل خود را در روضهٔ او میگفتیم
این چه حالت است که بر ما روی داده غریبی و بیکسی و یتیمی با هم جمع شدند و ام کلثوم
میگفت واابتاه حزننا علیك طویل وعبرتنا لاترقی یا ابتا من
الصغیر حتی یکبر ومن الکبیر بین الملاء ای پدر با اندوه بر تو دور و دراز است
و آب دیدهای ما هرگز ساکن نخواهد شد ای پدر بعد از تو کودکان اهل بیت را که تربیت خواهد
کرد و بزرگان ایشان را که خواهد نمود و از گریه و زاری و ناله و بیقراری فرزندان فاطمه
آتش حسرت برافروخته و دلهای حاضران بسوخت و هر که نالهٔ ایشان را می شنید خون
از دیده می بارید و حضرت امیر المؤمنین یک یک ایشان را در بر میگرفت و بر سینه می چسبانید
و سر و روی ایشان را میبوسید و میفرمود صبر کنید که در این زودی بنزدیک جد شما
حضرت مصطفی و مادر شما فاطمه زهرا میروم و در این شبها جد شما را در خواب دیدم که
باستین مبارک غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا ابا الحسن آنچه بر تو بود
بجا آوردی و این دلالت میکند بر آنکه باید من از شما مفارقت نمایم و جلوه کنان
بمنظر قدسیان بر آیم ناگاه نظر حضرت امیر بر حضرت امام حسین افتاد دید که از بسیاری
گریه چشمهای او مجروح شده و نزدیک بهلاکت رسیده بود و میگفت یا ابتاه من لنا
بعدك من اجلك تعلمت البكاء ای پدر بعد از تو از برای ما که خواهد بود و کرا

من گریه را از برای مصیبت تو آموخته ام چون حضرت امیر آن مظلوم را باینحالت دید فریاد
برکشید و فرمود یا حسین اذ معی ای نور دیده و آرام دل غمدیده من بنزدیک من بیا چون
جناب امام حسین بنزد پدر آمد حضرت بدست مبارک خود آب از دیدهای او پاک کرد
و دست بر دل مبارکش گذاشت و گفت ای فرزند خدا ترا و برادران و خواهران ترا صبر
دهد و اجر شما را در مصیبت من عظیم کند و اضطراب شما را کم کند و جریان آب دیگان شما را
کم نماید پس نگاه حسرت بهر یک از فرزندان نظر کرد و آب از دیدهای مبارک جاری
ساخت پس بسبب زهری که به بدن مبارکش سرایت کرده بود ساعتی بیهوش شد و چون
بهوش آمد حضرت امام حسن قدحی شیر بدست آن حضرت داد و حضرت کرفت و
اندکی از آن تناول نمود و باقی را بدست امام حسن داد و فرمود که این را ببرید و بآن
اسیر بدهید که بیاشامد و باز حضرت امام حسن را قسم داد که با او نیکوئی کن طعام و آب
نیکو باو بدهید پس آن شیر را آوردند و بآن ملعون دادند و آنچه حضرت فرموده بود او را
از آن خبر دادند آن ملعون قدری گریست و بر سر خس خود زد و شیر را از هر ما کرد پس
فرستادند از عقب عمر بن نعمان جراح و چون او حاضر شد و نظرش بجراحت حضرت
افتاد عمامه از سر برگرفت و جامه بر تن چاک کرد و گفت واویلاه و وامصیبتاه این شمشیر را
بزهر عظیمی آب داده اند و این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ از چون تو امامی دریغ
چون تو امیری دریغ از چون تو مقتدائی دریغ از چون تو پیشوائی و چون شب بیستم
درآمد اثر زهر در هر دو قدمهای مبارکش بحیث و در آن شب نشسته نماز کرد و چون
صبح شد مردم را رخصت داد که بخدمت او برسند پس فوج فوج مردم می آمدند و
سلام میکردند و حضرت جواب میداد و میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی
سؤال کنید از من پیش از آنکه مراد دیگر نیابید اما سؤالهای خود را سبک کنید و چون

صدائی رسید که قائلی میگفت ساعتی بیرون روید و بندهٔ خدارا با ما گذارید پس اهل
بیت و فرزندان بیرون رفتند و فغان و ناله برآوردند و رو بارا خراشیدند و جامها
چاک زدند چون آواز گریهٔ اهل بیت بلند شد اهل کوفه دانستند که امیرشان بعالم جاوید
خرامیده مردان و زنان همه با سر و پای برهنه و سینه زنان بخانهٔ آنحضرت آمدند و از غلغله
و صیحهٔ ایشان اهل قبایل و اعرابی که در اطراف و نواحی و قرای کوفه مطلع شدند همه با سر و پای
برهنه حاضر شدند و غلغله و زلزله در کوفه افتاد که هیچ گوشی نشنیده بود و در آنحال خضر پیغمبر
بصورت مرد پیری ظاهر شد و میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون
پس گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبری پس بر در خانه که حضرت در آنجا بود ایستاد
و بگریه گفت خدا رحمت کند ترا ای ابو الحسن تو بودی که اسلام تو از همه بیشتر بود و رنج
و مشقت تو در راه خدا از همه بیشتر بود و بسیاری از مناقب و فضایل آنحضرت را تعداد نمود مردم
بر دور او جمع شده بودند و از کلمات او میگریستند و کسی نمیدانست که او کیست ناگاه مخفی شد
و بعد معلوم شد که حضرت خضر بود و با وجود این فضیحت در اهل زمین ناگاه فریاد و شوران
و غلغله از هوا برخواست و صداهای غریب و عجیب می آمد و از بعضی صداهای تسبیح و
تقدیس بلند شد و بعضی بناله و گریه مرتفع بود و برخی بر نوحه و مرثیه مشتمل و مرویست
که در آنوقت قائلی میگفت بنفسی و مالی و ثم اهلی و اسرتی ؛ فدای
لمن اضحی قتیل ابن ملجم جان و مال و اهل من فدای کسی باد که شهید تیغ ابن ملجم نابکار
شد علی و قافوق الخلائق فی الوغا ؛ فهدمت له ارکان بیت
المحرم جان من فدای امیر المؤمنین علی که در شجاعت بالاتر از جمیع خلایق بود و از شهادت
او ارکان بیت الحرام مضطرب شد علی امیر المؤمنین و من بکت ؛ لمقتله البطحا
و اکناف زمزم جای من فدای امیر المؤمنین علی که گریست در قتل او زمین بطحا

و حرم و اطراف زمزم تکاد الصفا و المشعران کلاهما ؛ یهدمان النقص
فی ماء زمزم ؛ لقد علی خیر من وطی الحصا ؛ اخا العالم الهادی
النبی المعظم و نزدیک شد که صفا و مشعر از هم پاشیده شود و آب زمزم خشک گردد
از جهت فقد بهترین کسانی که بر روی سنگریزهای صحرای بطحا و یثرب راه رفته اند یعنی برادر
پیغمبر هادی کرم و اذهبت الشمس المنیر ضیائها ؛ لقتل علی لونها لون
و دهلم و در قتل علی نور از خورشید زایل شد و مانند شب ظلمانی تاریک گردید پس
حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام پدر بزرگوار خود را غسل دادند و او را در تابوت
گذاشتند و عقب تابوت را گرفتند پس پیش تابوت بلند شد و کسی نمیدید که آنرا که برداشته
و معلوم است که یکجانب مقدم را جبرئیل و جانب دیگر را میکائیل برداشته بود و همین
که تابوت روانه شد افغان و زلزله از کوفه برآمد و جمیع زنان و دختران با سر و پای
برهنه از خانه بیرون دویدند و از عقب تابوت می آمدند و روی خود را میخراشیدند
پس حضرت امام حسن ایشان را منع نمود و برگردانید و شاهزادگان صدای نوحه
خود را بلا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و انا لله و انا الیه
راجعون بلند کردند و گفتند وا ابتاه و انقطع ظهرا و آن تابوت مقدس
هیچ چیز نمیگذشت از دیوار و اشجار و سنگ و کلوخ مگر آنکه از جهت تعظیم آن خم میشد
و سجده میکرد همچنانکه از حضرت صادق مرویست که سبب خم شدن عمارتی که الحال
در سر راه نجف است و آنرا حنانه میگویند آنست که چون جنازهٔ امیر المؤمنین را از پیش
او گذرانیدند از جهت تعظیم و توقیر و حزن و تأسف بر او میل کرد و منحنی شد و دیگر آنکه
پیش تابوت از دریکه مشهور بباب کنده است بیرون رفت و متوجه زمین نجف شد
در عرض راه سواری برقع افکنده رسید که بوی مشک و عنبر از او ساطع بود و بر حسنین

سلام کرد پس امام حسن گفت انت الحسن ابن علی وضیع الوحی والتنزیل و خلیفة
الله تو ئی حسن بن علی که وضیع وحی و تنزیل و خلیفه پدر خودی امام حسن عرض کرد نعم پس گفت
هذا الحسین بن علی سبط نبی الرحمة وعظیم النبوة وربیب العصمة
این حسین بن علی است که سبط پیغمبر است و از خانواده نبوت و صاحب عصمت است امام
حسن گفت بلی پس اشاره بنعش حضرت کرد و گفت هذا امیر المؤمنین وسید
الوصیین وخلیفة رسول رب العالمین عرض کرد بلی پس گفت بر من سلام
کنید و در امان خدا بروید عرض کرد که پدر ما با ما وصیت کرده است که ما سلام نکنیم مگر بر
جبرئیل یا خضر و نمیدانیم تو کیستی ناگاه آن نقاب را از روی خود برداشت چون نگاه کردند
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود پس امام حسن تبسم نمود و تعجب کرد حضرت فرمود که ای حسن
تعجب مکن که هیچ نفسی در مشرق و مغرب نمیمیرد مگر آنکه باید پدر تو در نزد او حاضر باشد و او
از مجلس غایب شد باین را گفت و مخفی شد و در اثناء راه صدای بال ملائکه و آواز تقدیس
و تسبیح بلند بود و چون تابوت بموضع قبر شریف رسید پیش تابوت بر زمین آمد حسنین هم
عقب آن را بر زمین گذاشتند و دفعة ابری ظاهر شد و در میان آن مرغان سفید بودند
و بر سر ایشان که با نعش بودند سایه افکندند پس اول حسنین بر پدر بزرگوار خود نماز کردند و بعد
از آن حاضران نماز کردند بلکه جمیع ملائکه و ارواح قدسیه همه بنماز او حاضر شدند همچنانکه مروی است
که لشکر فرنگ جمعی از مسلمین را اسیر کردند و نزد پادشاه فرنگ بردند او کفر را بر ایشان
عرض کرد ایشان ابا کردند پس امر کرد تا روغن زیت را داغ کرده و ایشان را در میان آن
روغن افکندند تا هلاک شدند و یکی از ایشان را رها کردند که خبر بمسلمانان برساند آن
شخص روانه بلاد اسلام شد ناگاه در اثنای راه در میان بیابان صدای سم اسبان
شنید چون نظر کرد رفیقان خود را دید که در زیت گداخته و هلاک شده بودند در نهایت

حسن و زیب و بهاء و صفا آن شخص گفت شما را در حضور من بزیت انداختند تا مضمحل شدید
اکنون شما را باینحالت مشاهده میکنم گفتند بعد از آنکه ما شهید شدیم و بلقای الهی فایز گشتیم و در نعیم
بهشت بودیم ندا رسید که یا شهداء البر والبحر قد استشهد سید الشهداء علی
ابن ابیطالب فی هذه اللیلة فصلوا علیه یعنی شهیدان صحرا و دریا در این شب سید
شهیدان و آقای مومنان شهید شده باید همه حاضر شوید و بر او نماز کنید پس ما رفتیم و با جمیع
شهیدان عالم بر او نماز کردیم و الحال از نماز او بر گردیده ایم القصه چون از نماز فارغ شدند
و جنازه را برداشتند و خاک را دور کردند قبری ساخته ظاهر شد و تخته در زیر قبر فرش
کرده بودند و بر آن نوشته بود که هذا ما ادخره نوح النبی لعبد الطاهر الصالح
المطهر علی ابن ابیطالب این آن چیزیست که ذخیره کرده است آن را نوح پیغمبر از برای
شایسته طاهر مطهر علی ابن ابیطالب پس شاهزادگان نعش پدر خود را که جان جهانیان
بود برداشته چون خواستند که او را داخل قبر نمایند صدای هاتفی را شنیدند که میگفت
انزلوا الی التربة الطاهرة فقد اشتاق الحبیب الی الحبیب زود او را
بتربت طاهره بسپارید که حبیب مشتاق گردیده است بسوی حبیب خود پس او را در قبر
گذاشتند و حضرت امام حسن و امام حسین نظر بوصیت پدر خود هر یک دو رکعت نماز کردند
و بعد از آن نظر به قبر کردند دیدند پرده از سندس بر روی قبر کشیده بودند حضرت امام
حسن پرده را از بالای سر آن حضرت دور کرد دید که حضرت رسالت پناه و حضرت
آدم و نوح و ابراهیم با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهم گفتگو مینمایند پس حضرت امام
حسین پرده را از پیش پای آنحضرت دور کرد دید که مادرش فاطمه زهرا و حوا و آسیه
و مریم بر آنحضرت میگریند پس قبر را تسویه نمودند و حسنین در نزد قبر نشسته گریه بسیار کردند
و صعصعة بن صوحان مشتی از خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت بابی انت وامی

یا امیر المؤمنین هنیئاً لك یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین
گوارا باد ترا اکرامهای خدا بحق که صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم و بآنچه آرزو داشتی رسیدی
و بنزد پروردگار خود رفتی و در جوار ابن عم خود ساکن شدی و خدا ببشارت خود را
باستقبال تو فرستاد و ملائکه خود را برابر تو جمع نمود و ترا بدرجه محمد مصطفی رسانید
پس سؤال میکنم خدا را که ما را توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و بطریقه و سنت تو عمل نمائیم و با
دوستان تو دوست باشیم و با دشمنان تو دشمن باشیم و در قیامت در زمرهٔ دوستان
تو محشور شویم و از مناقب و فضایل آنحضرت بسیار گفت و حاضران بسیار گریستند و از آنجا
مراجعت بکوفه نمودند و چون حسنین بدر شهر کوفه رسیدند از میان ویرانها ناله و
زاری شنیدند بر اثر آن ناله رفتند غریبی ضعیفی ناتوانی را دیدند در خرابه بر خاک
افتاده و خشتی بزیر سر نهاده و بسوز دل مینالید و میزارید و اشک حسرت از دیده
میبارید گفتند چه کسی که چنین زاری میکنی گفت مرد غریب و بیمار و عاجز و بی خویش و
بی یار حزینی رنجوری مهجوری یتیمی خسته و مسکینی دل شکسته و بیکاری درمانده و از
همه کس بازمانده نه یاوری دارم و نه پدری و نه فرزندی و نه برادری و نه پیوندی
دارم گفتند پس تیمار تو که میکند و متوجه احوال تو کیست گفت یکسال است که درین شهر
میباشم و هر روز مردی می آمد و بر بالای سر من می نشست و چون پدر مشفق و برادر
مهربان مرا غمخواری میکرد و متوجه احوال من می شد و آنچه مرا ضرور بود می آورد
گفتند میدانی آنکس که بود و چه نام داشت گفت نمیدانم و یکمرتبه از او پرسیدم
که نام تو چیست فرمود ترا با نام من چه کار است و تعهد احوال ترا از برای خدا میکنم
گفتند ای پیر رنگ و هیئت او چگونه بود گفت نابینایم و نشان از او نتوانم داد
اما سه روز است که بنزد من نیامده و تفقد احوال من ننموده ندانم او را چه پیش

آمده

آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار و کردار او هیچ نشانی داری گفت آری نشان
او آنست که پیوسته تهلیل و تسبیح و تکبیر کردی چون آواز تکبیر و تسبیح برداشتی
گویا درهای آسمان را بگشادند و صدای تسبیح ملائکه بگوش من رسیدی
و از در و دیوار و سنگ و کلوخ آواز تسبیح می شنیدم و چون بنزد من می
نشست میگفت مسکین جالس مسکیناً غریب جالس غریبا یعنی درویشی ام
با درویشی می نشینم و غریبی ام با غریبی هم نشینم چون شاهزادگان این علامات را
شنیدند در یکدیگر نگریستند و زار زار گریستند و گفتند ای پیر آن شخص پدر ما است
و امیر و الائمه و شیر بیشه هیجا و سرور اتقیا و وصی حضرت مصطفی پدر ما علی
مرتضی بود پیر گفت آنحضرت را چه روی داده که در این دو سه روز پیدا نیست
گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و او از دنیا رحلت نمود و اکنون ما از دفن
او برگشتیم چون پیر استماع آن واقعهٔ جانگداز نمود آغاز گریه کرد و خود را بر زمین زد
و میگفت مرا چه قدر و منزلت که امیر المؤمنین تعهد حال من کند و باین طریق
که من میدانم متوجه احوال من شود حضرت امام حسن و امام حسین آن پیر غریب
را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد و پس گفت ای مخدوم زادگان شما را بخدا
قسم میدهم و بحق جد بزرگوار و پدر عالیمقدار شما که مرا بر سر قبر او ببرید تا او را
زیارت کنم پس حضرت امام حسن دست راست و امام حسین دست چپ او را گرفته
بر تربت مقدس حضرت امیر المؤمنین آوردند آن پیر خود را بر روی قبر افکند
گریه و زاری بسیار کرد و پس گفت خدایا بحق صاحب این قبر که جانم را بستان که
من طاقت مفارقت ویرا ندارم دعای آن پیر صاحب اعتقاد بهدف اجابت رسید
و نقد جان را در طبق اخلاص بر سر مرقد آن قبلهٔ عام و خاص نثار نمود و از ویرانهٔ وحشت

خیز عالم فانی رخت بربسته بعالم جاودانی شتافت و بدوستی حضرت امیرالمؤمنین
بر سر روضه او جان باخت ❊ ذرّه بود بخورشید رسید ❊ قطره بود بعمان پیوست نثار او
بروی بکریستند و تجهیز او پرداختند و در جوار پدر بزرگوار مدفونش ساختند و بکوفه معاودت
نمودند و حضرت امام حسن خویشان و اقربا و اصحاب و یاران حضرت امیرالمؤمنین را
جمع کرده در کیفیت قتل ابن ملجم استفسار نمود هر یک طریق قتل او را بنحویکه در نزد او
سخت تر بود کفتند حضرت امام حسن کفت چنانکه پدرم وصیت نموده او را یک شمشیر آن
بدبخت را کردن زدند و امر کرد جسد پلیدش را سوزانیدند لعنة الله علیه و عذبه
الله اشد العذاب وای براو پس وای براو که خود را به بدترین عذابها معذب
کردانید و اکر خواهی فی الجمله بکیفیت عذاب ان بدبخت مطلع شوی اندکی بشنو حسین بن
محمد مشهور بابن زنا نقل نموده که من روزی در مسجد الحرام بودم دیدم در حوالی مقام
ابراهیم جمعیت نموده اند از سبب اجتماع پرسیدم کفتند راهبی مسلمان شده است چون
بنزدیک رفتم دیدم مردی عظیم الجثه جبه پشمینه پوشیده و کلاه پشمین بر سر دارد و در مقام
ابراهیم نشسته و مردم را از سبب اسلام خود خبر میدهد کفت در کنار دریا صومعه داشتم
روزی از صومعه بدریا نظر میکردم ناکاه دیدم مرغی کرکس از هوا بزیر آمد و بر سنکی که
از میان دریا بلند شده بود نشست و ربعی از انسانی کرد آنکاه پرواز کرد و بعد از ساعتی
برکشت باز ربع دیکر از انسانی کرد و باز پرواز نمود و همچنین تا چهار مرتبه چنین نمود چون
ربع چهارم را قی کرد چهار ربع بیکدیکر پیوسته مردی شد و ایستاد من از آنحالت تعجب
بسیار کردم و بعد از ساعتی آن مرغ برکشت و ربع او را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد و بعد از
زمانی برکشت ربع دیکر او را فرو برد و پرواز نمود و همچنین کرد تا همه آن شخص را فرو برد و تعجب
من زیاده تر شد و نادم شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی و در نهایت حیرت

بآن سنک نکاه میکردم که ناکاه آن مرغ برکشت و بطریق سابق چهار مرتبه ربعی از انسان را
قی کرد و مرتبه چهارم مردی شد و ایستاد پس بکنار دریا رفتم و او را نداکردم که تو کیستی مرا
جواب نداد پس کفتم بحق خدائیکه ترا خلق کرده و باین عذاب معذب نموده بکو کیستی کفت
منم عبد الرحمن پسر ملجم کشنده امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب خدای تعالی بسبب این عملی که
من کردم این مرغ را کماشته که مرا عذاب کند باین قسم که دیدی تا روز قیامت

مجلس چهارم در شهادت بسم الله الرحمن الرحیم امام حسن مجتبی علیه افضل الصلوة

سبحانك اللهم وبحمدك يا من شرح صدورنا بمحبة رسوله المصطفى
خاتم النبيين وطهر قلوبنا بولاية وليه المرتضى صالح المؤمنين ونور
ضمائرنا باقتفاء اوليائه الاكرمين واصفيائه المكرمين ووسع
سرائرنا باتباع احبائه المنتجبين وسادات الخلق اجمعين ونجوم سما
المعارف واليقين ونصلي اللهم على رسولك الذي عظم بلائه في اداء امانتك
وطال عناؤه في ابلاغ رسالتك وجاهد فيك حق الجهاد وتحمل ما
تحمل من اهل الجحود والعناد فاتعب لارشادهما نفسه الزكية وافنى
في سبيلك عترته الطاهرة العلية فصل عليه ما صليت على احد
من انبيائك المقربين واصفيائك المكرمين فصل على وصيه وخليفته
وصاحب اعلانه وسريرته ولد في بيت الحرام وامير العرب والعجم
افضل المجاهدين واشرف المقاتلين صاحب الجود والحلم وباب
مدينة العلم مظهر العجائب ومظهر الغرائب امام المشارق و
المغارب الذي حبه فرض على الحاضر والغائب ابي الحسنين
علي بن ابيطالب وعلى زوجته المعصومة المظلومة المحرومة

المقهورة ذوات المصایب والاحزان والنوایب والاشجان ام سادات
الشهداء ووالدة سادات السعداء بنت خیر الانبیاء وحلیلة سید
الاوصیاء البتول العذرا فاطمة الزهراء وعلی الامامین الهمامین
السیدین السندین النورین النیرین الشمسین القمرین النجمین الازهرین
الکوکبین الاظهرین العالمین العاملین الفاضلین الکاملین المظلومین
المعصومین الشهیدین الغریبین القتیلین الکئیبین وللجنة زینتین
وللعرش قرطین وفی الحسب منیعین وللعصاة الامة شفیعین
وللمصطفی سبطین وللمرتضی ولدین وللزهرا قرة عینین ابی محمد
الحسن وابی عبد الله الحسین وعلی باقی الائمة المعصومین المظلومین
علیهم اجمعین ولعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین آه واویلاه از
مصیبت اولاد رسول و واحزناه از محنت فرزندان فاطمه بتول چه بلایا که از گردش
ایام باهل بیت سید انام رسیده وچه رزایا که خانواده سید ابرار از حوادث لیل
ونهار کشیده مصابکم یا آل طه مصیبة ؛ ورزء علی الاسلام احدثه
الفکر مصیبت شما ای آل طه مصیبت عظیم است که باسلام رسیده سابدکم ما
عدتی عند شدتی ؛ واندبکم حزنا اذا اقبل العشر ای ذخیرهای
من در روز محنت و مشقت من از روی حزن واندوه برشما گریه ونوحه میکنم چون ماه
محرم درآید سنگ است هر دلی که ازین غصه خون نشد ؛ کم عمر باد هرکه ملالش
فزون نشد ؛ در رخت ماتمند چه ماه وچه آفتاب ؛ بیهوده پرنیان فلک نیلگون
نشد ؛ برپای کرده خیمه زغم دست روزگار ؛ کو ساعدی که زیر چنین ستون نشد
مرغ سرشک حسرت باوج فلک رساند ؛ از تاب آه شعله باوج ملک رساند آه

واویلا

واویلا افتاده دل زیر پا و بدر واصیبتاه ؛ صبر وسکون نمانده دگر وامصیبتاه ؛ الماس ریزه گشته
نفس از غم حسن ؛ گردیده شرحه شرحه جگر وامصیبتاه ؛ چیده دود آتش بیداد شامیان
در قصر وکاخ شام وسحر وامصیبتا ؛ سکینه بلیه احباب کوه را ؛ دریکدگر شکسته کمر وامصیبتاه
چگونه کسی بر غم ومحنت اولاد مرتضی نگرید وحال آنکه برهمه جفا کردند واز خانهای خود آواره
نمودند وچگونه کسی بر مصیبت فرزندان فاطمه زهرا ننالد وحال آنکه جن وملک وارض وفلک وجبال
وبحار ونبات واشجار ومرغان هوا وماهیان دریا بر غریبی وبیکسی ایشان میگریند غریبون
عن اوطانهم ودیارهم ؛ ینوح علیهم فی البرار وحوشها فرزندان
رسول خدا غریبان ودور افتادگانند از اوطان ودیار خود و وحوش صحرا بر ایشان گریه
میکنند وکیف لا یبکون العیون بعشر ؛ سیف الاعادی فی الفلاة
ینوشها وچگونه دیدها گریان نباشد بر جماعتی که شمشیرهای دشمنان علانیه جسدهای
ایشان را پاره پاره کرده بدور تواری انوارها فتغیرت ؛ محاسنها تراب
الفلاة یغوشها ستارگانند که روشنی ایشان پنهان شده و خاک بیابان
بسبب پوشیدن بدنهای بازینت ونیکوی ایشان را متغیر نموده وبر امثال این مصیبت
باید گریه کنندگان گریه کنند ونوحه کنندگان نوحه نمایند حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام بمسمع ابن کردین گفت ای مسمع از آن روز که حضرت امیر المؤمنین را شهید
کردند تا حال زمین وآسمان از برای ما گریه میکنند وملائکه بر ما بیش از دیگران میگریند
واز آن روز تا حال ملائکه از گریه ساکن نشدند وهرکه گریه کند بسبب ترحم بر ما البته حق
تعالی رحمت خود را شامل او گرداند پیش از آنکه اشک از دیده اش جاری شود
واگر قطره از آن از آب جهنم بریزد حرارت آن را فرو نشاند وکسیکه بسبب مصائبی که بما رسیده
است محزون شود در وقت مرگ چون ما را ببیند شاد وخرم گردد بنحویکه شادی وسرور

ازدلش بیرون رود تا آنکه درکنار حوض کوثر بما وارد شود و چون دوستان ما در
کنار حوض کوثر آیند آب کوثر از آمدن ایشان شاد گردد و از لذات اقسام اطعمه
آنقدر بکام ایشان رسد که نخواهند از آنجا برگردند ای سمع هر که یک شربت از آن
آب بخورد هرگز تشنه نشود و تعب و مشقت نه بیند و آن در سردی مانند کافور است و بوی
مشک از آن ساطع است و از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از آب دیدگان صاف تر
و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه تسنیم بیرون می آید و در نهرهای بهشت جاری میشود در
روی در و یاقوت و مروارید میغلطد و در حوض کوثر آنقدر قدحهای نقره ریخته است
که عدد آنها بیشتر است از ستارگان و بوی آن آب از هزار ساله راه بمشام میرسد و چون
اراده کند که از آن آب بیاشامد جمیع بویهای خوش بمشامش آید و آشامنده آن گوید
که راضیم که مرا همیشه در اینجا گذارند و نعمتی دیگر نمیخواهم ای سمع تو از آنها خواهی بود که از آن
سیراب گردی و هر دیده که برای حسین گریان گردد البته بنظر کردن حوض کوثر شاد میگردد
و خرم میشود و همه دوستان ما از آن آب می آشامند و هر کس بقدر محبتی که با دارد لذت
از آن آب یابد و حضرت امیرالمؤمنین عصائی از عوسج دارد و در کنار حوض کوثر ایستاده
و دشمنان ما را از آن دور میکند و مخفی نیست که از جمله حکایات شهیدان اهل بیت حکایت
شهادت نوگل گلستان رسالت و نونهال بوستان سعادت جامع فرایض و سنن و صاحب
بلایا و محن حضرت امام حسن است صلواة الله و سلامه علیه ای دیده خون دل تو زچاک جگر
فشان ؛ روز سیاه بر در و بام نظر فشان ؛ طشتی طلب کن و ای دل از قصه حسن
الماس غصه خورد کن و بر جگر فشان ؛ از تاب سینه آب عقیق حسین بریز ؛ یاقوت تر زچشم
مرجان تر فشان و ما در اینجا ابتدا باخبار چندی در فضیلت و جلالت آنحضرت میکنیم و بعد از آن
کیفیت شهادت او را ذکر میکنیم از حضرت پیغمبر مرویست که در روز قیامت عرش پروردگار

از

زینت داده شود بهر زینتی بعد از آن دو منبر از نور میاورند که طول هر یک صد میل راه باشد
و یکی را بر طرف راست عرش میگذارند و دیگری را بر طرف چپ پس پروردگار امر میکند که
امام حسن و امام حسین را میاورند و هر یکی را بر آن دو منبر بالا میکنند و عرش خود را با ایشان
زینت میدهد همچنانکه زن گوشهای خود را بگوشواره زینت میدهد و از ابوهریره مرویست
که روزی راهبی شتر سوار داخل مدینه شد و گفت ای مردم مرا دلالت کنید بخانه فاطمه
جمعی او را بدر خانه فاطمه بردند آن راهب بعد از تحیت و سلام گفت ای فاطمه پسران
خود را بیاور من ایشان را ببینم حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را بیرون فرستاد
راهب ایشان را در بر کشید و ایشان را می بوسید و میگریست و میگفت اسم ایشان در تورات
شبیر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب است پس گفت صفات و شمایل پیغمبر را از
برای من وصف نمائید چون اوصاف و شمایل او را نقل کردند گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و از سلمان فارسی مرویست
که روزی شخصی انگوری در غیر موسم بعنوان هدیه بخدمت حضرت رسول آورد
و حضرت فرمود که ای سلمان حاضر کن حسن و حسین را که با من از این انگور تناول
نمایند من بمنزل ایشان رفته آنجا نبودند پس در منزل ام کلثوم ایشان را طلب کردم آنجا نیز
نبودند و در بعضی مواضع دیگر که گمان بود در آنجا باشند نیز نبودند بخدمت حضرت رسول
آمدم و صورت حال را عرض کردم حضرت از این خبر مضطرب شد و افسرده خاطر گردید
برخاست و با جمعی از اصحاب از هر طرف در صدد تفحص ایشان برآمده میفرمود که هر که
دلالت کند مرا بحسن و حسین در روز قیامت من او را به بهشت عنبر سرشت دلالت خواهم
نمود ناگاه جبرئیل فرود آمد و گفت یا احمد فرزندان تو در باغ ابی دحداح در خوابند
حضرت بکمال سرعت بجانب آن باغ روانه شد چون بآنجا رسید دید حسنین دست

در گردن یکدیگر کرده بخواب رفته اند و اژدهائی در بالای سر ایشان نشسته و دسته
ریحان در دهن دارد و ایشان را باد میزند چون آن اژدها حضرت رسول را دید دسته
ریحان را از دهن انداخته استقبال پیغمبر نمود و گفت السلام علیک یا رسول
الله من ملکی بودم از ملائکه آسمان لحظه از ذکر خدا غافل شدم پروردگار مرا مسخ کرد
و بصورت اژدها مرا بر زمین افکند و حال چند سال است که باین صورت در زمینم و امروز
بنزد فرزندان تو آمده ام و بخدمتکاری ایشان مشغولم و امیدوارم که ببرکت و شفاعت
ایشان خداوند مرا قبول کند پس حضرت رسول در بالای سر حسنین نشست و روی ایشان را
می بوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت ایشان را بر دامن خود نشانید و بسی
ملاطفتها فرمود پس حضرت گفت ای نور دیدگان بسبب ترک اولی این فرشته باین صورت شده
و از شما امید شفاعت دارد برخیزید و از پروردگار درخواهید که او را عفو فرماید حسنین
برخواستند و وضو گرفته دو رکعت نماز بجا آوردند و گفتند اللهم بحق جدنا الجلیل
الحبیب محمد المصطفی و بحق ابینا علی المرتضی و بامنا فاطمة
الزهرا الا رددتها الی حالته الاولی بار خدایا بحق جد ما محمد مصطفی و بحق
پدر ما علی مرتضی و بحرمت مادر ما خیر النسا که این ملک را بصورت اول برگردان
هنوز دعای ایشان تمام نشده بود که جبرئیل با گروه فرشتگان بزیر آمدند و بآن
ملک بشارت دادند که پروردگار از تو راضی شده و آن فرشته بحالت اول عود نمود
و بال و پر وافر برآورده بصوامع طاعات پرواز کرد و از مقداد ابن اسود مرویست
که روزی پیغمبر با بعضی از اصحاب از خانه بیرون رفت بطلب حسنین و من نیز با
ایشان بودم ناگاه رسیدیم بموضعی که حسنین در آنجا خوابیده بودند و درختی بر ایشان
سایه افکنده بود و کسی در آن موضع هرگز درختی ندیده و بعد از آن هم آن درخت نابود

شده و افعی در بالای سر ایشان بود که طول آن از درخت خرما بلندتر و ضخامت
آن از شتر خراسانی بیشتر بود و همین که پیغمبر را دید باریک و ضعیف شد مانند نخ
ریسمان و متوجه پیغمبر گردید و گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی جعلنی
حارسا لابنیک حمد و سپاس مر خدائی را که مرا از دنیا نبرد تا بپاسبانی فرزندان
تو مشرف شدم پس آن افعی راه خود گرفت و رفت و پیغمبر بر بالای سر حسنین آمد و
سر ایشان را بر دامن خود گرفت و زبان خود را بر دیده های ایشان میمالید و ایشان
بیدار میشدند و یا ابه میگفتند و باز بخواب میرفتند تا آخر بیدار شدند و حضرت ایشان را
برداشته بمنزل خود معاودت نمود و از سلمان فارسی مرویست که روزی بدر
خانه فاطمه رفتم آنحضرت حسنین را آورد و ایشان را بدست من داد و گفت ای
سلمان این فرزندان من گرسنه اند و من قدرت بر طعام ندارم ایشان را
بنزد پدرم رسان سلمان گوید من ایشان را بدوش گرفته بخدمت پیغمبر بردم چون
حضرت ایشان را دید فرمود ای نور دیدگان شما را چه میشود گفتند ای جد بزرگوار گرسنگیم
و مدتی میشود که طعامی نخورده ایم حضرت پیغمبر سه مرتبه فرمود اللهم اطعمهما
بار خدایا طعامی از برای ایشان برسان ناگاه دیدم در دست آنحضرت بهی بود بسیار
عظیم که از برف سفیدتر و از عنبر خوشبوتر و از مسکه نرم تر بود پس حضرت آن را
دو پاره کرد و نصف از آن بحسن داد و نصف دیگر را بحسین سلمان گوید من نگاه
بآن به میکردم و آرزوی آن را داشتم حضرت فرمود ای سلمان گویا خواهش باین
به داری گفتم بلی حضرت فرمود این طعمه بهشت است و تا کسی از حساب فارغ نشود
نمیتواند از آن بخورد و بصحت رسیده که حضرت امام حسن شبیه ترین مردمان بود بحضرت
رسول و در بعضی کتب اهل سنت مرویست که روزی حضرت پیغمبر حضرت امام حسن را

بدوش خود نشانیده بود شخصی با او گفت ای پسر نیکو مرکبی سوار شده خواجه عالم
گفت او نیز نیکو راکبی است و ابن عباس روایت کرده که روزی حضرت فاطمه
گریان بخدمت پیغمبر آمد و گفت ای پدر بزرگوار حسن و حسین مدتی است از خانه بیرون
رفته اند و تا حال نیامده و مرتضی علی انجا نیست و کسی ندارم بطلب ایشان بفرستم حضرت
که این سخن را از فاطمه شنید برخواست و با جمعی از اصحاب بجانب حظیره بنی نجار روان
شدند چون بانجا رسیدند دیدند که حسنین دست در گردن هم نموده خوابیده اند و دو
ملک بمحافظت ایشان موکلند یکی بال خود را فرش ایشان نموده و دیگری ببال ایشان را
پوشیده حضرت رسول ایشان را برداشت امام حسن را بر دوش راست و امام حسین
را بر دوش چپ نشانید و بعضی از اصحاب پیش آمده عرض کردند که یکی از این دو را بما ده
تا تو سبکبار شوی حضرت فرمود بگذارید که ایشان بزرگان دنیا و آخرت اند و میخواهم
از برای مردم بیان کنم آنچه را که حقتعالی بایشان کرامت فرموده است پس حضرت
بعد از اجتماع مردم خطبه خواند و فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان
از جهة جد و جده گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود حسن و حسین اند که جد ایشان
رسول خداست و جده ایشان خدیجه کبری بنت خویلد است ایها المردم میخواهید خبر
دهم شما را به بهترین مردمان از حیثیت پدر و مادر گفتند بلی فرمود حسن و حسین اند که پدر ایشان
مظهر العجایب و اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر پیغمبر
شما است ایها المردم میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهة عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله
حضرت فرمود که این دو سرور سینه من حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر طیار و عمه
ایشان ام هانی دختر ابوطالب است ایها المردم میخواهید شما را خبر دهم به بهترین مردمان
از جهة خال و خاله گفتند بلی حضرت فرمود که این دو نور دیده من حسن و حسین اند

که خال

که خال ایشان قاسم پسر پیغمبر شماست و خاله ایشان زینب دختر او آگاه باشید که
این دو فرزند من در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود
و از ابو هریره مرویست که من هر وقت امام حسن را میدیدم اشک از دیدگانم جاری
میشد بسبب آنکه روزی او را دیدم که در دامان پیغمبر نشسته بود و دست خود را در میان
محاسن حضرت رسول داخل میکرد و حضرت رسول دهن خود را میگشود و داخل دهن
او میکرد و پس سه مرتبه فرمود خدایا من دوست دارم هر که او را دوست دارد و مناقب
و فضایل آنحضرت بیشمار است و بصحت پیوسته که آنعالیجناب اعبد و ازهد اهل زمان
بود و هر وقت بحج میرفت پیاده میرفت و گاهی پای برهنه میرفت و هر وقت خبر گور
یا قبر یا حشر یا نشر یا صراط یا میزان در نزد او مذکور میشد صیحه میکشید و بیهوش میشد و
چون اراده وضو از برای نماز میکرد لرزه بر اعضای مبارکش میافتاد و رنگ شریفش
زرد میشد و میفرمود هر که در نزد پروردگار عرش میایستد باید رنگ او زرد و اعضای
او لرزان شود و در بعضی از روایات معتبره رسیده که روزی سید عالم با جمعی از
یاران نشسته بود که حضرت امام حسن داخل شدند و چون نظر فخر کائنات بر او افتاد
بسیار گریست و او را در نزد خود طلبید و فرمود ای فرزند دلبند و ای انیس دل مستمند
پیش من آی و او را بر زانوی خود نشانید بعضی اصحاب عرض کردند ای سید سبب
گریستن از دیدن امام حسن چه بود حضرت فرمود قسم بخدا اینکه مرا الحق باینکه گریستن حسن
و پدر و برادر و مادرش گرامی ترین خلقیم در نزد خدا و خدا او را از ما گرامی تر و عزیزتر بنده
نیست و احدی را زیاده از ما دوست نمیدارد و حسن فرزند پسندیده و نور دیده و
میوه دل من است و او بهترین جوانان اهل بهشت است چون بر جمال با کمالش نظر کردم ستمهائیکه
بعد از من بر او خواهد رسید بخاطرم آمد بیکسی و مظلومی و غریبی او گریستم از جهة آنکه اصحاب

من او را غریب و بی یار در میان دشمنان جفاکار بگذارند و پیوسته در محنت و مشقت و رنج و عنا و کدورت و بلا باشد تا او را بزهر قهر شهید کنند و ملائکه ارض و سما و کروبیان ملاء اعلی در ماتم او بگریند و زمین و آسمان در مصیبت او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه کنند و هر که در مصیبت او اشک از دیده بیارد در روز قیامت که دیدها نابینا شود چشم او روشن باشد و هر که در عزای او اندوهگین باشد در عرصهٔ محشر که دلها غمگین گردد دل او شاد و خرم باشد و هر که او را زیارت کند در روزیکه قدمها بر صراط لرزان باشد قدم او ثابت بماند پس بر شیعیان لازم است که در مصیبت آن برگزیدهٔ عالمیان گریه و زاری و ناله و بیقراری نمایند یا شیعة آل المصطفی من ینوح لی وینعی الامام الفاضل المتفضلا ای شیعیان اهل بیت مصطفی کیست که در نوحه یاری کند بر امام فاضل برگزیده قفوا نبک عن ذکر حبیب محمد ؛ وخلوا الذکر اکم حبیبا و منزلا ای دوستان بایستید تا گریه کنیم بر حبیب محمد و حال و اگذارید ذکر دوستان و منازل خود را قفوا نبک من ذکراه و مصابه ؛ افتذکاره ینسی الرحول محوملا ای دوستان صبر کنید تا او را یاد کنیم و بر مصیبت او بگرییم زیرا که یاد او فراموش مینماید منازل و مساکن خود را و کیفیت شهادت آن مظلوم ممتحن و اسیر مصائب و محن بانطریق است که چون امیر المؤمنین شربت شهادت چشید و بروضهٔ رضوان خرامید حضرت امام حسن بمسجد رفت و بمنبر برآمده خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی در نهایت فصاحت و بلاغت بیان کرد پس گفت ایمردم امشب از میان شما مردی بیرون رفته که متقدمان مثل او ندیده و متاخران با شند او نخواهند دید و در شبی متوجه بارگاه احدیت شد که موسی بن عمران در ان شب

وعیسی

وعیسی بن مریم در ان شب بآسمان عروج کرد و شروع نموده به بیان نمودن بعضی از مناقب وفضایل آنحضرت و در اثناء ذکر مدایح و مناقب پدر بزرگوار گریه بروی غالب شد بنحویکه جمیع اهل مسجد بگریه در آمدند و خروش و فغان از ایشان برآمد پس فرمود ایمردم پدرم امت جدم را بدین خدا دعوت مینمود و من نیز ایشان را دعوت میکنم پس مردم همگی از روی رضا و رغبت بروی بیعت کردند و تا چهل هزار نفر بشرف بیعت وی رسیدند و در آنوقت سن شریف بسی و هشت سال رسیده بود و چون این خبر بمعاویه رسید شصت هزار لشکر برداشته متوجه عراق شد و حضرت نیز تهیهٔ اسباب حرب نمود و با لشکر خود بعزم حرب معویه از کوفه بیرون رفت و معویه نامها بروسای لشکر امام حسن علیه السلام نوشت که هر که از وی برگردد در نزد من عزیز و محترم خواهد بود و مناصب عظیم و اموال جسیم باو خواهم داد و هر که او را بقتل رساند و یا بگیرد دختر خود را باو تزویج خواهم کرد و بتواتر رسل و رسایل آن مکار بمنافقان نابکار رسید تا اکثر روسای کوفه از حضرت امام حسن برگشته بمعویه مایل شدند و در چند مرتبه چند امیر با جمعی لشکر تعیین نمود و براه معاویه فرستاد و ایشان دین بدنیا فروخته بلشکر معویه ملحق شدند و چون حضرت دانست که کوفیان در مقام نفاق و حیله اند و همگی مایل بمعویه شده اند حیران شد و از برای امتحان و ابراز ما فی الضمیر ایشان را در ساباط مداین جمع نمود و گفت مرا با کسی جدال و نزاع نیست و سلامت و جمعیت مسلمانان در نزد من بهتر است از تفرقه و پریشانی ایشان چون آن منافقان این سخن را از آن امام عالمیان شنیدند بیکدیگر نگاه کردند و گفتند از کلام او مفهوم میشود که ارادهٔ صلح دارد بمعاویه و ایشان را اکنون خاطر این بود که بر او بشورند و در مقام کید و نفاق برآیند و همین خبر را بمعویه برسانند و باین جهت در نزد او محترم باشند بنابراین چون بفهم ناقص خود استشمام رایحهٔ

مصالحه از کلام آنحضرت نمودند بجهة مطلبی که مکنون ضمیر ایشان بود فرصت غنیمت شمرده
بروی بشوریدند و در سراپردهٔ آنجناب ریخته هرچه یافتند غارت کردند حتی مصلایکه
بر آن نشسته بود از زیر پای مبارکش کشیدند و ردای مطهرش را از دوش وی بودند
حضرت چون آنصورت را مشاهده نمود با قلیلی از شیعیان سوار شده متوجه مداین
شد در اثنای راه جراح ابن سنان اسدی که در کمین نشسته بود یکبار بیرون تاخت و
خنجر بران مبارک آنحضرت زد که باستخوان رسید و ناله از نهاد آنحضرت برآمد و جمعی
از ملازمان آنحضرت جراح ملعون را گرفته پاره پاره کردند و آنحضرت را رنجور و نالان
در عماری نشانیده بداین بردند و در آنجا جراحان بمعالجه زخم وی اشتغال نمودند و
روساء کوفه بمعاویه نوشتند که ما مطیع تو ایم متوجه عراق شو چون به نزد ما رسی ما امام
حسن را گرفته تسلیم تو مینمائیم و چون زخم حضرت شفا یافت از برای اتمام حجت باشر
نامه بکوفیان نوشت که نقض بیعت کنید و از عقوبات الهی بترسید و همگی و با نجناب
آوردند تا بجهاد روم مجلس متعرض نشد مگر قلیلی که امری از ایشان متمشی نمیشد لهذا حضرت
ناچار شده راضی شد که با معاویه صلح نماید و بشروط و عهودی که ذکر آنها در اینجا خالی از فایده
است مصالحه کرد و با خواص خدام و ملازمان خود متوجه مدینه شده و در آنجا ساکن گردید
و چون روزی چند از زمان مصالحه گذشت معاویه نظر بطینت اصلی در مقام خدعه و کید
برآمده جمعی را برانگیخت که بر طایفه از شیعیان آن مقتدای عالمیان شبیخون زده قریب
بسی چهل نفر از ایشان را بقتل رسانیدند حضرت از این حرکت استشمام رایحه نقض عهد نموده
باتفاق عبدالله ابن عباس بدمشق به نزد معاویه رفته از این حرکت شکایت نمودند معویه
معاذیر چند گفت و حضرت نظر بپاکی طینت و صفای طویت خود معاذیر او را قبول نمود
بمدینه معاودت نمود و در رفتن بمدینه گذرش بموصل افتاد در آنجا در خانه شخصی که

دعوت محبت و دوستی آنحضرت مینمود فرود آمد و قبل از نزول آنحضرت بخانه او معویه او را بمال
دنیا فریفته کرده بود و شیشه زهری به نزد وی فرستاده بود که در وقت فرصت آنحضرت
با آن زهر شهید کند و آن ملعون دین خود را بدنیا فروخته سه مرتبه در خانه خود زهر با آنحضرت خورانید
و در هر مرتبه آن امام مومنان رنجور و بیمار شدی و از خدای تعالی طلب شفا کرد و حضرت مجیب
الدعوات او را شفا عطا فرمودی تا آخر حضرت و موالیان او از عمل میزبان مطلع شدند
و بعضی از محبان آن میزبان را بجهنم واصل نمودند و تفصیل کیفیت اطلاع و قتل میزبان در
اینجا خالی از فایده است پس حضرت رنجور و نالان از موصل روانه مدینه شد و والی مدینه
که مروان حکم بود معاویه شیشه از زهر هلاهل به نزد وی فرستاد و نوشت که این زهر را
پادشاه روم از جهة من فرستاده اگر قطره از آن بدریای عمان افتد همه جانوران آنجا بیجان
شوند باید بهر تدبیر که دانی شربتی از این با امام حسن بچشانی و او را با با و اجدادش رسانی مروان
بعد از اطلاع بر نامه معویه در صدد قتل امام مظلوم برآمد و کیفیت آن اندیرات مینمود تا آخر بوسوسه
زن و لاله و مکر و کید آن ملعونه زن امام حسن جعده بنت اشعث را که باسماء مشهور بود فریب
داد با فسانه آنکه یزید پسر معویه آوازه حسن و جمال ترا شنیده و بر تو عاشق گردیده در هیچ
تمام بل علی الدوام آرزومند وصال تست و این مهم تا امام حسن زنده است میسر نمیشود
لهذا باید او را دفع کنی تا بوصال یزید رسی آن ملعونه بالکاذیب تلبیسات آن کاذب
فریفته مال و جاه دنیوی شده حق صحبت دیرینه و حسن معاشرت امام حسن را فراموش
کرده دل در یزید پلید بست و عازم قتل جگر گوشه مصطفی شد پس مروان زهری که معویه
فرستاده بود به نزد وی فرستاد و آن ملعونه قدری از آن را با عسل آمیخته بآن امام
مظلوم خورانید آن جناب از خوردن آن رنجور شد و تمامی آن شب قی
میکرد و درد شکم میکشید و چون صبح شد بدار الشفای دردمندان یعنی روضه

منوره سید آخر الزمان رفت و بعد از دعا و استشفا و مالیدن خود بقبهٔ عالیه
شفا یافت بار دیگر قدری از ان زهر را بر طبی چند مالیده بآنحضرت داده تناول
نمود و اثر تب و رنجوری و بیتابی آنحضرت زیاده از دفعهٔ اول شد و از شام تا صباح
ناله و فریاد میکرد چون صبح شد دیگر باره بسر مرقد مطهر جد بزرگوار رفت و ببرکت او
شفا یافت و از اسماء بدگمان شده از خانه او بیرون رفت و بجهة تبدیل آب و هوا
چند روز با جمعی از خواص اصحاب خود بموصل رفت شد از بدبختان ایام کوری در شام بود
و بغایت بعداوت و ضلالت پیوسته راه دشمنی اهل بیت می پیمود چون شنید که حضرت
امام حسن بموصل رفته بر خود قرار داد که بموصل میروم و در خدمت حضرت طرح دوستی می
افکنم و در وقت فرصت او را هلاک کنم پس سنان عصایکه داشت بزهر آب داده
بموصل رفت و در خدمت عرض خلوص عقیدت و اظهار ارادت نمود و هر روزه در عقب وی
نماز میکرد و احادیث می شنید و میگریست و دایم منتظر وقت فرصت بود تا روزی آن
حضرت بعد از فراغ نماز از مسجد بیرون آمده بر دکانی که در آن حوالی بود نشست و پای راست
بر بالای پای چپ انداخته بنقل حدیث مشغول شد آن کور لعین از مسجد بیرون آمده
سر عصا را بر زمین میگذاشت قضارا سر عصا بر پشت پای آن امام هدی رسید و آن
کور لعین دریافت کرد که سر سنان بر پشت پای امام رسیده بقوت تمام آن سنان را
بپای مبارک فرو برد امام مظلوم آهی کشیده بیهوش شد و پای مبارکش ورم کرد
و خون از آن جاری گردید و موالیان آن کور را گرفتند که بسزایش رسانند حضرت
فرمود که دست از او بر دارید که او در ظاهر و باطن کور است و در روز قیامت نابینا
محشور خواهد شد پس دست از ان کور بر داشته و درد پای آن سرور شدت نمود
و آغاز ناله کرده فرمود که خواستم دو سه روزی از بلا و محنت و کید دشمنان ستمکار

باشم

باشم هر جا که میروم محنت و بلا قرین است و رنج و عنا همنشین پس جراح را طلبیده چون جراح
را نظر بر آن زخم افتاد گفت وا ویلاه که آن آهن را بزهر آب داده بودند و صاحبش از روی
عمد این زخم را زده است یاران که این را شنیدند آهی کشیدند که چرا آن کور را رها
کردیم حضرت فرمود غم مخورید که او بجزای عمل خود خواهد رسید اما چون جراح ماهر بود
بمعالجه مشغول شد و آن زهر را از عروق حضرت کشیده روی به بهبودی نهاد و بعد
از چند روز عباس برادر آنحضرت در موصل از راهی میرفت آن کور را دید که همان
عصا را بدست گرفته میخواهد از موصل بیرون رود چون نظر حضرت عباس بر وی افتاد
آن عصا را از او گرفته بر سر و روی وی میزد تا پاره پاره شد پس غلامان گفت
که سرش را بریدند و چون آوازه قتل آن شقی بگوش مردم رسید موالیان همه جمع شدند
و جسد آن ملعون را باتش سوزانیدند و شاهزاده روانه مدینه شد باز همچنان رنجور
و بیمار بود و بخانه اسماء تردد نمی نمود دیگر باره مروان قدری زر و عقد مروارید نزد اسماء
فرستاد و بان ملعونه پیغام داد که پسر والی شام از مفارقت تو رنجور است جهد کن
این زهر را با آب یا گلاب داخل کرده باو دهی تا از دغدغهٔ او برهی و بوصال یزید
برسی اسماء فریفتهٔ عقد مروارید و خواستمند یزید شده در صدد قتل آن امام مظلوم
بر آمده در طلب فرصت بود و مجال آن نمی یافت تا شب جمعه بیست و ششم ماه صفر
سال پنجاهم از هجرت قدری از آن زهر بر داشته متوجه منزل آنحضرت شد و با خود
گفت اگر کسی مرا نه بیند کار خود بسازم و اگر مرا ببیند گویم بیش از این تاب مفارقت
آنحضرت را نداشتم آمدم که دیدار مبارکش را ببینم و حضرت امام در غرفه آسایش نموده بود
آن ملعونه بان غرفه در آمد دید که حضرت در خواب است و دختران در جانب راست
و چپ او خوابیده اند و کنیزان در پایین پا بخواب رفته اند پس آهسته آهسته پابلد

وکوزهٔ آبی که بر سر بالین آنحضرت بود برداشته دید سر کوزه را بکرباسی بسته اند و مهر
نموده اند آن سیاه دل آن زهر را بر آن کرباس ریخت و با انگشت مالید تا داخل کوزه
شد و از غرفه زیر آمده بمنزل خود رفت و چون اندک زمانی گذشت آنحضرت از خواب
بیدار شد و خواهر خود زینب را آواز داده گفت حالا جدم محمد مصطفی ؐ و پدرم علی مرتضی ؑ و مادرم فاطمهٔ
زهرا را در خواب دیدم قدری آب بیار تا وضو بسازم و خود دست مبارک دراز کرده آن
کوزه را که بر سر بالینش بود برداشته نگاه بمهر آن کرد دید خللی بآن نرسیده پس اندک
آبی از آن بیاشامید و کوزه را بگذاشت و گفت آه این چه آب بود که از حلق تا ناقم را
پاره پاره کرد و آغاز آه و ناله نموده دختران و خواهران گرداگرد وی در آمدند و از
مشاهدهٔ حال آنحضرت همگی افغان و زاری مینمودند و فی الحال کس فرستاده حضرت
امام حسین ؑ را طلبید و چون امام حسین ؑ داخل شد دید برادرش در میان بستر
میغلطد و ناله میکند و خواهران گریان و نالان در گرد وی جمعند چون نظر جناب امام حسن ؑ
بر برادر با جان برابر افتاد گریان شده بغل گشود و او را در بر گرفت و گفت ای عزیز
برادر دیدار بقیامت افتاده حال جد و پدرم را در خواب دیدم که در بهشت میخرامند
دست مرا گرفته در روضهای بهشت میگردانیدند و جدم پیغمبر مرا فرمود ایفرزند شاد باش
که از دست دشمنان خلاصی یافتی فردا شب نزد ما خواهی بود و در طرفی از بهشت
مادرم را دیدم که پریشان حال با جده ام خدیجهٔ کبری ایستاده و در برابر ایشان
خازنان بهشت و حوریان پاک سرشت صف زده مادرم چون مرا دید گفت ای
نور دیده نظر کن و جد و پدرت که در انتظار تواند و ملاحظه کن این قصر زمرد را که از برای تو
ترتیب داده اند ایجان مادر جهد کن که فردا شب در نزد ما باشی ای عزیز مادر ؛ نظر نما و
بخلد برین تماشا کن ؛ برای سیر جنان خویش را مهیا کن ؛ ببین بقصر زمرد نگار حسن بنگر

خویش ؛ که بر کمر زده در خدمت تو دامن خویش ؛ نبودن تو باد در بهشت دشوار است
بهشت بی گل رویت بچشم ما خار است ؛ وداع پردگیان سرای عصمت کن ؛
بیا بگلشن فردوس و استراحت کن و چون بیدار شدم و از آب این کوزه بیاشامیدم
از حلق تا ناقم بریده شد و میدانم که کارم را ساخته اند امام حسین علیه السلام آن کوزه را
برداشت و گفت من از این آب بچشم بفهمم چه چیزی ممزوج آن نموده اند خواهران
با فغان و خروش از جا در آمدند و زینب خواتون بخوی شتابان بسوی امام حسین ؑ
دوید که از پا در آمده بروی در افتاد و امام حسن ؑ کوزه را از دست او گرفت و گفت
ایجان برادر ؛ منوش آب که آب ترا بمن داده اند ؛ ترا نصیب جگر تشنه زیستن دادند
ترا بخاک مذلت فتاده خواسته اند ؛ مخدرات ترا در قلاده خواسته اند ؛ تو تشنه
کام بخواری شهید خواهی شد ؛ تو پایمال سپاه یزید خواهی شد ؛ دو روز نعش تو
بر روی خاک خواهد ماند ؛ تنت طپیده بخاک هلاک خواهد ماند ؛ سرت بنیزه
سوی اهل شام خواهد رفت ؛ سوی یزید بدین احترام خواهد رفت ای برادر جان
شهادت من از آب نوشیدن است و شهادت تو در تشنگی و آب نیاشامیدن پس
امام حسن ؑ آن کوزه را بر زمین زد و بشکست و آبش بریخت در همان ساعت آن زمین
بجوش آمد و از هم بشکافت آنگاه شکم مبارک آنحضرت درد گرفت و بر زمین میغلطید
و ناله میکشید و از شدت اضطراب گاهی بر دوش خواهران تکیه میکرد و زمانی دست
در گردن برادران مینمود تا آفتاب بر آمد قی بر آنحضرت افتاد و طشتی در پیش وی
نهادند و جگر مبارکش پاره پاره از حلقش بر می آمد و در طشت میافتاد تا هفتاد و پاره
از جگرش و بقولی صد و هفتاد پاره در طشت ریخت ؛ جگر بسوخت شعله را چو لاله
ز آتش دل ؛ ز حسرت جگر خسته فکار حسن ؑ ؛ در اندرون و صد و هفتاد پاره شد

جگرش ٭ همه زراه گلو ریخت در کنار حسن ٭ لبش که مایهٔ تریاق بود شد پر زهر فغان
ز لعل شهد شکوفه دار حسن ٭ ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند ٭ جراحت جگر و چشم
اشکبار حسن ٭ بباغ عترت پیغمبر از خزان ستم ٭ بریخت لالهٔ نسرین ز نوبهار حسن اما چون
آفتاب بلند شد رنگ مبارک آنحضرت سبز گشت از امام حسین پرسید که ای برادر رنگ روی
من بچه مایل شده امام حسین گفت بسبزی میل نموده حضرت گفت ای برادر حدیث شب
معراج ظاهر شد این بگفت و دست در گردن امام حسین کرد و روی خود بر روی حسین
نهاد و هر دو بگریه در آمدند و از گریهٔ ایشان خروش و فغان از حاضران بر آمد پس
بعضی از حضار گفتند یا ابن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر ده حضرت امام حسن
فرمود که جدم خبر داد که در شب معراج که مرا بروضات جنان بردند دو قصر دیدم در
پهلوی یکدیگر بیک اندازه یکی از زمرد سبز و دیگری از یاقوت سرخ که شعاع
آنها دیده را خیره میکرد از جبرئیل پرسیدم که این قصرها از آن کیست گفت قصر سبز
از حسن است و قصر سرخ از حسین گفتم چرا هر دو یک رنگ نباشد گفت یا حبیب الله
در این سریست که نگفتن آن اولی است حضرت مبالغه در اظهار کرد جبرئیل گفت
چون امام حسن بزهر شهید میشود و در دم آخر رنگ رویش سبز خواهد شد حق تعالی قصر
او را سبز آفریده و چون حسین بضرب تیغ کشته خواهد شد و در وقت رفتن جنازهٔ
مبارکش از خون سرخ خواهد شد حقتعالی قصر او را سرخ آفرید حضرت امام حسن
بگفت و رو بر روی برادر گذاشت و هر دو بگریه در آمدند و بنحوی میگریستند و با
یکدیگر وداع میکردند که هیچکس را طاقت مشاهدهٔ آن نبود و از گریه و وداع ایشان
فرشتگان و جنیان و وحشیان و مرغان و ماهیان و اشجار و احجار و در و دیوار
بموافقت آن دو جگر گوشهٔ سید ابرار چون سحاب اشکبار گریان و نالان بودند

دلها کباب میشود از آتش وداع ٭ یارب که بر فتد ز جهان رسم انقطاع پس امام
حسین از برادر پرسید که مرا خبر ده که ترا زهر داده حضرت فرمود ای برادر هر کس
مرا زهر داده بسزای خود خواهد رسید و خوش ندارم که او را رسوا کنم و در خلوت
اسمارا طلبیده و گفت ای بیوفای ناساز کار و ای سنگین دل جفا کار آخر چه بدی
از من نسبت بتو صادر شده بود که طفلان مرا یتیم کردی و حق صحبت دیرینه و
حسن معاشرت را فراموش نمودی ٭ ای یار کسی بی سببی یار کشد ٭ وانگه چو
منی یار وفادار کشد ٭ تو دوست مگو دشمن خود گیر مرا ٭ کس دشمن خویش را چنین
زار کشد پس گفت بدان ای بیحیا که فرزندان و برادرانم را از سر تو آگاه نکردم
و پرده از روی کار تو بر نداشتم و مؤاخذهٔ ترا بمحکمهٔ حاکم روز قیامت گذاشتم و در دنیا نیز
بسزای خود خواهی رسید پس روی از وی بگردانید و گفت ای بی شرم از نزد من دور
شو و میدانم که بمراد و مقصودی که داری بآن نمیرسی و آخر چنان شد زیرا که چون او را
به نزد معویه بردند باو گفت ای ملعونه تو با فرزند رسول الله و با مصاحب دیرین خود
چه کردی که با من بکنی پس امر کرد که او را به بدترین حالی بقتل رسانیدند پس حضرت
خواهر خود ام کلثوم را طلبید و گفت ای خواهر فرزندم قاسم را حاضر کن و چون حاضر شد
او را در بر گرفت و رویش را بوسید و زار زار گریست پس دست او را گرفت و
دست او را گرفت بدست امام حسین داد و گفت ای برادر من فاطمه دختر ترا نامزد قاسم
کردم و او را بتو سپردم باید نظر لطف و شفقت از وی برنداری و چون وقت در رسد
امانت او را بوی سپاری در آن زمان فغان و زاری از پرده گیان سرادق عصمت
بلند شد و امام حسین زار زار گریست و گفت ای برادر قبول کردم و چون شب بیست و نهم
ماه صفر در آمد حال آنحضرت دگرگون گشته دیده بر هم نهاد و بیهوش شد و بعد از زمانی

چشم باز کرد و همگی برادران و خواهران و فرزندان در بالین وی جمع بودند نظر حسرت
در ایشان نگریست و زار زار گریست و گفت استودعکم الله واقراء علیکم
السلام شما را بخدا سپردم و سلام من بر شما باد و با امام حسین گفت ای برادر برادران
و خواهران و فرزندان را بتو سپردم باید ایشان را عزیز داری و جانب ایشان را فرو
نگذاری و چنانچه تقصیری از بعضی سر زند عفو کنی بجهت خاطر من از آن درگذری و وداع
میکنم ترا وداع بازپسین آه ؛ رخت بربستیم و دل برداشتیم ؛ صحبت دیرینه را بگذاشتیم ؛
وقت شد کز غصه و غم وارهیم ؛ بر غم و شادی عالم پا نهیم پس گفت اشهد ان لا
اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و بدست مبارک خود بجانب
آسمان اشاره نمود و فرمود بالرفیق الاعلی عالم فانی را وداع نموده در کمال
شوق و ذوق بروضه جنت شتافت و خواهران و برادران صدا بناله و گریه
بلند کردند و گویا در آن وقت از در و دیوار ناله و فغان بگوش آدمیان میرسید
واحسرتا که سرو روان از چمن برفت ؛ یعنی که نور دیده زهرا حسن برفت ؛ از
شوق گیسویش جگر نافه گشت خون ؛ وز هجر رویش آب رخ نسترن برفت ؛ یعقوب
وار دیده یوسف سفید شد ؛ کز مصر ناز یوسف گل پیرهن برفت مرویست که چون او را
دفن کردند همه بنی هاشم گرد او گرد قبر وی برآمدند و امام حسین در سر قبر در پیش روی همه
ایستاد و گفت ءادهن راسی ام اطیب محاسنی ؛ وراسک معفور
وانت سلیب آیا من بعد از این سر خود را روغن خواهیم مالید و بدن خود را خوشبو
خواهم کرد و حال آنکه سر تو در زیر خاک است و بدن تو برهنه بر زمین افتاده فما
ذلک ابکی ماتغنت حمامة ؛ علیك وماهبت صبا وجنوب
و بر تو خواهم گریست مادامیکه در عالم مرغی بخواند و باد صبا و جنوب بوزد و بکا فی

طویل

طویل والدموع غزیرة ؛ وانت بعید والمزار قریب گریه من طویل
است و اشکهای دیده من چون باران بسیار و تو از من دوری و تربت تو بمن
نزدیک است غریب واطراف البیوت یحوطه ؛ الا کل من تحت
التراب غریب ای برادر تو غریبی و با وجود اینکه اطراف و جوانب خانهای
مدینه بقبر تو متصل است و این بسبب آنست که هر که در زیر خاک است البته غریب
میباشد اگرچه قبرش بیاران و خویشان نزدیک باشد اروح بعینی ثم اغدو
بمثله ؛ کئیبا ودمع المقلتین سکوب شب را بروز و روز را بشب
میآورم با غم و اندوه در حالتی که اشکهای من ریزان است فللعین منی
عبرة بعد عبرة ؛ وللقلب منی ذمة ونحیب از برای چشم من
اشکها ریزان است و از برای دل من ناله و اندوه و غم بی پایان است
مجلس نهم در رفتن جناب بسم الله الرحمن الرحیم سید الشهدا از مدینه مشرفه بمکه
محمد لك یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة صاحب الاحزان و
الاشجان و سید ولد عدنان المحزون الکرب وشمس ال
عبد المطلب خاتمة کتاب السعادة وفاتحة مصحف الشهادة
المجاهد فی سبیل الله وثالث شروط لا اله الا الله الذی
ضج فی مصیبته خاتم الانبیاء وفخر الاصفیاء وحج فی رزیته
سید الاوصیاء واشرف الاولیاء وبکت علیه الارض
والسماء بدموع غزیرة ودماء والذی سقط المصیبة الطیر
فی الهواء صاحب المحنة والبلاء والمدفون بارض کربلاء اسیر
الاسراء وغریب الغرباء درة مرج البحرین والنجم القمر برانی

عبدالله الحسين ونقدسك اللهم يا من اجل رزيتنا على ابي السادات
ومنبع السعادات وشفيع الامة في العرصات وقايد الشيعة الى
بحبوحات الجنات قتيل العبرات واسير الكربات ونور العينين
وقبلة الحرمين ابي عبدالله الحسين يا الهنا من مصيبته من هو
راسه مقطوع وجسمه على التراب موضوع واهله على الفرات
ممنوع القتيل العطشان والفقيد عن الاوطان المذبوح الطعين
والمقطوع الوتين نور حدقة فخر العالمين والمبرء من كل شين
ابي عبدالله الحسين وواسفا من رزية من بكت عليه وحوش
القفار وندبه جن السهول والاوعار واخلى من وجه الدنيا
وايتم اطفاله الصغار وشكت امه عند ابيها سيد الابرار
وزوجها حيدر الكرار سيد الثقلين وشمس الخافقين ابي عبدالله
الحسين آه من مصيبته آه من محنته وبليته واويلاه من كربته فزعت
جميع السماء وملائت كل النواحي والاصقاع وما من عين الا ومنها
باكية وما من اذن الا ومنها واعية ضيقت صدور الاحباب
واحترقت منها قلوب التابعين والاصحاب تا چرخ داغ بر دل احباب
مینهد ؛ داغی چو داغ هجر تو ننهاد یا حسین ؛ در خاک وخون ز بس که طپیدند دوستان
از چاک سینه دل بدر افتاد یا حسین ؛ بر طفل شیرخواره کشادند شصت کین ؛ در جان
نشست ناوک بیداد یا حسین ؛ قاسم حنا ببسته ز خون جگر ببین ؛ مهر عروس و بهر
داماد یا حسین ؛ سجادها بر آب فکندند عابدان ؛ از موج اشک حضرت سجاد یا حسین
دل در غمت تمام فغان است یا حسین ؛ از دل بپرس راز چه سان است یا حسین

زان

زان لالهای زخم که بر پیکرت شکفت ؛ نخل بهار عمر خزان است یا حسین ؛ زان
خارهای غم که به پای دلت خلید ؛ صید تپش مرگ در رگ جان است یا حسین ؛ از درد
جان خراش اسیران کربلا ؛ دلهای خلق ناله کنان است یا حسین ؛ بر یاد حلق
خشک تو از چشم دوستان ؛ صد دجله فرات روان است یا حسین ؛ کز خم شد است
قامت گردون عجب مدان ؛ بار مصیبت تو گران است یا حسین ای برادران
این بزرگوار از مصایبی است که هیچ دیده بدینگونه مصیبت در خاکدان دنیا ندیده و
هیچ گوشی مثل آن در هیچ قرنی نشنیده وچنین ماجرائی در میان بنی آدم هرگز
حادث نگردیده ومانند این چشم زخمی باهل اسلام نرسیده وبلکه در عالم کون
وفساد واقع نگردیده چه داغها که واقعه کربلا بر جانهای هواداران اهل بیت
گذاشت وچه غمها که قضیه پرشور آن وادی پر بلا بر دلها شیعیان وپیروان
خاندان مرتضی علی انگاشت چگونه میتواند شد که اندوه این ماتم از کانون سینه
ما شیعیان که آب وگل ما را به محبت آل محمد سرشته اند وتخم ولایت ذریه احمد در
مزارع قلوب ما کشته بیرون رود هیهات هیهات اننسی حسینا بالطفوف
مجدلا ؛ ومن حوله الاطهار كالنجم والزهر آیا فراموش خواهیم کرد
حسین را در صحرای کربلا در میان خاک وخون برهنه افتاده بود آیا فراموش
خواهیم کرد ابدان مطهر یاران وبرادران او را مانند ستارگان درخشان
در حوالی جسد او در دشت ماریه افکنده بودند اننسی حسینا یوم سیر راسه
على الرمح مثل البدر في ليلة البدر آیا فراموش خواهیم کرد روزی را که
کوفیان بیدین وشامیان بدآیین سر حسین را بر نیزه کین کردند ومانند ماه شب
چهارده میدرخشید وآنرا شهر بشهر ودیار بدیار گردانیدند اننسی الشباب

من بنات محمد ؛ يهتكن من بعد الصيانة والخدر آیا فراموش خواهیم
کرد اسیران از دختران رسول الله را که با وجود انکه پرده نشینان سرادق
عزت و عصمت بودند ایشان را برهنه و بی چادر در بیابانها گردانیدند بنفسي خدود
في التراب تعفرت ؛ بنفسي جسوما بالعراء تعرت جانم فدای رخسارها
که برخاک افتاده بودند و روحم بفدای بدنهائی باد که برهنه در بیابان افکنده بودند
بنفسي رؤسا معلنات على القنا ؛ الى الشام يا رفقات الاسنة
جانم فدای سرهائی باد که برنیزه کرده بودند و بهدیه از برای یزید پلید بشام بردند
بنفسي شفاة زابلات من الظماء ؛ ولم تحظ بالفرات بقطرة جانم فدای
لبهائی باد که از تشنگی خشکیده بودند و قطرهٔ از آب فرات نچشیدند بنفسي عيونا
غابرات شواهرا ؛ الى الماء منها نظرة بعد نظرة جانم فدای دیدهائی
باد که فرو رفته بودند از تشنگی و هر ساعت بر آب فرات گشوده میشدند و بحسرت
در آن می نگریستند ای برادران شافعی با وجود انکه از رؤسای سنیان است و از
تشیع بهره ندارد بسیار اشعار در مصیبت و ماتم حسین گفته و لبی اظهار غم و غصه نموده
است و از انجمله بصحت پیوسته که این اشعار از اوست تاوه قلبي والفؤاد
كئيب ؛ وارق نومي والرقاد عجيب چه نالهاکه از دل من بیرون
میاید و چه حزن و غم که در دل من جا نموده است و خواب من مبدل به بیداری
شده و بسیار عجب است که دیگر مرا خواب برد و ممّا نفى جسمي وشيب
لمتي ؛ تصاريف ايام لهن خطوب و از جملهٔ اموری که جسم مرا کاهیده و موی
محاسن مرا سفید کرده امور عظیمهٔ چند است که از گردش ایام حادث شده است
فمن بلغ عني الحسين رسالة ؛ وان كرهتها نفس وقلوب
ز

کیست که از من بحسین پیغام رساند و اگرچه بعضی نفوس و قلوب انمیغض را ناخوش و اید
ذبيح بلا جرم كان قميصه ؛ صبغ بماء الارجوان خضيب بی تقصیر و
گناه او را ذبح کردند و بخون خود او را غلطانیدند بنحویکه گویا پیراهن او را آب ارغوان
رنگ کرده بودند فللسيف اعوال وللرمح رنة ؛ وللخيل من بعد
الصهيل نحيب آه در وقتی که لشکر کافران بر آن مظلوم و اصحاب او حمله کردند
و صدای شمشیر و نیزه بلند شده و شیهه اسبان باسمان بلند میرسید تزلزلت
الدنيا لال محمد ؛ وكادت لهم صم الجبال تذوب از برای آل محمد
دنیا لرزید و نزدیک که کوههای محکم و سنگهای سخت گداخته شود وغارت نجوم
واقشعرت كواكب ؛ وهتك استار وشق جيوب در مصیبت آل محمد
ستارهای آسمان بر خود لرزیدند و روشنی از آنها برطرف شد و فرو رفتند و چه
پردهاکه درین ماتم دریده شد و چه جیبها و جامهاکه ازین غم چاک شد يصلى على
المبعوث من ال هاشم ؛ ويغزى بنوه ان ذا العجيب از جملهٔ عجایب
انکه صلوة و درود میفرستند بر پیغمبر و با فرزندانش جنگ میکنند لان كان ذنبي
حب ال محمد ؛ فذلك ذنب لست منه اتوب اگر گناه من دوستی
آل محمد است پس هرگز من ازین گناه توبه نخواهم کرد وهم شفعائي يوم حشري
وموقفي اذا بدت للناظرين خطوب و ایشان شفیعان من اند در
روز محشر در وقتی امرهای صعب از برای خلایق رو داده باشد و باستفاضه
ثابت شده که اکثر طوایف حبشیان بر آن بیکس مظلوم نوحه کردند و لوای تعزیه
بر پا نموده اند و علمای ما رضوان الله علیهم بسیاری از حکایات و نوحهای ایشان
و اشعاری که در نوحه آن سرور شهدا خوانده اند در کتب خود نقل نموده اند از انجمله

دربعضی کتب معتبره از هند بنت جون روایت شده که چون جناب فخر کائنات از
مکه بمدینه هجرت میفرمود با اصحاب خود در ام معبد خانه من فرود آمد و حضرت از او شیر
خواهش نمود ام معبد عرض کرد که گوسفندان ما را بصحرا برده اند و بغیر از گوسفند لاغری
که اصلا شیر ندارد و از ضعف قادر بر حرکت نیست دیگر گوسفندی در خیمه نمانده حضرت
فرمود مرا رخصت ده تا آن گوسفند را بدوشم چون رخصت یافت دست مبارک را بر پستان
آن گوسفند نهاد و بمجرد رسیدن دست مبارک شیر از پستان آن فرو ریخت پس
حضرت فرمود که آنچه ظروف داری حاضر کن ام معبد هر چه ظرف در خیمه داشت با
ظروف قبایل خود آورد و حضرت از شیر آن گوسفند همه را پر کرده هر که در آنجا از اصحاب
پیغمبر و غیر ایشان بود از آن شیر خوردند تا سیر شدند چون روز بسیار گرمی بود
حضرت با یاران در خیمه او خواب قیلوله کردند و بعد از بیداری حضرت آبی طلبیدند
و در زیر درخت خاری که بر در خیمه او بود مضمضه کرد و آب دهان خود را در زیر آن درخت
ریخت و چون از وضو فارغ شد فرمود از این درخت امور غریبه چند بظهور خواهد
رسید پس حضرت برخاست و دو رکعت نماز بجا آورد ام معبد گفت من با قبیله
من از این اعمال تعجب بسیار کردیم زیرا که تا در آن وقت هرگز وضو و نماز ندیده بودیم
چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت بلند و بسیار بزرگ گردیده و خارهای
آن فرو ریخته و شاخهای بسیار بهم رسانیده و ریشهای بسیار در زمین دوانیده و برگهای
سبز با طراوت بر آن ظاهر شده و بعد از آن میوه‌های بسیار بزرگ بهم رسیده که در بوی مثل
عنبر و در شهد مانند عسل بود و هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشد و هر تشنه که از آن
می آشامید سیراب میگردید و هر بیماری که میخورد شفا می یافت و هر محتاج و پریشانی که
میخورد بی نیاز میگردید و هر صاحب حاجتی میخورد حاجت او روا میشد و هر شتر

و گوسفندی

و گوسفندی که از برگ آن میخورد فربه شده و شیر او بسیار میشد و از آن روز که
حضرت در خیمه ما فرود آمد برکت و خیر بار و آورده و آبادانی و فراوانی در قبیله ما
بهم رسید و ما آن درخت را شجره مبارکه مینامیدیم و اهل بادیه از اطراف می
آمدند و در سایه آن درخت فرود میآمدند و برگ آن درخت را از جهت برکت
با خود میبردند و در بیابانها که آب و نان بدست ایشان نمی افتاد بعوض آب و نان
میخوردند و سیر و سیراب میشدند و همیشه آن درخت چنین بود تا گاه صبحی برخاستیم
دیدیم میوه‌های آن درخت فرو ریخته و برگهای زرد شده بسیار محزون شدیم و از
سبب این واقعه متفکر بودیم که خبر وفات حضرت رسالت مآب رسید و بر ما ثابت
شد که آن حادثه در حین رحلت آنحضرت شده و بعد از آن آن درخت میوه میداد اما
میوه‌ها آن در طعم و لذت کمتر از اول بود و خوردتر از اول و طراوت برگهای آن
کمتر شده بود و سی سال بر آنحالت گذشت تا گاه صبحی برخاستیم دیدیم سرهای آن درخت
سیاه شده و میوه‌هایش ریخته طراوت و نزاکت شاخها و برگهایش بر طرف شده
بعد از چند روز معلوم شد که در آن حین حضرت امیر المؤمنین ع از دنیا رحلت نموده
و بعد از آن دیگر مطلقا میوه نمیداد و لیکن برگ و شاخ داشت و قبایل عرب میآمدند
و از برای استشفا و تبرک برگهای آنرا میبردند و از شاخهای آن تبرک می جستند
هم بر آنحالت ماند پس روزی برخاستیم دیدیم زیر آن درخت خون تازه جوشید
و بر زمین جاری میشد و شاخها و برگهای آن خشکیده و از شاخها و برگهای آن
قطرهای خون بر زمین میریزد و از این قضیه بسیار غمناک و هراسان و حیران بودیم
که آیا چه حادثه رو نموده باشد چون شب در آمد صدای غلغله و نوحه و گریه و ناله
از زیر آن درخت از نوحه کنندگان جنیان بلند شد و صداهای ضجه را بلکه بگر

متصل نمودند و بالحان و نغمات و نوحه های مختلفه نوحه سرا بودند و قایلی از ایشان
میگریست و میگفت انا ابن النبیّ انا ابن الوصیّ و انا من بقیة سادتنا
الاکرمینا ای فرزند محمد مصطفیٰ و ای جگر گوشهٔ علی مرتضیٰ و ای باقی مانده از آقایان
و پیشوایان ما و دیگری از ایشان نوحه میکرد و میگفت یا ابن الشّهید و یا شهید
اعمه خیر العموم جعفر الطیّار عجب لمعول اضابك جدّه فی الوجه
منك و قد علاه غبارا ای فرزند شهید و ای آنکه عمّ او بهترین عم هاست که در راهٔ
خدا شهید شد عجب دارم از شمشیر که شیری او بر روی مبارک تو رسید در حالتیکه غبار
آلوده بود و از بسیاری صدا و گریهٔ ایشان دیگر نفهمیدم که چه میگویند و نوحه و غلغلهٔ
ایشان تا صبح کشید و بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز سرور شهیدان در کربلا
بدرجهٔ شهادت رسیده پس سراپای آن درخت خشک شد و درهم شکست و دیگر
اثری از آن باقی نماند و در بعضی از کتب معتبره نقل شده که جمعی این نوحه را از جماعت
جنیان شنیده اند نساء الجنّ یبکین من الحزن شجیّات ٭ و یسعدن
ینوح للنّساء الهاشمیّات زنان جن همه شکسته خاطر و افسرده دلند و از
حزن از برای ماتم فرزند رسول میگریند و در نوحه یاری زنان بنی هاشم میکنند و یندبن
حسینا عظمت تلك الرّزیّات ٭ و یلطمن خدودا کالدّنانیر التقیّات
و یلبسن ثیاب السود بعد القصبیّات نوحه و ندبه بر حسین میکنند زیرا
که مصیبت عظیمی باو رسیده و روهای خود را که مانند نقرهٔ صاف است مجروح اشند
و بر فرق خود میزنند و جامهای سیاه میپوشند بعد از آنکه کتانهای سفید پوشیدند
مجملا عالمی از این غم شکسته و خاطر جن و انس از این ماتم خسته اند و احدی نیست که در
این قضیه عزادار نباشد ٭ جهان تعزیه او کرده کو تا ماهی ٭ مکدّر است از این غم زما

تا ماهی ٭ نه دل بجاست درین ماجرا و نه غم دل ٭ بماتمند تمام جهان بماتم دل پس کسی که مرت
محبّت ایشان زند و در مصایب و محن دنیا و آخرت امیدوار شفاعت ایشان
باشد باید در همهٔ اوقات خصوصا در ایام محرم در نوحه و زاری و ناله و بیقراری باشد
بشغل گریه براو صرف کن جوانی را ٭ بآتش لب آور تو زندگانی را ٭ درین مصیبت عظمی که مایهٔ
الم است ٭ اگر هلاک کنی خویش را ز گریه کم است ٭ چرا که ماتم آل رسول مختار است ٭
عزای سبط نبی فاطمه و رازار است ٭ خود را تمام گریه کن از غم به نیم اشک ٭ رنگ هزار
کوثر و زمزم گرفته اند ٭ گردیده بر بهشتیان عافیت حرام ٭ تاریخ این بلا ز محرم گرفته اند
آن گیسوان که مجمره وار بش باجم است ٭ بر نیزه اهل عدو بر چم گرفته اند ٭ عیسی عروج کرد
که از بهر قدسیان ٭ نیلی کند لباس که ماتم گرفته اند تنوحوا یا شیعة المولی
ابی الحسن ٭ علی الحسین غریب الدّار و الوطن پس زحمه کنید ای شیعیان
مرتضی علی بر حسین آوارهٔ از خانه و وطن خود وابکوا علیه طریحا بالطفوف
علی القضاء ٭ مختضب الاوداج و الذّقن و گریه کنید بر او در حالتی که در
بیابان کربلا بر روی ریگ تفیده افتاده بود و خون از حلق وی جاری بود وابکوا
علی صدره بالطف یرضه ٭ خیول اهل الخنا و الحقد و الاحن
و گریه کنید بر سینهٔ او که بسم ستوران اهل عدوان آن را خورد کردند وابکوا علی
راسه بالرّمح مشتهر ٭ یزید اللعین الفاجر اللکن و گریه کنید بر سر مبارک
او که آن را بر نیزه کردند و از برای یزید زیانکار میبردند وابکوا علی بنات رسول
الله نبیّ الاسلام ٭ یشهرون فی الامصار و المدن و گریه کنید
بر دختران رسول الله که اولاد ایشان را شهر بشهر و دیار بدیار میگردانیدند
وابکوا علی السیّد السجّاد معتقلا ٭ فی اسرة مشدد لا نا حل البدن

وبکرنید بر زین العابدین بیمار که او را اسیر و بغل و زنجیر بسته بودند و بخواری و
زاری و بدن او ضعیف و نحیف شده بود واحرقلباه واحزناه لابنته
سکینة حاسرا والدمع کالمزن کجائی ای سوزش دل و حزن و اندوه
از برای دختر امام حسین سکینه در حالتی که برهنه بود و اشک از دیدهای او مانند باران جاری
بود ای برادران نمیدانم بچه زبان و بکدام طاقت بیان شرح احوال مصیبت زدگان
کربلا کویم اصیب زوار المصطفی بمصیبته ؛ یجدد حزنی فی کل یوم
مجددا امت مصطفی بمصیبت عظیمی گرفتار شدند و هر روز اندوه من برای ایشان
زیاده میشود اذاب فوادی رزاهم فبکیتهم ؛ لانهم فخری وذخری
وسودی مصیبت ایشان دل مرا گداخت و من گریه برای ایشان کریانم چون
نکریم و حال آنکه ایشان فخر و ذخیره و آقایان منند بالله کم لهم بالطف
من جسد ؛ مسه بل بقیص البیض عریانا و او بلا بدنهای اهل بیت مصطفی
برهنه و پاره پاره در زمین کربلا افتاده بودند ملقی علی الارض هونا بعد عزته
بلا حنوط ولا غسل واکفان از روی خواری و زاری بر زمین افتاده بودند بی
حنوط و بی غسل و کفن و با وجود آن عزت و مرتبه که در پیش خدا و رسول داشتند ای
برادران کجا کسی را یارای آنست که امثال این مصایب را در حیز تقریر در آورد
و کجا دست را قوت آنکه اشباه این وقایع را برشته تحریر کشد ؛ کجا کمان کنم از
خویشتن توانائی ؛ ملال کی دهدم لحظهٔ شکیبائی ؛ که شمه ز حکایات کربلا گویم ؛
بشیعیان خبری زین غم و بلا گویم ؛ مرا که نیست بدل قوت چنین گفتار ؛ چگونه
واقعه کربلا کنم تکرار ؛ اگر مصیبت کرب بلا بیان کردد ؛ ز چشم مستمعان خون
دل روان گردد ؛ حدیث شرح شهادت چه بر زبان آرم ؛ زبان بسوزد سخن

بگون

شیون باسمان آرم ای برادران بشنوید از ساربانی که در خدمت امام حسین ع می بود و از
مدینه تا کربلا نان و نمک آنحضرت را میخورد و بسیار نیکیها آنسرور با و کرده بود چه ظلمی که
آن ظالم بان مظلوم رسانید در بعضی از کتب اصحاب مرویست از سعید بن مسیب که از
مخلصین حضرت امام زین العابدین ع بود که بعد از شهادت حضرت سید الشهداء من
بکعبه مشرف شدم روزی در طواف بودم دیدم شخصی بدست که روی او مانند شب
تیره تار و سیاه شده بود و بجامه کعبه آویخته است و میگوید اللهم رب هذا البیت الحرام
اغفر لی وما احسبک تفعل ولو شفع لی سکان سمواتک وارضیک
ای پروردگار این خانه حرم بیامرز مرا و گمان نمیکنم که بیامرزی مرا و اگرچه سکان آسمان
و زمین شفاعت من کنند چون این عبارت را مردم از او شنیدند از طواف باز ماندند و
همه بر سر او جمع شدند و با او گفتند وای بر تو اگر شیطان باشی و گناه او را کرده باشی
نباید از رحمت خدا مایوس باشی پس بگو تو کیستی و گناه تو چیست آن شخص گریست و گفت
ای قوم من خود میدانم که چه گناه کرده ام و چه خیانتی بعمل آورده ام مردم اصرار
کردند که بگو چه گناه کرده و مرتکب چه عملی گردیده گفت من روسیاه تیره روزگار
از مدینه تا بعراق ساربان امام شهیدان بودم و بسا نیکیها و احسانها که درباره من بجا
آورده و آنحضرت را زیر جامه بود که در وقتی که میخواست وضو بسازد آنرا بیرون میکرد
و نزد من میگذاشت و در آن زیر جامه بندی بود نیکو و گران بها و تلألو و اشراق آن
بحدی بود که دیده را خیره میگرد و من بدبخت شقاوت پناه در آن طمع کردم و در
صدد آن بودم که بنحوی آنرا بدست آورم بهیچ طریق آن مطلب میسر نمی شد تا آنکه امام
حسین با یاران او را شهید کردند و ابدان مطهر ایشان را در صحرای کربلا افکندند و من
زیر جامه در پای مبارک آنحضرت بود نفس اماره مرا بر آن داشت که خود را در مکانی

پنهان کنم و چون شب درآید خود را به نعش حضرت رسانیده مقصود خود را حاصل کنم پس در
موضعی پنهان شدم و چون شب شد بیرون آمده خود را در معرکه قتال که بدنهای شهدا
در آنجا افتاده بود رسانیدم دیدم آن صحرا از ابدان منوره روشن گردیده و آن بدنها
بسر مانند ستارگان درخشان در آن صحرا افتاده پس شقاوت و گمراهی مرا بر آن
داشت که بدن امام حسین را بجویم و بند زیر جامه او را بربایم پس در میان کشتگان میگشتم و بهر یک
نظر میکردم ناگاه بسر جسد منور امام حسین رسیدم فوجدته مکبوبا علی وجهه
وهو جثة بلا راس پس او را یافتم بی سر بر رو افتاده ونوره مشرق
مرمل بدمائه والریاح سافیه علیه ونور آن جسد باطراف هوا
و زمین تابیده و در خون خود غلطیده و بادها بر آن وزیده و گرد و غبار بر آن افشانده
پس چون ملاحظه نمودم دیدم همان زیر جامه را پوشیده و آن بندیکه مطلوب من بود
بر آن کشیده و گرههای بسیار بر آن زده شروع نمودم بگشودن گرههای آن
و یک یک را میگشادم تا یک گره از آن باقی ماند چون خواستم آنرا بگشایم
آن غریب بی یار دست فراکرد و آن بند زیر جامه را گرفت من تیره روزگار ملعون دست
آن مظلوم را گرفتم و قوت بسیار بکار بردم که آنرا دفع کنم نتوانستم پس نفس ملعونه و شقاوت
فطریه مرا بر آن داشت که تحصیل حربه کرده دست مبارکش را قطع کنم و خود را بمطلوب
برسانم پس برخاستم و در آن معرکه گشتم تا تیغی یافتم آنرا برگرفته باز بر جسد آن مظلوم رفتم
و آن تیغ را بر دست مبارک وی گذاشتم و گاهی بقوت بر آن میبودم و می کشیدم
و زمانی بشدت بلند میکردم و بر آن میزدم تا آن دست منور را که بوسه گاه محرمان بارگاه
قدس بود از بدن جدا کردم و دست خبیث خود را فراکردم که آن بند را بگیرم آن
غریب وادی حرمان دست چپ خود را فراکرد و آن بند را گرفت هر چند خواستم دست

اورا

اورا رد کنم قدرت نداشتم باز من مطرود ابتر و ملعون از لنگ کمتر آن تیغ را گرفته بر دست
چپ او میزدم تا آنرا جدا کردم و چون خواستم دست خود را به بند زیر جامه او رسانم
دیدم آسمان و زمین بلرزه درآمد و زلزله و شورش در سکان هوا و زمین پیدا شد
چو سر زد این عمل از من خروش و غوغا خاسته ÷ در آن زمین بلا بانگ و احسیناه شد
زمین ره ناله روح الامین بخاک رسید ÷ نوای غلغله قدسیان پاک رسید ناگاه غلغله
عظیمی ظاهر شد دیدم که جمع کثیری با ناله و افغان از محیط آسمان بمنزل خاکیان نزول
می نمایند و هرچند بزمین نزدیک میشوند ناله و فغان ایشان زیادتر میگردد ناگاه
شنیدم که گوینده از ایشان میگوید واابناه وامقتولاه وا ذبیحاه واغریباه
واحسیناه یابنی قتلوک وما عرفوک ومن شرب الماء منعوک ای
فرزند ارجمند و ای آرام دل دردمند کشتند ترا و قدر و منزلت ترا نشناختند و ترا از آب
فرات منع کردند چون این قضیه را دیدم و آن کلمات را شنیدم صیحه زدم و خود را در میان
کشتگان افکندم ناگاه دیدم سه مرد و یک زن بر سر جسد آن سرور شهیدان ایستاده اند و در
حوالی و نزدیکی ایشان خلایق بیشمار در نهایت ادب ایستاده و آن صحرا مملو از ملائکه
گردیده و از ناله و صدای قدسیان و فرشتگان شورش و وحشتی در آن زمین برپا
خواسته ناگاه یکی از آن سه نفر که آثار بزرگی و رفعت او بیشتر و علامات جلالت و
عزت او افزون تر بود با گریه گفت واابناه یاحسین فداک جدک وابوک
وامک واخوک ای حسین برگزیده من وای غریب ستم رسیده من ای فرزند
غمدیده وای بیکس محنت کشیده چرا با جد خود حکایتی نمیکنی و چرا به پدرت شکایتی
نمی نمائی چرا غم خود را با جد نمیگوئی و چرا شرح مصیبت خود را با برادر خود در میان
نمی آوری یاحسین قد زارک جدک وابوک وامک واخوک

ای حسین جد و پدر و مادر و برادر از ملکوت اعلی بزیارت تو آمده اند چون صدای
یا حسین از فخر کونین بآن جسد بی سر رسید بحرکت آمده بر خواست و نشست دیدم
که سر آنحضرت بربدن قرار کرفته و کفت لبیك یا جداه یا رسول الله لبیك
یا امیر المؤمنین لبیك یا اماه فاطمة الزهراء سیدة نساء العالمین
لبیك یا اخا المقتول بالسم علیکم منی السلام ای جد و الاتبار و ای پدر
عالیمقدار و ای مادر برکزیده و ای برادر پسندیده سلام من مصیبت زده بر شما باد ای جد
بزرکوار فدایت شوم ؛ زسر کذشت من تشنه لب چه میپرسی ؛ مصیبت من زار از تعب چه
میپرسی نمیدانید که بر من و اهل بیت من در این صحرا چها رسیده و خبر نداری حسینی که در
میان امت کذاشته بودید در این صحرای پر بلا چه بار محنتها کشید یا جداه قتلوا
والله رجالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا ای جد بزرکوار بخدا قسم
که مردان ما را کشتند و طفلان ما را ذبح کردند یا جداه سبوا والله نساءنا
یا جداه نهبوا والله رحالنا ای جد والا مقدار بخدا قسم که زنان ما را اسیر
کردند و اموال ما را بغارت بردند یا جداه یعز والله علیك ان تری
حالنا وما فعل الکفار بنا ای بزرکوار بخدا قسم که بر جکر ان است که کیفیت
حال ما را بدانی و شرح مصیبت ما را و آنچه کافران با ما کردند بشنوی پس آن بزرکواران
زمانی بر دور آن سرور کشته و بر مصیبت و محنت او کریه کردند ناکاه حضرت فاطمه
به پیغمبر عرض کرد ای پدر بزرکوار دیدی که اشقیای امت تو با فرزند من چها کردند
ای پدر آیا مرا اذن میدهی که از خونیکه محاسن حسینم بآن خضاب شده بکیرم و رخسار
خود را بآن خضاب کنم و باین هیئت با پروردکار ملاقات نمایم حضرت فرمود ای
فاطمه از خون محاسن حسینم رخساره خود را خضاب کن که ما نیز چنین خواهیم کرد و باین

هیات

هیات با مالک الملک ملاقات خواهیم نمود ناکاه دیدم پیغمبر و مرتضی علی و فاطمه و حسن
علیهم السلام از خون محاسن آنحضرت کرفتند و کردن و سینه و دستهای خود را تمام
خضاب کردند و پیغمبر فرمودند فدیتك یا حسین یعز والله علی ان اراك
مقطوع الراس مرمل الجبین دامی النحر مکبوبا علی قفاك قد کساك
الرمول و انت طریح مقتول مقطوع الکفین ای حسین جان من فدای تو باد
بخدا قسم که بر من کران است که ترا بی سر و با روی خون آلوده ببینم و بر من شاق است که ترا
بریده حلقوم و برو افتاده مشاهده کنم و نمی توانم دید که ریک و خاک صحرا عوض لباس
بدن ترا پوشیده باشند و تو بی سر و دست در بیابان افتاده باشی ای حسین بمن بکو
که دستهای ترا که قطع کرد حضرت امام حسین حکایت من روسیاه را با جد خود بیان
کرد و کفت آن شخص حالا خود را در میان کشتکان پنهان کرد حضرت رسول الله که
این را شنید زار زار کریست و بر خواست شخص من در میان کشتکان آمد ناکاه
دیدم در بالای سر من ایستاده و در نهایت غضب کفت ما لك یا جمال قطع
یدین ما قبلها جبرئیل و میکائیل و ملائکة الله اجمعین و
تبارکت اهل السموات والارضین ای ساربان چه ترا براین داشت که
قطع کنی دستهائی را که همیشه جبرئیل و میکائیل و سایر ملائکه مقربین میبوسیدند و اهل
آسمان و زمین بآن تبرک میجستند ای ملعون آنچه با فرزندان من کرده بودند
بس نبود که دیکر تو مرتکب این عمل شدی خدا روی ترا سیاه کند و دستهای
ترا قطع کند و ترا با جماعتی که خون فرزندان مرا ریخته اند محشور کند هنوز دعای آنحضرت
تمام نشده بود که دستهای من شل شد و روی من همچنانکه می بینید چون روز من
سیاه شد و با نجال خود را با نجا رسانیدم و حرم خدا را شفیع میسازم و میدانم که

فائده ندارد و گناه من آمرزیده نخواهد شد و سعید بن مصیب گوید کسی در مکه باقی نماند
که حکایت او را نشنود بلکه جمیع اهل مکه بر او لعن کردند و از او بیزاری جستند خدا رحمت
کند شیعیان را که از شنیدن امثال این حکایت در گریه و زاری خودداری نمایند
و این مصیبت را اندک نشمارند یا عین لا تخلوا الربع والدمن باکی الربا یا
سوی الباکی علی السکن ای چشم گریه کن نه از جهة مفارقت و اوطان گریه کننده
بر مصائب و محن است واسی بنی الهدی فیما اجیب به وساعدی
البضعة الزهراء علی الحزن ای چشم مواسات کن هادی امت و شفیع قیامت
را در آنچه باو رسیده و یاری کن فاطمهٔ زهرا را در حزن و اندوهی که دامن گیر او
شده وقائلها بارض الطف صارخة ؛ علی القتیل الغریب النازح
الوطن و همزبان شو او را در زمین کربلا که نوحه میکند بر کشته آوارهٔ خود از وطن و
النوح من نائبات الجن مرتفع ؛ وقلبها مرجع بالثکل والمحن و نوحه
و عزا از نوحه کنندگان جن بلند شده که دلهای ایشان از حسرت و اندوه بدرد
آمده لهفی علی فاطمة الصغراء مقرحة ؛ بالدمع اجفانها مسلوبة
الراس و احزناه بر فاطمهٔ صغری که از گریه و بیخوابی چشمهای او مجروح شده لهفی
علی قولها من حین قد نظرت ؛ شلوا الحسین بلا غسل ولا
کفن ؛ ملقی علی الارض عاری الجسم ؛ معفر الجنبین مخضب الاوداج
والذقن ؛ این الحماة واین الناصرون لنا ؛ واجیباه جار و هری
واعدی زمن واویلاه آه از آن زمان که نظر فاطمه بر جسد پدرش افتاد و چنین
او بخاک چسبیده و خون از حلقوم او جاری گردیده پس در آنوقت فاطمه گفت آه کجا
رفتند یاران و یاوران و ناصران و فریادرسندگان که روزگار غدار بر ما جفا

کرد

کرد لهفی علی السید السجاد معتقلا ؛ فی اسرهم مستند لا ناحل
البدن و احسرتا بر سبط رسول الله که بر سر نیزه مانند ماه شب چهارده میدرخشید
فیا لها محنة عمت مصیبتها ؛ ویا حسرة فی قلب ذی شجن ای وای
از محنتی که مصیبت او عام است و بهمه عالمیان رسیده و وای از حسرتیکه حزن و اندوه
آن بهر دلی رسیده وسبیت بنات المصطفی زللا ؛ علی المطایا
الی الاطراف والمدن و دختران مصطفی جزع و عجز میکردند و ایشان را با گریه
و زاری بر شتران سوار کرده بودند و باطراف شهرها میگردانیدند کانی بالبتول
الطهر واقفة ؛ فی الحشر تشکوا الی الرحمن ذی المنن و گویا که می بینم
فاطمه زهرا را که در عرصه محشر سوی پروردگار شکایت میکند تاتی وقد ضمخت ثوب
الحسین دما ؛ من نحره وهی تبد الحزن والشجن خواهد آمد بعرصات
محشر در حالتی که جامه خون آلود حسین با او خواهد بود و ناله و فغان خواهد نمود یدعوا
لا یا بن مسموی و یا اسفی علی قتیلی و یا کربی و یا حزن و خواهد گفت
کجائی ای فرزند زهر نوشیده من وای و اندوه من بر فرزند سر از تن بریده من و باید
گریه کنندگان بر حسین بدانند که گریه ایشان ضایع نخواهد شد و در روز درماندگی و
بیچارگی بکار ایشان خواهد آمد از حضرت امام رضا مرویست که من تذکر مصائبنا
و بکی لما ارتکب منا کان معنا فی درجاتنا یوم القیمة کسیکه مصیبت ما را
یاد کند و بگرید از آنچه بما رسیده است در بهشت از برای او منزله و درجه خواهد بود که از
برای ما است ومن ذکر مصابنا فبکی وابکی لم تبک عینه یوم تبکی
العیون و کسی که مصیبت ما را یاد کند و بگرید و بگریاند گریان نخواهد بود چشم او در
روزیکه همه چشمها گریان باشند ومن جلس مجلسا یحیی فیه امرنا لم یمت

قلبه یوم یموت القلوب وکسی در مجلسی نشیند که احیای امر ما در آن میشود نمیرد
دل او در روزیکه دلها مرده میشوند و از جمله وقایعی که باعث حزن قلوب شیعیان
و ملالت خاطر ایشان است حکایت مهاجرت سرور شهیدان از مدینه بمکه معظمه است
وکیفیت این قضیه هایله را علمای ما رضوان الله علیهم مختلف ذکر کرده اند و ما انچه اقرب
بصواب و اجمع اقوال است ایراد میکنیم و بیان آن چنان است که چون هنگام رحلت
معاویه بدار البوار هاویه رسید فرزند پلید خود یزید را طلبید و گفت ای فرزند بدانکه من
از برای تو گردنکشان عالم را ذلیل گردانیدم و سرهنگان بنی آدم را بکمند تسخیر تو بند
وجمیع بلاد را بحیطه تصرف تو در آوردم و خاص و عام عراق و شام را تابع و مطیع تو
نمودم و اسباب شوکت و جهانداری و ابهت و شهریاری برای تو مهیا ساختم
ولوای عزت و بزرگی از جهة تو افراختم و حال من بآبا و اسلاف خود ملحق میشوم
و از سه نفر بر تو میترسم میدانم که بقوت و قدرت با تو مخالفت خواهند کرد اول
عبد الله بن عمر بن خطاب دویم عبد الله بن زبیر سیم حسین بن علی بن ابیطالب
اما عبد الله پسر عمر اگر با او مدارا نمائی از تو جدا نمیشود و دست از او بر مدار و در نزد
خود نگاهدار اما عبد الله بن زبیر اگر بر او دست یابی بندهای او را از هم جدا کن
که او همیشه در کمین تو خواهد بود که دولت ترا تباه کند اما حسین بن علی فقد
عرفت حظه من رسول الله وهو من لحمه و دمه اما حسین علیه السلام
تو قرابت و نسبت او را با رسول خدا میشناسی و میدانی که حضرت پیغمبر فرمود که او
پاره تن من است و از گوشت و خون آن حضرت پرورده است و من میدانم که اهل عراق
او را البته طلب خواهند کرد و بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند نمود و او را
تنها و بیکس خواهند گذاشت ای یزید اگر بر او ظفر یابی حق و حرمت و قدر و منزلت

او را بشناس و قرابت او را با جناب رسول الله یاد آور زنهار که ضرر و آسیبی باو
رسانی و با وجود این امر مرا با او رابطه محبت است و با او کمال آمیزش و خلطه دارم
مبادا که در این مدت رشته الفتی که محکم کرده ام قطع کنی اما چون معاویه رخت از این
عالم بدار الجزا کشید و به پدران خود ملحق گردید ارکان دولت اجتماع نمودند و یزید را
بر مسند حکومت باطل نشانیدند و بیعت امارت او را باطراف جهان رسانیدند و
یزید ولید بن عتبه را حاکم مدینه گردانیده مروان بن حکم را که از جانب معاویه حاکم بود
معزول ساخت و بولید تاکید نمود که باید از جمیع اهل مدینه بیعت مرا بستانی خصوصا امام
حسین و عبد الله پسر زبیر بیعت مرا بگیری چون ولید بمدینه رفت و بر مسند حکومت قرار یافت
باندک فاصله یزید بصوابدید ارکان دولت نامه بولید نوشت که چون بر مضمون حکم
نامه اطلاع یابی باید از جمیع مدینه بیعت مرا بستانی و در این باب تغافل نکنی و از جماعه
بزرگ حجاز که حسین بن علی و عبد الله زبیر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن ابی بکر
که در حیات پدرم سر بایالت و امارت من فرو دنیاوردند بیعت مرا بستان و در این باب
کمال جد و جهد بعمل آوری و من از جرأت اولاد ابوتراب میترسم میباید بنحوی از تدبیر
که دانی بیعت مرا استحکام کنی و اگر از بیعت من ابا نمایند ایشان را بقتل آوری و سرهای
ایشان را نزد ما فرستی چون نامه بولید رسید و بر مضمونش آگاهی یافت گفت انا
لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چه کار است و بعضی گفته اند که ولید مردی
خدا ترس بود و حرمت و حمایت اهل بیت را بجای آوردی پس ولید در این خصوص
با مروان بن حکم مشورت کرد و آن ملعون گفت باید بزودی ایشان را حاضر کنی و بیعت
یزید را از ایشان بستانی و هر یک که ابا نماید او را بقتل آوری این امر بر ولید
بسیار گران بود پس ولید بناچار کس بطلب ایشان فرستاد و ایشان در روضه

رسول الله بودند چون پیغام ولید بایشان رسید فرستاده او را گفتند تو برو که ما از
عقب میرسیم او بازگشته ایشان گفتند که ولید ما را نمی طلبد مگر از برای بیعت یزید و در
این باب اندیشه باید نمود پس پسر عمر و پسر ابوبکر گفتند ما بخانهای خود میرویم و در روی
خود می بندیم پسر زبیر گفت من هرگز به یزید بیعت نخواهم کرد و به نزد ولید هم نخواهم رفت
حضرت امام حسین گفت مرا البته بنزد ولید میباید رفت و ایشان در سخن بودند که رسول ولید
باز آمد که امیر منتظر شمااست حضرت امام حسین بانگ بروی زد که اینهمه تعجیل از چه سبب است
اگر مجلس نخواهد آمد من میایم قاصد ولید بازگشت و صورت حال را بولید گفت مروان گفت
ای ولید حسین مکر میکند و نخواهد آمد ولید گفت ای مروان خاموش باش و این قسم
سخنان نسبت بحسین مگو که او مکار نیست و هر وعده که نماید وفا کند اما چون رسول ولید
از جانب امام حسین بازگشت حضرت بخانه آمد و سی نفر از غلامان و دوستان خود را
فرمود که سلاح بر خود مرتب نمودند و بایشان فرمود که با من بسرای ولید آیند و بر در
سرای او بنشینید اگر آواز من بلند شود شما بخانه ولید در آئید و اگر آواز مرا نشنوید از جای
خود حرکت نکنید و متعرض کسی نشوید پس آن حضرت عصای حضرت رسول الله را بدست
گرفته روانه خانه ولید شد چون بخانه ولید رسید دید که ولید با مروان نشسته است چون
حضرت داخل شد تعظیم او بجا آوردند و حضرت در مقام خود نشست و فرمود که باعث بر احضار
من چیست ولید صورت حال را بعرض اقدس رسانید حضرت فرمود ای ولید مناسب
نیست که چون من کسی به تنهائی بیعت کند و گویا توهم باین راضی نباشی فردا که این خبر
آشکار شود و همه اهل مدینه مجتمع شوند آنچه صلاح و صواب باشد بعمل خواهد آمد ولید او را
تحسین کرده عرض کرد که بمنزل خود مراجعت نماید مروان گفت ای ولید دست از
او بر مدار که اگر حال از او بیعت نگیری دیگر ترا دستی بر او نخواهد بود و او را حبس کن

تا بیعت

تا بیعت کند اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از سخن او در غضب شد و گفت یا ابن
الزرقاء الزانیه اتقتلنی ام هو ای فرزند ازرق زناکار تو مرا خواهی کشت یا او
بخدا قسم که دروغ گفتی که را زهره آن باشد که مرا بکشد پس بولید خطاب کرد که
نحن اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة و
بنا فتح الله و بنا ختم الخلافة ای ولید مائیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و خانهٔ
ما محل آمد و شد ملائکه است و مائیم اعلام دین و نشانهای راه یقین و خدا بما فتح
نبوت نموده و بما ختم خلافت و امامت خواهد کرد و یزید مردیست شراب خوار و فاسق
و انواع فسق و فجور را علانیه مرتکب میشود من چگونه با او بیعت کنم و من از جد خود شنیدم
که فرمود خلافت حرام است بر آل ابوسفیان دیگر چگونه من بایشان بیعت کنم
فردا که مجلس از اهل مدینه منعقد شود آنچه گفتنی باشد بگوئیم و بهم فهمیم که سزاوار خلافت
کیست این را گفت و بمنزل خود با یاران و غلامان مراجعت فرمود و چون حضرت
از مجلس ولید بیرون آمد مروان بولید گفت سخن من عمل نکردی و حسین را گذاشتی
از نزد تو رفت بخدا قسم که دیگر ترا بر او دستی نیست ولید گفت وای بر تو ای مروان مرا
بکشتن حسین بن علی که جگر گوشه مصطفی است امر میکنی گویا میخواهی مرا در دین و دنیا و آخرت
هلاک کنی بخدا قسم که اگر شرق و غرب عالم را بمن دهند در کشتن او شریک نمیشوم ای مروان
فردای قیامت ترازوی اعمال کشنده حسین از حسنات خالی خواهد بود سبحان الله کسی
راضی میشود که در روز رستخیز حضرت رسول الله و علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا با او خصمی کنند
مروان که این سخنان را از ولید شنید در ظاهر گفت اگر باین جهت متعرض حسین نشدی
نیکو کردی و در باطن بعمل او راضی نبود پس ولید کس بطلب عبدالله زبیر فرستاد که با
یزید بیعت کن ابن زبیر در آمدن تعلل کرد تا چون شب در آمد با جمعی از خواص خود

از مدینه بیرون آمده از راه غیر متعارف بمکه رفته‌اند ولید جمعی را از عقب او فرستاد او را نیافته باز گشتند پس ولید نامه بیزید نوشت و کیفیت حال را تسمیع او رسانید یزید جواب نوشت که دست از ابن زبیر بردار و بگذار هر جا که خواهد برود که او در هر جا که باشد بشدت و سختی مبتلا خواهد بود اما باید حسین را بقتل رسانی و سر او را برای من فرستی چون ولید بر مضمون نامه یزید مطلع شد گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم خدا نخواهد که کشنده حسین باشم بخدا قسم که اگر همه روی زمین را بمن دهند در کشتن فرزند رسول الله سعی نکنم و هر عزتی که درین امر از یزید بمن رسد باکی ندارم پس ولید نامه را بدست یکی از محرمان خود داده بخدمت حضرت امام حسین فرستاد و آنحضرت چون از این حال مطلع شد مصمم رفتن بمکه معظمه گردید و چون شب در آمد بقصد وداع روانه روضه مطهر و مرقد منور جد بزرگوار خویش شد و چون بنزدیک ضریح مقدس آنحضرت رسید نوری از قبر آنحضرت ظاهر شد حضرت امام حسین چون آنحال را مشاهده نمود بمنزل خود مراجعت نمود و شب دیگر بر روضهٔ فخر کائنات آمد و در نزد قبر آنحضرت ایستاد و با گریه گفت

السلام علیك یا رسول الله انا الحسین ابن فاطمة فرخك و ابن فرختك و سبطك الذی خلفتنی فی امتك یا جداه منم حسین پسر فاطمه و منم سبط تو که مرا در میان امت بودیعت گذاشتی و بر ایشان خلیفه ساختی حال از جفای ایشان بیچاره شده ام و بضرورت و ناچار از زیارت تو محروم میمانم و بزبان حال گفت یا رسول الله ؛ منم حسین در آغوشت پروریده تو ؛ منم که بود ز من روشنی دیدهٔ تو ؛ منم حسین تو کز لطف ای شه لولاک ؛ هزار مرتبه فرمودهٔ جعلت فداک ؛ بآن رسید که آواره از مدینه شوم ؛ بدشت کوفه گرفتار اهل کینه شوم ؛ اگر روم ز حرم بیت غریب میگردم ؛ ز گلستان درت بی نصیب

میگردم ؛ شود بریده ز من منصب زیارت تو ؛ کجاست با من دل خسته تاب فرقت تو ترا چگونه بشهر مدینه بگذارم ؛ چگونه چو تو سوی اهل ظلم رو آرم ؛ من ستمزده از دوریت چه چاره کنم ؛ بر قدکه دگر بعد ازین نظاره کنم ؛ تو ای رسول امین غمگسار من بودی ؛ تسلی دل امیدوار من بودی یا جداه یا رسول الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و حرمت مرا بجا نیاوردند و مرا ضایع و محروم گذاشتند این مجملی بود از شکایت من از این امت بیوفا و چون با تو ملاقات کنم بتفصیل عرض خواهم کرد پس بسیار گریست و در آن روضه متبرکه مشغول نماز و عبادت شد تا طلوع صبح آنگاه بخانه مراجعت نمود و شب دیگر باز بسر تربت انور آنحضرت رفت و چند رکعت نماز کرد و گریست و بمناجات قاضی الحاجات دست برداشت و گفت خدایا این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری روداده است که میدانی و تو خبیر و علیمی که من نیکی را دوست میدارم و بآن امر مینمایم و بدی را دشمن دارم و بآن نهی مینمایم از تو سؤال میکنم بحق صاحب این قبر و عزت و جلال تو که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آنست پس بسیار تضرع و زاری کرد و گریان گریان سر خود را بر ضریح مقدس آنحضرت نهاد و بخواب رفت ناگاه دید حضرت رسول با فوجی از ملائکه حاضر شدند و امام حسین را در بر کشید و سر او را بر سینه خود چسبانید و میان دو چشمش را بوسید و گفت ای حسین من وای حسین شهید من وای گل گلزار من وای تازه نهال طرف جویبار من ای اسیر غم و محنت وای قافله سالار کاروان مصیبت وای وفا کننده بعهد الهی وای شفاعت کننده ماه تا ماهی ای رهاننده امت از عذاب قیامت وای رساننده دوستان بنعم سرمد ای شمع شبستان شفاعت وای نو گل گلزار سعادت ای سرور سینه جفا هجران کشیده وای نور دیدهٔ پدر بحرمان رسیده ای مرهم داغ دل مادر و فرق

دیده وای دوای درد برادر از غم ناآرمیده زود باشد که ترا بالب تشنه در زمین
کربلا سر از تن جدا سازند و در خون خود دست و پازنی و ایشان که این عمل با تو
کنند امید شفاعت از من داشته باشند و حاشا که شفاعت من با ایشان رسید
ای حسین اینک پدر و مادر تو محزون و غمناک برادرت بنزد تو آمده اند و همه بدیدار
تو اشتیاق دارند و همه انبیا و ملائکه منتظر قدوم تواند ؛ بگریه گفت که ای نور هر دو دیده
من ؛ حسین بیکس درد و جفا کشیده من ؛ که انتظار ترا اهل آسمان دارند ؛ بکف گرفته آب
مصفا فرشتگان دارند ؛ تمام اهل سموات و جمله ملکوت ؛ ستاده بر سر راهت
بعالم جبروت ؛ کشیده صف همه انبیا صغار و کبار ؛ ستاده منتظر مقدمت بدیده
زار ؛ زهر طرف زده صف قدسیان گروه گروه ؛ شدند اهل سما و زمین بهم انبوه ؛
برای مقدم تو فرش گشته خلد برین ؛ بکف گرفته طبقهای نور حور العین ؛ پی نثار قدومت
نهاده جان برکف ؛ بپا ستاده ز اندوه و غصه صف تا صف ؛ نگاه کن که چه سان زرد
گشته مادر تو ؛ ببین فراق چه کرده است با برادر تو ؛ درین دیار چو سیماب بیقرار تو ایم
نشسته بر سر این ره در انتظار تو ایم ؛ تو ای اسیر ستم بیقرار خواهی شد ؛ غریب و بیکس و
بی غمگسار خواهی شد ای حسین چنان می بینم که در کربلا تشنه و گرسنه شهید شوی
و تن تو مجروح شده و در ان زمین افکنده و سر ترا بر نیزه کنند و شهر بشهر و دیار بدیار
بگردانند اما صبر پیش گیر و در کار خود مردانه باش که در بهشت درجاتی است که آنرا
بدون شهادت در نتوان یافت ای حسین نزدیک شده که تو نیز بدر مظلوم بیکس
و چون مادر مغموم و برادر مهموم شهید شوی و به نزد ما آئی اما بعد از آنکه بمن رسی از همه
المها فارغ شوی پس شتاب کن که بسوی کربلا روانه شوی حضرت عرض کرد که یا
جداه مرا بدنیا حاجتی نیست مرا با خود ببر و از همه غمها و المها خلاص کن پیغمبر فرمود

ای نو

ای نور دیده ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا شربت شهادت چشی و بدرجه بلند
و سعادت ابدی که از برای شهیدان باشد برسی سرور شهیدان میگوید که در
اثنای آن حال دیدم روی گلنار رسول الله مانند زعفران زرد شده و موی مشکبار
آن فخر ابرار پر گرد و غبار گشته من خوف کردم و گفتم یا رسول الله این چه حالت است
که بر شما ظاهر شده حضرت گفت ای نور دیده من این از آن خاک کربلا است پس
آنحضرت با اندوه و فرح از خواب بیدار شد از بشارت شهادت و مژده ادراک
ملاقات جد و پدر و مادر و برادر با ورسیده بمنزل خود مراجعت نمود و اهل بیت
و یاران و اقربا و هواداران خود را جمع نمود و صورت حال را با ایشان تقریر کرد صدای ناله
و گریه از ایشان بلند شد و مصیبت عظیم در خانه و اوه آل رسول برپا شد اقربا و احبا
محزون و غمگین شدند پس حضرت تهیه اسباب سفر گرفت و عازم مکه شده و در شب
آخر بسر تربت مادر بزرگوار آمد و گفت السلام علیك یا اماه حسین تو بوداع
تو آمده است و این آخرین زیارت تست ناگاه از ان ضریح مقدس آواز برآمد که علیک
السلام المظلوم مادر و ای شهید مادر و ای غریب مادر پس گریه بجوش برآنحضرت استیلا
یافت که دیگر طاقت تکلم نداشت از آنجا بسر مرقد مطهر برادر بزرگوار خود آمد و او را وداع
کرد و مراجعت نمود و چون صبح الم از مشرق ماتم طالع شد سرور شهیدان امر کرد
بخدام و غلامان که کجاوه های خواتین عصمت و طهارت را بر ناقها بندند و اهل حرمت را
بمحملها سوار نمایند پس خدام بامر آن امام والا مقام مشغول حمل و نقل شدند در آن وقت
محمد حنفیه بخدمت برادر آمد و گفت ای برادر گرامی و ای محبوب ترین خلایق بگو بمن
که اراده کدام دیار داری ای نور دیده ای حجت خدا امروز منحصر است بتو ؛ ز اهل
بیت رسالت همین ترا داریم ؛ بجز تو از پدر مهربان که را داریم مپیر سیم بمبادا بسوی

روی که با تو مخالفت نمایند و ترا و اهل بیت را بمعرض تلف در آورند حضرت فرمود ای
برادر حکم و تکبار روم و چه چاره نمایم محمد حنفیه گفت باری اگر بکوفه روی و اهل کوفه با تو
شیوه بیوفائی پیش گیرند متوجه بلاد یمن شو که اهل آنجا همه شیعیان و دوستداران
پدر تواند و دلهای رحیم دارند و اگر در آنجا امر تو استقامت نگیرد متوجه کوهها و بیابانها شو
زنهار که بارض عراق نروی و خود را بدام فریب کوفیان نیفکنی پس محمد حنفیه بسیار
گریست و حضرت نیز گریان شد و سخن ایشان قطع گردید پس حضرت دوات
و کاغذ طلبیده نامه باین مضمون نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه ایست
از حسین بن علی بسوی برادر خود ابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد که خدا یگانه است
بی همتا و محمد بنده و رسول اوست بر کافه برایا و از جانب خدا برانگیخته شده و شهادت
میدهم که سؤال و جواب قبر حق است و بهشت و دوزخ حق است و قیامت آینده
و در آن شکی نیست و بدرستیکه من از ارض اقدس مدینه بیرون نرفتم از برای
طغیان و فساد بلکه از برای اصلاح امت جد خود که ایشان را امر میکنم به نیکیها و نهی
میکنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بطریقت و سیرت جد خود سید
انبیا و پدر بزرگوار خود سرور اولیا و اوصیا پس هر که مرا قبول کند و اطاعت کند
حق تعالی عوض باو خواهد داد و هر که مرا رد کند و یاری نکند صبر میکنم تا حق تعالی میان
ما و او براستی حکم کند پس آن وصیت نامه را پیچید و بمحمد داد و کاغذ دیگر طلبید
و در آن نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن
ابیطالب بسوی گروه بنی هاشم اما بعد بدرستیکه هر که بمن ملحق شود البته شهید
خواهد شد و هر که از من تخلف نماید هرگز رستگاری نخواهد یافت والسلام
این نامه را هم مهر کرده بشخصی داد که بگروه بنی هاشم برساند پس امر کرد که زنان

و خواهران

و خواهران و دختران را بر محملها سوار کردند و هفت و یکنفر از اهل بیت و یاران
و برادران سوار شدند پس حضرت ذو الجناح را طلبیده پا بر رکاب گذاشت
و سوار شد و یکیک از اقارب و دوستان او وداع میکرد ناگاه مخدرات
بنی هاشم ناله و فریاد برآوردند و بعضی در کنار و گوشه زار زار میگریستند و برخی با سر
و پای برهنه از عقب میدویدند و جماعتی رو بصحرا کشیدند و گروهی جامه و جیب
میدریدند و طایفه رکاب آنجناب را می بوسیدند اما آن امام مظلوم چون
حال ایشان را بآن نحو مشاهده نمود فرمود شما را بخدا قسم میدهم که صبر کنید و
بیتابی و جزع منمائید آن مخدرات دلسوخته گفتند ای سید و آقای ما چگونه
خود را از گریه و زاری و بیقراری منع کنیم و حال آنکه مثل تو آقای گرامی بحسرت
و ناکامی از میان ما میرود و ما گروه بنی هاشم امروز بغیر از شما کسی نداریم و چون
شما از میان ما بروید بیکس و غریب و بی یار میمانیم و با وجود مهجوری خود میدانیم که
کار شما با قوم اشقیا بکجا خواهد رسید پس نوحه و زاری را برای چه روز بگذاریم بخدا
قسم که این روز نزد ما مانند روزیست که پیغمبر صلی الله علیه وآله از دنیا رفت و مانند
روزیست که پدرت علی مرتضی بدرجه شهادت رسید و مانند روزیست که مادرت
فاطمه زهرا بجنت الماوی شتافت خدا جانهای ما را فدای تو کند ای یادگار
بزرگواران و ای محبوب قلوب مؤمنان پس حضرت فرمود ای عزیزان من باید
لابد و ناچار بارض عراق روم و باید در آنجا آنچه شدنیست بر من شود پس در آن
اثنا یکی از عمهای آنحضرت فریاد و شیون برآورد و گفت در این وقت شنیدم
که جنیان بر تو نوحه میکنند بر شهید کربلا از آل هاشم که حبیب دل رسول الله است
و هرگز بدی از او بظهور نرسیده پس گروه بنی هاشم هم آواز گردیده بسیار گریه و زاری

کردند ومراثی جانسوز خواندند وآنحضرت یکیک را وداع نمود ناگاه ام سلمه زوجه طاهره
حضرت رسول از خانه بیرون آمد وگفت ای فرزند گرامی مرا محزون وغمناک کردی از
بیرون رفتن از مدینه بسوی عراق زیرا که من مکرر از حضرت رسول شنیدم که میفرمود
فرزند من حسین در عراق شهید خواهد شد در زمینی که او را کربلا گویند حضرت فرمود
ای مادر من هم میدانم شهید خواهم شد وبهمین عزم از مدینه بیرون میروم بخدا قسم که
میدانم در چه روز کشته خواهم شد وکه مرا شهید خواهد کرد ودر کدام بقعه مدفون خواهم
شد ومیدانم از اهل بیت ویاران من که با من کشته میشود ولکن این قضیه بر من
وارد میگردد ای مادر ؛ مرا برای شفاعت شهید خواسته اند ؛ مخدرات مرا نیز اسیر
خواسته اند ای مادر اگر خواهی آن موضع را که در آن با فرزندان وبرادران کشته
خواهیم شد بتو نمایم پس آنحضرت رو بجانب کربلا کرد وبدست مبارک خود اشارت
نمود پس همه زمینها پست شدند وزمین کربلا بلند شد بنحویکه حضرت لشکرگاه خود
ومحل شهادت خود وموضع دفن خود وهر یک از اصحاب ویاران را بام سلمه نمود
ام سلمه فغان وزاری وناله وبیقراری آغاز نمود حضرت گفت ای مادر محترم چنین مقدر
شده است که من بظلم وستم در ان زمین بر غم شهید شوم وفرزندان وخویشان
من در انجا کشته شوند واهل بیت من وزنان ودختران من همه را اسیر کرده شهر بشهر
ودیار بدیار بگردانند وهر چند استغاثه وتضرع نمایند معین ویاوری نیابند
ام سلمه گفت ای فرزند جد بزرگوار تو قدری خاک از مدفن تو بمن داده است ودر
شیشه ضبط کرده ام پس حضرت دست دراز کرده از زمین کربلا مشتی خاک برداشت
وباو داده گفت ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن در هنگامیکه هر دو خاک
خون شوند بدانکه مرا در زمین کربلا از تیغ ظلم از پای در آورده باشند پس حضرت

مادر مؤمنان را نیز وداع کرده باتفاق اهل بیت از مدینه بیرون رفت شد گروهی
بسیار وفوجی بیشمار از فرشتگان ملاء اعلی بخدمت آن سید مختار آمدند وباین
طریق سلام کردند که السلام علیك یا ابا عبد الله السلام علیك یابن رسول الله
وعرض کردند که ای حجت خدا حق تعالی در مواضع بسیار ما را یاری جدت فرستاده
وما با دشمنان او جنگ کردیم وحال بنصرت شما آمده ایم ومقرر است که هر حکمی که بفرمائید
اطاعت کنیم واگر میفرمائید در جمیع منازل در خدمت شما باشیم که ضرری بشما نرسد
حضرت فرمود بهیچ حال ضرری بمن نتواند رسانید تا بمحل شهادت خود بروم وچون
بزمین شهادت خود برسم ودر انجا البته شربت شهادت بنوشم ودر آن بقعه دفن شوم
وعده کار ما وشما انجاست پس افواج بیحد وحصر از سلاطین جن بخدمت با سعادت آنسرور
آمده سلام کرده عرض نمودند که اگر مرخص فرمائید از جمله شیعیان ودوستان جد
وپدر بزرگوار تو ایم وباطاعت ماموریم اگر اذن میدهید در همین ساعت جمیع دشمنان
جد وپدر شما را هلاک میکنیم حضرت ایشان را دعا کرد وفرمود من باید بدرجه شهادت برسم
زیرا که اگر من شهید نشوم این گروه گمراه تبه روزگار بچه چیز امتحان کرده خواهند شد
وکه مدفون خواهد شد در زمین کربلا که خدا او را پناه شیعیان ما گردانیده وآمدن
ایشان را بانجا باعث ایمنی دنیا وآخرت ایشان قرار داده بخدا قسم که قدرت ما
بر دفع دشمنان بیشتر است از قوت شماست ولکن میخواهم از برای ایشان حجت تمام
کرده باشم وانقیاد امر الهی را بجا آورده باشم وتقدیرات سبحانی را اطاعت
نموده باشم لهذا شما از پی کار خود بروید وبه نزد من خواهید آمد در آخر روز دهم محرم
که روز عاشوراست در وقتی که مرا شهید کرده باشند وهمه فرزندان وبرادران ما را
کشته باشند وبغیر زنان دیگر کسی از اهل رسالت باقی نمانده باشد وسرهای ما را

کوفیان چو فا بر سر نیزه کرده باشند که از جهت یزید بشام هدیه برند و عترت مرا بر
شتران سوار کرده اسیر وار شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند پس گفت انا لله و انا
الیه راجعون پس جنیان نوحه کنان از خدمت آن مقتدای عالمیان مرخص شده
رفتند و حضرت با اهل بیت و یاران خود رفته داخل مکه معظمه شدند و بطواف بیت الله و
بمفارقت و مهاجرت از حرم جد خود رسول الله و مادر و برادر مشغول و منتظر وقت شهادت بود

مجلس ششم در بیان شهادت بسم الله الرحمن الرحیم مسلم بن عقیل رضوان الله علیه
نحمدك یا من اجل مصیبتنا بمصیبة خلیله وقتیله وابن قتیله
والمجاهد فی سبیله بنفسه و ولده و عشیرته وقبیلته الذی
قبض ما قبض علیه الربانیون ومضی علی افضل ما مضی علیه
الاحدیون والبدریون والذی اقشعرت لدمه اظلة العرش
وبکت علیه کل ما فی السطح والفرش ابن سادات النقباء وخامس
اصحاب العباء مولانا ابی عبد الله ونقدسك اللهم یا من
اجل رزیتنا علی من سفك دمه واسر بناته وحرمه ونحر نحره
وصنف صدره واستبیح حریمه وذبح وطیه وسبی اهله و اشهب
رحله یتقلب یمینا وشمالا ویتجرع من الغصص اهوالا لا یردجوابا
ولا یستطیع سوال الغریب عن الاوطان والبعید عن الاخوان
والشهید اللهفان والمرتضع من ثدی والمجدل علی الرمضاء
الظمان وللحق الامین وللخلق امان ابن الاشراف النجباء سیدنا
ابی عبد الله اللهم یا من اثقل بلیتنا علی امام ما صلت علیه
عبرات الوری ولم تسکن علیه زفرات من دون السدرة

الی الثری مسلوب الثیاب معفرا فی التراب قد انقطع من
نسوانه و ولده واحتز راسه من جسده الذی صرع بمصرعه
الاسلام وتعطلت تقله الحدود والاحکام واظلمت الایام
وانکسفت الشمس واظلم القمر واحتبس الغیث والمطر واهتز
العرش والسماء واقشعرت الارض والبطحا وشمل البلاء
واختلف الاهواء وفجع به الرسول وازعجت البتول
وطاشت العقول ابن المیامین السعداء والاطیبین الکبراء
مولانا ابی عبد الله فصل اللهم علیه وعلی ذریته الطیبة الطاهرة
والانجم الباهرة الزاهرة وعلی الارواح القادسة الذین بذلوا
مهجهم علیه وسفك دمائهم بین یدیه وعلی التابعین من
اصحابه والعارفین احبائه الذین ترکوا الاخوان والاولاد
فی محبته وتغربوا عن الاوطان والبلاد لمروته وصل علی
الملائکة الذین علیه یبکون وفی نواح کربلائه یشهقون ویضجون
وعلی الملائکة الذین حول قبره حافون وعلی ضریحه طائفون
وفی جواره معتکفون ولزواره مستغفرون والعن الفراعنة
الکفرة الذین حزوا راسه واطفاؤا براسه ونکثوا بین ثنایاه المطهرة
وابرزوا من الخیام نسائه وبناته المخدرة نمانده هوش مرا این خروش و
افغان چیست ❊ چنین زمان و زمین و درهم پریشان چیست ❊ رسیده بدیده اندوه
نامه در مسفار ❊ زخون تازه برین نامه مهر عنوان چیست ❊ حکایت جگر تشنه که
میکند زده ❊ فرات موج زنان از چشمه سار مژکان چیست ❊ مگر ز کشور غم کاروان

درد آمد؛ چنین بضاعت افغان وناله ارزان چیست ؛ بهار خون جگر گوشه نبی کر نیست
زبارهای جگر لاله باد امان چیست ؛ ز نیو فاده دوران بهو فا فرباد ؛ ز بیمروتی چرخ بیمروت
داد اه من مصائب ابناء الرسول وابناء البتول سبحان الله ای
ظلم جرى على ارباب الحرب والمحراب واصحاب القبة والقباب
وامناء الكتيبة والكتاب ولعمري ينوح عليهم لسان الصلوة
ويحن اليهم انسان الخلوات ويبكيهم محاريب المساجد وينادبهم
اندبة الفوائد فلو ان اجرام العلى في مدارها وانجمها المرسات
في غايت الخفات واجسام سفلى ابنيتها وجمادها وصخرتها
الصماء والصلد والى الصفاء نسمعن نزرا من رزء آل احمد تصدع
عن عنا وانشقق تاسفا بدرستیکه اگر اجرام علویه سماویه با انچه در ان است
از ستارگان واجسام سفلیه با انچه مشتمل بر آن است از گیاهها ومعادن و سنگها بشنوند
اندکی از بلایا ومحنتهای آل محمد همه از یکدیگر بپاشند فمن ظلمت الغبرى قلت
باهلها ؛ ومذ وارت الخضراء وبالشمس والسهاء ؛ ومذ تاج
رزاء الرازمين برقبة ؛ وضابت مصيبات الدهور بقرنها ؛
فوالله ما قاسى لامر ونحو رزيهم ؛ وما عاينت عين البصيرة مثلها
از وقتی که زمین اهل خود را بر داشته و آسمان بگردش شده وستارگان گردش کرده و از
هنگامیکه مقدر شده است همه ارباب بلایا ومبتلا شده اند عالمیان بمصایب ورزایا
بخدا قسم که احدی بمثل مصیبت آل رسول مبتلا نشده وهیچ چشمی مانند آن ندیده وحسین
بن الزهراء حجة الخلق كلهم ؛ واتباعه الغر الكرام ذو التقى
حسین فرزند فاطمه که حجت کل خلایق است او و یاران او که همه اتقیا ونیکوکاران

بوده اند تضيقت الغبرى عليهم برحبها ؛ فحلوا بروضات الجنان على الرحا
زمین با وجود وسعت آن بر ایشان تنگی کرده وبسوی جنت خرامیدند لقد قتلوا
ظلما وسارت رؤوسهم ؛ تدور على الآفاق كالانجم في الدجا بها
از ظلم وستم کشته شدند وسرهای ایشان را در آفاق مانند ستارگان درخشان در شب تار
گردانیدند وهاتلك الابدان خوت دون مجدها ؛ وتلك رؤوس
عاليات على القناء پس متنبه شوید ودیده بصیرت بگشایید وبه بینید که این است
بدنها که با وجود عزت وبزرگی بر روی زمین افتاده واین است سرها که بر سر نیزها بلند شده
وتلك الزرارى من سلالة احمد ؛ تعين اسارى لا حقير ولا امثا
واین است ذریه طاهره از سلاله احمد که باقی مانده اند اسیر وبی یار وبی مرکب اسارى
لاهل الهند تفدى وتطلق ؛ اسارى لاهل البيت يبقى بلا فداء
اسیران هند فدا داده میشوند ورها میگردند واسیران اهل بیت رسول ص باقی میمانند
بی فدا فيا ليت نفسى تفتدى لنفوسهم ؛ ويا ليت وجهى كان عن وجوههم
وفا کاش جان من فدای ایشان می شد وکاش نفس من بعوض نفوس ایشان
هلاک میگردید فكونوا من الراثين تاسفا ؛ وكونوا من الباكين فيهم تلهفا
ای شیعیان باید از روی تاسف وحزن بر ایشان گریه ونوحه کنید فمهلا
بنا ما صاحبتي على النوى ؛ قفا نبك ابناء البتول فيبكوني پس ای
رفیقان صبر کنید ویاری نمائید مرا تا گریه کنیم بر اولاد فاطمه که در کربلا شهید شده اند
بیا که چهره بخون جگر خضاب کنیم ؛ جگر بر آتش غمخوارگی کباب کنیم ؛ بدشت محنت و
اندوه هر کجا خاکی است ؛ ببر زماتم فرزند بوتراب کنیم ؛ زسیل دیده ز دجله را
باب دهیم ؛ زسوز برق جگر نیل را سراب کنیم وابن شبیب روایت کرده که روز

اول ماه محرم بود بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم حضرت فرمود ای پسر شبیب
آیا روزه داری گفتم نه پس فرمود ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال
را در این ماه حرام میدانستند و این امت جفا کار حرمت این ماه را نشناختند و حرمت
پیغمبر خود را نگاه نداشتند و در این ماه با ذریهٔ طاهرهٔ پیغمبر خود قتال کردند و زنان و فرزندان
ایشان را اسیر نمودند پس خدا ایشان را نیامرزد یا ابن الشبیب ان کنت باکیا
لشیء فابك الحسین المظلوم ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر چیزی پس گریه کن بر جدم
حسین مظلوم که او را در این ماه مانند گوسفند سر بریدند و هیجده نفر از برادران و فرزندان
او را در نزد او شهید کردند که هیچیک در روی زمین شبیه خود نداشتند و بدرستیکه گریستند
بر مظلومی و شهادت حسین ع همه آسمانها و زمینها و چهار هزار ملائکه از برای یاری او از آسمان
بزمین کربلا آمدند در وقتی رسیدند که جناب امام شهید شده بود پس ایشان دیگر
باسمان عود ننمودند و در نزد قبر او مجاور شدند و پیوسته در آنجا ژولیده موی و گرد
آلوده گریه میکنند و از جهت زایران استغفار مینمایند ای خوشا بحال زایران ؛ ای زایر روضهٔ
پر انوار حسین ؛ بشنو سخنی ز قدر و مقدار حسین ؛ از سوزن مژگان ملک آرد بیرون
خاری که رود بپای زوار حسین ؛ و در وقت ورود زوار استقبال ایشان مینمایند و چون بیرون
میروند مشایعت میکنند و باین طریق خواهند بود تا وقتی که قائم آل محمد ظهور کند ایشان
یاوران او خواهند بود و در وقت جنگ کردن ایشان این خواهد بود که گویند یا اهل ثار
الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم
از پدرش و از جدش که چون جدم حسین شهید شد آسمان خون بارید و زمین خاک
سرخ گریست ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین بقدریکه آب دیدهای تو بر روی
تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد

یا بسیار

یا بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی که با خدا ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو
نباشد پس زیارت کن آنحضرت را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفه
های عالیه بهشت با رسول خدا و ائمهٔ هدا ساکن شوی لعنت کن بر قاتلان
حسین ع ای پسر شبیب اگر خواهی مثل ثواب شهیدان کربلا ثواب داشته
باشی پس هر وقت مصیبت ایشان را یاد آوری بگو یا لیتنی کنت
معکم فافوز فوزا عظیما ای کاش همراه بودم و کشته می شدم
و رستگاری عظیم می یافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه
بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک و برای شادی ما شاد
باش و بر تو باد دوستی ما که اگر کسی سنگی را دوست دارد حق تعالی او را
با آن سنگ محشور خواهد گردانید و نیز مرویست که روزی جعفر بن عفان
بخدمت حضرت صادق ع آمده بود وقتی که جمعی کثیر از اهل کوفه در خدمت
آنحضرت بودند حضرت او را اکرام کرد و نزد خود نشانید و گفت ای
جعفر شنیده ام که تو در مصیبت جدم شعر میگوئی و مردم را میگریانی عرض کردم
بلی فدای شما شوم حضرت فرمود شعری چند در مرثیه جدم بخوان جعفر شروع کرد
بشعر خواندن و حضرت شروع کرد بگریستن و قطرات اشک مانند باران
متواتر بر محاسن شریف آنحضرت جاری شد و حاضران همه گریان
شدند پس فرمود ای جعفر بخدا قسم که ملائکه مقربین در اینجا حاضر شدند
و مرثیه ترا شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و حق تعالی از برای تو بهشت را
واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود میخواهی زیاده کنم عرض
کردم بلی یا سیدی فرمود هر که در مرثیه جدم ابی عبد الله شعری بگوید و

بگرید یا بگریاند البته حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند ؛ یاد حسین علی گریه
کن ؛ گر زین گریه پیدا شود چه ~~شود~~ آبرو ؛ هران نامه کز خطا شد سیاه
بدین آب دادن توان شست و شو مجملا باید شیعیان بدانند که آنچه از
اخبار و آثار مستفاد میشود آنست که در میان اعمال صالحه کم عمل تواند بود که
ثواب آن مثل ثواب بر گریستن امام حسین علیه السلام باشد پس زهی بی سعادت
غافلی که درین ایام غم فرجام گریه خود را دریغ دارد و اشکی چند از برای روز درماندگی
برگونهای خود جاری سازد و چگونه میتواند شد که کسی دعوی تشیع آل
مصطفی نماید و لاف محبت فرزندان علی مرتضی زند و متذکر احوال حکایات
درماندگان کربلا شود و دل او محزون نگردد و اشک از جویبار دیدهٔ او جاری
نشود آیا بگوشت نرسیده که سکینه دختر امام حسین علیه السلام میگوید که در وقتی
که پدر بزرگوارم را شهید کردند و ما را اسیر نمودند و از قتلگاه شهدا روانه
کوفه کردند چون بقتلگاه رسیدیم و نظر ما به نعش کشتگان افتاد خود را از
شتران افکندیم و من دویدم تا بر نعش پدر بزرگوار خود و او را در بغل کشیدم
و بیهوش شدم چون بهوش آمدم شنیدم که پدرم میگوید شیعتی مهما ان
شربتم ماء عذب فاذکرونی ؛ او سمعتم بغریب او شهید
فاندبونی ای شیعیان من در وقتی که آب خوشگوار نوشید مرا
یاد کنید و هنگامیکه غریبی یا شهیدی را ببینید بر غربت و شهادت من گریه
کنید وانا سبط الذی من غیر جرم قتلونی ؛ وبجرد الخیل
بعد القتل عمدا سحقونی منم سبط پیغمبر که مرا بی جرم و خیانت
کشتند و بعد از کشتن از راه عداوت بدن مرا پامال سم ستوران

کردند

کردند لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی ؛ کیف استسقی
لطفل فابوا ان یرحمونی کاش ای شیعیان در روز عاشورا در صحرای
کربلا حاضر میبودید و میدیدید که من از برای طفل شیرخوارهٔ خود علی اصغر طلب
آب میکردم و ایشان رحم بر من و آن کودک نمی کردند سقوا سهم
بغی عوض الماء المعین ؛ بالرزء ومصاب هذا ارکان
الحجون و در عوض آب تیر عدوان بر حلقوم آن طفل زدند واداً ازین مصیبت
و فریاد ازین بلیه که خراب کرد ارکان مکه را ویلهم قد جرحوا قلب
رسول الثقلین ؛ فالعنوهم ما استطعتم فی کل حین وای
بر ایشان که دل سید آخر الزمان را مجروح کردند پس ای شیعیان
باید در هر وقت که توانید بر ایشان لعنت کنید و مخفی نیست که گریستن
و نوحه نمودن در ماتم حسین مظلوم تخصیص بمن و تو ندارد بلکه اکثر مخلوقات
الهی درین مصیبت محزون و گریانند و ازین محنت اندوهناک و بر ایشان بطرق
معتبره مرویست که شخصی از قبیلهٔ بنی اسد میگوید من در کنار نهر علقمه که در کربلا
واقع است زراعت میکردم و بعد از رفتن لشکر شقاوت اثر ابن سعد عجایب
بسیار و غرایب بیشمار از شهدای آن صحرا مشاهده نمودم که نمی توانم ذکر
آنها نمود از انجمله چون باد بر آن بدنهای شریف میوزید بوئی نیکوتر از بوی
مشک و عنبر بمشام من میرسید و پیوسته میدیدم که ستارها از آسمان
نزدیک آن بدنهای شریف می آمدند و بالا میرفتند و چون وقت غروب
میشد از جانب قبله شیری می آمد و در میان کشتگان داخل میشد و چون
نظر میکردم آسیبی از و بآن بدنهای شریف نمیرسید من از مشاهدهٔ آن

حال تعجب میکردم پس در یکی از شبها با خود قرار دادم که بخواب روم شاید
حقیقت حال بر من معلوم شود چون شام شد دیدم آن شیر ظاهر شد و در میان
کشتگان داخل گردید و نزدیکی از بدنها رفت که مانند آفتاب نور از
او ساطع بود او را در بر گرفت و روی خود را بر او میمالید و همهمه مینمود
مثل نوحه کنندگان ؛ گهی چو تعزیه داران نشست بر سر او ؛ گهی چو ماتمیان
گشت گرد پیکر او ؛ گهی بگریه سر خویش را زدی بزمین ؛ چو آن کسی که ستم
دیده را کند نفرین ؛ گهی گریست بر او چون پدر بزاری زار ؛ گهی فتاده به
پهلوی او برادروار از مشاهده آنحال حیرت بر من زیاده شد ناگاه دیدم شمعها
و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شده بنحویکه از روز روشن تر شد ناگاه
صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر سر و سینه زدن از جمیع آن
عرصه بلند شد و یکی میگفت واحسیناه و وا اماماه و وا مظلوماه من بر خود
لرزیدم و نزدیک آن صدا رفتم و گفتم ترا بخدا قسم میدهم که شما کیستید
و سبب گریه و نوحه شما چیست قایلی گفت که ما ئیم جنیان نحن طوائف
الجن وهذا حسين الذبيح العطشان وهذا عزائنا
عليه ما ئیم طوایف جنیان و این شهید که تو می بینی حسین فرزند رسول خداست
که حجت کل خلایق است او را بظلم و ستم شهید کردند لهذا ما هر شب برای این شهید
مظلوم نوحه میکنیم گفتم بمن بگوئید که این شیر هر شب بر سر این نعشها می آید
چه سر است گفتند ای مرد این شیر خدا علی مرتضی پدر حسین است که هر شب
بزد او می آید و گریه و نوحه میکند پس هر که در مصیبت حسین گریه کند با شیر خدا
شرکت نموده و فاطمه زهرا را اعانت کرده و بمثوبات جزیله پروردگار

فایز شده آیا نشنیده که قطره آبی که از چشم زن فاحشه در ایام محرم نه بقصد گریه بر حسین ع
جاری شد حق تعالی درباره او چه لطفها کرده در بعضی از کتب معتبره اصحاب مرویست
که در مدینه زن فاحشه بود که باعمال ناشایست قبیح معروفه بوده و او را همسایه
بود که همیشه تعزیه امام حسین علیه السلام مواظبت داشت روزی مشغول
تعزیه بود و جمعی در خانه او بودند که بمرثیه خواندن بر امام حسین ع مشغول بودند
و آن شخص دیگی بر بالای آتش گذاشته بود که طعامی جهة اهل تعزیه مهیا کند
در آنحال آن زن فاحشه را آتش ضرور شد بخانه آن شخص آمد که آتش برد رو
و رفت نزدیک آن دیگی که طعام اهل تعزیه در آن بود دید که آتش آن
خاموش شده بسبب گرفتاری اهل خانه بتعزیه و تغافل نمودن ایشان از
آن آتش پس آن زن فاحشه مشغول روشن کردن آتش زیر دیگ شد
بدست و باد دمیدن از دامن و باین سبب حرارت آتش در دست او تاثیر
کرد و چند قطره آب از دیدهای او بیرون آمد پس آتش برداشت و بخانه خود
آمد و آن زمان تابستان بود و بوقت قیلوله عادت بخواب داشت و خوابید
در خواب دید که قیامت برپا شده ناگاه دید که زبانیه جهنم او را گرفته و او را
به غلها و زنجیرهای آتش بستند و گفتند ای زانیه خدا ترا غضب کرده و ما را
امر نموده که ترا به جهنم بریم و آن زن فریاد و استغاثه میکرد و فریادرسی نبود
و ملائکه عذاب او را میکشیدند تا بکنار جهنم چون خواستند او را در جهنم افکنند
که ناگاه شخص نورانی بر ایشان صیحه زد که دست از وی بدارید ملائکه دور شدند
و در کمال ملائمت گفتند یا بن رسول الله این زن فاحشه است که جمیع اوقات
خود را بفجور و عمل ناشایسته گذرانیده گفت بلی اما در این روز داخل شده است

برجماعتی که مشغول تعزیه من بودند و آتش از جهت ایشان افروخته است و دهان
سبب دست او سوخته و آب از چشم او بیرون آمده است چون ملائکه این را شنیدند
او را برکردانیدند و گفتند کرامة لك یا ابن الشافع والساقی
از برای کرامت تو ای فرزند شافع قیامت و ساقی حوض کوثر خدا او را
آمرزید پس آن زن روی بآن جناب کرد و گفت من انت تو کیستی فرمود
انا الحسین بن علی منم فرزند علی بن ابیطالب پس آن زن از خواب بیدار شد
و در نهایت استعجال خود را بآن مجلس عزا رسانید و خواب خود را نقل کرد از برای
ایشان و در آن مجلس از گریه و ناله شورشی شد که دیده روزکار ندیده و آن زن
توبه کرد و ما بقی عمر خود را در ماتم حسین بن علی صرف نمود فرحم الله قوما یبکون
او یتباکون علی الحسین خدا رحمت کند جماعتی را که بر حسین بگریند یا خود را
بگریه میدارند دایم ز چشم دیده ما آب میرود ؛ بهر نهال تشنه صحرای کربلا ؛
ای دل فغان برآر که در مانده تشنه است ؛ شهزاده دو کون بصحرای کربلا
یا عین ابکی علی الحسین واهله ؛ بدم اذا ما قل منك المدمع
ای چشم گریه کن از برای حسین بن علی و یاران او و هر گاه اشک تو کم باشد
بجای اشک خون گریه کن ابکی علی غریب محمد وحبیبه ؛ فضابه
مما سواه افظع گریه کن ای چشم بر غریب محمد و محبوب او زیرا که مصیبت او
دشوار است آری ؛ تا چرخ سفله بود خطایی چنین نکرد ؛ با هیچ آفریده
جفایی چنین نکرد ابکی علی ملقی بلا غسل ولا کفن ؛ ولا نعش
هناك یشیع گریه کن ای چشم بر حسین مظلوم که در دشت کربلا افتاده
بود غسل نداده و کفن ناکرده و تشییع جنازه بعمل نیامده مانند غریبان آواره

اسفی علی النسوان فی ذل السبا ؛ اذ لم یکن احد هنالك
یسمع و اویلا از مخدرات اهل بیت که با خواری و زاری اسیر بودند و کسی نبود
که زاری و عجز ایشان را بشنود خرجن من فطاطهن صوارخا ؛ جزعا
صراخا للجهور یصدع و دویدند از خیمها از روی عجز و زاری بنحوی که از نوحه
ایشان دل سنگ پاره میشد وانینه والشمر جاث فوقه ؛ بحدا
للراس منه یقطع در وقتی که بسر امام حسین رسیدند که شمر بر سینه او نشسته
بود و شمشیر در دست داشت و میخواست سر او را جدا کند فاجتز راس السبط
یا لك لوعة ؛ لم یبق الاسلام شمل یجمع پس شمر در برابر ایشان
سر آنحضرت را جدا کرد و وای که دیگر حرمتی از برای اسلام باقی نماند فاهتز
عرش الله جل وضجت ؛ املاکه وبکوا اسی وتفجعوا در آن وقت
عرش خدا بلرزه در آمد و ملائکه بناله در آمدند و از حزن و اندوه گریستند
وهوت نجوم عند ذاك من السماء ؛ وبکت وما بعض لبعض
یتبع ؛ والارض مادت والجبال تزعزعت ؛ والجو مستور
هنالك الشفع و ستارکان آسمان فرو ریختند و خون گریستند
و زمین بر خود بلرزید و کوهها بحرکت آمدند و هوا تیره و تار شد والطیر
فی جو السماء بکت له ؛ اسفا واعرضت الوحوش
الرتع ؛ عن رتعها جزعا علیه ولم یزل ؛ للجن نوح فی
الاماکن یسمع مرغان هوا بگریه در آمدند و وحشیان صحرا از چرا
باز ماندند و صدای نوحه از جنیان بلند شد وعلی سنان الرمح
شالوا راسه ؛ کالبدر ینوره ویشعشع و سر او را بر سر نیزه

کردند و مانند شب چهارده میدرخشید وجرت خیولهم علی جسمه انه حتی
تحطم صدره والاضلع و اسبان خود را بر جسد او تاختند تا استخوانهای
سینه و پهلوی او خورد شد وثنا هبوا رحل الحسین وسلبوا ؛
نسوانه خبث ما قد صنع اسباب و اموال امام حسین ع را غارت کردند
و زنان او را برهنه نمودند لعنت بر ایشان باد که چه بد کردند ابکی لنسوان
الحسین حواسرا ؛ فی البید ما منهن من یتقنع ای چشم گریه کن بر
زنان و دختران حسین که همه سر برهنه در بیابانها سرگردان و حیران بودند
و نبود در میان ایشان کسیکه مقنعه بر سرش باشد ابکی علی السجاد و هو
مقید ؛ بالقید مکتوف الیدین مکنع ای چشم گریه کن بر زین العابدین
در حالتیکه در بند و زنجیر بود و دستهای وی را ببندند و سخت بسته بودند ابکی
لزینب اذ تقول لاختها ؛ لنا دوا للرحل و دمع گریه کن از برای
زینب که بخواهرش ام کلثوم میگفت در وقتی که لشکر اعدا کوچ کردن عزم کردند یا
اخت قد عزموا علی ترحالهم ؛ قومی الی الجسد الحسین نودع
ای خواهر ای ام کلثوم اینک دشمنان ما قصد کوچ کردن دارند و ما را حالا از
کربلا بشام خواهند برد برخیز تا برویم و بدن پاره پاره حسین را وداع کنیم
قومی الیه فما لنا فی نظرة ؛ منه سوی هذا العشیة قطع
ای خواهر برخیز تا برویم بسوی جسد حسین که دیگر سوای امروز طمع نظر کردن و امید
نگاه کردن بجسد برادران از برای ما نخواهد بود یا اخت هذا الیوم آخر
عهدنا ؛ لا یوم فیه بعده یجمع ای خواهر برخیز که امروز آخر عهد است
و دیگر برادر خود را نخواهیم دید و دیگر ما را روزی نخواهد بود که با برادر یکجا جمع

بگویم

شویم ای برادران یاد آورید زمانی را که اهل بیت با بدنهای پاره پاره شهیدان
وداع میکردند که از انجا روانه شام شوند و زینب خاتون بزمین کربلا خطاب
مینمود که انا اودعتک یا کربلا جسم الحسین ع ای زمین کربلا
من جسم برادرم حسین را بتو سپردم مخفی نماناد که از جمله حکایات شهیدان
اهل بیت قصه پرغصه شهادت مسلم بن عقیل پسر عم امام حسین علیه السلام است
و کیفیت آن باین طریق است که در وقتی که امام حسین ع روانه مکه شد و این خبر
بسمع اهل کوفه رسید بزرگان ایشان همه اجتماع کردند که باید فرستاد و
و امام حسین ع را بکوفه طلبید و با او بیعت کرد که او امام برحق است و ما همه شیعیان
پدر بزرگوار اوئیم پس باتفاق و اجتماع رسل و رسایل متواتره بجانب حضرت
فرستادند و استدعای آمدن آنحضرت را بدار النفاق کوفه نمودند تا چند و
پنجاه نامه ایشان بحضرت رسید و حضرت جواب هیچیک را ننوشت و باوجود
این رسولان پی در پی و نامههای ایشان میرسید اما چون رسل و رسایل ایشان
از حد متجاوز شد حضرت پسر عم خود مسلم بن عقیل را که بزیور عقل و علم و صلاح
آراسته بود با جماعتی از آنها که از کوفه آمده بودند روانه کوفه نمود و بمسلم
فرمود که هرگاه جمیع اهل کوفه به بیعت من راضی شوند مرا اعلام کن تا روانه
کوفه شوم و حضرت نیز نامه باهل کوفه نوشت که من در اینوقت ابن عم خود را
فرستادم اگر نامه نوشته بود و از رغبت رؤسای شما مرا آگاهی دهد من در
نهایت سرعت بیایم پس مسلم روانه شد چون از مکه بیرون رفت و اندک
مسافتی طی نمود صیادی از دست راست بیرون آمده تیری بجانب آهو
افکند فی الحال بر زمین افتاد و صیاد او را ذبح نمود مسلم این را بفال بد

گرفت و بخانه معاودت نمود و بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد و گفت یا ابن
رسول الله گویا رفتن من بکوفه صلاح نباشد و قصه ذبح آهو را بعرض رسانید حضرت
فرمود یا ابن عم گویا خوف کرده اگر ترا رغبتی نیست دیگری را بفرستم مسلم گفت
یا ابن رسول الله هزار جان من فدای تو باد خواستم آنچه دیدم بعرض رسانم و مرا
ترسی از جان نثار کردن در راه تو نیست بلی میترسم از جناب دور بمانم و هجران
من آن است که دیگر دیدار ترا نخواهم دید باین جهت باز گشتم که یکبار دیگر جمال مبارک
را ببینم و وداع باز پسین نمایم پس زار زار گریست و حضرت نیز گریان شد
و او را در بر گرفت و وداع نمود مسلم گریان از خدمت حضرت مرخص شده
روی براه نهاد و بزبان حال میگفت   بار فراق دوستان بسکه نشسته بر دلم
میروم و نمیرود ناقه بزیر محملم   ای که مهار میکشی صبر کن و سبک برو ❊ کز طرفی تو میکشی
وز طرفی سلاسلم   در راه شخصی بمسلم برخورد و دید که گریان است گفت ای مسلم مگر از مرگ
میترسی که میگریی گفت نه از مفارقت امام حسین علیه السلام میگریم و با او خو کرده ام
و هرگز جدائی اتفاق نیفتاده بود و حال از او دور میشوم میترسم که دیگر او را نبینم پس
مسلم بمدینه رفت و در روضه حضرت رسول الله زیارت کرد و نماز در مسجد
مدینه بجا آورد و بخانه خود رفت و بنظر بعضی روایات دو فرزند خود را که محمد و ابراهیم
باشند ایشان را بسیار دوست داشتی و صبر بر فراق ایشان نتوانستی کرد با خود
برد و سایر اهل و عیال و یاران و خویشان وداع نموده از مدینه دو نفر دلیل گرفت
و متوجه کوفه شدند از قضا دلیلان راه را گم کردند و آبی که برداشته بودند تمام
شده بود و آن دو نفر دلیل از تشنگی هلاک شدند مسلم با فرزندان با هزار مشقت
خود را باب رسانیدند مسلم این را هم بفال بد گرفت و بزحمت و مشقت تمام خود را

بکوفه

بکوفه رسانید و در خانه مختار بن ابو عبیده ثقفی فرود آمده دوستان چون استماع
قدوم وی نمودند خوشحال گشته فوج فوج بخدمت او آمده اظهار خوشوقتی مینمودند
و وی نامه امام حسین علیه السلام را بر ایشان میخواند و ایشان از استماع نامه حضرت
گریان میشدند و فریاد و واشوقاه میکشیدند و بیعت میکردند تا آنکه هجده هزار نفر بمسلم بیعت
کردند لهذا مسلم نامه بحضرت نوشت که مردم کوفه بسیار بشما راغب شده‌اند و تا حال
هجده هزار نفر بیعت کردند چنانچه باین صوب توجه نمائید مناسب است اما چون
نعمان بشیر که از جانب یزید حاکم کوفه بود از این حال اطلاع یافت بمسجد جامع در آمد
و بر منبر رفت و گفت ای اهل کوفه از خدا بترسید و بر خود رحم کنید و دست از
فتنه انگیزی بدارید و باعث ریختن خون مسلمانان و نهب اموال ایشان نشوید و من
ابتدا بمحاربه با شما نمیکنم و باعث فتنه نمیشوم و تا کسی متعرض من نشود من متعرض او نمیشوم
بعد از آنکه بر من خروج کنید و بر روی من بایستید من شمشیر خواهم کشید و مجازات
خواهم کرد یا شما را مغلوب و منکوب میکنم یا کشته میشوم و از منبر فرود آمد و بدار الاماره
رفت و جمعی از دوستان یزید که در کوفه بودند نامها بیزید نوشتند و کیفیت
آمدن مسلم و بیعت نمودن مردم را بحضرت امام و ضعف حال نعمان بشیر را
در نامه درج نمودند و بجهت یزید فرستادند چون یزید بر مضمون نامه ایشان آگاه
شد بعد از مشورت با وزرا و ارکان دولت منشور ایالت کوفه را بنام عبید الله
بن زیاد که در آن وقت والی بصره بود نوشت و باو اعلام کرد که برسیدن نامه
من از کسان خود نائبی در بصره تعیین کن و خود بسرعت تمام بکوفه رو و آن
کار را فیصل ده و فتنه که در آنجا برخاسته فرو نشان و مسلم بن عقیل را
گرفته بنزد من فرست یا او را بقتل رسان و سر او را بشام فرست اما چون

نامه آن ملعون با بن زیاد رسید بسیار شادمان گردید و برادر خود را در بصره نایب
کرد و تهیه اسباب سفر نموده روانه کوفه شد و چون بحوالی کوفه رسید توقف کرد
تا دو ساعت از شب گذشت پس عمامه سیاه بر سر بسته و طیلسان بر سر و رو
انداخته و کمان بر بازو افکنده و شمشیر حمایل نموده و قضیبی در دست گرفت و بر استری
سوار شد با خدم و ملازمان خود با کوکبه عظیم داخل کوفه شد و مردم نظر با که نشنیده
بودند که امام حسین علیه السلام بکوفه می آید منتظر قدوم شریف وی بودند چون آن
ملعون را با آن طنطنه دیدند گمان کردند که امام حسین است پس فوج فوج باستقبال
آمده سلام میکردند و رسم تحیت بجای می آوردند و رکاب او را بوسه میدادند و میگفتند
خوش آمدی یا ابن رسول الله آن ملعون جواب سلام ایشان را نداد و دیگر هیچ نمیگفت
و از غضب دندان بدندان میزد و باینطریق می آمد تا بپای قصر دار الاماره رسید
و امر کرد که قرع الباب نمودند نعمان بربام قصر رفت و چون فرو نگریست آن کوکبه
عظیم را دید گمان کرد که حضرت امام حسین است گفت یا ابن رسول الله ترا بخدا قسم
میدهم که متعرض من نگردی و بمنزل دیگر نزول نمائی تا فردا ببینم مهم بکجا خواهد رسید
و هوا خواهان کوفه فریاد میکردند و دشنام میدادند که در باز کن که فرزند رسول الله
داخل شود در آن اثنا مسلم بن عمرو بانگ زد که دور شو این عبید الله زیاد است
در آنوقت پسر زیاد طیلسان از سر انداخت و بانگ زد که در را بگشا باید مردم
کوفه که وی را شناختند متفرق و پراکنده شدند و نعمان گفت در را گشادند
و آن ملعون داخل شد و چون صبح شد امر کرد که منادی ندا کند که اهل کوفه در
مسجد جمع شوند بعد از اجتماع مردم در مسجد بالای منبر بر آمده منشور ایالت
خود را برایشان خواند و گفت از جانب یزید مامورم که مطیعان از انواع نوازش نمایم

ومخالفان از

و مخالفان از شمشیر تادیب کنم و تهدیدات بسیار کرد و کوفیان بترسیدند اما چون
خبر آمدن ابن زیاد بمسلم رسید بسیار خائف شده از خانه مختار بیرون آمده بخانه
هانی بن عروه رفت و گفت ای هانی من درین شهر غریبم و تو میدانی که کوفیان را
وفا نیست و تو از شیعیان علی بن ابیطالبی و من بتو پناه آورده ام هانی
گفت هزار جان من فدای اهل بیت رسول الله باد تا جان دارم در راه تو میکوشم
پس در خانه هانی قرار گرفت و شیعیان به پنهانی بخدمت وی میرسیدند
و بیعت مینمودند اما ابن زیاد در طلب مسلم بر آمد و هر چند سعی نمود وی را پیدا نکرد
غلامی داشت معقل نام او را طلب کرد و سه هزار درم بوی داد و گفت برو با شیعیان
اهل بیت رسول الله مخالطت کرده اظهار محبت اهل بیت کن و هر یک از ایشان را که
ببینی این دراهم را بوی بده و بگو این وجه را نذر کرده ام که بمسلم تسلیم نمایم که صرف مقاتله
دشمنان نماید شاید کسی از ایشان ترا از مسلم دلالت نماید و تو مطلع بر احوال او گردی
پس آن ملعون زر را برداشته بمسجد جامع آمد و نگاه بمردمان کرد که در آنجا مشغول
عبادت بودند نظرش بمرد سفید مویی افتاد که آثار صلاح و تقوی از ناصیه وی ظاهر
بود و در کمال خضوع و خشوع نماز میکرد و گفت البته این مرد شیعه است زیرا که خضوع
و خشوع شیوه دوستان علی بن ابیطالب است پس توقف کرد تا از نماز فارغ شد
انگاه نزد او رفت و سلام کرد و آنچه ابن زیاد تعلیم کرده بود بوی گفت آن مرد گفت
از کجا یافتی من شیعه ام گفت چون آثار خیر و صلاح از بشره تو پیدا است بخاطرم رسید
که تو از جمله دوستان اهل بیتی آن مرد ساده لوح گفت ظن تو صحیح است و من از چاکران
اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است و تو عهد کن که در مقام خیرخواهی باشی و این سر را
فاش نکنی آن ملعون بی ایمان قسمهای مغلظه خورد که در کتمان آن سر بکوشد

واحدی را از آن امر مطلع نکنند پس ابن عوسجه وی را بخانه خود دلالت کرد و گفت فردا
بیا بخانه من تا باتفاق بخانه مسلم رویم پس روز دیگر معقل بخانه ابن عوسجه رفت و وی
او را برداشته بخانه مسلم برد و کیفیت حال را بعرض رسانید و معقل دست و پای مسلم
افتاد و بسیار تضرع کرد و سه هزار درم را نزد وی گذاشت و مسلم او را قسم داد که
سرش را فاش نکند پس با مسلم بیعت نمود و تا شام در خانه هانی در خدمت مسلم بود
و بر احوالات مسلم و گذارشات گماهی اطلاع حاصل نمود و شام از آنجا بیرون رفته نزد
ابن زیاد رفته و کیفیت حال را بوی گفت و چون هانی از ابن زیاد خائف بود به بهانه
بیماری به مجلس ابن زیاد نمیرفت چون ابن زیاد از حقیقت حال مطلع شد در حینی که
محمد ابن اشعث و اسماء ابن خارجه و عمرو بن حجاج که دختر وی در حبالهٔ هانی بود در مجلس او
بودند گفت هانی اسبب بنزد ما نمی آید ایشان گفتند وی بیمار است گفت شنیده ام
که بهتر شده است شما باید البته او را به نزد ما بیاورید که ما وی را ببینیم زیرا که او از اشراف
عرب است و میخواهیم در میانه ما و او دوستی و صداقت باشد ایشان قبول نمودند
و بخانه هانی رفتند و بمبالغه تمام هانی را برداشته بنزد ابن زیاد بردند چون در مجلس
ابن زیاد حاضر شد آن ملعون با وی عتاب نمود و گفت ای هانی این چه فتنه است
که برپا کرده و مسلم را در خانهٔ خود پنهان نموده و مردم را به یزید میشورانی هانی انکار
نمود ابن زیاد گفت تو پنداری من از مکر تو غافلم معقل را طلبید و گفت این شخص را
میشناسی هانی چون او را دید دانست که آن ملعون جاسوس آن مکاره بود
دیگر نتوانست انکار نمود به ابن زیاد گفت بخدا قسم که من او را بخانه خود نیاورده ام
او بی خبر و ناخوانده شبی بخانهٔ من آمد و دخیل من شد و مرا شرم مانع شد که او را از خانهٔ خود
بیرون کنم و اکنون سوگند یاد میکنم که چون بمنزل خود مراجعت نمایم عذر وی را بخواهم و از خانهٔ

خود او را

خود او را بیرون کنم ابن زیاد گفت هیهات هیهات دست از تو بر نمیدارم تا مسلم را
در اینجا حاضر کنی هانی گفت بخدا قسم که این هرگز نخواهد شد و در آیین شرع و طریق عقل
چگونه روا باشد که من دخیل خود را بدست دشمن وی دهم ابن زیاد گفت اگر وی را نیاوری
ترا بکشم هانی گفت اگر چنین اراده نمائی شمشیرها از غلاف کشیده شود و آتش حرب
مشتعل گردد در آن حال اسماء بن خارجه با ابن زیاد گفت ای مکار تو ما را فریب دادی
و گفتی هانی را بیاورید من احترام او را بجا می آورم و حال او را اهانت میرسانی از این
سخن غضب ابن زیاد زیاد شد و امر کرد که اسماء را اینقدر تازیانه زدند که از حیات
مایوس شد پس به هانی گفت که اگر مسلم را حاضر نکنی ترا بقتل آورم هانی گفت هزار جان
من فدای مسلم باد پس چوبی در دست ابن زیاد بود آنقدر آن چوب را بر بینی هانی
زد که آن چوب شکست و خون بر محاسن و سینه هانی جاری شد و امر کرد که آن
پیر صاف اعتقاد را که هشتاد و نه سال از عمر وی گذشته بود و به صحبت پیغمبر رسیده
بود و مدتی با جناب امیرالمؤمنین مصاحبت نموده بود برهنه نمودند و بر عقابین
کشیدند و چند تازیانه زدند پس با ابن زیاد گفت بخدا قسم که اگر مرا پاره پاره کنی
مسلم را از خانه بیرون نیاورم و دوستی من نسبت باهل بیت رسول الله نه در این
پایه است که از مال و جان مضایقه نمایم هزار جان هانی و اولاد و اتباع وی فدای
خانوادهٔ رسول الله باد پس امر آن بدبخت آنقدر تازیانه بآن نیکبخت
زدند که بیهوش شد و بالتماس جمعی از ضرب او دست برداشته او را محبوس نمود
اما مسلم چون از قضیهٔ هانی خبردار شد آتش غیرتش مشتعل گردیده عرق غضبش
بحرکت آمد امر فرمود که ندا کنند تا هواداران امام حسین علیه السلام جمع شوند
بعد از ندا قریب به بیست هزار مرد مکمل مسلح از هواخواهان در خانه هانی جمع شدند

ومسلم سوار شده با آن گروه انبوه بپای دار الاماره آمدند وتا بآنجا آمدن جمع کثیری دیگر بایشان ملحق شدند وابن زیاد در قصر متحصن شد وزیاده از پنجاه نفر در پیش وی نبود ولشکر مسلم گرد اگرد قصر در آمده قصر را در میان گرفتند وسنگ میزدند وابن زیاد ویزید را دشنام میدادند ونزدیک بود که قصر را بگیرند چون ابن زیاد امر را چنان دید مضطرب شده جمعی از رؤسای کوفه را طلبید که از دوستان آن ملعون بودند مثل کثیر بن شهاب وشمر بن ذی الجوشن ومحمد بن اشعث وشبث بن ربعی وحجار بن ابجر وگفت ببام قصر روید وبهر طریق که صلاح دانید با اهل کوفه گفتگو نموده ایشان را متفرق نمائید لهذا آن جماعت بر بام قصر بر آمدند واهل کوفه را تخویف نمودند وگفتند بر خود رحم کنید اینک لشکر شام در پی میرسند وشمار اتابع متعاقب ودین ایشان نیست وابن زیاد شرط نموده که هرگاه حال از اینجا متفرق شوید وبخانهای خود روید عذر شمارا از یزید درخواهد وشمارا بخشش واحسان کند کوفیان که این کلمات را شنیدند بسم بیوفائی پیش آوردند ودست از هواداری اهل بیت رسول برداشتند ومتفرق شدند وروی بمنازل خود کذاشتند وهنوز آفتاب غروب نکرده بود که با مسلم سی نفر زیاده باقی نمانده بودند چون مسلم آنحالت را مشاهده نمود واز برای ادای نماز بمسجد در آمد وچون از نماز فارغ شد واز مسجد بیرون آمد آن جماعت نیز از پی کار خود رفتند آن غریب مظلوم متحیر گردید ونمیدانست بکجا رود ومیگفت دریغا که بدست دشمنان گرفتار شدم واز امام حسین ویارانش دور ماندم نه یکی دارم که نامه از من بامام حسین رساند ونه قاصدی که از من غریب سلامی بر یثرب زمین برد ❊ نه قاصدیکه پیامی بنزد یار برد ❊ نه محرمیکه سلامی بآن نگار برد ❊ فتاده ایم بشهر غریب ویاری نیست ❊ که قصه غریبی بشهر ویار برد پس مسلم در آن شب سرگشته

وحیران میرفت ناگاه بدر خانهٔ رسید که پیرزنی در آنجا بود وتسبیح در دست داشت میگردانید ونام آن زن طوعه بود ومسلم گفت یا امة الله اسیج نوانی مرا شربت آبی دهی که بغایت سوخته دل وتشنه جگرم تا حق تعالی ترا از تشنگی روز قیامت خلاصی دهد طوعه گفت چرا نتوانم فی الحال بخانه رفت وقدحی آب خوشگوار آورد وبمسلم داد مسلم را آب را نوشید وچون بسیار مانده بود ساعتی در آنجا نشست طوعه گفت ای برادر شهر پر آشوب ونشستن در اینجا مناسب نیست برخیز بمنزل خود رو مسلم گفت ای مادر من در این شهر غریبم واز دیار خود دور افتاده ام منزلی وخانه ویاری ندارم وراه بجائی نمیبرم واز خانه واده ترم بهمه جا نمی توانم رفت اگر امشب مرا تو جا دهی شاید که در روز قیامت حضرت رسالت ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی مسلم گفت ای مادر از محنت زدگان عهد بد واز غریبان ستم رسیده چه میپرسی ای مادر منم مسلم بن عقیل که اینهمه آشوب کوفه از برای باعث من است وکوفیان با من بیوفائی کردند ومرا از امام حسین وسایر دوستان آن واهل بیت برآوردند ونه بجائی راهی دارم ونه پناهی وباوجود این افسوس فرزند فاطمه را دارم ودیگرمان از یاد وی بدر نمیروم که اگر باین دیار آید کار او بکجا خواهد رسید چون طوعه او را اشناخت در دست وپای وی افتاده او را بخانه در آورد وحجره نیکوئی از جهة وی فرش نمود وطعامی حاضر کرد طوعه را پسری بود بلال نام چون پاره از شب گذشت بلال بخانه آمد ودید که مادرش با آن حجره بسیار تردد مینماید سبب را از مادر پرسید مادر گفت ترا باین چه کار است پسر مبالغه کرد مادر گفت سوگند یاد کن که این سر را افشا نکنی پسر قسم یاد نمود مادر کیفیت حال را با وی گفت بلال چون این سخن را از مادر شنید خاموش شد ودر

خواب رفت چون صبح شد ابن زیاد بمسجد درآمد و امر کرد که منادی ندا کند که جمیع
اهل کوفه در مسجد حاضر شوند و اگر کسی از رؤسای معارف حاضر نشود خون او هدر
خواهد بود بعد از ندا جمیع اهل کوفه در مسجد حاضر شدند پس آن ملعون بر منبر برآمد
و گفت ای اهل کوفه مسلم گریخته است هر که خبر وی را بمن دهد ده هزار دینار بوی دهم و
هر که در خانهٔ وی باشد و مرا خبر نکند بعد از آنکه پیدا شود مال او را غارت کنم و وی را
بقتل آورم در آن وقت بلال در مسجد بود چون آن وعده و وعید و تخفیف و تهدید را
شنید صبر کرد تا ابن زیاد و محمد بن اشعث بدار الاماره رفتند بلال بنزد محمد اشعث
رفت و صورت واقعه را بوی گفت ابن اشعث بنزد ابن زیاد رفت و حکایت
حال را بوی گفت آن ملعون بسیار خوشحال شد و سیصد سوار مکمل مسلح که
از شجاعان بودند بمحمد اشعث داد که رفته مسلم را بگیر و لهذا محمد اشعث سوار شد و
با آن لشکر بدر خانهٔ طوعه آمد و یکبار خانهٔ طوعه را در میان گرفتند چون مسلم آواز پای
اسبان را شنید دانست که بطلب وی آمدند گفت انا لله و انا الیه راجعون
پس برخواست و سلاح بر خود بیاراست و شمشیر برهنه در دست گرفته از خانه بیرون
آمد و چون شیر خشمناک بر ایشان حمله کرد و جمعی از آن قوم را بر خاک هلاک
افکند و بهر طرف که روی می آوردند آن قوم نابکار از پیش وی میگریختند
و در چند حمله چهل و پنج نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بعضی از مردمان قوی
هیکل را میگرفت و بر بام بلند می افکند القصه آن شیر بیشهٔ هیجا بضرب تیغ
آبدار خون مبارزان کوفه را بر خاک هلاک میریخت و آن دلاور بی همتا بطعن
خنجر خاک آن عرصه را با مغز سر آن ملاعین نافرجام می آمیخت اما چون محمد اشعث دید
که بآسانی دست بر مسلم نمی توانند یافت گفت ای مسلم آخر خود را بمهلکه میافکنی

ما را

ما را امان میدهیم و بنزد ابن زیاد میبریم و او ارادهٔ قتل تو ندارد مسلم گفت مرا با
امان شما احتیاجی نیست و بر قول شما اعتمادی نه این را بگفت و بر ایشان
حمله کرد و در آن حمله نیز جمعی را بجهنم فرستاد چون آن قوم نابکار دیدند که بمجادلهٔ
حریف آن صفدر والاتبار نمیشوند جمعی را به بامها فرستادند و آن ظالمان بیکس
را سنگ باران کردند و جمعی دیگر آتش بر نی زده بر آن غریب بی یاور می
افکندند و تن نازنین او را به سنگ و آتش مجروح میگردانیدند و با وجود این
آن شیر معارک با ایشان حمله و محاربه میکرد ناگاه ملعونی که او را بکر بن حمران میگفتند
ضربتی بر روی مبارک او زد که لب بالا و دندان او را افکند در آن وقت مسلم با خود
خطاب کرد که ای مسلم مرگ را آماده باش دریغا که شربت مرگ نوشیدی و دیگر
دیدار امام حسین ع را ندیدی در آن اثنا ملعونی سنگی بر پیشانی آن اول شهیدان
اهل بیت زد که شکافته شد و خون بر روی او فرو ریخت در آن وقت مسلم روی بمکه
کرد و گفت السلام علیک یابن رسول الله السلام علیک
یا ابا عبد الله یابن عم اتعلم ما صنعوا بابن عمک ای پسر عم آیا خبر داری که با پسر
عمت چه کردند که ناگاه سنگ دیگر بر لب مجروح و دندان شکستهٔ وی زدند که
خون از دهان وی جاری شد که محاسن شریف و دامن پاکش غرق خون شد
مسلم از بسیاری جراحات و کثرت زخمهای منکر که از آن غداران بیوفا به بدن
شریفش رسیده ضعف و ناتوانی بروی غالب شد و دیگر طاقت بمحاربه نداشت
و تکیه بر دیوار داد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و گفت ای قوم بیوفا
مرا جرعهٔ آبی دهید که جگرم سوخته و در دلم آتش افروخته اهل مجلس از آن قوم
بیحیا ملتفت وی نشدند و او را آب ندادند آخر پیره زنی از خانه بیرون

آمد و قدحی آب آورده بدست وی داد آن سید بزرگوار چون خواست بیاشامد
قدح پرخون شد آن آب را بریخت آن پیرزن بزودی قدحی دیگر باو رسانید
آن نیز پرخون شد باز قدحی دیگر آورد این مرتبه خواست بیاشامد دندانهای
مبارکش را در قدح ریخته شد مسلم قدح را از دست نهاد و گفت آب خوردن
من بقیامت افتاد پس ملعونی از عقب مسلم درآمد و نیزه بر پشت مبارکش زد که
بر رو درافتاد و در آن وقت مسلم گفت انا لله وانا الیه راجعون پس آن
کافران هجوم آوردند و او را دستگیر نمودند و اسلحه اش را گرفتند و او را بر استری
سوار کردند و به نزد پسر زیاد بردند چون مسلم داخل مجلس آن ملعون شد سلام نکرد ابن
زیاد گفت ای مسلم چرا سلام نکردی گفت جهت آنکه در این سلام نه سلامت دنیا می
بینم و نه عقبی پس ابن زیاد سر بزیر افکند و مدتی تفکر و تامل نمود پس سر برآورد و گفت
ای مسلم چرا بر امام زمان خروج کردی مسلم گفت امام زمان حسین بن علی بن ابیطالب است
که فرزند فاطمه و سبط محمد مصطفی صلی الله علیه وآله است و من بامر آن امام باین شهر
آمده ام و دیگر سخنان چند در میان مسلم و ابن زیاد مذکور شد که ذکر آنها در این مقام
ضرور نیست پس گفت ای پسر مرجانه یقین میدانم که مرا خواهی کشت پیش از آنکه مرا
بقتل آوری بگذار تا یکی از قبیله قریش را طلبم و وصیتی چند دارم از من بشنود و بعد از
من آنها را بعمل آورد ابن زیاد گفت هر که را خواهی وصیت خود کن مسلم باز نگریست
عمر بن سعد را دید گفت یا ابن سعد بنا بر قرابت و خویشی که در میان ما و تست باید
وصایای مرا بشنوی و بعد از من بعمل آوری ابن سعد از برای خوش آمدن ابن زیاد
ملتفت بمسلم نشد ابن زیاد گفت ای پسر سعد ترا باوی رابطه قرابت است چرا از
قبول وصیت او امتناع مینمائی این امری نیست که ضرری بکس برساند ابن سعد

از جانب ابن زیاد مطمئن شد گفت ای مسلم وصایای خود را بیان کن مسلم گفت
ای پسر سعد وصیت اول آنکه من در این شهر غریبم و هفتصد درم قرض دارم اسب
و شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا بده وصیت دویم آنست که چون مرا شهید کنند
میدانم سرم را بشام خواهند فرستاد تو باید جسد مرا از ابن زیاد درخواهی
و در موضعی دفن کنی وصیت سیم آنکه نامه بامام حسین علیه السلام نویسی که کوفیان
بیوفائی کردند و پسر عمت را یاری نکردند تا کشته شد زنهار که از خانه خدا
و حرم جدت رسول الله بیرون نیائی و متوجه این صوب نگردی ابن سعد
قبول نمود که وصایای او را بعمل آورد ابن زیاد چون وصایای او را شنید
گفت مال او مال او است کاری نیست آنچه گفته است چنان کن و ما چون او را بکشیم
در دفن کردن جسد او مضایقه نخواهیم داشت پس ابن زیاد بکر بن حمران
را طلبید و گفت مسلم را ببام قصر ببر و او را بقتل رسان و جسدش را از بام
بزیر افکن پس بکر بن حمران ملعون دست آن [illegible] بزرگوار را گرفت و ببام
قصر برآورد و در اثنای راه زبان مسلم بتسبیح و تهلیل الهی و درود بر حضرت
رسالت پناهی جاری میشد و میگفت ربنا احکم بیننا و بین هؤلاء
القوم بالحق خداوندا حکم کن میان ما و میان قومی که مرا فریب دادند
براستی چون بر بالای بام برآمد رو بجانب مکه کرد و گفت السلام
علیك یا ابا عبد الله السلام علیك یا ابن رسول الله
آیا خبر از ابن عمت داری و زبان او بمضمون این مقال مترنم بود پس گفت
یا ابن رسول الله آرزو داشتم که یکبار دیگر جمال ترا ببینم اجل امان نداد و وعده
دیدار بقیامت افتاد جان دادم و هوای لقای تو در دلم ❊ رفتم بخاک و حکم

و فای تو در کلم و بعضی از علما گفته اند که مسلم در بالای قصر نگاه کرد جمعی از کوفیان را
دید که ایستاده اند و نظاره میکنند پس و بایشان کرد و گفت ای کوفیان چه
سر زتن من جدا کنید ؛ باری تن مرا بسوی خاکدان برید ؛ هر کاروان که
جانب مکه روان شود ؛ پیراهن مرا سوی آن کاروان برید ؛ چون کودکان
من خبر من طلب کنند ؛ از من تحیتی سوی آن کودکان برید پس مسلم کلمه طیبه شهادتین
بر زبان جاری ساخت و مترصد قتل ایستاد بکر ملعون نزدیک وی آمد و چون خواست
تیغ بر وی زند دستش خشک شد و حیران باند خبر به پسر زیاد دادند وی طلبید و پرسید
که ترا چه شد گفت ای امیر چون خواستم وی را ضربت زنم مرد مهیبی را دیدم که در برابر
ایستاده است و انگشتان خود را بدندان میگزید ابن زیاد ملعون تبسم کرد و گفت
چون میخواستی امر خلاف عادت را مرتکب شوی دهشت بر تو غلبه کرد خیالی بنظر
آمد پس دیگری را فرستاد و چون ببالای بام رسید و اراده قتل مسلم نمود حضرت
حضرت رسالت پناه را دید که آنجا ایستاده از بیم زهره اش آب شد و همان
لحظه بجهنم واصل شد ابن زیاد چون چنان دید شامی ملعون را که در قساوت
قلب مثل خودش بود فرستاد آن ملعون ببالای بام رفته آن سلاله اخیار را
به چند ضربت شهید کرد و جسد مبارکش را از قصر زیر افکند و سرش را بنزد ابن
زیاد ملعون برد ابن زیاد یکی از غلامان خود گفت که هانی بن عروه را ببام قصر
ببر و او را به مسلم ملحق ساز آن غلام هانی را از حجره بیرون آورد و جمعی التماس وی را
کردند فایده نبخشید پس هانی مشغول ذکر الهی شد پس آن غلام ملعون هانی را
نشاند و ضربتی بر او زد اثر نکرد هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی
رحمتك و رضوانك یعنی بازگشت همه بسوی خداست خدایا مرا بسوی رحمت

و خوشنودی

و خوشنودی خود بر پس ضربتی دیگر بر او زد و او را واصل رحمت الهی گردانید
رحمة الله علیه پس ابن زیاد ملعون امر کرد که جسد مسلم و هانی را بر دروازه آویختند
و سرهای ایشان را از برای یزید بشام فرستاد انا لله و انا الیه راجعون

مجلس هشتم در شهادت بسم الله الرحمن الرحیم پسران مسلم رحمهما الله تعالی

نحمدك اللهم من اعظم حسرتنا بحسرة صاحب المصيبة الراتبة
والدمعة الساكبة المفجوع الحزين والمقطوع الطعين مهجة
المرتضى و بهجة واخا الحسن الرضا وخليفة راية الله العظمى
وحجته ومن قتلوه عبيده و رعيته صاحب الدماء السائلات
والنحور المنحورات والرؤس المرفوعات والخدود المهشمات
والاعضاء المقطعات والاجسام المجرحات والصدور
المحطمات والشباب المخضبات ابن سيد الانبياء وبضعة
كبد الزهراء سيدنا ابي عبد الله ونشكرك اللهم يا من
اجل كرباتنا على كربة من مهجتنا عليه محرقة ونفوسنا
اليه مشتاقة وعيوننا عليه باكية وعبراتنا عليه ساكبة
و زفراتنا عليه ظاهرة و رزايانا عليه عظيمة ومصائبنا
عليه كثيرة واحزاننا عليه مجددة واشجاننا عليه متتابعة
وهمومنا عليه طويلة وغمومنا عليه جليلة ابي الائمة
الانقياء سيدنا ومولانا ابي عبد الله واشهد ان لا
اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله
وان ذبحوا اولاده بشط الفرات بغير دخل وترات واشهد

ان علیاً ولی الله و وصی رسوله وان قتلوا عترته وهتکوا
حرمته واسروا ذریته وسلالته وسبوا نسائه وصبیته
واشهد ان ذریته خلفاء الله واوصیائه وان اصیبوا بالمحن
والمصائب وابتلوا بالاحزان والنوائب عظم الله اجورنا
بمصیبة ابن یعسوب الدین العرب واشرف الناس فی الحسب
فخر اوصیاء الاشراف وشمس آل عبد مناف الذی انتهب
ماله وسبی عیاله وانهتک حریمه وسلب نعیمه الحزین
الکئیب والقتیل الغریب صاحب المحنة والبلاء والکربة
والعناء والاسیر بایدی ابناء الطلقاء وسلیل خاتم الانبیاء
ابی عبد الله سید الشهداء یا لها من مصیبة قطعت
الاصلاب وفرقت الاحزاب آه من زمان نشرت نساء
الحسین شعورهن ووضعن التراب علی رؤسهن وخمشن وجوههن
وضربن خدودهن وهتک الاعداء ستورهن وابکوا
عیونهن واحرقوا قلوبهن فطوبی لمن اقتدا بهن وبکی
علیهن جانها ذکر ماه محرم کداخته‌اند ؛ در دل نشاط‌ها ز تف غم گداخته‌اند
از تاب ناله ملک و ملک بر فروخته‌اند ؛ وز جوش گریه عالم و آدم گداخته‌اند ؛ از
تربت آمده دود این چه آتش است ؛ غمگین و شادمان همه در آسمان گداخته‌اند
در کشف داستان قضا و قدر مپرس ؛ جانها ازین حکایت مبهم گداخته‌اند
ای بر تو چشم تشنه لبی تشنگان تو ؛ از قصه مکیدن خاتم گداخته‌اند ؛ از تاب
تشنه جانی خنجر کربلا ؛ در طبع آهوان حرم هم گداخته‌اند ؛ بر خاک کعبه صاعقه
این

این سموم زد ؛ آتش و آب چشمه زمزم گداخته‌اند ای برادران مثل قضیه کربلا در عالم رو
نداده و واقعه پر سوزتر از مصیبت سید الشهدا در میان بنی آدم اتفاق نیفتاده هیچ وقتی
از اوقات روزگار چنین بلیه رو نداده و چنین ظلمی احدی بر خانواده پیغمبران
و زنگیان روا نداشته نشنیده ایم که این چنین واقعه بر طوایفی از طوایف اهل هند
یا دیالمه روی داده باشد و در تواریخ و سیر ندیده ایم که این نحو قضیه بر فرقه از
فرق فرنگ یا زنج یا مقابله رسیده باشد و باین سبب از آن زمان شهادت امام حسین
تا این زمان که هزار و یکصد و بیست و سه سال است هر وقت ماه محرم نو شود در تمام
تجدید این مصیبت بر قلوب اهل ایمان و پیروان سید آخر الزمان کشیده میشود
و این روز را روز محنت و مصیبت خود قرار میدهند و درهای شادمانی و عشرت را
بر روی خود می بندند و ابواب اندوه و غم بر روی دلهای سوخته خود می گشایند
و اشک خونین از جویبار دیده میبارند و آه سوزناک از دل بر می آورند و صدای
نوحه و افغان از اطراف عالم بر داشته میشود و لوای تعزیه در میان بنی آدم افراشته
میگردد و ندای غلغله در جهان و زلزله در زمین و زمان می افتد آه آه ؛ باز این چه
شورش است که در خلق عالم است ؛ باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است ؛
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین ؛ بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است ؛
این صبح تیره باز دمید از کجا کزو ؛ کار جهان و خلق جهان جمله درهم است ؛ گویا طلوع میکند
از مغرب آفتاب ؛ کاشوب در تمامی ذرات عالم است ؛ گر خوانمش قیامت
دنیا بعید نیست ؛ این رستخیز عام که نامش محرم است ؛ در بارگاه قدس که جای
ملال نیست ؛ سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است ؛ جن و ملک بر
آدمیان نوحه میکنند ؛ گویا عزای اشرف اولاد آدم است ؛ خورشید آسمان

زمین ما مشرفین ؛ پرورده کنار رسول خدا حسین ای شیعیان هر چند ناله
و زاری کنید و ای دوستان هر قدر نوحه و بیقراری نمائید هنوز کم است آری
از قصه هایله کربلا همین خبری بگوش رسیده و از مصایب و محن اهل بیت حضرت
چیزی ندیده وانی لیشجینی اذکاری عصابة ؛ باطراف الارض
الغاضریات قتلوا بحزن و اندوه می آورد مرا یاد کردن طایفه که در اطراف
زمین کربلا کشته شدند ومن بینهم سبط النبی محمد ؛ ومهجة
فوق الصعید مجدلا و از جمله ایشان سبط محمد مصطفی بود که خون او
بر روی خاک کربلا ریخت وقد حطمت منه جناجن صدره
ورض ومنه الرأس فی الرمح یحمل استخوانهای سینه او را خورد کردند
و سرش را بر نیزه شهر بشهر گردانیدند و رحل بنی الهادی النبی موزع
یقاسمه قوم اضاعوا وبدلوا اساس الدار و اموال فرزندان
رسول را کافران تاراج کردند و در میان خود قسمت نمودند رجالهم صرعی
بکل تنوفة ؛ ونسوتهم فی السبی حسری وثکل مردان
اهل بیت هر یک در گوشه از زمین کربلا افتاده و زنان ایشان برهنه و اسیر
نوحه میکنند ولنعم ما قال السید الرضی رضی الله ؛ کربلا لا زالت
کربا وبلا ما لقا عندک آل المصطفی ای کربلا تو همیشه محل اندوه
و بلائی چها که از تو بآل رسول رسیده کم علی تربک لما صرعوا ؛ من
دم سال ومن دمع جری چه خونها که بر خاک تو ریخته شده و چه اشکها
که بر روی تو جاری گردیده وضیوف لفلاة قفرة ؛ نزلوا فیها
علی غیر قری چه مهمانها که بر صحرای بی گیاه تو وارد شده اند لم یدفن

الماء

الماحی اجتمعوا ؛ بجد السیف علی ورد الردی چشیدند
آب تباهی از دم شمشیر شربت آب نوشیدند تنکسف الشمس الشموس
منهم ؛ لا تدانیها علوا وضیاء و حال آنکه ایشان آفتابهائی بودند
که نور ایشان غالب بود بر نور آفتاب و نور آفتاب را منکسف مینمود و در بلندی
و روشنی آفتاب هیچ شباهتی با ایشان نداشت و وجوه کمصابیح فمن ؛
قمر غاب ومن نجم هوا و ایشان روهائی بود که چون شمعها روشن بودند
اگر بلا بماه تابان که در تو پنهان شده و با ستارهای درخشان که در تو
غروب کرده غیرتهن اللیالی وغدا ؛ جابر الحکم علیهن البلاء
تغییر داد آن روهای انور را سرما و گرما و کهنه کرد آنها را ظلم و ستم اهل جور و جفا یا رسول
الله لو عاینتهم ؛ وهم ما بین قتل وسبی ای پیغمبر اگر ایشان را
میدیدی که بعضی کشته شده بودند و بعضی اسیر شده بودند ومن رمیض یمنع
الظل ومن ؛ عاطش یسقیه من بیت الفناء بعضی از حرارت گرما خسته
بودند و ایشان را منع از سایه میکردند و بعضی تشنه بودند و ایشان را منع از آب مینمودند
و آخر از نوک خنجر سیراب شدند جزروا جزر الاضاحی نسله ؛ ثم ساقوا
اهله سوق الاماء بریدند گردنهای نسل حسین را همچنانکه گردن گوسفند قربانی
را می بریدند و اهل بیت او را گردانیدند دیار بدیار همچنانکه کنیزان را میگردانیدند
قتلوه بعد علم منهم ؛ انه خامس اصحاب الکساء کشتند حسین را
با وجود آنکه میدانستند او پنجم آل عبا است میت تبکی له فاطمة ؛ وابوها وعلی
ذو العلی با وجود آنکه میدانستند که او شهیدیست میگریند بر او سیده زنان
فاطمه زهرا و پیغمبر آخر الزمان و امیر مومنان و چگونه فاطمه نگرید و ننالد و حال آنکه

حسین برگزیده او را مانند گوسفند سر بریده اند ای برادران و ای محبان یاد آورید
زمانی را که اهل بیت رسول را از قتلگاه میگذرانیدند و بشام می بردند در آن وقت
زینب خاتون خطاب بجسد برادر کرده میگفت اخی ودع یتیمك فقد اصبحوا
وقد اضحوا باسر الادعیا ای برادر وداع کن یتیمان خود را که خواری
بایشان رسید و حال آنکه اسیر اولاد زنا شدند و ایشان را بخواری و زاری
میکشند و از تو دور میکنند اخی هل من بعدك لی حما ؛ لقد اخذ
الزمان بکم حما ای برادر آیا دور شدن از تو از برای ما یاری و مددکاری
خواهد بود و چون حمایت کننده ما تو بودی پس هرگاه تو در میان ما نباشی
حامی ما که خواهد بود اخی اصبحن رهن الطف شلوا ؛ علیك الدهر
مشقوق الردا ای برادر کار تو بانجا رسیده که در گرو زمین کربلا مانده با اعضای
پاره پاره و بار دای دریده ؛ گلبرگ سینه وی از آسیب تیر جور ؛ مانند جیب غنچه شده
چاک ای دریغ ؛ دیدند غرق خون رخ او را ملائکه ؛ گفتند در صوامع افلاك ای دریغ
یعسر علی ابینا ان یرانا ؛ بارض الطف تسبی کالاماء دشوار است بر پدر
که ببیند ما را در زمین کربلا مانند کنیزان اسیر اهل جفا باشیم وزین العابدین تراه
یکبت ؛ بقید وهو فی شر البلاء ای برادر فرزندت زین العابدین را
می بینی که بر روی می افتد بسبب گرانی بند و زنجیر و حال آنکه گرفتار بلا و جفای دشمنان
است اخی هذه سکینة من خیامها ؛ تجر بامتهان وابتلاء ای
برادر این دختر تو سکینه است که بخواری و زاری از خیمه اش بیرون میکشندی
عزیزان حزن و اندوه مصیبت کربلا حزنی است که تا دامن قیامت در میان ماتم
زدگان این امت باقی خواهد بود زیرا که مصیبتی ازین بالاتر در خاکدان دنیا روی نداده

دهی

و بعضی از اکابر گفته اند که ماه محرم ماهی بود محترم و حسین بن علی شاهی بود محتشم
آن معاندان جاهل و منافقان سنگین دل حرمت ماه را بجای آوردند و
حشمت شاه را نگاه داشتند و چنان شاهی را در چنین ماهی کشتند و اهل حرمش
را اسیر کردند ماه محرم یکی از ماه های حرام و روز عاشورا روزی با احترام و دوام
جمعه سید ایام وقت نماز جمعه محل اجابت دعا و روا شدن مدعا در چنین ماهی قصد
چنان شاهی کردند و روز عاشورا آشوب از اهل بیت برآوردند و در چنین روزی جسد
چنان دلفروز را بخون رنگین کردند و در چنین ساعتی بنای طاقت چنان صاحب
دولتی را از پا در آوردند عجب روزیکه ارواح انبیاء مرسلین و زمره ملائکه مقربین
بموافقت سید اولین و آخرین از ین واقعه گریان بودند و حوران بهشت و جانان
پاک سرشت درین تعزیه با بتول عذرا اتفاق نمودند و در آن شمر ملعون خنجر
کین بر حلق نازنین آن شاه نهاده است و در آن روز سالکان محل ضلالت و خوکان
بادیه جهالت سیراب بودند و شیر بچگان بیشه امامت از تاب تشنگی اضطراب
مینمودند و در آن روز بدن منور فرزند رسول خدا را به تیر و نیزه و شمشیر مجروح ساختند
و سر مبارک او را بر نیزه کردند و جسدش را بر خاک کربلا گذاشتند و این مصیبتی است
که اندوه آن از دلهای شیعیان بیرون نخواهد رفت پس ای دوستان شما نیز
زمانی اشک حسرت از دیده بباریدو ساعتی آه سوزناک از دل بر آورید ای عزیزان
در غم سبط نبی افغان کنید ؛ سینه را از یاد شاه کربلا بریان کنید ؛ از غم آن
تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم ؛ در میان گریه یاد آن گل خندان کنید ؛
الا نوحوا وضجوا بالبکاء ؛ علی السبط الشهید بکربلا ای
شیعیان نوحه کنید و صداها بگریه بلند نمائید بگریستن بر سبط سید انبیا کی

شهید شده است در زمان کربلا الا نوحوا بسبک الدمع حزنا ؛ علیه
وامزجوه بالدماء نوحه کنید و اشکهای ریزان از روی حزن و اندوه
از چشمها جاری نمائید و باید اشکها با خون ممزوج باشد الا نوحوا علی من
قد بکاه ؛ علی المطهر خیر الاوصیاء نوحه کنید بر کسیکه زار زار براو گریست
علی مرتضی و بهترین اوصیاء الا نوحوا علی من قد بکته ؛ حبیبة احمد
سبط النساء نوحه کنید بر کسیکه گریست براو خیر النساء و نور دیده سید انبیا
الا نوحوا علی من قد بکاه ؛ لعظم الشجو املاک السماء نوحه کنید بر کسیکه
ملائکه آسمانها بر سختی مصیبت او گریسته الا نوحوا علی قمر المنیر ؛ قد انخسف
من بعد الضیاء نوحه کنید بر ماه روشنی که منخسف شده الا نوحوا علیه
وقد احاطت ؛ بخیل البغال الاشقیاء گریه و نوحه کنید بر آن مظلومی که
لشگر اعدا و کافران اشقیا بر او احاطه نموده بودند و بدانید که گریه بر امام حسین علیه السلام
موجب اجر عظیم و ثواب جزیل است پسر دعبل خزاعی میگوید وقتی که پدرم را وفات
در رسید رویش سیاه و زبانش بسته شد من از این قضیه هراسان شدم و آن را
از مردم مخفی داشتم و در پنهانی او را غسل دادم و دفن کردم و از جهة وی ملول و محزون
بودم چون شب در آمد و بخواب رفتم و پدر او در خواب دیدم با روی نورانی و جامه
سفید بنکو پوشیده گفتم ای پدر وقت مرگ علامت عجیبه در تو ظاهر شد گفت
آری ای فرزند آن علامت از آن بود که خمر میخوردم اما چون مرا بقبر در آوردند همچنان
با روی سیاه و زبان بسته بودم که ناگاه دیدم رسول خدا بیامد و بمن خطاب کرد
که انت دعبل راثی شهداء اهل بیتی تو ئی دعبل که مرثیه در حق شهیدان
اهل بیت من گفته عرض کردم بلی فرمود بخوان مرثیه که در حق ایشان گفته من شروع

کردم بخواندن این ابیات لا اضحك الله من الدهر ان ضحکت ؛
وآل احمد مظلومان قد قهروا یعنی هرگز دنیا و اهل دنیا خندان مباد
و حال آنکه اهل بیت رسول از ظلم و ستم رسیده و همه خوار و زار گردیدند مشردون
نفوا عن عقر دارهم ؛ کانهم جنوا ما لیس یغتفر وا ایشانرا بجبر و ستم از دیار
و خانواده خود آواره گردانیدند و آنقدر بلا بر سر ایشان آوردند که گویا از ایشان
جنایتی صادر شده که بخشیدنی نبود دعبل گفت من تا آخر این ابیات میخواندم و حضرت
رسول میگریست و چون ابیات تمام شد حضرت رسول جامه سفیدی در بر داشت از
بر خود کند و نزد من افکند و مرا شفاعت کرد حق تعالی بآبروی آنحضرت مرا بیامرزید
و ببرکت عترت طاهره مراتب عالیه رسانید و از حضرت صادق صلوات الله
علیه مرویست که ما را هر که یاد آورد یا احوال ما در نزد او مذکور شود و از حزن و اندوه
چشم او بقطرهٔ اشکی تر گردد حق تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد اگرچه اشک او
در کمی بقدر بال پشه باشد و گناهانش در کثرت بقدر کف دریاها باشد و باز
آنحضرت میفرماید که هر که مهموم و مغموم شود بسبب مصیبتی که بما رسیده بعدد هر
نفسی که کشد ثواب تسبیحی در نامهٔ عمل او نوشته شود و غم و اندوه برای ما بمنزله عبادتست
و نیز فرمود هر بندهٔ که در مصیبت ما اهل بیت بگرید و قطرهٔ اشکی از دیده اش بیرون آید
حق تعالی او را در بهشت خود جای دهد راوی گوید شبی حضرت امام حسین علیه السلام
را در خواب دیدم باو عرض کردم که از شما بما رسیده است که هر که در مصیبت شما
قطرهٔ اشکی از دیده جاری نماید حق تعالی او را در بهشت جای دهد آیا این
حدیث صحیح و از شماست حضرت فرمود بلی این حدیث صحیح است و این سخن امام حسین علیه السلام
و نیز از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که مصیبت ما را یاد آورد و بگرید

برای ستمهائیکه بر ما نموده اند فردای قیامت با ما رفیق خواهد بود و هر که مصیبت ما را یاد
دیگری آورد یا او را بگریاند گریان نشود دیدهٔ او در روز قیامت در وقتی که همه دیدها گریان باشند
و هر که در مجلسی نشیند که در آن مجلس ذکر ما شود دل او زنده باشد در روزیکه همه دلها از
خوف و بیم مرده باشند و نیز از آنحضرت مرویست که هر که یک قطرهٔ اشک از دیدهٔ
او بیرون آید بسبب خونی که از ما ریخته شده است یا بسبب حقی که از ما غصب شده است حق
تعالی او را ابد الآباد در بهشت جای دهد و متنعم گرداند فرزانه ناحیه گوید شبی حضرت فاطمهٔ
زهرا را در خواب دیدم که در کربلا در نزد قبر امام حسین علیه السلام ایستاده و میگریست چون
مرا دید گفت ای فرزانه این شعر را بخوان و بر جگر گوشهٔ من نوحه کن و مضمون آن اشعار این
بود که ای دیدها اشک حسرت ببارید بر تشنهٔ که در کربلا شهید شده است و سینهٔ او را
بضرب نیزه و تیر خورد کردند و من در پی یاری او حاضر نگردیده ام و در ماتم او اشک
حسرت از دیده نباریده ام و همچنانکه از این نقل معلوم میشود روح حضرت فاطمه نزد
فرزندش حاضر میشود و بر او نوحه میکند و این معنی از آثار رویای صادقه ثابت است و
بعضی از صلحاء امت شبی در خواب دید که حضرت فاطمه با جمعی از زنان اهل بهشت در کربلا
حاضر شدند و بر سر شهیدان ایستاده زار زار میگریستند و بر او نوحه کردند ناگاه
حضرت رسول الله در آنجا حاضر شد فاطمه گفت ای پدر بزرگوار و ای رسول پروردگار
می بینی که امت تو با فرزند دلبند من چه کردند آب فرات را از او منع نمودند و بجبر و ستم
او را شهید کردند و سرش را از قفا بریدند و بدنش را بر روی در افگندند و اعضای او را
بشمشیر پاره پاره کردند ای پدر کدام یک از اولاد انبیا رسید آنچه بحسین من رسید
حضرت پیغمبر که این سخن را شنید ردا از دوش مبارک خود انداخت و فرمود که
واکرباه لکربلائک یا حسیناه فانه قتل بالقاضیات ولم یحضره
کاشف

کاشف الکرب فرزندم حسین را در کربلا کشتند و پدر او در انجا حاضر نبود وکم
من دم فی ذلک الیوم مسفوک ❊ وستر عن حرمة الاسلام مهتوک
چه خونها که در آن روز ریخته شد و حرمتها که در آن روز هتک شد وکم من شیبة
بالدماء مخضوبة ❊ وکریمة من النساء مسلوبة وچه محاسنها که
در آن روز در خون خضاب شد و چه زنان کریمه که در آن روز برهنه شدند پس حضرت
بسیار گریست و گفت ای فاطمه غم مخور که داد فرزندت را خواهم گرفت و مخفی نیست که
همچنانکه از آثار مستفاد میشود که ارواح جمیع انبیا و اولیا و فرشتگان ارض و سما
در ماتم شهیدان کربلا بغم و اندوه مبتلا شدند جمعی از مشایخ شیعه نقل کرده اند که
در وقتی که اهل بیت در شام بودند شبی سکینه دختر امام حسین خواب دید که درهای آسمان
گشوده شد و نوری در میان آسمان و زمین ساطع بود و حوران بسیار فرود آمدند
ناگاه بستان چند در نهایت سبزی و خرمی آراسته بانواع گلها و ریاحین ظاهر
گردید و در میان آن بستان قصری بود در نهایت رفعت و زینت سکینه میفرماید
ناگاه دیدم پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه مردی پر نورانی سوار بود و ملائکه بسیار
از هر جانب برایشان احاطه کرده بودند و یکی از آنها که مرتبه اش بالاتر بود از همه
و جمیع خلائق در نهایت ادب باو سلام میکردند و تعظیم و تکریمش مینمودند سیاه پوشیده
و دست بر سر داشت القصه آن پنج تن با آن گروه فرشتگان داخل آن قصر شدند
و زن زیبا روئی نزد من آمد و گفت ای سکینه جد تو محمد مصطفی ص بتو سلام میکند و میگوید بیا
بنزد ما گفتم هزار درود و سلام بر پیغمبر خدا باد تو کیستی گفت من از حوران بهشتم گفتم این
قصر از کیست گفت از پدرت امام حسین مظلوم است گفتم آن پنج تن که بودند گفت
اول آدم صفی دویم نوح نبی سیم ابراهیم خلیل چهارم موسی کلیم گفتم آن پنجم که بود گفت

لباس سیاه در بر داشت و در کمال اندوه یکدست بر سر و بدست دیگر محاسن خود را
گرفته بود و از ضعف و ناتوانی می افتاد و برنجوات کهف ای سکینه او را شناختی آن
جدّ بزرگوار تو رسول خدا بود پس برخواستم و روانه خدمت جدم شدم که با و شکایت
کنم ناگاه دیدم مرد زنیاروئی در کمال جمال و با نهایت حزن و اندوه ایستاده و شمشیر
در دست دارد با و گفتم آن شخص با اجلال کیست گفت این جدّ تو علی بن ابیطالب است
پس من خود را بخدمت پیغمبر رسانیدم و گفتم یا جدّاه نمیدانی بر سر ما چه آوردند مردان
ما را کشتند و زنان ما را اسیر کردند و طفلان ما را برهنه نمودند یا جدّاه لو ترا
بالطّف قد قتلت ٭ رجالنا و ابنك الشهید لقی ای جدّ بزرگوار
کاش میدیدی که در کربلا چگونه مردان ما را کشتند و چگونه فرزند ارجمند تو افتاده
بود یا جدّنا لو ترانا نستغیث فلا نغاث ٭ وقد قطعوا من
دونینا الطّرقا ای جدّ بزرگوار ما کاش میدیدی که فریاد میکردیم و کسی بفریاد
ما نمیرسید و همه راه ها بر ما بسته بودند یا جدّنا لو ترا عیناك ابنك ٭
بین الرّأس و الجسم قد فرقا ای جدّ بزرگوار کاش چشم تو میدید که میان
سر و جسد فرزند برگزیدهٔ تو جدائی افتاده بود یا جدّنا لو رایتنا و لبس لنا
من اعین من فوق المطی وفا ای جدّ بزرگوار کاش میدیدی ما را که
بر شتران برهنه سوار بودیم و چادر نداشتیم که خود را از نامحرمان بپوشیم سکینه میگوید
حضرت رسول الله ص از سخنان من گریان شد و مرا در بر گرفت و گفت ای
پیغمبران خدا ببینید که امت من با فرزندان من چه کردند پس آن حوری گفت
ای سکینه گریه و شکایت کافی است حضرت رسول را گریه در آوردی پس دست مرا
گرفت و داخل قصر کرد دیدم در آن پنج زن بودند در نهایت حسن و بها و نور و صفا

بعلی از

یکی از ایشان که در مرتبه از همه بالاتر و در حسن و جمال از همه والاتر و زیباتر بود و
لباس سیاه در بر کرده و موهای پریشان نموده و پیراهن خون آلودی در دست
داشت در نهایت اندوه دست بر سر گذاشته گاهی می نشست و گاهی برمیخواست
و چون او می نشست همه زنان می نشستند و چون او برمیخواست همه برمیخواستند
از آن حوری پرسیدم که این خواتین معظّمه کیستند گفت یکی حوّاست و دیگری
ساره زوجهٔ ابراهیم خلیل الله و دیگری مریم مادر عیسی و دیگری خدیجه زوجه سیّد
انبیا گفتم این زن کیست که در نهایت حزن و اندوه گاهی می افتد و گاهی برمیخیزد
گفت آن جدّهٔ تو فاطمهٔ زهراست که از غم پدر بزرگوارش باینحالست پس من
بنزد وی دویدم و گفتم ای جدّهٔ مهربان جمعیّت ما را پراکنده کردند و ما را اسیر
نمودند و دیار بدیار گردانیدند و پدر مهربان مرا کشتند و مرا یتیم نمودند فاطمه
که اینها را شنید نالید و گریست و فغان نمود والهفاه فجرنی فیك
یا ولدی ٭ یا حسرتاه یا قلیل الصّحب و الرّفقا آه از اندوه من
بر تو ای فرزند و احسرتاه از مصیبت تو ای بی لشکر و ای کم رفیق یا طول الهفا
یا ولدی علیك الیوم ٭ لا هجرن سهادی فیك و الارقا ای فرزند
اندوه و حسرت من بر تو و از برای تو بر من خواب و راحت بر من بریده شده است
فتستغیث و تدعوا یا سکینه ٭ من اضحی یغسل ابنی به رفقا
جناب خیر النسا ناله و فریاد میکرد و میگفت ای سکینه فرزند مرا که غسل داد و که
مددکاری با و نمود واویلاه ویلاه من اضحی یکفنه ٭ و من رای
وجهه و الحد ثا ای وای بر من ای وای بر من که فرزند مرا کفن کرده و که
در وقت شستن و کفن نمودن نگاه بر حلقوم و دو چشمان او نمود واویلاه

ویلاه من جبر الحنوط له ؛ ومن ثری سنار حول النعش وانطلقا
واویلاه و احسرتاه و اخزناه که حنوط نمود فرزند مرا که دور نعش او گردید و از برای
آمدن که آمد و شد میکرد واویلاه من صلی علیه ومن ؛ اضا ثری الذی
فی لحده طبقا ای واویلاه واکرباه که بر فرزند من نماز کرد و که او را داخل قبر کرد
سکینه میگوید پس فاطمه علیها السلام مرا بر سینهٔ خود چسبانید و بسیار گریست
و گفت یا سکینه قد قطعت قلبی ای سکینه دل مرا پاره پاره کردی و
جگرم را مجروح ساختی اینک پیراهن پرخون پدرت را برداشته ام تا نزد
پروردگار شکایت کنم و طلب خون او نمایم و در جمیع آن زمان که من در نزد
جده ام بودم درهای آسمان گشوده بود و ملائکه فوج فوج بالا میرفتند و می آمدند
و زیارت پدرم میکردند و بعضی دیگر از مشایخ نقل کرده اند که مردی را در طواف
کعبه دیدند نقابی بر رو فرو گذاشته و میگفت خدایا مرا بیامرز و هر چند میدانم
که مرا نخواهی آمرزید بعضی از اتقیا گفتند ایمرد نومیدی از رحمت خدا کفر است چرا این
سخنان میگوئی آن مرد گفت باشید و حکایتم را بشنوید تا ببینید نومیدی من
از چه راه است و چه جهت دارد گفتند بگو خبر خود را گفت من رفیق آن سپاهی
بودم که سر مبارک امام حسین علیه السلام را از کوفه بشام میبردند و ایشان پنجاه
نفر بودند که نگهدار آن سر مبارک بودند و در هر جا که فرود می آمدند آن سر منور را
گذارده گرداگرد او شراب میخوردند و من دور ایشان نشسته بودم و بر ایشان
می نگریستم در شبی از شبها بهمان عادت شراب میخوردند و من دور ایشان نشسته
نگاه میکردم که مست شدند و بیهوش افتادند من بیدار بودم ناگاه آواز ناله و زاری
برآمد و از عقب آن دیدم درهای آسمان گشاده شد و خیمه از نور فرود آمد و در

برابر سر امام حسین علیه السلام ایستاد و از آنجا جمعی بیرون آمده و سر امام حسین را
زیارت کردند ناگاه بالای سر خود مردی دیدم که عمامهٔ سفید و جامهٔ سبزی در بر داشت و از ایشان
پرسیدم که این جماعت کیستند گفت ایشان مقربان درگاه احدیت اند اول جبرئیل دوم
میکائیل سیم اسرافیل پس جبرئیل داخل خیمه شد و گفت انزل یا صفی الله فرود آی
ای آدم صفی دیدم آدم و شیث و جمعی دیگر فرود آمدند پس گفت انزل یا خلیل الله
فرود آی ای ابراهیم خلیل ناگاه ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق فرود آمدند پس گفت
انزل یا کلیم الله ناگاه حضرت موسی و یوشع و جمعی دیگر فرود آمدند پس گفت انزل یا
روح الله حضرت عیسی بن مریم با جمعی از انبیا فرود آمدند و هر یک که فرود می آمدند
بنزدیک سر آنحضرت میرفتند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله و آن سر
مبارک را زیارت میکردند و آخر بار جبرئیل گفت انزل یا حبیب الله ناگاه
حضرت محمد مصطفی و علی مرتضی و حسن مجتبی نزول اجلال نمودند چون حضرت رسول الله
در رسید و سر مبارک امام حسین علیه السلام افتاد قدم از جای خود حرکت کرده پیش آمد
و پیشانی خود را بر پای آن سرور نهاد و بآواز حزین گفت یا جداه ببین که ستمکاران
دون همت امت چه جور و جفا بمن نمودند پس جناب پیغمبر آن سر منور را برداشته گاهی
بسینه می چسبانید و گاهی روی خود را بر روی او میمالید و زار زار میگریست و همهٔ انبیا
بموافقت او میگریستند پس جبرئیل بخدمت حضرت عرض کرد که یا رسول الله اگر فرمائی
با قوم کوفه و شام آن کنم که با قوم لوط کردم حضرت فرمود میخواهم در قیامت با ایشان
خصمی کنم جبرئیل گفت جمعی از فرشتگان فرود آمدند و میگویند که ما میرویم و این پنجاه
نفر را هلاک میکنیم حضرت فرمود بگو با آنچه مامورند چنان کنند پس آن فرشتگان
حربهای آتشین همراه داشته هر یک را حربه زدند که بمجرد زدن آن حربه بدن ایشان

سوختی و خاکستر شدی چون نوبت بمن رسید نعره زدم که الامان یا رسول الله
فرمودند که برو خدا ترا نیامرزد و من یقین دارم که دعای آن حضرت مستجاب است و
من از هیبت آن واقعه بخود لرزیدم که صورت گناه کار من متغیر شده باین هیئت
شدم چون نقاب از روی خود برداشت روی او مانند خوک بود و اهل حرم او را از
مکه بیرون کردند و مخفی نیست که از جمله حکایات جگرسوز قصه‌های غم‌اندوز شهادت
نوباوه‌های بوستان تجمیل پسران مسلم بن عقیل است و کیفیت آن بدین طریق است که
مسلم را دو پسر بود در نهایت حسن و جمال و زیبائی و کمال و از بسکه با ایشان محبت
داشت هر دو را با خود بکوفه برد و چون مسلم از خانه هانی بیچاره بیرون رفت پسران
خود را پنهان بخانه شریح قاضی فرستاد و مبالغه بسیار در خصوص حفظ ایشان
نموده و چون مسلم شربت شهادت چشید برخی از غمازان و جاسوسان بابن زیاد
رسانیدند که مسلم را درین شهر دو پسر است و ایشان را پنهان نموده اند چون آن
شقی از آن معنی آگاه شد امر کرد که در شهر ندا کردند که در خانه که پسران مسلم پنهان
باشند و صاحب خانه انکار و اظهار ننماید بعد از آنکه ایشان را پیدا کنند آنخانه را
غارت نمایند و صاحب خانه را بقتل رسانند شریح چون از ندا خبر شد آن دو طفل را
طلبید و چون نظرش بآنها افتاد بی اختیار گریست از ملاطفت و مهربانی شریح شکی
در دل طفلان افتاد گفتند ایها القاضی ترا چه شد که از دیدن ما گریستی مگر پدر ما بدرجه
شهادت رسیده است شریح در اظهار واقعه مسلم مسامحه نمود و ایشان مبالغه
در سبب گریه او میکردند چون مبالغه شان از حد گذشت شریح صدا را بگریه بلند
کرد و گفت ای نور دیدگان کوفیان با پدر شما بیوفائی کردند و دست از یاری او
برداشتند از جور و جفای امت بدرجه رفیعه شهادت رسید خداوند شما را از مصیبت

پدر اجر و صبر جمیل کرامت فرماید آن طفلان غریب از استماع آن خبر عجیب بیکبار
بیهوش گردیدند بعد از زمانیکه بهوش آمدند ناله وا ابتاه و وا غربتاه برکشیدند شریح گفت
ای نور دیدگان خاموش باشید که ابن زیاد زنازاده فرستاده در طلب شماست و گفته در
هر خانه که شما را بیابند صاحب آنخانه را بقتل آورند پس شریح گفت با ذهن شما درین شهر
صلاح نیست و چنان مناسب میدانم که شما را بمدینه فرستم پس هر یک را پنجاه دینار زر
داد و اسد پسر خود را طلب داشت و گفت شنیدم که امروز قافله از کوفه بمدینه میرود اکنون
این طفلان را برداشته از دروازه عراقین بیرون برده بقافله برسان اسد ایشان را
همراه گرفته از دروازه بیرون رفت و چون بقافله گاه رسیدند قافله کوچ کرده بودند
ولیک سیاهی قافله از دور نمایان و نزدیک بود بطفلان گفت اینک سواد قافله
مینماید بشتابید و خود را بقافله رسانید و باتفاق آنها بمدینه روید پس آن دو مظلوم
قدری راه طی کردند و سیاهی قافله از نظر ایشان غایب شد و راه را گم کردند مضطرب
و سرگردان در خارج شهر میگشتند اتفاقا جمعی از عسسان که در خارج شهر گردش
میکردند با آن دو طفل برخورده دانستند که ایشان پسران مسلم اند در حال آن اطفال
را بهم بسته در همان دم به نزد ابن زیاد بردند آن ملعون در خصوص کار ایشان نامه
به یزید پلید نوشت و ایشان را بزندان فرستاد و چون مشکور زندانبان از جمله دوستان
اهل بیت بود دست و پای آن دو یتیم افتاد و در منزل بنکوئی ایشان را نشانید و در
خدمت شان کمر بسته دقیقه کوتاهی و خودداری نمیکرد و همه روز طعامهای نیکو
جهة شان می آورد و چون چند روز گذشت و غوغای مردم فرو نشست روزی به
ایشان گفت ای نور دیدگان بدانید که من از جمله دوستان خانواده سید
آخر الزمانم تا چند غزالان حرم را در دام غم بسته و بال مرغان ارم را بسنگ توهم

شکسته و خاطر افسرده تان از خوف جستن خصم خسته دارم اگر ابن زیاد مرا پاره پاره
کند شما را بدستش نخواهم داد و میخواهم شما را بجانب مدینه روان کنم بعد از آنکه ابن زیاد
مطلع شود آنچه خواهد بمن کند هزار جان من فدای شما و اهل بیت رسول الله باد آن دو
طفل از سخنان مشکور زندانبان بغایت شادمان گشته وی را دعا کردند چون شب
درآمد ایشان را از شهر بیرون برده بسر راه قادسیه رسانید و انگشتر خود را بایشان
داد و گفت ازین راه بروید تا بقادسیه و در آنجا برادرم را طلب کنید و انگشتر را
بوی نمائید او بنشانی انگشتر شما را محافظت نموده بمدینه خواهد رسانید پس آن طفلان شادمان
متوجه راه شدند اتفاق در آن شب نیز راه گم کردند و تا صبح در دور شهر میگشتند
چون روز شد دانستند که در حوالی شهرند مضطرب شدند و ترسان گردیدند و
ندانستند بکجا روند نخلستانیکه در آن حوالی بود خود را بدانجا کشانیده در میان
درختان پنهان شدند چون هنگام نماز پیشین شد دیدند کنیزکی آفتابه در دست دارد
و داخل آن نخلستان شد که از چشمه که در آنجا بود آب بردارد ناگاه نظر کنیزک بر ایشان
افتاد پرسید شما چه کسانید و چرا در میان درختان پنهان شده اید طفلان مظلوم
گفتند که ما دو کودک غریب و از دیدار پدر و مادر بی نصیب ما دو معصوم بیچاره
و دو یتیم از وطن آواره که به بلای محنت غربت گرفتار شده ایم و از خویش و تبار
دور افتاده و بتو پناه آورده ایم کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان چون
نام پدر شنیدند گریان شدند کنیزک گفت آیا پسران مسلم باشید طفلان گریان
گریان گفتند آری ای جاریه نمیدانیم تو از دوستان اهل بیتی و سر ما را کتمان
خواهی نمود و یا از دشمنان اهل بیتی و راز ما را افشا خواهی کرد کنیزک گفت ای
نور دیدگان خاطر مبارک جمع دارید که من از جمله دوستان شمایم و خاتونی

دارم

دارم که از جمله هواداران اهل بیت اطهار است بیائید تا شما را بنزد وی برم
و از همه محنتها خلاصی یابید پس ایشان را بنزد خاتون خود برد و چون بنزدیک
خانه رسید پیش دوید و خاتون خود را بشارت داد که اینک پسران مسلم بن عقیل را
آورده ام خاتونش از استماع آن حکایت بغایت فرح و سرور حاصل داشته
مقنعه از سر خود کشیده بمژدگانی کنیزک داد و آزادش نمود پس با سر و پای برهنه
باستقبال آن دو طفل مظلوم از خانه بیرون دوید و خود را بپای ایشان افکند
و مانند مادر مهربانی نوحه میکرد و میگفت ای غریبان مادر وای بیکسان مادر وای
برکسانی که بر شما ظلم کرده اند و شما را یتیم نموده اند و با ایشان ملاطفت میکرد و چون
خادمان در خدمت ایشان سعی می نمود پس با آن کنیزک گفت باید این راز
را از شوهر من و دیگران مخفی داری که از قضیه آگاه نشوند اما چون خبر بازگردن
پسران مسلم از زندان بابن زیاد ملعون رسید مشکور زندانبان را طلبید و از او
درخواست نمود که پسران مسلم را چه کردی گفت محض رضای الهی و خوشنودی
حضرت رسالت پناهی طفلان را رها کردم ابن زیاد گفت از من نترسیدی که
بدون اذن ایشان را رها کردی گفت از خداوند بیشتر ترسیدم ای ملعون پدر
بزرگوار شان را کشتی و اکتفا نکردی و اراده قتل طفلان نمودی من از جهت خاطر
پیغمبر و خوف هنگامه محشر ایشان را از دست تو ظالم رها کردم ابن زیاد ملعون
در غضب شد و امر کرد که مشکور را در همان دم بر عقابین کشیدند و پانصد تازیانه
بروی زدند چون تازیانه اول زدند گفت بسم الله الرحمن الرحیم چون تازیانه
دویمش زدند گفت خدایا تو صبری ده در تازیانه سیم گفت خداوندا مرا بیامرز
در تازیانه چهارم گفت خدایا گواه باش که مرا در یاری فرزند رسول تو می کشند

و در تازیانهٔ پنجم گفت خداوندا مرا بحضرت محمد مصطفی و فرزندان او برسان
انگه ساکت شد و دیگر هیچ نگفت تا آنکه پانصد تازیانه بوی زدند چون عطش بر او
غالب شده بود آب طلبید بعضی خواستند آبش دهند ابن زیاد ملعون مانع شد
که آب باو ندهند پس آن سعادتمند از ضرب تازیانه مجروح شده از حس و حرکت
مانده بود و پس جمعی نفاعتش کردند و از عقابین بزیر کشیدند چشم گشود و گفت مرا از
حوض کوثر سیراب کردند و فی الفور روحش از تن مفارقت کرد رحمة الله علیه اما آن
زن صالحه فرزندان مسلم را در جای نیکو نشانید و متوجه خدمت و غمخواری شان بود
چون شب درآمد مادرانه طعام شان مهیا کرد و ایشان را خوابانید چون زمانی از
شب گذشت شوهرش حارث بن عروه بخانه آمد با نهایت ضعف و ناتوانی زن
باو گفت ترا چه میشود که چنین مانده و خسته گفت امروز منادی ابن زیاد ندا کرد که
هر که پسران مسلم را دستگیر نماید و به نزد ابن زیاد آورد او را اسب و خلعت دهد و از مال
دنیا بی نیازش کند از آن وقت تا بحال در طلب و جستجوی شان سعی کردم تا اسبم هلاک
شد و از طفلان اثری نیافتم آن زن مؤمنه گفت ای مرد ترا با اهل بیت رسول خدا
چه کار است از خدا و پیغمبر او شرم نمیکنی آن ملعون گفت ساکت باش و طعامی
بیار آن زن صالحه ساکت شد و طعامی حاضر کرد و بعد از خوردن بخواب رفت
چون پاسی از شب گذشت برادر بزرگ که نامش محمد بود از خواب بیدار شد و گفت
ای برادر ما را خواهند کشت زیرا که همین لحظه در خواب دیدم که پدرم در خدمت محمد مصطفی
و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی در بهشت برین میخرامیدند چون نظر پیغمبر بر من
افتاد به پدرم گفت ای مسلم چگونه تاب آوردی که این دو طفل را در میان ظالمان
گذاردی پدرم عرض کرد که یا نبی الله اینک از عقب های من می آیند و فردا در نزد من

خواهند بود ابراهیم گفت ای برادر بخدا قسم که من نیز همین خواب دیدم پس آن
دو برادر دست در گردن یکدیگر کرده آغاز گریه و زاری نمودند و صداها و امصیبتاه
و وا ابتاه بلند کردند از آواز گریهٔ ایشان حارث ملعون از خواب بیدار شد و بزن خود
گفت این فغان و زاری چیست و صدای گریه از کیست زن بیچاره عاجز و حیران شده
نمیدانست چه جواب بگوید ساکت باند حارث برخاست و داخل خانه شد که طفلان در آنجا
بودند دید دو طفل ماه سیما دست در گردن یکدیگر کرده زار زار میگریند حارث گفت شما کیستید
ایشان بتصور آنکه از دوستان است گفتند ما فرزندان مسلم بن عقیلیم حارث گفت وا عجبا
امروز من در طلب شما اسب خود را هلاک کردم و شما در خانهٔ من بوده آن دو طفل مظلوم
که این را شنیدند ساکت شدند پس آن ملعون بیحیا هر یک را طپانچه زد که بر رو
در افتادند و چنان طپانچه بر روی برادر بزرگ زد که خون از دهن وی جاری شد
و چند دندانش بشکست پس گیسوان مشکین شان را بر هم بست و آن زن بیچاره گریه
و زاری نمود و گفت ای بیحیا از خدا بترس و از پیغمبر شرم کن بر غریبی و یتیمی شان
رحم آور آن زن بیچاره هر چند گریه و زاری نمود و بدست و پای آن ملعون می افتاد
که دست از آن دو طفل غریب بردارد آن بدبخت قبول نمیکرد و زن را تهدید
و تخویف نمود و آخر در آن پورت را قفل نمود و بمحل خواب خود رجوع کرد چون روز
شد آن سیاه دل طفلان مظلوم را پیش انداخته متوجه کنار فرات شد آن زن
مؤمنه از عقب ایشان میدوید و درخواست ایشان را مینمود و بر ایشان می [illegible]
چون حارث شمشیر حواله آن بیچاره میکرد دور می شد و بدینمنوال میرفت و پسر و غلام
حارث نیز از عقب وی میرفتند تا بکنار دجله فرات رسیدند حارث شمشیر خود را
بغلام داد که این طفلان را بقتل رسان غلام گفت من از رسول خدا شرم دارم

وهرگز این ظلم را بخاندان رسالت نمیکنم کدام دل طاقت است که این دو کودک
غریب را سر از تن جدا کند حارث گفت اگر ایشانرا نکشی ترا بکشم غلام گفت اگر مرا
پاره پاره کنی من متعرض قتل ایشان نخواهم شد حارث در غضب شده غلام
بیک ضرب جام را بدرجه شهادت رسانید پس شمشیر را به پسر خود داد و گفت ایشانرا
بکش پسر گفت سبحان الله من جفا کاری ترا ندیدم بخدا قسم که من هرگز چنین کاری
نکنم و ترا هم نگذارم که مرتکب چنین کاری شوی زن بیچاره نیز عجز میکرد و زار زار میگریست
و درخواست مینمود هیچ فایده نمی کرد آخر گفت ای جفاکار پس ایشانرا نزد ابن
زیاد ببر هرچه خواهد کند گفت میترسم محبان ایشان هجوم کنند و ایشانرا از من بگیرند
رنج و تعب من ضایع شود پس شمشیر کشیده آهنگ آن مظلومان کرد که بقتل رساند
زن بیچاره که آن حالت را دید در روی او درآویخت که ای بیرحم بر این کودکان رحم آور
و از پیغمبر شرم کن و از عذاب خدا در روز جزا بترس چند انچه حارث خواست زن را
دور کند زن دست بر نمیداشت در آخر آن سخت دل سیاه روی زخمهای بسیار
بر آن بیچاره زد و زنش را مجروح نمود که در آن میان افتاد پسر که این را دید بر پدر
حمله کرد و گفت ای تیره روزگار غلام را کشتی و مادرم را مجروح نمودی این چه بدبختی
و این چه سنگدلی است که تو داری حارث ملعون بر پسر حمله کرد و او را بقتل رسانید
آن دو بیچاره که ایشانرا ملاحظه کردند ناله های زار از دل فگار برکشیدند و از سوز دل
گریستند و نالیدند آن بدبخت قصد آن دو طفل حزین کرد گیسوان ایشان را بدست گرفت طفلان
معصوم گفتند بر بیکسی ما رحم کن گفت در دل من رحم نیست گفتند گیسوان ما را
و ما را ببر بفروش و انچه خواهی از مال دنیا بگیر گفت این را هم نکنم گفتند پس ما را نزد
ابن زیاد ببر که انچه خواهد با ما کند آن ملعون گفت اگر شما را بشهر درآورم مردم هجوم نمایند

ازمن

از من بگیرند گفتند ای ظالم پس ما را آنقدر مهلت ده که وضو ساخته دو رکعت نماز
بجا آوریم آن کافر گفت محال است که شما را دقیقه مهلت دهم پس آن دو طفل مظلوم
گریان شدند و رو بجانب آسمان کردند و گفتند یا عدل یا حکیم احکم بیننا
وبینه ای خداوند حکم کن میانه ما و او پس آن ملعون متوجه قتل ایشان شد و قصد
هر یک که مینمود دیگری التماس میکرد که اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نتوانم
دید در آخر کار اول سر برادر بزرگ را که محمد نام بود از تن جدا کرد و تنش را در آب
انداخت ابراهیم چون برادر را کشته دید بر خواست و خون برادر را بر سر و روی
خود مالید و سر او را در بر گرفت و میگریست گاهی لب بر لب او مینهاد و گاهی
صورت بر صورت او میگذاشت و میگفت ای برادر من نیز از عقب تو میرسم
و گاهی میگفت وا اخاه وا غربتاه وا ناصراه پس حارث ملعون سر او را نیز از
تن جدا کرد و تنش را در آب فرات انداخت راوی میگوید چون تن او را در آب
فرات افگندند برادر بزرگ از آب در آمده دست در گردن برادر کوچک در آورد و
هر دو در آب فرو رفتند و در میان آب آوازی از ایشان برآمد رب تعلم و
تری ما فعل بنا هذا الملعون فاستوف حقنا منه یوم القیمة
ای خدا می بینی و میدانی که این ملعون با ما چه کرده و تو مواخذه ما را از او بکن در روز
قیامت پس حارث ملعون سرهای ایشان را در توبره کرد و بقربوس زین انداخت
و متوجه دار الاماره شد چون به نزد ابن زیاد رسید سرها را در پیش او گذاشت گفت
این سرهای دشمنان شماست که به تیغ کین جدا کرده ام و امید عنایت از تو دارم
ابن زیاد ملعون امر کرد که آن سرها را از توبره بیرون آورند و در طشتی گذارده بنزد
او آوردند چون نظرش بر رخسار ماه شان افتاد و هائی دید چون آفتاب و گیسوها

چون مسلم ناب ابن زیاد سه مرتبه بی اختیار بر خواست و نشست و گریه کرد و حاضران
همه گریستند پس ابن زیاد رو بحارث کرد و گفت ای حارث ایشان را در کجا کشتی گفت
در کنار فرات ابن زیاد پرسید که در وقت کشتن چه گفتند گفت عجز کردند که بر طفلی
و غریبی ما رحم کن گفتم در دل من رحمی نیست پرسید که دیگر چه گفتند حارث گفت گفتند
ما را به خویشی رسول خدا ببخش و رحم کن من گفتم شما را به پیغمبر قرابتی نیست ابن زیاد گفت
دیگر چه گفتند گفت گفتند که ما را اسیر کن و ببازار بنده فروشان برده ما را بفروش
و از قیمت ما منتفع شو من گفتم این کار را نکنم ابن زیاد گفت ای ملعون دیگر چه گفتند گفت گفتند
ما را به نزد ابن زیاد ببر که آنچه او خواهد با ما کند گفتم میترسم شما را ببرم و مردم هجوم آورده شما را
از من بستانند ابن زیاد گفت ای بدبخت روسیاه دیگر چه گفتند گفت گفتند که
اگر البته ما را میکشی پس اینقدر امان ده که ما وضو ساخته دو رکعت نماز کنیم گفتم مهلت
ندهم چون این سخن باینجا رسید فغان از حاضران ابن زیاد بلند شد پس ابن زیاد گفت ای
پلید بی رحم چگونه تاب آوردی که این مظلومان بی گناه را باین نوع بقتل رساندی و بر
روی چون ماه شان رحم نکردی و چرا ایشان را زنده بنزد من نیاوردی آن
ملعون سر نحس خود را بزیر انداخت و جوابی نگفت پس ابن زیاد متوجه شخصی شد که
میدانست از دوستان اهل بیت است و نامش مقاتل بود گفت این ملعون را
بکنار آب فرات ببر و در همان موضع که ایشان را شهید کرده بخواری تمام بجهنم واصل
کن و سر آن دو کودک را در آب انداز مقاتل گوید من شادمان شدم و گریبان
حارث را گرفتم کشیدم و دستهایش را بسته از راه بازار روانه کنار فرات
شدم و در راه مقاتل آن سرها را بمردم می نمود و مردم آن ملعون را لعن میکردند
و خاک و خاشاک بر سر او میریختند و چون مقاتل بقتلگاه رسید نظرش بر خون

آن دو

آن دو طفل بی گناه افتاد بر سر زد و خود را در خون ایشان افکند و بسیار گریست ناگاه
زنی مجروح در آنجا دید افتاده و نالان با دو نفر کشته دیگر مقاتل از آن زن پرسید که تو
کیستی و ترا که باین حال افکنده و این کشتگان کیانند و که ایشان را کشته است آن زن گفت
این کافر سنگدل و صورت حال را بیان نمود مقاتل که آن حکایت را شنید آتش
غضبش شعله ور گشت و بغلامان خود گفت که دستهای آن خسر الدنیا والآخرة را قطع
کردند و چشمهایش را بکندند و شکمش را دریدند و اعضایش را پاره پاره کردند در آن حال آن
میگفت از برای طمع دنیا فرزندان پیغمبر را کشتی پسر و غلام خود را بقتل رساندی الحمد لله
بمراد خود رسیدی و ترا باین حال دیدم مقاتل امر کرد که اعضای پلیدش را در گشتی جای
دادند و او را در آب فرات افکندند بعد از دقیقه آب موج بکنار انداخت تا سه دفعه
او را در آب افکندند و آب او را بیرون انداخت و قبول نکرد مقاتل چون صورت حال را
ملاحظه کرد امر کرد که چاهی عمیق کندند و او را در چاه انداختند و چاه را پر از خاشاک کردند
بعد از ساعتی زمین طرز زید و تن پلیدش را بیرون افکند و تا سه مرتبه چنین کردند زمین
قبول نکرده از جایش بیرون می افکند چون دیدند که زمین بدن نحس آن لعین را
قبول نمیکند مقاتل گفت هیزم بسیار جمع کردند و آتش را افروختند و تن خبیثش را سوختند
و خاکسترش را بباد دادند پس سرهای آن دو مظلوم را در آب انداختند پس دیدند که
بمحض رسیدن سرها در آب جسدهای مبارکشان از آب بیرون آمده هر سری بر تن
خود چسپید و دست در گردن هم کرده بآب فرو رفتند پس مقاتل امر کرد که نعش
پسر و غلام را دفن کردند پس مراجعت کرده شرح حال را با ابن زیاد نقل نمود و لعنة الله علی الکافرین

مجلس ششم در رفتن جناب امام بسم الله الرحمن الرحیم از مکه معظمه بجنت آباد کربلا
نحمدك اللهم یا من سلکنا فی سلک احباء الحسین وشرفنا علی ام

بالدخول

الماضية والقرون على زمرة اصدقاء الحسين ونشكرك اللهم يا
من جعلنا ممن خصصهم بالنعمة الجليلة والكرامة الجميلة من اولياء
الحسين وصيرنا من احسنهم بالاكرام وانعمهم بالانعام من اهل ولاء
الحسين ونقدسك اللهم يا من رفع مدارجنا بالحزن والبكاء في
عزاء الحسين واسنى معارجنا بالمفارقة عن الاوطان والمسافرة
لزيارة كربلاء الحسين ونصلي اللهم على رسولك المختار الذي طالت
احزانه وكثرت اشجانه للمحنة والبلاء الحسين ونبتهل اليك ان
تجعلنا ممن ينال الشفاعة العظمى في يوم القيمة الكبرى تحت لواء
الحسين وان تلعن الكفرة الفجرة الضالين من اعداء الحسين عظم الله
اجورنا بمصيبة ابكت فاطمة البتول واحزنت قلب المصطفى الرسول
ولاجلها بكت السماء دما واقيم لها فوق الطيبات ماتم ومصيبة
وظلم شاعت بين الانام واشتهرت بين الخاص والعام یاقوت آب گشته ز
طغیان کربلا ؛ افغان ز لعل تشنه طوفان کربلا ؛ فریاد از آن زمان که بمیدان کربلا ؛ از
ضعف شد خموش رجزخوان کربلا ؛ افغان از آن زمان که فتادند تهی تهی جان ؛ بر وا
شمع شبستان کربلا ؛ از زخم تیر خویش زره یافت روزگار ؛ بر پیکر مبارز میدان
کربلا ؛ مرغابیان قلزم اشکند قدسیان ؛ بالا گرفت شورش طوفان کربلا ؛ از
دود آه ماتمیان گرد آفتاب ؛ هم گیسوی بسایه ایوان کربلا ؛ بر خویش کرد سرو
خرام آن زمان حرام ؛ کز پا فتاد سرو خرامان کربلا ؛ آه از دمی که بر وکیان از پی
وداع ؛ کشتند جمع زد پریشان کربلا فرحم الله اشياعا بكت عيونهم
في هذه المصيبة وقرحت صدورهم في تلك الرزية خدا رحمت کند

یکی

شیعیانی را که دیده ایشان درین مصیبت گریان است و سینه های ایشان بریان
اسبكت دمع العين بالعبرات ؛ وتبت نفاسي شدة الزفرات
ای شیعه آیا فرو ریختی اشک چشم خود را بسبب دلگیریها یکه داری و آیا
رنج و تعب کشیدی از سختی بیرون آمدن نفسهای تو و شکی على ال النبي
محمد ؛ فقد ضاق منك الصدر بالحسرات ای شیعه آیا گریه میکنی
بر اهل بیت رسول خدا و چون گریه نکنی و حال آنکه تنگ شده است سینه تو بسبب
حسرتها و غمهای ایشان الا فابكهم حقا وبل عليهم ؛ عيونا لريب
الدهر منها اخسكبات گریه کن بر ایشان براستی و تر کن چشمهای خود را
باشک ریزان از برای آنچه از حوادث دوران بر سر ایشان آمده ولا
تنس في يوم الطفوف مصابهم ؛ وداهية من اعظم النكبات
و فراموش مکن واقعه عظیمه ایشانرا که از همه مصیبتها و محنتها بزرگتر بود سقى الله
اجداثا على ارض كربلا ؛ مرابيع امطار من المزنات خدا باران
رحمت ببارد اندران قبرها یکه واقع است در زمین کربلا وصل على روح
الحسين حبيبه ؛ قتيلا لدى النهرين في الفلوات خداوند صلوات
فرستد بر روح مقدس حسین که حبیب اوست و کشته بیابان کربلاست قتيلا
بلا جرم فجعنا بفقده ؛ فريدا ينادي اين حماتي و حسین کشته شده
بیگناه که دلهای ما را بدرد آورد و در دشت کربلا تنها مانده و ندا میکرد که کجاست
کسیکه یاری بکند و کسی نبود که او را یاری کند انا ظامی العطشان
في ارض غربة ؛ قتيل ومظلوم بغير تراث و آن مظلوم ندا میکرد
که منم جگر سوخته منم لب تشنه منم تنها مانده در زمین غربت و بلا یعنی دشت کربلا

کشته خواهم شد بظلم وستم بیکس پس کیست که طلب خون من کند از کشندگان
من وقد رفعوا الرأس الحسین علی القناء ❊ وساقوا نساء ولهنا
حسرات تحقیق که بلند کردند دشمنان سر مبارک امام حسین علیه السلام را بر نیزه‌ها
وبردند زنان اهل بیت را بخواری وزاری فقتل الابن سعد عذب الله
روحه ❊ سیلقی عذاب النار باللعنات پس بگوئید با ابن سعد که
خدا عذاب او را زیاد کند زود باشد که ملاقات کنی عذاب جهنم را با لعنتهای ملائکه
وجن وانس ای برادران بدانید که مصیبتی صعب تر ومشهورتر از مصیبت کربلا نیست
ومصیبتی اعظم از مصیبت امام حسین در خاکدان دنیا بظهور نرسیده این مصیبتی است
که درد والم او بهمه دلها رسیده واز ان غلغله وولوله در بحر وبر افتاده وجمیع انبیا
واولیا را از ان اخبار کرده اند همچنانکه مرویست که در وقتی که آدم بطلب حوا در
زمین میگشت در اثنای گردش بزمین کربلا رسید وچون پایش بر آن عرصه
رسید افواج هموم وغموم باو روی داد وچون بقتلگاه رسید پایش بسنگی در آمد
وخون از و جاری شد پس گفت یا الهی هل حدث علی ذنب اخری
خداوندا اگر گناه دیگر وخطای تازه از من سر زده است در جمیع زمین گردیده ام
اندوه والمی که درین زمین بمن رسیده در هیچ زمین بمن نرسیده پروردگار با او
وحی کرد که ای آدم این زمین محنت وغمناکست ودر اینجا سبط پیغمبر آخر الزمان شهید
خواهد شد واهل بیت او را درین زمین اسیر خواهند کرد خواستم در اندوه ومحنت با
ایشان شریک باشی وخون تو در این زمین ریخته شود همچنانکه خون ایشان ریخته
خواهد شد آدم عرض کرد بار خدایا قاتل ایشان که خواهد بود حق تعالی فرمود یزید
خواهد بود که جمیع اهل آسمان وزمین او را لعن میکنند پس حضرت آدم لعن بر یزید کرد

دلم ز

وحضرت نوح علی نبینا چون بر کشتی سوار شد وکشتی در آب بحرکت در آمد چون بزمین
کربلا گذشت موجی بهم رسید وکشتی نوح طوفانی شد ومشرف بغرق شدن گردید نوح
خائف وترسان شده گفت پروردگارا در هیچ موضعی بما نرسید آنچه بما درین موضع رسید
جبرئیل نازل شد وگفت ای نوح این زمینی است که در اینجا فرزند زاده پیغمبر آخر الزمان و
فرزند امیر مومنان شهید خواهد شد وبدترین خلق خدا که نام او یزید ملعون است کشنده
او خواهد بود پس حضرت نوح مکرر او را لعن کرد تا کشتی او نجات یافت وحضرت خلیل الرحمن
روزی سواره از کربلا گذشت اسب او لبر در آمده وحضرت از اسب در افتاد وسر مبارکش
شکست وخون جاری شد حضرت ابراهیم شروع باستغفار نمود وگفت پروردگارا
چه کرده ام که مستحق این عقوبت شده ام وباین تادیب رسیدم جبرئیل نازل شد
وگفت ای خلیل گناهی از تو صادر نشده است ولیکن این زمینی است که نور دیده پیغمبر
آخر الزمان در اینجا کشته خواهد شد بجور وستم خدا خواست که درین بلیه با او موافقت
کنی وخون تو نیز در اینجا ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل کشنده او که خواهد بود گفت
یزید که جمیع ملائکه آسمانها بر او لعن میکنند پس حضرت ابراهیم دست بر داشته بر او لعن
کرد واسب ابراهیم بقدرت خداوند کریم آمین گفت حضرت بمرکب گفت تو چرا
آمین میگوئی گفت تو چون سوار من میشوی مفاخرت میکنم ودر این مکان تو چون از من اوفتادی
بر زمین بودم واز تو خجالت کشیدم وشبان حضرت اسمعیل گوسفندان در صحرای
کربلا میچرانید چندین روز ایشان از کنار آب برد آب نمی آشامیدند شبان حیران
شد وکیفیت حال را بعرض رسانید ذبیح الله با حق تعالی مناجات کرد جبرئیل نازل
شد وگفت ای اسمعیل سبب را از گوسفندان سوال کن چون سوال کرد گوسفندان
بقدرت خلاق انس وجان بزبان فصیح گفتند یا ذبیح الله بما الهام شد که درین زمین

فرزند تو حسین جگر گوشه سید آخر الزمان با لب تشنه شهید خواهد شد و ما شرم
داریم که با وجود این درین زمین آب بخوریم و میخواهیم در تشنگی با او موافقت نمائیم و
حضرت کلیم الله موسی بن عمران با وصی خود یوشع بن نون چون بصحرای کربلا رسیدند
نعلین او گسیخته شد و پای او مجروح گردید حضرت کلیم الله گفت خداوندا سبب عروض این
حال چه بود خطاب رسید که یا موسی این زمین کربلاست که خون فرزند حبیب من
در آن ریخته میشود بدرستیکه ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا از او
لعنت میکنند پس موسی دست برداشت و بر یزید را لعنت کرد و یوشع آمین گفت و حضرت
سلیمان بر بساط خود نشسته بود و باد او را بر هوا میبرد چون بمحاذی صحرای کربلا رسید
باد سه مرتبه آن بساط را بر گردانید و نزدیک شد که سرنگون گردد پس باد
ساکن شد و آن بساط بر زمین آمد حضرت سلیمان باد را اعتراض و عتاب نمود که
اضطراب و سکون تو از چیست باد بقدرت کردگار بسخن آمد و گفت یا سلیمان این زمینی است
که سبط پیغمبر آخر الزمان در انجا شهید خواهد شد و قاتلش یزید است که همه مخلوقات
بر او لعن میکنند تا شما و لشکر شما بر او لعنت نکنید من از انجا نتوانم گذشت پس حضرت
سلیمان دست برداشت و بر او لعن کرد و همه آدمیان و جنیان و مرغان امین
آمین گفتند پس باد بساط را برداشته و بر هوا بلند شد و از انجا گذشت و حضرت
روح الله با حواریون در حین سیاحت بصحرای کربلا رسیدند چون خواستند از
انجا بگذرند شیری در دم راه ایشان آمده مانع شد حضرت عیسی گفت ای شیر چرا
راه بر ما گرفته شیر گفت یا روح الله این زمینی است که سبط پیغمبر آخر الزمان و فرزند
شیر یزدان در انجا شهید خواهد شد بظلم یزید ملعون و تا لعن بر قاتل او نکنی نمیگذارم
از انجا بگذری پس حضرت عیسی دست برداشت و بر او لعنت کرد و همه حواریین

آبی

آیین گفتند و از انجا گذشت و از ابن عباس مرویست که در وقتی که در خدمت
حضرت امیر المؤمنین بغزاء صفین میرفتیم چون بزمین کربلا رسیدیم حضرت
نیک بآن زمین نگاه کرد و اشک از دیده مبارکش بر محاسن شریف فرو
ریخت و گفت هذا مناخ رکابهم این محل خوابیدن شتران ایشانست
و هذا ملقی رحالهم و این موضع بار انداختن ایشانست ههنا تراق
دمائهم انجا ریخته خواهد شد خونهای ایشان طوبی لك من تربة تراق
علیها دم الاحبة خوشا بحال تو ای خاک که ریخته خواهد شد بر تو خونهای دوستان
خدا و در تو خواهد بود خوابگاه شهیدان که مانند ایشان بخاک نیامده و بعد ازین
هم نخواهد آمد پس فرمود ای پسر عباس اگر بشناسی این موضع را چنانکه من
میشناسم هر آینه نخواهی گذشت از انجا تا گریان نشوی پس همچنان گریست که محاسن
شریفش تر شد و اشک بر سینه منورش جاری شد پس آن جناب فرمودند آه آه
آه ما لی و لآل ابی سفیان و لآل الحرب و جند الشیطان و
اولیاء الکفر و العدوان مرا چکار با آل ابوسفیان و آل حرب و لشکر
شیطان و مرا چه کار است با اولیاء کفر و عدوان پس رو بامام حسین کرده فرمود
اصبر یا اباعبد الله فقد یلقی ابوك مثل الذی یلقی منه علیك
صبر کن یا اباعبد الله که پدر تو نیز خواهد رسید آنچه بر تو خواهد رسید پس آبی
طلبید و وضو ساخت و چند رکعت نماز کرد و بعد از ان خوابید چون از خواب بیدار
شد زار زار گریست و گفت ای پسر عباس درین ساعت در خواب دیدم که
جماعتی چند از آسمان بزیر می آمدند که علم های سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل
کرده بودند و شمشیرهای ایشان از شدت برق و سفیدی میدرخشید پس دران

زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختها و برگهای آنها سر بر زمین فرو
برده و این صحرا دریای خون شده و خون تازه در آن موضع موج میزند و حسین
من در آن دریای خون افتاده است و دست و پا میزند و استغاثه میکند و کسی بداد او نمیرسد
و آن مردان که از آسمان فرود آمده بودند ندا میکردند و میگفتند اصبروا یا آل
رسول فانکم تقتلون علی ایدی اشرار الناس صبر کنید ای
آل رسول بدرستیکه شما کشته خواهید شد بدست بدترین مردمان وهذه
الجنة یا اباعبدالله مشتاق الیك وای حسین اینک بهشت بتو
مشتاق است پس ایشان نزد من آمده مرا تعزیه گفتند و گفتند یا ابا الحسن
ابشر فقد اقر الله عینك یوم القیمه شاد باش ای ابوالحسن که دیده
تو در روز قیامت بآن روشن خواهد شد پس گفت یابن عباس هذه ارض
کربلا و یدفن فیه الحسین و سبعة عشر من ولدی و ولد
فاطمه ای پسر عباس این زمین کربلاست که دفن میشود در وی حسین و هفده نفر
از اولاد من و اولاد فاطمه و این زمین در آسمان مشهور است پس فرمود ای پسر
عباس برخیز و طلب کن در این زمین پشکل آهو را بدرستیکه پیغمبر مرا خبر داده است
که در اینجا پشکل چند خواهیم دید که رنگ آنها زرد شده باشد مانند زعفران
پس ابن عباس برخاست و بعد از اندک تفحص پشکلهای چند بآن صفت
مجتمع دید حضرت را اخبار نمود و حضرت رفت و آن پشکلها را بوئید و گریست و گفت
ای پسر عباس بدانکه این پشکلها را عیسی بن مریم بوئیده است در وقتی که باین
زمین وارد شده بود و کیفیت آن چنان است که حضرت روح الله با حواریین
باین زمین وارد شد آنحضرت گله آهوئی دید که در اینجا میگریستند حضرت در نزد

آنها نشست و گریه بسیار کرد و از گریه او همه حواریین گریستند و لیکن سبب گریه او را
نمیدانستند بعد از آنکه سبب پرسیدند گفت هذه ارض یقتل فیها فرخ الرسول
و فرخ الطاهرة البتول شبیه امی این زمینی است که کشته خواهد شد
در او فرزند رسول و نور چشم فاطمه بتول شبیه مادر من است در آخر الزمان و در
اینجا مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است و این آهوان
با من سخن میگویند و خبر میدهند که ما در اینجا چرا میکنیم از شوق تربت مقدس آن
شهید و مادامیکه در این بیابان چرا میکنیم از همه آفات محفوظیم پس عیسی دست فرا کرد
و آن پشکلها را برداشت و بوئید و بر زمین گذاشت و گفت پروردگارا این پشکلها را
محفوظ بدار بدین حالت تا پدر بزرگوار حسین باین زمین آمده و این پشکلها را ببوید پس
حضرت فرمود اینها بدعای حضرت عیسی تا بحال باقی مانده اند پس آنحضرت بآواز
بلند بگریست و گفت ای خدای عیسی بن مریم برکت مده کشندگان حسینم را و آنقدر گریست
که بیهوش شد و برو در افتاد و ما نیز گریستیم و چون بهوش آمد قدری از آن پشکلها را
در گوشه ردای مبارک خود بست و قدری دیگر برداشته بمن داد و گفت ای ابن عباس
هر وقت که خون از این پشکلها جاری شود بدانکه حسین من کشته شده است ابن
عباس میگوید آن پشکلها را برداشته و در آستین خود بسته محافظت مینمودم تا روزی
در خانه خوابیده بودم و بیدار شدم دیدم خون از آن پشکلها جاری شده و آستین من
پرخون شده بود و روز دهم محرم بود گفتم بخدا قسم که امروز حسین کشته شده است
و من هرگز از علی دروغ نشنیده ام چون از خانه بیرون آمدم دیدم دیوارهای مدینه
را غبار فرو گرفته است بنحویکه آفتاب معلوم نیست و کسی را نمیتوانست دید و قرص
آفتاب مانند طشت خون و در و دیوار مدینه بنحوی سرخ گشت که گویا خون بر آن

مالیده اند یقین من زیاده گشت پس بخانه عود نمودم ناگاه از ناحیه خانه صدائی شنیدم که
قائلی میگفت اصبروا آل الرسول قد قتل فرخ البتول صبر کنید ای آل رسول
که کشته شد جگر گوشه فاطمه بتول نزل روح الامین ببکاء وعویل وحضرت روح
الامین با گریه و ناله و بیقراری بزمین فرود آمده و صدای گریه آن قایل بلند شد پس
یقین حاصل نمودم و بعد از اندک زمانی خبر شهادت آن حضرت رسید که در روز
عاشورا بوده مجملاً مصیبت کربلا داغ بر همه دلها نهاده که قبل از وقوع آن انبیا و مرسلین
و ملائکه مقربین را در غم و اندوه انداخته و هر مخلوقی از مخلوقات لوای تعزیه افراخته
اند لقد طبق الآفاق مشرقا ومغربا ❊ فلا ینجلی آثارا ولا ینقطع بدرستیکه
فرو گرفته است کربلا آفاق را چه از مشرق و چه از مغرب و همه عالم از آن گرفته شده اند
نه دقیقه زایل میشود و نه قطع میگردد وامطر فی کل البلاد صواعق ❊ وهبت له
ریح من الشر زعزع و از جهت آن مصیبت در همه آن بلاد صاعقه بارید و باد به جنبش آمد
منازل اهل الجور فی کل بلدة ❊ عمار واهل العدل فی تلک بلقع
منزلهای اهل جور آبادانست و مساکن اهل حق ویرانه و خرابه لقد ضاقت الآفاق
وارتق الفضاء ❊ ولیس لاهل الدین فی الارض موضع بدرستیکه آفاق
تنگ شده و فضاهای عالم گرفته شده و از برای اهل دین در زمین موضعی نیست که
مسکن کنند یقولون فی ارض العراق تشعشع ❊ وما بقعة الا وفیها
تزعزع میگویند در زمین عراق شورش و غوغاست و هیچ بقعه نیست مگر آنکه در
آنجا آشوب و اضطراب است فما انس الحسین ورهطه ❊ وعترته بالطف
لما تضرع فراموش نمیکنیم حسین و یاران و عترت او را که در کربلا زاری میکنند
ولم انس والشمر فوق صدره هشم صدرا وهو العلم المجمع فراموش

نمیکنم

نمیکنم حسین را در وقتی که شمر لعین بر سینه او نشسته بود که محل علوم الهی بود و خنجر تیز
او را خورد میکرد ولم انس مظلوما ذبیحا من القفا ❊ وقد کان نور الله
فی الارض یلمع فراموش نمیکنم حسین مظلوم شهید را که سرش را از قفا بریدند و حال
آنکه او نور خدا بود که در زمین میدرخشید تقبله الهادی النبی بنحره ❊ و
موضع تقبیل النبی تقطع ❊ پیغمبر حلقوم او را میبوسید و اشقیاء لعین آن جایگاه
او را قطع میکردند تزلزلت الافلاک من کل جانب ❊ تکاد السموات
والارض تقطع از مصیبت آن والا جناب آسمانها لرزیدند و نزدیک بود که زمین از هم
جا کنده شود عرج جبریل ینوح بحرقة ❊ وتشتکی املاک السماء وتفجع
جبرئیل با نوحه و اندوه باسمان عروج نمود و فرشتگان آسمان را خبر نمود و همگی گریان
و محزون شدند وضجت املاک السماء وتناوحت ❊ طیور الفلا
والوحش والجن اجمع و فرشتگان بفغان و ناله در آمدند و مرغان و وحشیان
و جنیان همه نوحه کردند و گریستند وجئن کریمات البتول حواسرا ❊ و
لم یبق جیب لم یشق ویرقع دختران فاطمه همه با جسدهای برهنه بسر نعش امام
حسین رفتند و گریبان و برقعی نمانده بود که پاره نشده باشد تقبل جسمان البتول
سکینة ❊ وشمر لها بالسوط یمنع سکینه جسد مبارک فرزند فاطمه را میبوسید
و شمر تازیانه بر او میزد و از بوسیدن پدر منعش میکرد فقولها ضرب السیاط
وتلتجی ❊ بعمتها من حیث بالضرب توجع و از بسکه تازیانه بر او میزد
پناه بعمه خود میبرد و ملتجی میشد تقول له یا شمر ویحک فلها ❊ اذا کان
بالتقبیل ترضی وتقنع و زینب خاتون میگفت ای شمر وای بر تو این
کودک بوسیدن پدر خود راضی است و بآن اکتفا و قناعت میکند چرا او را از آن منع

میکنی مخفی نماند که باید کسی این مصیبت را اندک نشمارد و گریستن و نوحه کردن مرغان
و وحشیان و جنیان را انکار ننماید و تعجب نکند در اخبار نمودن انبیا و اولیا از مصیبت
امام حسین و گریستن ایشان بر مصیبت آنحضرت زیرا که مرتبه او در نزد خدا و رسول
از حد افزونست و نام مبارکش در نزد شما و آبای شما مشهور اگر میخواهی مجملی از قدر و منزلت
او را در نزد خدا و رسول مطلع شوی مستمع باش از حضرت امام جعفر صادق صلوات
الله علیه مرویست که چون جناب امام حسین علیه السلام متولد شد پروردگار امر فرمود
جبرئیل را که با هزار ملک بر پیغمبر نازل شوند و آن سرور را تهنیت گویند چون جبرئیل
نازل میشد در جزیره از جزایر دریا به ملکی گذشت که نام او فطرس و از حاملان عرش
الهی بود جهة ترک اولائی که از او سر زده بود برق غضب خداوندی در رسید
و پر و بال او را بسوخت و فطرس را از ملأ اعلی و مجاورت ساکنان عالم بالا در
کرده در آن جزیره افکند و هفتصد سال در آنجا عبادت کرد و حق تعالی او را مخیر
گردانید میان عذاب دنیا و عقبی و او عذاب دنیا را اختیار کرد لهذا حق تعالی
او را در آن جزیره بمژهای چشم او معلق گردانید اما چون فطرس جبرئیل را با گروه
ملائکه دید از جبرئیل پرسید که یا امین الله اراده کجا داری جبرئیل گفت پروردگار
عالم فرزندی بحبیب خود محمد مصطفی کرامت فرموده و ما را امر کرده که به تهنیت
او رویم فطرس گفت یا جبرئیل من اطلاع دارم که حضرت محمد در نزد خدا بسیار
عزیز و محترم است و دعای او در درگاه پروردگار قبول است مرا با خود ببر شاید از
برای من دعا کند و حق تعالی از برکت او از من درگذرد و تقصیر مرا عفو کند جبرئیل
سؤال او را اجابت نموده او را با خود برد چون بخدمت پیغمبر رسید و تهنیت گفت
قصه فطرس را بعرض اقدس رسانید حضرت فرمود که جناب حسین را آورده و او را

ادرا

در دست گرفت و فرمود پای فطرس خود را بر این طفل بمال و بمکان خود عروج
کن پس فطرس خود را بامام حسین علیه السلام مالید و بال برآورد و از جانب حق تعالی
امر رسید که ای فطرس بعالم بالا عروج کن که ببرکت حسین ترا آزاد کردیم پس
فطرس باسمان رفت و او در میان ملائکه به آزاد کرده حسین مشهور است و
جهة همین معنی بر سایر ملائکه مفاخرت میکند پس جبرئیل به پیغمبر عرض کرد که حق تعالی
میفرماید که امت تو بناحق این طفل را شهید خواهند کرد و بر من است که هر که او را
زیارت کند و سلام نماید زیارت و سلام او را باو رسانم و بطریق معتبره مرویست
که در وقتی که سر امام حسین علیه السلام را بمجلس یزید پلید حاضر کردند شخص نصرانی
که رسول روم بود در آن مجلس حاضر بود چون نظرش بر سر امام حسین افتاد
صیحه زد و آنقدر گریست که محاسنش تر شد پس رو به یزید کرد و گفت ای پسر معاویه
متوجه من باش که از صاحب این سر حکایتی دارم بدانکه در وقتی که پیغمبر شما در حیات
بود من بعنوان تجارت بمدینه رفتم خواهش کردم که بخدمت پیغمبر رسم و بخود گفتم
که هدیه از برای او ببرم از بعضی اصحاب پرسیدم که آنحضرت از هدایا چه چیز را
دوست دارد گفتند عطریات را بسیار دوست میدارد و هیچ تحفه و هدیه در نزد
او مرغوبتر از بوی خوش نیست لهذا من نافه از مشک و قدری عنبر اشهب برداشتم
بخدمت او رفتم در وقتی که در خانه ام سلمه بود پس اذن حاصل کرده داخل شدم
و دیده من بر جمال مبارکش افتاد مشاهده طلعت او کرده دیدم نوری از روی
او ساطع بود که آن حجره را روشن کرده بود و از نور رخساره وی مرا در چشم
روشنی حاصل شد بحدی محبتش در دلم جا کرد که شرح نتوان نمود پس سلام کردم
و آن طیب را نزد وی گذاشتم حضرت فرمود که این چه چیز است عرض کردم مختصر

هدیه ایست که بخدمت شما آوردم حضرت فرمود بشرطی هدیه ترا قبول میکنم که بدین
من درائی و مسلمان شوی من چون از اوصاف و شمایل او یقین کردم که پیغمبر است
که عیسی خبر او و بشارت آمدن او را باما داده من بلا فاصله اسلام اختیار نمودم و بر دست
وی ایمان آوردم پس فرمود نام تو چیست عرض کردم عبد الشمس فرمود این اسم خوب
نیست من ترا عبد الله نام کردم و از آنوقت تا بحال مسلمانم و اولاد من نیز مسلمانند
ولیکن اسلام خود را مخفی داریم و من در زیر ملک رومم و هیچیک از نصاری مطلع بر اسلام
من نیستند ای یزید بعد از آنکه من مسلمان شدم و پیغمبر از سخن گفتن با من فارغ شد و با اصحاب
تکلم مینمود ناگاه این عزیزیکه سر او در نهایت ذلت و خفت در نزد تست داخل شد حضرت
بغل گشوده در آنوقت طفل بود و او را در آغوش کشیده فرمود مرحبا بك يا حبيبي
وقرة عيني خوش آمدی ای آرام دل و نور دیدهٔ من پس او را در کنار گرفته بوسه
بر لب و دندان او میداد و میگریست و میفرمود لعن الله من قتلك يا حسين
ای حسین خدا لعنت کند کسی را که ترا خواهد کشت و حلقوم او را بوسه میداد و میگفت از رحمت
خدا دور باد کسی که حلقوم ترا خواهد برید ای یزید روز دیگر بخدمت خواجه عالم رسیدم
در وقتیکه در مسجد بود دیدم صاحب این سر با برادرش بمسجد در آمدند و بنزد سید عالم
آمدند و گفت ای جد بزرگوار من با حسن کشتی گرفتیم و هیچیک دیگری را بر زمین نینداختیم
میخواهیم در نزد شما کشتی بگیریم تا معلوم شود که زور کدام بیشتر است حضرت فرمود ای
جانان من کشتی گرفتن مناسب شما نیست بروید و هر کدام سطری بنویسید هر یک که
خط او بهتر است زور او بیشتر است پس رفتند و بعد از ساعتی هر یک سطری بر کاغذ نوشته
آوردند حضرت زمانی نیک تأمل نمود و نخواست هیچکدام دل شکسته و آزرده خاطر
گردند فرمود ای نور دیدگان من جد شما امی است و چیزی نخوانده است بروید نزد

پدر خود تا او میان شما محاکمه کند ایشان آن خط را گرفته روانه شدند چون ایشان
رفتند حضرت رسول برخواست و از عقب شان بخانه فاطمه رفت بعد از زمانی از
خانه فاطمه بیرون آمد سلمان فارسی در خدمت آنحضرت بود میانه من و سلمان نهایت
صداقت بود با او گفتم ای سلمان میخواهم بدانم که پدر بزرگوار ایشان در میان ایشان
چه حکم کرد سلمان گفت چون خط را بدست پدر خود دادند حضرت تأمل کرده گفت اگر
بگویم خط حسن بهتر است حسینم دل شکسته شود و اگر بگویم خط حسین بهتر است خاطر
حسن افسرده میگردد لهذا گفت ای نور دیدگان خدمت مادر خود روید که او در میان
شما حکم کند پس ایشان کاغذ را بخدمت مادر بردند و کیفیت حال را بعرض رسانیدند
جناب زهرا ساعتی تفکر نمود و گفت جد بزرگوار و پدر نامدار شان نخواستند که خاطر
هیچکدام افسرده شود نمیدانم من چه حکم کنم پس گفت ای جانان مادر این عقدیکه در گردن دارم
هفت دانه مروارید دارد آنرا پاره میکنم و بر شما نثار مینمایم پس هر کدام از شما از این
دانه ها بیشتر بردارید خط آن بهتر است پس جناب فاطمه دست فرا کرده آن عقد را
گسیخت و گوهر را بر ایشان افشاند حضرت امام حسن سه دانه برداشت و امام
حسین نیز سه دانه گرفت و هر یک دست دراز کردند که دانه باقی مانده را بردارند
پروردگار عالم امر بجبرئیل فرمود که دریاب حسنین را و مگذار که خاطر ایشان
افسرده گردد و دل شان شکسته شود پس در حال جبرئیل از سدرة المنتهی آمده
شهپر بر آن دانه زد که بدو نیم شد و هر یک نیمی را برداشتند ای پسر معویه اگر
پیغمبر نخواست که خاطر آنها را افسرده ببیند و علی و فاطمه طاقت نیاوردند که ملالی
بدل ایشان راه یابد و خداوند جبار نخواست که غباری بخاطر ایشان رسد
تو ای ملعون جفا کار او را میکشی و باین خواری و زاری سر او را در مجمع میگذاری

و اهل بیت او که دختران پیغمبر اند اسیر میکنی پس آن نصرانی برخواست و سر آن
سرور را برداشته بسینه خود چسبانید و او را میبوسید و میگریست و میگفت
اشهد لی عند جدك محمد المصطفی وابیك علی المرتضی و
عند امك فاطمة الزهرا ای حسین گواه باش نزد جدت محمد مصطفی و نزد
پدرت علی مرتضی و نزد مادرت فاطمه زهرا که من از جمله محبان شمایم یزید از
سخنان او در غضب شد و گفت اگر رسول قیصر نبودی ترا میکشتم نصرانی گفت
ای بی حیا وای بر تو احترام رسول قیصر مینمائی و از او شرم داری و حرمت رسول
ملک اکبر نمیکنی و فرزند او را شهید میکنی پس ای شیعه چون فی الجمله قدر و منزلت او را
دانستی بدانکه گریه در مصیبت او افضل سعادات و موجب رفع درجات و محو
سیئات است و از اعمال صالحه کم عملی باو میرسد فیا عین سحی للغریب
واسکبی ❊ وجودی بسهم الدجا الغائه ای چشم گریه کن و بریز
اشکهای خود را در مصیبت غریب کربلا و عادت کن بیداری شبها را جهة انکه
باو رسیده از شهادت او و یاران و احباء او وابکی لزینب اذ
رانه مجدلا ❊ فوق الصعید معفرا بدمائه و گریه کن از برای زینب
در وقتی که دید برادر خود را بر زمین خون آلوده افتاده عریانا مشلول الجبین
مجرحا ❊ واحسرتا لذلته وعزائه گریه کن بر زینب در وقتیکه برادر
خود را دید که جبین او بر خاک افتاده و بدن او پاره پاره شده و احسرتا در آن
وقت از نوحه و زاری زینب لهفا له والشمر یقطع راسه ❊ وجبوه
یجری علی اعضائه و احسرتا از زمانی که شمر جدا سر مبارک آن مظلوم را میبرید
و اقربای او از آن وقتی که اسبان بر جسد او تیاختند والمهر ینه به و

یشتم

یشتم نحره ❊ ویقول عادی السرج فی میدانه ❊ قتل الحسین
وهتك نسواتم وغدا یباح الحجر انجمامه و مرکب او بر او میگریست
و حلقوم مبارک او را میبوسید و بی زین و لجام در بیابان میگردید و باواز بلند میگفت
کشته شد حسین و اسیر شدند زنان او و مخدرات و سراپرده عصمت او را هتک حرمت
نمودند و ریختن خون و مالش را مباح کردند ولا ابکینك یا ابن بنت محمد
حتی یذوق القلب عن اقصائه هر آینه میگریم بر تو ای پسر دختر
مصطفی تا دل من کداخته شود سید علی حسینی نقل میکند که در ایام محرم در مشهد
رضا مجلس تعزیه بود که جمعی از دوستان در انجا بودند و یکی از اصحاب مقتل
امام حسین علیه السلام را میخواندند چون باین حدیث رسید که حضرت امام محمد باقر
فرموده که هر که در ماتم حسین باین قدر بریزد آب از چشم او بیرون آید حق تعالی جمیع
گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریاها باشد مرد جاهلی که مدعی علم بود
در انجا حاضر بود گفت این حدیث نباید صحیح باشد چگونه میتوانند اینقدر ثواب داشته
باشد جمعی او را از آن سخن منع کردند و باوی منازعه و مجادله نمودند و او از اعتقاد
فاسد خود برگشته برخواسته بمنزل خود رفت چون روز دیگر شد گریان گریبان
بر نزد ما آمد و از سخنان خود اظهار ندامت و پشیمانی میکرد و میگفت ای برادران
چون از نزد شما رفتم شب در خواب دیدم که قیامت آشکار شده و مردم را در
صحرائی جمع نموده اند و ترازوی اعمال را آویخته اند و صراط را بر روی جهنم کشیده
اند و نامهای اعمال مردم را گشوده اند و جهنم را افروخته اند و زبانه جهنم بگردش
آمده است و صحرای قیامت بنحوی تفتیده است که هر که پا بر روی او میگذارد
مغز سرش بجوش میآید در آن وقت تشنگی بر من غالب شد دیدم بر جانب

راست من حوض کوثر است و بر لب حوض کوثر دو مرد و یک زن ایستاده اند
که مردم را آب میدهند و نور روی ایشان عرصه محشر را روشن کرده است
گریه میکنند و جامه های سیاه پوشیده اند شخصی در نزد من ایستاده بود از وی
پرسیدم که ایشان کیستند گفت یکی از آن دو مرد فخر کائنات و خلاصه موجودات
محمد مصطفی و دیگری سید اولیا علی مرتضی است و آن زن فاطمه زهرا است گفتم
چرا سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی که ایام عاشورا است و ماتم شهید
کربلا پس من به نزد حضرت فاطمه رفتم و گفتم ای دختر سید انبیا من از جمله دوستان
و شیعیان شمایم از تشنگی نزدیک است هلاک شوم مرا شربت آبی ده آنحضرت از
روی غضب در من نگریست و فرمود که چگونه از دوستان مائی که انکار میکنی ثواب
گریستن بر نور دیده ام حسین مظلوم را حاشا که من ترا آب دهم من وحشت کرده
از خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم و پشیمان گردیدم و توبه کردم و به نزد شما آمدم
که از شما عذر بخواهم و ازین نقل معلوم شد که ثواب گریستن بر امام حسین چه قدر است و
خوشنودی حضرت خیر الثقلین از گریستندگان سید الشهدا بچه مثابه است و کسیکه در این
مصیبت محزون و گریان نباشد امید شفاعت در قیامت از صاحبان این مصیبت نباید
داشته باشد مخفی نماند که از جمله حکایات غم اندوز و وقایع جگر سوز خروج سرور شهیدان
از مکه معظمه و آمدن ایشان بزمین کربلا اهل تحقیق از محدثین امامیه رضوان الله علیهم
این واقعه هایله را باین طریق نقل کرده اند که در ابتداء ورود مسلم بکوفه چون جمعی
کثیر از کوفیان بوفا با مسلم بیعت کردند و اظهار جانفشانی در رکاب امام حسین نمودند
مسلم نامه بحضرت نوشت و حقیقت حال را بعرض رسانید و استدعای آمدن آن
حضرت نمود لهذا آن جناب اراده توجه بسمت عراق نمود و چون اراده ایشان

جزم شد بر منبر برآمد و خطبه خواند و بعد از حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناه فرمود
ایها الناس بدانید که حق تعالی مرگ را مانند قلاده بر گردن جمیع فرزندان بنی آدم لازم
گردانید وانی اشوق الی اسلافی من یعقوب بیوسف بدرستیکه
من به آبا و اجداد خود مشتاق ترم از یعقوب بیوسف و پروردگار از جهت مدفن
من بقعه شریفی اختیار نموده است که بزودی بانجا خواهم رسید وکانی باوصالی
قد تقطعت فی الارض المارية و گویا می بینم که درین زودی بدن من در صحرای کربلا
پاره پاره شده در حظیره قدس در نزد جدم رسول خدا مجتمع خواهم شد پس هر که
خواهد جان در یاری ما دربازد و بسعادت جاوید فایز گردد رفیق ما شود و بعد از فراغ از
مواعظ بمکان خود رفت زراره ابن صالح بنزد وی آمد و عرض کرد یابن رسول الله
اهل کوفه دلهای ایشان با شماست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه حضرت بدست مبارک
خود به جانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم درهای آسمان گشوده شد و اینقدر ملائکه
از آسمان نزول نمودند که عدد آنها را بغیر از خدا کسی احصی نتواند نمود پس فرمود ای
پسر صالح اگر از روی ادراک شهادت شوق ملاقات حضرت پیغمبر و رضا
به قضای خداوند اکبر نمی بود با این لشکر با اعدا جهاد میکردم ولیکن من و اهل بیت
و یاران من باید در آن زمین مبارک شهید شویم و در انجا دفن شویم و از فرزندان
من بغیر از زین العابدین دیگر کسی از قتل رهائی نخواهد یافت پس عبدالله بن عباس در
خدمت آن زبده ناس آمد و مبالغه در ترک عزیمت آن سفر نمود حضرت فرمود یابن
عباس جدم رسول خدا مرا امری فرموده است و در آن سری است که بعد از
این بظهور خواهد رسید و مرا واقعه در پیش است که مکرر از جد و پدرم شنیده ام
و باید آن بظهور رسد پس نظر بمبالغه ابن عباس که حضرت با جناب احدیت

مشورت نماید و چون مصحف را گشود این آیه آمد که کل نفس ذائقة الموت
وانما توفون اجورکم یوم القیمة پس حضرت فرمود انا
لله وانا الیه راجعون صدق الله ورسوله یا ابن عباس
دیگر مبالغه مکن که چاره از قضای الهی نیست پس ابن عباس گریان بیرون
رفت و میگفت واحسینا و حضرت در شبی که اراده کرد که صبح آن روانه عراق
شود محمد بن حنفیه در خدمت وی رسید و گفت ای برادر میترسم که کوفیان بیوفائی
کنند و با تو همان کنند که با پدر بزرگوار تو کردند بیا و فسخ عزیمت این سفر کن حضرت
فرمود ای برادر مرا از رفتن این سفر چاره نیست باید بروم چون محمد بن حنفیه مبالغه
و اصرار بحد نمود حضرت فرمود در این باب امشب تاملی کنم و صباح ترا اخبار نمایم
چون هنگام سحر شد امر کرد که برادران و یاران و خویشان جمع شدند و شتران
بار کردند و اهل بیت را در محملها نشانیدند و حضرت نیز سوار شد خبر به محمد حنفیه
رسید بیتابانه آمد و عنان مرکب برادر را گرفت و گفت ای برادر تو بمن وعده کرده
بودی که درین باب اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر شدی حضرت
فرمود ای برادر چون تو رفتی حضرت رسالت مآب به نزد من آمد و فرمود یا ولدی
یا حسین اخرج فان الله تعالی قد شاء ان یراک قتیلا ای
فرزند من حسین بیرون رو که حق تعالی میخواهد ترا در راه خود کشته ببیند محمد حنفیه گفت
انا لله وانا الیه راجعون پس هرگاه تو باین قصد میروی زنان را چرا با خود میبری فرمود
که حق تعالی میخواهد ایشان را اسیر ببیند پس محمد حنفیه با دل بریان و دیده گریان
آن برگزیدهٔ عالمیان را وداع کرده برگشت و حضرت از مکه بیرون رفت و آن
روز هشتم ذی حجه بود که قضا را مسلم در همان روز بدرجهٔ شهادت رسیده بود چون

اندک

اندک مسافتی از مدینه دور شد عبد الله بن عمر مطلع گشته سوار شد و در کمال تعجیل
خود را بآن حضرت رسانید و گفت یا ابن رسول الله میدانم که شهید خواهی شد
و دیگر من ترا نخواهم دید پس بگشا آن موضع جسد خود را که مکرر پیغمبر آنرا میبوسید
پس حضرت گلوی مبارک خود را گشود و ابن عمر سه مرتبه آنرا بوسید و گریه
معاودت نمود و حضرت با یاران متوجه عراق شد و قطع منازل مینمودند
چون در سراب عذیب نزول نمودند حضرت ساعتی قیلوله نمود و گریان از خواب
بیدار شد جناب علی اکبر از پدر پرسید که ای پدر بزرگوار چرا گریانی حضرت فرمود ای
فرزند این ساعت ساعتی است که خواب البته در او صحیح میباشد و اکنون در خواب
دیدم که هاتفی مرا ندا داد که شما سرعت مینمائید و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت
مینماید علی اکبر گفت ای پدر آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود ای فرزند بخدائیکه بازگشت
همه بندگان بسوی اوست که ما بر حقیم و با حقیم و حق با ماست و مخالفان ما باطلند
علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه باک داریم حضرت فرمود ای فرزند خدا
ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار چون بمنزل در در رسیدند حضرت دید که خیمه
نصب است پرسید که این خیمه از کیست گفتند از زهیر بن قین بجلی که بمکه رفته بود
و از مناسک فارغ گشته بکوفه میرود حضرت او را طلبید و در وقتی که رسول
حضرت بایشان رسید آنها مشغول چیز خوردن بودند زهیر فی الجمله تاملی کرد
زن وی که دختر عمر بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد و تو تامل
میکنی زهیر برخاسته در نهایت تعجیل بخدمت فرزند سید انام رسید حضرت
فرمود ای زهیر هیچ سر آن داری که در نصرت ما جان سپاری زهیر با کمال
شادی گفت یا ابن رسول الله هزار جان من فدای جان تو باد تنهائیت

که آرزومند این دولت و شایق این سعادتم پس برگشت و فرمود که خیمهٔ او را
کندند و در جوار سراپردهٔ امام حسین نصب نمودند و بعد از آن بزن خود گفت
ای یار غمگسار و ای همدم وفادار من در خدمت فرزند رسول خدا رفتم تا جان
سپاری کنم تو آنچه خواهی از مال من بردار و مرا بحل کن زن گفت ای زهیر تو میخواهی
که در خدمت فرزند مصطفی باشی و در قیامت بموافقت علی مرتضی داخل بهشت شوی
من نیز میخواهم که از کنیزان دختران فاطمه باشم تا در روز قیامت مرا در میان
خدمتکاران خود باز جویند ای زهیر من نیز در خدمت تو می آیم و در سلک کنیزان
دختران فاطمه داخل میشوم تا آنچه بر سر ایشان آید بر سر من نیز بیاید زهیر او را دعا
کرد پس با اصحاب خود گفت که هر که آرزوی شهادت دارد با من موافقت نماید
و هر که میل وطن دارد از من مفارقت کند و اکنون از برای شما نقلی میکنم بدانید
که من در عصر رسول الله باتفاق لشکر اسلام بمحاربه رفتم بعضی از کفار که در نواحی دریا
ساکن بودند و سلمان فارسی نیز همراه بود و چون بر ایشان ظفر یافتیم غنیمت بسیار
بدست آوردیم و بسیار خوشحال شدیم سلمان متوجه ما شد و گفت آیا از این غنایم
بسیار شاد شدید گفتیم بلی یا ابا عبد الله گفت هرگاه ببینید که سید جوانان بهشت
متوجه جهاد منافقان است باید که از رفاقت او و شهادت در راه خدا بیشتر شاد
باشید از یافتن این غنایم و این غنیمتی است که در معرض زوال است پس زهیر زن را
خود را وداع نمود و باتفاق زوجهٔ خود باصحاب شهید کربلا ملحق شد و از اخبار روات
شد تا به نزدیک ثعلبیه رسیدند شخصی از کوفه میآمد حضرت بکناری رفته او را طلبید
و اخبار کوفه را پرسید آن شخص گفت بخدا قسم که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که
مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته شد و جسدهای ایشانرا بردار زدند و سرهای

ایشانرا

ایشانرا بدمشق فرستادند حضرت گفت انا لله و انا الیه راجعون پس حضرت اولاد
عقیل را طلبید و آن خبر را با ایشان داد و ایشانرا دلداری و نوازش نمود و در شهادت
با ایشان مصلحت نمود ایشان گفتند یا ابن رسول الله زندگی ما بعد از مسلم بچه کار آید بخدا قسم
برنمیگردیم تا از شربتی که مسلم چشیده ما نیز بچشیم و در ثعلبیه نزول نمودند مسلم را دختری
صغیره بود که مصاحب دختران امام حسین علیه السلام بود و درین منزل بعادت سابق بخدمت
حضرت امام آمد حضرت او را نوازش کرد و مراعاتی نمود که هرگز مثل آن واقع نشده بود
و دست مبارک بر سر و روی او میکشید و در وی مینگریست آن دختر را از سلوک حضرت
شکی در دل افتاد و گفت یا ابن رسول الله امروز با من ملاطفتی میکنی که در خور یتیمان است
گویا پدرم را شهید کرده اند حضرت زار زار گریست و فرمود ای نور دیده من بجای پدر
توام و خواهرم زینب مادر تست و دخترانم خواهران تو و پسرانم برادران تواند دختر مسلم
فریاد برکشید و گریان شد چون اولاد عقیل و فرزندان مسلم فغان آن دختر را شنیدند بناله
در آمدند و عمامه ها از سر برداشته بنوحه و زاری آغاز کردند پس حضرت ایشانرا دلداری
نمود و در این منزل حضرت ساعتی سر در کنار خواهر خود زینب خاتون نهاده در خواب
شد ناگاه بیدار شد و آب از دیدهٔ مبارکش بریخت خواهرش زینب گفت ای برادر ترا
چه شد گفت جدم را دیدم که میگریست و میگفت ای حسین رسیدن تو بما نزدیک است
مرا گریه دست داد پس اهل بیت همه گریان شدند و درین منزل همه اصحاب و یاران را
جمع کرده فرمود که کوفیان با ما بیوفائی کردند و مسلم بن عقیل را شهید نمودند و مرا
کاری پیش آمده و ناچارم لهذا از من بحلید هر کس که خواهد از ما مفارقت کند براو حرجی
نیست جمعی که از جهة طمع دنیوی بر آنحضرت رفیق شده بودند و در راه وفا ثابت قدم
نبودند از استماع آن خبر برفتند و حضرت با فرزندان و برادران و یارانی که در

طریق محبت با وفا بودند باقی ماندند حضرت یاران و دوستان گفت ای برادران
شما را نیز دستوری دادم که بهر جا که خواسته باشید بروید همه گفتند یا ابن رسول
الله هزار جان ما فدای خاکپای تو باد اگر امروز ما از تو رو بگردانیم فردا چگونه بر روی جدت
نگاه کنیم و بکدام دیده بر روی پدرت توانیم نگریست حاشا و کلا ای فرزند سید انام که
از تو مفارقت کنیم تا جانهای خود را در راه تو در نبازیم و خونهای خود را با خونهای شما
آمیخته نسازیم پس حضرت ایشان را دعا کرد و از آنجا روانه شدند و در بطن عقبه نزول
نمودند پس چون خبر با ابن زیاد رسید که حضرت امام متوجه سمت عراق شده است
حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار اسلحه و مکمل از کوفه بیرون فرستاد و گفت سر راه
را بر امام و اصحاب علیهم السلام بگیر و مگذار که بطرفی بیرون رود و حر با آن لشکر راه
بادیه را پیش گرفتند و جناب امام را طلبیدند و حضرت در بطن عقبه نزول نموده
بود که مردی پیری از بنی اکرمه بخدمت حضرت آمد حضرت از و خبر کوفه را گرفت آن مرد گفت
یا ابن رسول الله بخدا قسم که نمیروی مگر بسوی شمشیر و نیزه اینک ابن زیاد لشکر انبوه در بادیه
بطلب تو پراکنده کرده است و از قادسیه تا نزدیک این صحرا لشکر فرو گرفته است
حضرت فرمود اینها بر من پوشیده نیست ولیکن امر الهی واجب است پس حضرت
از آنجا بار کرده در سراف نزول فرمود و سحر از آنجا روانه شدند و چون وقت ظهر در
رسید لشکر حر ظاهر شدند و حر با سپاه خود در عین شدت گرما برابر لشکر فرزند
سید یثرب و بطحا آمدند و صف کشیدند چون آن منبع جود و سخا از لشکر حر آثار
تشنگی مشاهده فرمود امر کرد اصحاب خود را که ایشان را آب دهند و خود بنفس شریف
متوجه شد تا آن لشکر ضلالت اثر را با اسبان شان سیراب کردند پس حضرت
فرمود که مهتر این لشکر کیست و نامش چیست حر پیش آمد و باواز بلند گفت السلام

علیک

علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته و نام و نسب خود را گفت حضرت جواب سلام
داد و فرمود یا حر ألنا ام علینا ای حر بیاری ما آمده و یا بحرب ما حر سر بزیر
افکنده و گفت یا ابن رسول الله پسر زیاد مرا فرستاده که نگذارم باز گردی یا
بطرف دیگر روی بلکه ملازمم تا در دروازه کوفه حضرت فرمود لا حول و
لا قوة الا بالله العلی العظیم پس باز نگریست وقت نماز پیشین بود گفت
ای حر وقت نماز است فرود آی و با قوم خود نماز کن تا من نیز با یاران خود نماز
گذارم حر گفت یا ابن رسول الله کسی را شکی نیست که تو مقتدای زمان و پیشوای اهل
جهانی شما در پیش بایستید تا هر دو لشکر در عقب شما نماز گذارند پس هر دو لشکر فرود آمدند
و با امام حسین علیه السلام نماز کردند و بعد از نماز شتر سواری رسید و نامه از ابن زیاد
آورد و بدست حر داد حر آنرا گشوده خواند و بحضرت امام داد حضرت چون خواند
مضمونش این بود که در هر موضعی که نامه من بتو رسد حسین را در آنجا موقوف
دار و در منزلی که دور از آب و گیاه باشد فرود آر حضرت چون بر مضمون نامه
مطلع شد فرمود ای حر اراده تو چیست گفت یا ابن رسول الله بخوی که از جانب ابن زیاد
مأمورم چنان خواهم کرد حضرت فرمود که من هرگز باین ذلت راضی نخواهم شد
و امر فرمود که محملها را بر پشت شتران بستند و اصحاب سوار شدند و حضرت نیز
سوار شد و چون خواستند که برگردند لشکر مخالف بر سر راه آمده مانع شدند حضرت
فرمود یا حر ثکلتك امك ما ترید منا ای حر مادرت بعزایت
بنشیند از ما چه میخواهی حر گفت یا ابن رسول الله اگر دیگری نام مادرم را بردی البته
متعرض مادر وی میشدم اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و اکرام سخنی بر زبان
نمیتوانم آورد یا ابن رسول الله در کار تو حیران مانده ام زیرا که اگر بسیج تعرض

شما نشوم از بسر زیاد و تیر سهم و اگر مباشر حرب شما شوم از رسول خدا شرم دارم و در
روز قیامت در نزد پروردگار چه جواب بگویم پس پنهان از سپاه خود بنزد حضرت
آمد و گفت ای فرزند سید انام دست حر بریده باد که تیغ بر روی تو بکشد و دیده آتش
برکنده باد که اگر به خیانت بنگرد و من درین راه هیچ سنگ و کلوخی نمیزدم مگر آنکه
آوازی بگوشم میرسید که مرا به بهشت بشارت میدادند و از وقتی که از خانه بیرون
آمدم شنیدم منادی سه مرتبه ندا کرد که ای حر بشارت باد ترا به بهشت و من با خود
گفتم که مادرت بعزای تو بنشیند ای حر که بحرب فرزند پیغمبر میروی و بشارت بهشت
میشنوی پس گفت یا ابن رسول الله مصلحت درینست که حال با همراه شما بیائیم چون مقداری
راه برویم فرود آئیم و شما به بهانه آنکه حرم همراه است در موضعیکه از لشکر دور باشد
فرود آئید چون مردمان در خواب روند شما بار کنید و بهر طرفیکه خواهید بصحت و
سلامت بروید چون روز شود معلوم گردد که شما رفته اید ما بر خواهیم گشت حضرت
ویرا دعا کرد و سوار شد هر دو لشکر با یکدیگر میرفتند چون مقداری راه طی نمودند
بطریق معهود فرود آمدند و چون شب در آمد و لشکر حر در خواب رفتند جناب امام
برخواسته با یاران خود روی در راه نهاد و شبی بود در نهایت ظلمت و تاریکی
و در آن شب راه را گم کردند و از هر طرف میرفتند راه را نمی یافتند و نمیدانستند
که بکجا میروند حضرت از اهل بیت و مخدرات دور افتاده بود و در عقب مانده بود
اهل بیت و زنان چون از گم کردن راه مطلع شدند همه مضطرب و پریشان گشتند
جناب زینب خاتون از شتر داران پرسید که برادرم در کجاست یکی گفت در اینجا
نیست و نمیدانیم بکجا رفته اهل بیت همه گریان شدند که ناگاه از عقب صدای
ذوالجناح را شنیدند و امام علیه السلام رسید و اهل حرم را ایستاده و گریان دید

القصه

القصه همچنان حیران و سرگردان میرفتند تا صبح دمید و روشن شد ناگه مرکب
امام حسین بزمین هولناکی رسید و بایستاد حضرت هر چند تازیانه بر او میزد گامی
از گام بر نمیداشت پس بشترداران فرمود که هیچکس از شما میداند که نام این زمین
چیست یکی گفت یا ابن رسول الله این زمین را ارض ماریه خوانند فرمود که نام دیگر دارد
عرض کرد واری این موضع کربلا گویند حضرت فرمود الله اکبر هذا ارض
کربلا وموضع سفك الدماء این زمین محل کرب و بلاست و موضع ریختن
خونهاست ففی هذه یا قوم قتلی ومصرعی وهتك حریمی عاجلا
لا مؤجلا ای قوم این زمینی است که موضع کشته شدن من و محل افتادن بدن
من خواهد بود و این زمینی است که اهل بیت مرا بزودی در اینجا برهنه خواهند کرد
فی هذه تضحی الرؤوس علی القنا ویسبی بها الاقوام لن یتمهلا
و در این زمین سرها به نیزها خواهد شد و آنها را شهر بشهر و دیار بدیار خواهند
گردانید وفی هذه تبقی علی الارض صرعا ویلاکفن تلقی ولن
یتغسلا در این زمین بدنهای ما بخواری و زاری بی غسل و کفن بر روی صحرا افتاده
خواهد بود گر نام این زمین یقین کربلا بود ؛ اینجا محل ریختن خون ما بود ؛ اینجا بود که
تیغ بر آل نبی کشند ؛ اینجا بود که ماتم آل عبا بود ؛ کار مخدرات من اینجا تبه شود
پشت مبارزان من اینجا دوتا بود ؛ ریزند در مصیبت من آب چشم خویش ؛ هر مرغ
ماهی که در آب و هوا بود پس حضرت پای مبارک از مرکب گردانید و در همانجا
فرود آمد چون قدم مبارکش بخاک کربلا رسید زمین کربلا از رنگ زرد شد
و غبار زردی از روی برخاست و بر گیسوی امام نشست که گیسوان امام مظلوم
پر گرد شد پس حضرت زنان و خواهران را طلبید و همه را در نزد خود جمع کرد و

ساعتی بنظر حسرت در ایشان نگریست و زار زار گریست و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر توایم
که ما را از حرم رسول تو بیرون آوردند و بر ما ظلم کردند خدایا تو داد ما را از ایشان بگیر پس
ام کلثوم گفت ای برادر این چه بادیهٔ هولناکی است که از آن خوف عظیمی در دلم جا کرده
حضرت فرمود بدانید که در وقت عزیمت صفین با پدرم امیر المؤمنین به این زمین رسیدیم
پدرم فرود آمده و سر در کنار برادرم امام حسن نهاد و ساعتی بخواب رفت و من در کنار وی
نشسته بودم ناگاه از خواب بیدار شد و زار زار میگریست برادرم گفت یا ابتاه شما را
چه شد گفت در خواب دیدم این صحرا دریائی است از خون و حسین من در میان آن افتاده است
و دست و پا میزند و فریاد میکند و هیچکس بفریاد او نمیرسد پس رو بمن کرد و گفت **یا ابا**
عبد الله کیف تکون اذا وقعت بك ههنا الواقعه ای فرزند چگونه
خواهی بود هرگاه ترا درین وادی هایله دست دهد گفتم صبر خواهم کرد و بجز صبر و شکیبائی چاره
ندارم پس حضرت امر کرد که خیمهای حرم را در آنجا فرود آوردند و در روایتی رسیده که
بعد از آنکه حضرت با یاران وی در آنجا قرار گرفتند حضرت اهل غاضریه و سایر اعرابی که
در آن حوالی بودند و مالک زمین کربلا بودند طلبید و فرمود ای قوم من با فرزندان و برادران
و یاران درین زمین شهید خواهیم شد و قبور ما در اینجا خواهد بود و بعد ازین شیعیان ما
از اطراف و اقطار عالم روی باین زمین مبارک خواهند داشت و گروه گروه از
راههای دور بزیارت ما خواهند شتافت و جمعی کثیر از ایشان باعتبار مجاورت
در جوار من ساکن خواهند شد میخواهم این زمین را بمن بفروشید تا من آنرا بر ایشان وقف
کنم آن قوم قبول نمودند و حضرت زمین کربلا را بمبلغ خطیری از ایشان خریده و بر ایشان
وقف فرمود اما چون خبر بابن زیاد رسید که جناب امام با اصحابش در ارض ماریه نزول
نمودند آن بدبخت نامه بحضرت نوشت که یزید بمن نوشته است که از تو بیعت بگیرم

یا با تو محاربه کنم چون نامه را بحضرت دادند خواند و بینداخت چون رسول ابن زیاد طلب
جواب نامه نمود حضرت فرمود **ما له عندی جواب لانه حقت علیه**
کلمة العذاب نامه اش را جوابی نزد من نیست و سزای او بجز کلمه عذاب چیزی
نیست چون رسول ابن زیاد صورت حال را بوی رسانید آتش خشم آن ملعون مشتعل
گردید و مصمم حرب فرزند رسول خدا شد پس عمر سعد را طلبید و او را تکلیف بجنگ
امام کرد آن ملعون در ابتدا اباء و امتناع نمود و آخر بطمع ایالت ری و طبرستان
قبول کرد و گفت میدانم حرب فرزند رسول خدا در دنیا موجب عار و در عقبی موصل
به نار است و چون حکومت ری و حب جاه دیدهٔ بصیرت مرا کور کرد پس آن ملعون
عذاب ابدی و شقاوت سرمدی را اختیار کرد با پنجهزار نامرد روانه کربلا شد
پس ابن زیاد بمسجد در آمد و امر کرد که همه مردمان مجتمع شدند و بر منبر بر آمد و گفت
ای قوم میدانید شما که آل ابو سفیان با دوستان خود چه نوازشها میکنند و با دشمنان
خود چه سیاستها بعمل میآورند اینک دشمن یزید حسین بن علی بکربلا رسیده هر
که خواسته باشد که بجوایز و انعامات یزید فایز گردد باید بمحاربه وی رود پس آن
ملعون بر منبر زیر آمد و در خزانه را گشود و به بذل مال شروع نمود و اکثر آن قوم نابکار دین
را بدنیا فروختند و پی در پی نزد آن ملعون میآمدند و قدری از جیفهٔ پلید دنیا
میگرفتند و بحرب امام زمان و حجت خداوند جهان روانه میشدند اول کسیکه
بعد از عمر سعد بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار نامرد بی دین
روانه کربلا شد و بعد از او یزید بن رکاب با دو هزار نفر سوار رفت القصه ابن زیاد
پی در پی لشکر روانه میکرد تا روز ششم ماه محرم در کربلا سی هزار لشکر جمع بلکه در
بعضی اخبار رسیده که صد هزار نفر لشکر کوفه و شام و مخالفان خون امام در کربلا

جمع شدند و در برابر لشکران شاه کم سپاه فرود آمدند و ابن سعد عمر بن حجاج
را با پانصد نفر بسر آب فرات فرستاد که مانع آب برداشتن اصحاب امام شدند
چون تشنگی بر اصحاب و اهل بیت امام غریب غالب شد فریاد العطش از اطفال برآمد حضرت
برخواست و در عقب خیمهٔ مخدرات درآمد و از پشت خیمه رو بقبله سه گام برداشت و فرمود
آن موضع را بکنید چون اندکی کندند چشمهٔ آب شیرین خوشگوار ظاهر شد حضرت با یاران
و اهل بیت از آن آب آشامیدند و چهارپایان را سیراب کردند پس آن چشمه ناپدید
شد و دیگر کسی اثری از آن ندید چون این خبر بابن زیاد رسید نامهٔ بعمر نوشت که
شنیده ام امام در بیابان چاه میکند باید برسیدن نامه کار بر او سختگیری و مجال
بر او تنگ کنی و اگر این کار از دست تو برنیاید منشور ایالتی که بنام تو نوشته ام باز
فرست و سپه سالاری لشکر را بشمر ذی الجوشن واگذار چون نامه بابن سعد رسید
مصمم حرب امام شد و این واقعه در روز هشتم ماه محرم بود و حضرت امام حسین علیه السلام
چون از آن واقعه مطلع شد کس نزد ابن سعد فرستاد و فرمود میخواهم با تو ملاقات
کنم و با تو سخن گویم آن ملعون قبول نموده با حفص پسر خود و یک غلام از لشکر بیرون شد
حضرت نیز عباس و علی اکبر را از یاران جدا کرده در میان دو لشکر با یکدیگر ملاقات
کردند پس حضرت جهة اتمام حجت گفت ویلك یا ابن سعد اما تتقی الله
الذی الیه معادك اتقاتلنی وانا من علمت وای بر تو ای پسر سعد آیا
نمی ترسی از خدائی که بازگشت تو بسوی اوست آیا با من مقاتله خواهی کرد و میدانی
که من کیستم بیا ازین اندیشهٔ ناصواب درگذر ابن سعد گفت یا ابا عبدالله میترسم که
خانهٔ مرا خراب کنند حضرت فرمود که من از مال خود خانهٔ بهتر از برای تو بنا میکنم گفت
میترسم که مزرعهٔ مرا بگیرند حضرت فرمود من مزرعهٔ از مال خود در حجاز بتو بخشم که صد برابر

آن باشد

آن باشد آن ملعون سر بزیر افکند و هیچ نگفت حضرت چون دید که موعظه در آن
سنگ دل هیچ اثر ندارد فرمود ذبحك الله تعالی علی فراشك
ولا غفر لك یوم حشرك خدا ترا در میان رختخواب بکشد و در آخرت
نیامرزد ترا و امیدوارم که بعد از من بمراد نرسی پس عنان مرکب را گردانیده بجانب
اصحاب خود مراجعت نمود چون شمر ذی الجوشن از ملاقات امام و ابن سعد مطلع
شد پسر زیاد را اعلام کرد که میان حسین و ابن سعد ملاقات واقع میشود و تدبیرها میکنند
چون این خبر بابن زیاد رسید آتش غضبش مشتعل شد نامه بابن سعد نوشت که
ترا بمحاربه امام حسین فرستاده ام نه بمراوده و مصاحبت او شنیده ام که با یکدیگر
ملاقات میکنید و او بقبایلها میفرستد و مدد میطلبد و اگر همین امروز بحرب او مشغول
نشوی ترا و هر که با تست بسیاست رسانم و چون این حکم بابن سعد رسید خایف
گشته فی الحال سوار شد و با تمامی لشکر رو بحرب امام نهادند و این قضیه در روز پنجشنبه
نهم ماه محرم بود در آن وقت جناب امام سر بزانوی خود نهاده بخواب رفته بود چون
خروش لشکر مخالفان و نعرهٔ سواران بلند شد و قعقعهٔ سلاح پدید آمد زینب خاتون
بنزد برادر آمد و او را در خواب دید ناچار او را بیدار کرد و او را از صورت حال
مطلع گردانید حضرت فرمود ای خواهرم زینب در خواب جدم محمد مصطفی و پدرم
علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی را دیدم که بنزد من آمدند و فرمودند
ای حسین درین روز بنزد ما خواهی آمد جناب زینب گریان شد و حضرت او را تسلی
میداد پس برادر خود عباس را طلبید و فرمود برو بنزد این قوم و ایشان را از اراده
گردان که محاربه را بفردا قرار دهند و امروز و امشب را مهلت طلب کن که شب جمعه را
مراسم طاعت و عبادت و اوراد من برقرار ماند و وداع عبادت پروردگار را

بجا آورم که من پیوسته مشتاق عبادت بوده‌ام و یک امشب را برای مناجات و
تضرع و قاضی الحاجات غنیمت میشمارم پس جناب عباس در برابر لشکر ابن سعد آمد و فریاد بر کشید
که ای قوم جگر گوشهٔ رسول خدا یک امشب را از شما مهلت میطلبد و چنان میداند که امشب باز
پسین عمر اوست و میخواهد وداع عبادت و طاعت پروردگار نماید ابن سعد لعین مضایقه
کرد و شمر ملعون نعره زد که شما را امان نیست یکبار از لشکر ابن سعد خروش برآمد که این
چه بحث دلیست اگر کافری از شما مهلت طلبد مهلتش میدهید آخر این جگر گوشهٔ پیغمبر شماست
که از شما یک شب جمعه را از برای عبادت پروردگار مهلت میخواهد و شما امتناع
مینمایید از خدا نترسید و از خلایق شرم کنید چون ابن سعد صورت حال را چنان
دید در میان لشکر ندا داد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم و لشکر ابن سعد
در همانجا فرود آمدند و نگهبانان برگماشتند چون شب در آمد حضرت امر کرد که خیمهای
حرم را متصل یکدیگر زدند و جمیع برادران و خویشان و اصحاب را جمع کرد و خطبه خواند
و فرمود **الحمد لله على السراء والضراء** اما بعد بدرستیکه من هیچکس را از اقارب
و اصحاب خود باوفاتر و نیکوتر نیافتم **فجزاکم الله منی خیرا** خدا شما را از من جزای
نیک دهد و بدانید که من امشب شما را مرخص کردم و بیعت خود را از گردن شما
برداشته‌ام در نبوقت که ظلمت شب عالم را فرو گرفته هر یک از طرفی بیرون روید
پس برادران و فرزندان و خویشان همه برخواستند و گفتند یابن رسول الله ما
از دامان تو دست بر نمیداریم و نمیخواهیم که بعد از تو زنده باشیم و بعد از تو زندگی دنیا
بکار ما نمی آید و تا در پیش روی تو جان نثار نکنیم دست از تو بر نمیداریم پس اولاد مسلم
برخواستند و گفتند یابن رسول الله هرگاه ما از پیش شما مفارقت نماییم در پیش خدا
و در نزد جدت چه بهانه جوییم و در خدمت پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمهٔ زهرا

چه جواب گوییم بخدا قسم که تا در راه تو جان خود نثار نکنیم و خون خود را در مقدم مبارک
تو نریزیم از تو جدا نشویم پس مسلم بن عوسجه برخواست و گفت ای فرزند سید آخر الزمان اگر
بدانم که هفتاد مرتبه کشته و سوخته شوم و خاکستر مرا بباد دهند از تو جدا نشوم پس چگونه از
تو مفارقت میکنم و حال آنکه میدانم یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت جاوید پس
ظهیر بن قیس برخواست و گفت اگر دنیا همیشه برای ما باقی میماند کشته شدن در راه ترا
بر بقای ابدی اختیار میکردم چه جای آنکه زندگانی دنیا پیش از چند روز نیست بخدا قسم که
میخواهم هزار بار کشته شوم و زنده شوم و هزار بار جان خود را فدای اهل بیت تو کنیم و بریر بن
حصین برخواست و گفت یابن رسول الله خدا بر ما منت نهاده است که در پیش روی
تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود تا جد بزرگوار تو در روز جزا شفیع ما شود و هر یک از
سایر یاران باوفا ازین قبیل گفتگو نمودند در آنوقت حضرت فرمود **ان کنتم کذلک**
فانظروا الی منازلکم وقصورکم فی الجنة اگر شما در محبت چنین ثابت قدمید
و از جان خود مضایقه ندارید پس حال از منازل منیعه و قصور رفیعه و درجات عالیه
خود را در بهشت ببینید و حضرت بدست مبارک اشاره فرمود چون یاوران نگاه کردند پردهای
حجاب از پیش روی شان برداشته شد حور و قصور و منازل و مقامات خود را که زبان
از وصفش عاجز است هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده دیدند جناب امام علیه التحیة والسلام
منزل هر یک را بدست مبارک خود بایشان نشان میداد چون یاوران و مجاهدان
آنحالت را مشاهده کردند همه مشتاق شهادت شدند و نیزه و تیر و خنجر را بجان خود میخریدند
و از آن منازل نمی شدند بنحوی مسرور و فرحناک گردیدند که در آنجا و بآن حالت مطایبه
و مضاحکه مینمودند بریر بن حصین همدانی گفت که من هرگز در ایام جوانی مایل بلعب و مطایبه
نبوده‌ام و حال از بسکه مسرورم مایل بمطایبه و لعب شده‌ام پس حضرت همه را ترسان

چاک زد و مقنعه از سر کشید و بیهوش افتاد آن امام غریب برخواست و سر خواهر را بر دامن
گرفت چون بهوش آمد گفت ای خواهر بقضای الهی راضی شو و بدانکه اهل آسمانها و زمینها شربت
ناگوار مرگ را خواهند چشید و پدر و مادر و برادرم شهید شدند و همه از من بهتر بودند دگر آنکه
که چون مرا شهید بینید رو مخراشید و مقنعه از سر مکشید و گریبان چاک مکنید الحاصل حضرت
اهل بیت را فی الجمله تسلی داد و تهیه سفر آخرت را آراسته کرد و چون صبح آن روز مظلوم
دمید از بطنان آسمان ندا رسید که یا خیل الله ارکبی ای لشکر خدا سوار شوید
که وقت شهادت و هنگام ربودن گوی سعادت رسید پس آن امام مظلوم بانگ نماز
گفت و اصحاب جمع شدند و بدل وضو تیمم کردند حضرت با اصحاب نماز کردند و بعد از نماز
رو بجانب اصحاب کرده فرمود گواهی میدهم که امروز بغیر از زین العابدین ما همه شهید خواهیم
شد و از محنت و مذلت دنیای فانی خلاص خواهیم گشت و هنوز اصحاب مشغول اوراد
بودند که از لشکر مخالف آواز طبل جنگ بلند شد و صدای شیهه اسبان برخواست
سواره و پیاده از لشکر ابن سعد مکمل و مسلح بمیدان آمدند و ندای هل من مبارز در دادند
آن شاه کم سپاه چون آن حالت را مشاهده نمود امر کرد که موالیان و یاران سوار شدند
و همه در نهایت شوق رو بمیدان کارزار نهادند و از طرفین صفوف قتال آراسته شد
و جناب امام علیه السلام بخیمه درآمده عمامه رسول خدا را بر سر نهاد و دراعه پیغمبر را پوشید
و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد و بر اسب آنحضرت سوار شد و در برابر لشکر کفار آمد و از
برای اتمام حجت گفت ای اهل کوفه و شام شما را بخدا قسم میدهم که شما میدانید که من
نبیره محمد مصطفی ام و سبط رسول خدایم و پدرم علی مرتضی است که مولای هر مومن و مومنه است
و ساقی حوض کوثر است و مادرم فاطمه خیر النساء است و جده ام خدیجه کبری است و عم
پدرم حمزه سید الشهدا است میدانید که این عمامه رسول خدا است که بر سر من است و این

دراعه سید انبیاست که در بر من است و این شمشیر آن والا جناب است که حمایل
کرده ام و این اسب خاصه آنحضرت است که بر او سوارم الم تعلموا انا ابن
بنت محمد ؛ و والدی الکرار للدین کاملا آیا نمیدانید که من پسر
دختر پیغمبر شمایم و پدر من حیدر کرار است که دین را کامل گردانید فهل سنة
غیرتها او شریعة ؛ فهل کنت فی دین الله مبدلا آیا من تغییر سنت
و شریعت کرده ام یا تبدیل دین خدا نموده ام أحللت ما قد حرم المطهر
احمد ؛ احرمت ما قد کان محللا مگر من حلال محمد را حرام کرده ام
و یا حرام او را حلال کرده ام آخر نه پیغمبر شما مکرر مرا بوسیده و بارها فرموده که
حسین منی و انا من حسین و مکرر فرموده است که حسن و حسین آقایان
جوانان بهشتند پس جمع کثیری از آن قوم بیشرم و حیا آواز برآوردند که ای
حسین آنچه میگوئی حق و صدق است پس حضرت فرمود که بچه سبب خون مرا حلال
میدانید و آبی که دد و دام و یهود و نصاری از آن میاشامند از من و دختران و طفلان
رسول الله باز میگیرید و درین اثنا صدای طفلان و زنان بلند شد حضرت از
استماع آواز اهل بیت متاثر شده فرمود لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم حضرت بعباس و علی اکبر گفت بروید و باهل حرم بگوئید که
بعد از ساعتی چند شما را بسیار باید گریست الحال در گریه تعجیل مکنید جناب عباس
و علی اکبر پیغام حضرت را بایشان رسانیدند آن بیکسان لابد و ناچار خاموش
شدند پس باز بآن گروه بی حیا گفت بگذارید که من برگردم و بحرم جد خود معاودت
نمایم و دختران پیغمبر شما را از غربت و بیکسی درآورم آخر شما دعوی میکنید که از جمله
اهل اسلام و پیروان سید انامیم اما فیکم یا ایها الناس راحم العترة

اولاد النبی ای مردم آخر رحم کنند نسبت با اولاد نبی در میان شما نیست ء اقتل
مظلوما وقد ما علمتم ؛ بان لیس لی فی العالمین عدیل مرا بظلم و
ستم شهید خواهید کرد و حال آنکه دانسته اید که امروز مانند من در روی زمین نیست
الیس ابی خیر الوصیین کلهم ؛ اما انا للطهر النبی سلیل آیا پدر
من بهترین اوصیا نیست و آیا من فرزند پیغمبر شما نیستم اما فاطمة الزهراء
امی ویلکم ؛ وعمابی ایضا جعفر وعقیل آیا مادر من فاطمه زهرا نیست
و آیا جعفر و عقیل دو عم من نیستند دعونی ارو ماء الفرات دونکم
لقتلی فضدی للظماء علیل بگذارید تا من لب آب فرات روم و متعرض
من نشوید که جگرم از تشنگی کباب شده و طفلان من بیتاب شده اند پس آن قوم جفاکار
جواب گفتند که دع ما تقول یا ابن ابی تراب واگذار این سخنان را ای پسر
ابو تراب فلیس لك الی ما تبتغیه سبیل نیست از برای تو راهی بآنچه
میطلبی لا نترحك حتی نسقیك کاس الموت دست از تو برنمیداریم
تا شربت مرگ را بچشی پس در آن وقت ابن سعد تیری در کمان نهاد و گفت ای
اهل کوفه و شام شاهد باشید که اول کسیکه تیر بلشکر امام حسین انداخت من بودم
پس آن تیر را بجانب امام انداخت چون آن ملعون تیر افکند یکدفعه جمیع آن کافران
تیرها را بجمله پیوسته رو بجانب آنحضرت افکندند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که
در آن تیرباران مجروح نشد پس حضرت دست فراکرد و محاسن مبارک خود را گرفت
و در آنوقت پنجاه و هفت سال از عمر شریف آنحضرت گذشته بود و گفت شدید شد
غضب الهی بر یهود در وقتی که گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد خشم پروردگار بر نصاری
در حینی که گفتند مسیح فرزند خداست و شدید خواهد شد سخط خداوند جبار بر آن گروه

اشرار که فرزند پیغمبر خود را بقتل رسانند پس فرمود که حجت خدا را بر شما تمام کردم
و حال بغیر از صبر و شکیبائی دیگر چاره ندارم و با عدم سامان و قلت انصار و اعوان
با قلیلی از بزرگواران و نیکوکاران با شما جهاد میکنم و میدانم که همه بشهید خواهیم
شد و من توکل بر خدا کرده ام و شما آنچه خواهید بکنید پس مرکب راند و بنزد خیمه آمد
و دل بر محاربه نهاد و نصره الله من نصره و خذله الله من ترکه الا لعنة الله علی القوم الکافرین
مجلس نهم در شهادت بسم الله الرحمن الرحیم حر بن یزید بن ریاحی و بعضی دیگر
الحمد لله الذی جعل اکرمنا فی محبة آل الرسول افضل الکرامات
والسعادات وصیر میاه قطرات عبراتنا فی مصیبة اولاد البتول
اشرف القرب والطاعات اعد لاهل البکاء والعویل فی
بلیة سبط رسول الجلیل نعما تکل عن ضبطها الافهام
والبصایر وهیا لاهل الصراخ والانین فی رزیة ابن سید
المرسلین ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی
قلب خاطر نور قلوبنا بالاحزان والهموم فی مصایب عترة
المصطفی وشرح صدورنا بالاشجان والغموم فی نوایب ذریة
المرتضی ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له شهادة
تجعلنا من اولی الولایة والقربی وتدخلنا فی اهل الکرامة
والزلفی ونشهد ان محمدا سید البرایا واولاده اشرف الناس
فی الآخرة والاولی وکبراؤهم فی الدنیا والعقبی السلام علیك
یا مولای یا ابا عبد الله لقد عظمت الرزیة وجلت المصیبة
بك علینا وعلی جمیع اهل الاسلام السلام علیك یا علی

بن الحسین الذبیح الطعین السلام علیک یا علی بن الحسین زین
العابدین المکروب الحزین السلام علی انصار المجاهدین والاولیاء
المقاتلین والاحباء المستشهدین السلام علی زینب التقیه السلام
علی سکینة المسبیه السلام علی فاطمة ورقیه السلام علی الایتام
المخفیه وعلی النساء المخفیه السلام علی بنات الهاشمیه و
علی السادات العلویه السلام علی جمیع من جفاء سفکت دمه
فی الارض المناویه وعلی جمیع من بکی اوحزن فی هذه الرزیه
السلام علی زوار الحسین بکربلا وعلی المجاورین فی حرمه و
الساکنین فی جواره من الاموات والاحیاء ورحمة الله وبرکاته
آه آه من مصیبة تنضج الاکباد والکلاء آه آه من مصیبة تزعج
للشوی آه آه من مصیبته ادمعت عیون الانام واحرقت قلوب
الخاص والعام آه آه من مصیبة تضج عنها الوحوش فی الوکنات
وتنوح عنها الطیور فی الوکرات آه آه از مصیبتی که دیدها از آن گریان است
و سینه ها از آن بریان و جانها از آن در غم و دلها از آن در اندوه و ماتم قدسیان
ملأ اعلی از آن در خروش و ساکنان عالم بالا بغصه هم آغوش متمکنان منابر قدس
نوحه سرا و متوطنان حظایر انس سیه پوش اند ؛ چه ماتم است که در شهر بند ایجادات
جهان سراسر از این غم مصیبت آباد است ؛ همین نه اهل زمین در غمش فغان دارند ؛ غم عشش
بود که بر ابش در آسمان دارند ؛ قیامتی شده بر پا میان جن و پری ؛ که میکنند ز داغ
تمام نوحه گری ؛ مکدر است زمین و زمان درین ایام ؛ بهم بر آمده خلق جهان ز خاص و
زعام منظومه از چشم زبس سیل که بر دشت بر گذشت ؛ از مردمک مپرس که آبش ز سر

گذر

گذشت ؛ دریای آرزو که کنار و میان نداشت ؛ با موج های گریه چه زود از
نظر گذشت ؛ با دیگه میوز ز زلف آه حسرت است ؛ شد عرض پدر که چهار پسر
گذشت ؛ امروز بوی خون شنوم از دم صبا ؛ بر رزمگاه شاه شهیدان
مگر گذشت ؛ آمد خزان غم چمن عیش و زرد شد ؛ نسرین چهره حیزی بستان در دشد
از قصه سلاله شیر خدا مپرس ؛ صبر و شکیب آهوی صحرا نورد شد ؛ در بیم دریلد
نخچه غم پرده جگر ؛ عیش و نشاط بر دل احباب سرد شد اذا ذکر نفسی مصاب
صاحبتی ؛ یظل فؤادی والحشی تتقلقل و هرگاه که متذکر آقایان خود
میشوم و مصایب ایشان انخاطر میآورم دلم بدرد میآید و لرزه بر اعضای من میافتد
فاوطان قلبی بالهموم ملاقة ؛ وباب سرور القلب بالهم
مقفل منزلهای من محل هموم شده و در فرح و شادی بر روی دل من تقفل
اندوه بسته شد ولم انسها بنت الحسین سکینة ؛ تبنی الی عماتها
وتسئل ؛ ایا عمتا نهالا الاصاغر ذبحوا ؛ وما بال قومی بالصوارم
قتل و فراموش نمیکنم سکینه دختر حسین را در حالتی که میگریست و از عمه خود میپرسید
که ای عمه چه روی داد که طفلان ما را ذبح کردند و مردان ما را کشتند ایا عمتا
ماللحرابر سلبت . وما زنینا حتی نهان وتزول ای عمه چرا زنان
ما را برهنه کردند و چرا ما را خوار و ذلیل نمودند ایا عمتا هذه الحسین علی الثری
سلب الردا من حوله الطیر یجحل ای عمه این حسین پدر من است که بی
عمامه و ردا بر روی خاک افتاده و مرغان در بالای او پرواز میکنند از بعضی ثقات
مسموع شد که وقتی با جمعی از شیعیان در یکی از بلاد اقصی هندوستان بودیم
که ماه محرم داخل شد و چون با اهل آن دیار آمیزش نداشتیم و از طریقه و مذهب

ایشان مطلع نبودیم خوف داشتیم که در میان ایشان بعزای شاه شهیدان مشغول
شویم پس قرار دادیم که روز عاشورا را در صحرای دوری رویم و دور از اهل آن دیار
در آنجا لوای تعزیه برافرازیم و اشک خون آلود از دیدها بر رخساره روان سازیم
و خود را داخل تعزیه داران حسین نمائیم بنا بر تمهید روز عاشورا از دروازه بیرون
رفتیم و داخل صحرا شدیم دیدیم اهل آن دیار مرد و زن در آن صحرا در میان خاک نشسته اند
و سرها برهنه نموده اند و خاک بر سر میکنند و نالهای زار از دل افگار میکشند و اشک
خون بار از جویبار دیده بر رخساره میافشانند از یکی از ایشان پرسیدیم که سبب این عمل
چیست گفت مگر شما از اهل این دیار نیستید و خبر از واقعه که در این روز واقع شده
است ندارید امروز روزیست که شهید کرده اند سید و آقایان ما را و امام و پیشوای
ما را در صحرای کربلا بتیغ بیدریغ از پا درآورده اند ما چون آن سخن را شنیدیم آفتاب
نورانی در نظر ما تیره و تار شده جامهای خود را چاک نمودیم و سرهای خود را برهنه
کردیم و خود را در میان ایشان افکندیم و خاک بر سر میکردیم و فریاد مینمودیم که امام
و آقای شما امام و آقای ما نیز است و از ایشان بسیار بر سر ما جمعیت نمودند چنان
شورش و نحو غائی بر پا شده که دیده روزگار ندیده و هیچ گوشی نشنیده و نزدیک
بود که جمع کثیری هلاک شوند ای برادران این مصیبتیست که از زمان خلقت عالم تا حال
هیچکس مثل آن را ندیده و چنین ظلمی در هیچ عصری بر کس روی نداده آری فرزند
بتول طاهره را کشتن کم واقعه نیست و داغ سوزنده بر جگر مصطفی نهادن اندک حادثه
نه از این سبب جن و انس محزون و وحش و طیر از این بلیه دل خونند قتیل بکت
حزنا علیه سماؤها ؛ وصاب له دمع علیه هطول حسین کشته
ایست که بروی گریست از روی حزن و اندوه آسمان و ریخته شد در مصیبت او اشکها

باران

ریزان ءانسی حسینا للسهام رمیته ؛ وخیل العدی بغیا
علیه تجول آیا فراموش خواهیم کرد حسین را در وقتیکه او را تیرباران
کردند آیا فراموش خواهیم کرد او را در حالتی که بر جسد او اسبان جولان میکردند
کفا بعلو فی البریة انه ؛ لاحمد والطهر البتول سلیل از برای بزرگی
و علو مرتبه او همین کافیست که نبیره مصطفی و فرزند زهراست وما کل جد فی
الرجال محمد ؛ ولا کل ام فی النساء بتول و هر جدی محمد مصطفی نمیتواند شد
و هر مادری فاطمه زهرا نمی تواند بود واهلی غافر الخد حوله ؛ لدی الطف
من آل الرسول قتیل جان و اهل من فدای او باد در حالتیکه بر زمین کربلا
افتاده و رخساره مبارکش بر خاک چسبیده و در دور او بسی کشتگان اولاد رسول
افتاده بودند کانهم حسینا فیهم بدر حالة ؛ کواکبها حول السماک
حلول و جسد حسین در میان کشتگان مانند ماهی بود و اجساد سایر شهیدان
مانند ستارگان بودند که بر اطراف ما جمع شده باشند قضی ظامیا والماء
طام بصده ؛ شری الوری عن ورده و نقول شهید تشنه لب شد در حال
انکه آب بسیار بود ولیکن اشرار او را از برداشتن و آشامیدن منع کردند وجروا
وریدالسبط دون وروده ؛ وغالیة من ابدی الحوادث
غول و بجز دور و دادوگر بلا حلقوم وی را بریدند چه خیانتها که کافران دیو صفت
با او کردند بنفسی اخت السبط اذ تعن ندبها ؛ علی ندبها محزونة
وتقول فدای خواهر حسین شود جان من در حالتی که پی در پی ناله و نوحه میکرد
و با نهایت اندوه میفرمود اخی یا هلالا غاب بعد طلوعه ؛ وما تم
به عند الکمال افول ای برادر ای ماهی که طالع شد و بدرجه کمال رسید

غروب کردی ایقتل ظمآنا الحسین وجده ٭ الی الناس من رب
العباد رسول آیا حسین کشته میشود تشنه و حال آنکه جد او رسول پروردگار است
و حجت جمیع خلایق است وآل رسول الله فی دار غربة ٭ وآل زیاد فی
القصور نزول اهل بیت رسول خدا در دیار غربت حیرانند و آل زیاد در نهایت
عزت در قصرها نشسته اند وآل علی فی القبور سواحب ٭ اذا ان مکرو
بکته شکول ٭ وآل ابی سفیان فی عز دولة ٭ یسبی بهم نجب
البنود خیول فرزندان علی مرتضی در غل و زنجیر محبوس شده و چون بیمار و تشنه
ایشان بناله در آید همه زنان بگریه و زاری می آیند و اولاد ابی سفیان در نهایت عزت
و دولت سوار اسبانند و علمها بر بالای سر ایشان نصب شده و بر طرب و فرح
میکنند و بر روی فرشها نشسته اند علیك من خیر المرسلین یا سقی
وحزنی ان طال الزمان طویل ای فرزند بهترین پیغمبران حزن من بر تو در دنیا
و زمان اندوه من بر تو طویل است در کامل الزیارة از حضرت صادق روایت شده
که روزی با جمعی از اصحاب خود فرمود که جغد را در روز مشاهده نموده اید
عرض کردند که او در روز هرگز ظاهر نمی شود و ظهور او منحصر است در شب پس حضرت فرمود
آگاه باشید و بدانید که جغد در معموره و آبادی میبود تا آنکه حضرت امام حسین را شهید
کردند او قسم یاد نمود که دیگر در آبادی جای نکند و جز خرابها در جای دیگر نماند پس در
روزها او همیشه محزون و غمگین است و اکل و شرب نمیکند و همین که شب داخل میشود بر
حسین مظلوم نوحه میکند تا صبح و از حارث اعور مرویست که حضرت امیر المومنین علیه السلام
فرمودند که پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین مقتول در کربلا سجده قسم که گویا می بینم
انواع وحوش را که گردنهای خود را بجانب قبر او کشیده اند و بر او گریه میکنند

و از شب تا صبح بر او نوحه میکنند پس هرگاه امر او چنین باشد باید شما ای بنی آدم
بر او جفا نکنید و از حضرت صادق مرویست که فاطمه همیشه از برای حسین گریه میکند
و با اوست هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملائکه کروبین که او را
یاری میکنند بر گریستن و گاهی صیحه میکشند که جمیع فرشتگان آسمانها از استماع آن
بگریه میآیند و از ناله کردن و صیحه کشیدن ساکن نمیشوند تا پیغمبر بنزد او میآید و میگوید ای دختر
اهل آسمانها را بگریه در آوردی و ایشان را از تسبیح و تقدیس الهی باز داشتی ساکت
شو تا ایشان مشغول تسبیح شوند بدرستیکه خدا آنچه بکند خواهد کرد و نیز از آنحضرت
مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مدت چهل سال بر پدر بزرگوار خود
گریست و در این مدت در روزها صایم بود و در شبها بعبادت قیام مینمود و در وقت افطار
که میشد غلام آنحضرت طعام حاضر میکرد و در پیش حضرت میگذاشت و عرض میکرد
که ای آقا و مولا افطار کنید حضرت نگاه بآن طعام میکرد و میفرمود قتل ابن
رسول الله جائعا قتل ابن رسول الله عطشانا فرزند رسول کشته شد
گرسنه و فرزند رسول کشته شد تشنه و امثال این عبارت را مکرر میفرمود و میگریست
تا آن طعام با اشک چشم مبارک او مخلوط میشد و هم چنین بود حال او در وقتی که آب
جهة وضوی او حاضر میشد و همیشه این شیوه آن جناب بود تا از دنیا رفت و از این اخبار
و آثار معلوم میشود که هر که در مصیبت حسین گریه کند یاری حضرت بتول عذرا نموده
و هواداری جناب سید الساجدین کرده است پس بر دوستان خانواده
احمد مختار و هواداران حیدر کرار لازم است که در ایام تعزیه خود را از گریه دریغ
ندارند و باید گریه کنندگان حسین بدانند که گریه ایشان اعظم مثوبات و اقرب
قربات است و چه کم است عملی که موازی و مساوی او باشد و لیاقتی به

روزگاریکه از گریه بر فرزند سید ابرار آمرزیده و رستگار شده اند و چه نامه‌های
سیاه که از آب دیدگان سفید گردیده نمیدانم که با وجود اینکه انچه بآن امام رسیده
از محن و مصیبات و با وجود انچه وعده داده اند بر گریستن از مثوبات و بکرجرا شیعیان
کوتاهی در گریه میکنند و چه آرزوئی باقی میماند از برای ایشان در گریستن ما
عذر مثلی یوم عاشورا ؛ اذا لم ابک آل محمد وا نوح عذر من هرگاه
در روز عاشورا الکریم و بر آل محمد نوحه نکنم ام کیف لا ابکی الحسین وقد غدا ؛
شلوا بارض الطف وهو ذبیح وچگونه گریه نکنم بر حسین و حال انکه کشته
پاره پاره بر زمین کربلا افتاده بود والطاهرات حواسر من حوله ؛ کل
ینوح ودمعها مسفوح ومخدرات سراپرده عصمت بر دور او نوحه میکردند
و اشک حسرت از دیده میباریدند هذی تقول اخی وهذی والدی
ومن الرزیة قلبها مقروح یکی میگفت ای برادر و دیگری میگفت ای پدر
از مصیبت تو دل من مجروح است اسقی لذاک الشیب وهو مضمخ
بدمائه والوجه فیه قروح واویلا از آن محاسن شریف که بخون
خضاب شده بود و واویلا از آن رخساره مبارک که مجروح شده بود والفاطم
تبکی علیه بحزنة ؛ وتقبل الوجنات وهی تصیح ؛ الیوم مات
محمد یا والدی ؛ والطاهر موسی والمسیح ونوح واحزنا از برای
فاطمه دختر امام حسین در حالتی که روی پدر خود را میبوسید و زار زار میگریست و میگفت
ای پدر بزرگوار امروز جدم محمد مصطفی وفات یافته و امروز موسی و عیسی و نوح از دنیا
رحلت نموده اند الیوم ادم فی العزاء وحرسه ؛ حوی وقد
حل المصاب جموع امروز آدم و حوا در عزا مشغولند و امروز مصیبت بزرگی

روی داده

روی داده الیوم یبکیک السماء بادمع ؛ مثل الدماء اسفا
وتکسف یوح امروز آسمان بر تو خون گریه میکند و خورشید منکسف شده
لهفی علیه مرملا بدمائه ؛ ومن السوافی کفنه الریح و اویلا از
جسد مطهر آن مظلوم که در خون غلطیده بود و باد از ریگ بیابان او را کفن نموده
لهفی لراس ابن نبی محمد ؛ کالبدر من فوق السنان یلوح وا ویلا
از سر پسر محمد که در بالای نیزه مانند ماه شب چهارده میدرخشید والطاهرات
من علی المطایا حسر ؛ یغدوا الغداة علیهم وتروح وحرم محترم
او برهنه بر پشت شتران سوار بودند و دشمنان اذیت و شفقت بایشان میرسانیدند
ای برادران در امثال این مصیبت بر خانواده جناب ولایت مآب باید شیعیان
در گریستن کوتاهی نکنند و بدانند که گریه ایشان ضایع نخواهد شد حضرت صادق
علیه السلام فرمودند که محبوبترین چشمها در نزد خدا چشمی است که گریه کننده بر حسین باشد
و بهترین گریه‌ها در نزد او گریه بر حسین است و هر که گریه بر حسین کند یاری فاطمه را
کرده باشد و هواداری رسول الله نموده است و حقوق ما اهل بیت را ادا کرده
هر چشمی در روز قیامت گریان است مگر چشمی که بر جدم حسین علیه السلام گریسته باشد
در روز قیامت آثار فرح و سرور از روی گریه کنندگان حسین ظاهر خواهد بود
و ملائکه ایشان را بشارت خواهند داد و اهل محشر در فزع و جزع خواهند بود و ایشان
ایمن خواهند بود و مردم در محاسبه خواهند بود و ملائکه در نزد ایشان خواهند
آمد و خواهند گفت برخیزید و داخل بهشت شوید و ایشان ابا خواهند نمود و خواهند
گفت که ما صحبت حسین و مجلس او را دوست میداریم و دست بر نمیداریم و حور
العین پیغام بنزد ایشان خواهند فرستاد که بیائید که ما مشتاق ملاقات

شمائیم و مطلقا متعرض نمیشوند و اعتنائی نمینمایند بسبب سرور و گرامی که بایشان رسیده از
صحبت سید جوانان بهشت و چگونه نتوانند شد که شیعیان و محبان در ماتم حسین ع در گریه
کوتاهی کنند و حال آنکه جمیع انس و ملک و وحش و طیر ازین مصیبت محزونند گویا حکایت
مرغان بگوشت نرسیده پس مستمع باش تا بشنوی و بدانی که در ماتم این امام معصوم مظلوم
بمرغان چه گذشت مرویست که در آن زمان که کوفیان دغا و شامیان بیحیا با آن جور
و جفا سر و بلند قامت سرور شهیدان کربلا را از پا در آوردند و داغ مصیبت بر جگر عالم
و عالمیان نهادند و جسد مطهر منورش را در ارض ماریه افکندند و خون از آن جاری بود
ناگاه مرغ سفیدی در رسید و خود را بر آن جسد شریف افکند و در آن خون مبارک
غلطید و خون آلوده پرواز کرد و خون از و میچکید و از آن بر مرغان چند رسید که بر شاخه های
درختان نشسته و ابواب عموم بر روی خود بسته و با لحان مختلفه نغمه سرا بودند آن
مرغ خون آلود چون خود را بایشان رسانید گفت یا ویلکم اتشتغلون بالملاهی
وذکر الدنیا المناهی والحسین فی ارض کربلا فی هذه الحر علی
الرمضاء ظمآء مذبوح ودمه مسفوح ای وای بر شما که شما مشغول لهو
و لعب و در فکر دنیا و امور باطله اید و حال آنکه درین گرما فرزند رسول خدا را تشنه
شهید کردند و بدن او را بر ریگ تفتیده افکندند و خون از و جاریست پس آن
مرغان بجانب کربلا پرواز کردند و خود را رسانیدند بدن شریف امام را دیدند
بر روی زمین بی سر افتاده و بی غسل و کفن در آن صحرا مانده قد سفت علیه
السوافی بادها بر جسد او میوزید و خاکها بر روی میافشاند وبدنه مرضوض
قد حشمته الخیول بحوافرها و بدن مبارکش پایمال ستم ستوران شد
وزاره وحوش القفار و وحوش صحرا فوج فوج میآمدند و آن غریب صحرای

کربلا را زیارت میکردند وندبته جن السهول والاوغان و جنیان معموره
و بادیه در دور او حلقه ماتم زده بر او نوحه میکردند قد اضاء التراب من انواره
و خاک کربلا از نور جسد منور آن خورشید فلک امامت روشن شده وازهر
الجو من ازهاره و هوا از تلألؤ بدن مطهر آن ماه برج سعادت درخشنده گردید
آه چون مرغان این حالت را مشاهده نمودند همه یکبار بفغان و فریاد بر آمدند
و آغاز نوحه و زاری کردند و خود را در خون مبارکش کشیدند و بر او ناله میکردند
و بعد از ساعتی هر یک بناحیه از نواحی پرواز نمودند تا اهل آن دیار را از شهادت آن
بزرگوار خبردار نمایند پس مرغی از آن مرغان بجانب مدینه پرواز کرد و خود را بحرم
حضرت رسول ص رسانید و بر دور مرقد منور آنسرور میگردید و خون از بالهایش میچکید
و باواز بلند فریاد میکشید الا قتل الحسین بکربلا آگاه باشید ای اهل
مدینه که کشته شد حسین در کربلا و از حضرت صادق ع مرویست که مرغی خون آلود در
مدینه وارد شد و بر دیوار خانه فاطمه صغرا دختر امام حسین علیه السلام نشست و آغاز
نوحه نمود فاطمه سر راست کرد و همین که او را دید فریاد بر کشید زار زار میگریست و این
ابیات را میخواند نعب الغراب من شفاه ویلک یا غراب یعنی مرغی
صیحه کشید گفتم وای بر تو خبر مرگ که را آورده قال الامام فقلت من قال
الموفق للصواب گفت خبر امام را آورده ام گفتم کیست آن امام گفت امامی که
توفیق صواب یافته ان الحسین بکربلا بین الاسنة والضراب
بدرستیکه حسین در کربلا نیز در میان ضربتها واقع شده فابکی الحسین بعبرة
ترتجی الاله مع الثواب پس گریه کن بر حسین اگر امید ثواب از خدا داری
قلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن التراب گفتم المرغ تو خبر مرگ

حسین را آورده گفت آری تحقیق که حسین در میان خاک آرام گرفت ثم استقل
به الجناح فلم یطق ردّ الجواب پس بال آن مرغ بجنبش و حرکت شد و دیگر
طاقت نداشت که جواب بگوید فبکیت ممّا حلّ بی بعد الدعاء المستجاب
پس بسبب این مصیبتی که بمن رسیده زار زار گریستم بعد از دعای درگاه الهی مستجاب شده
پس خبر شهادت پدر را با اهل مدینه رسانید بعضی از مخالفین گفتند این دختر سحر آل
عبدالمطلب را تازه گردانید و بعد از اندک زمانی از عراق خبر شهادت آن زبدهٔ کائنات
بدیار یثرب و حجاز رسید مخالفان دانستند که آنچه فاطمه خبر داده بوده است راست بود
و نیز مرویست که مرغی از آن مرغان وارد یکی از بساتین مدینه شد و بر درختی نشست
و خون از او بچکید و با آواز حزین مینالید و آن بوستان از شخص یهودی بود و او دختری
داشت کور و گنگ و زمین گیر و مجذومه و بانواع مرضها مبتلا بود یهودی دختر را بآن
بوستان آورده و خود باعتبار عارضهٔ که باو رو داده بود بمدینه رفت و دختر را
در آنجا گذاشت و او را میسر نشد که شب بیوستان معاودت نماید پس دختر در آن بوستان
آن شب تنها ماند و جهة تنهائی او را خواب نمیبرد ناگاه آواز ناله و گریهٔ آن مرغ بگوش
او رسید بر زمین میغلطید و بجانب آن درختی که مرغ در بالای او جا گرفته بود خود را
میکشید تا بپای آن درخت رسید و هر زمانیکه آن مرغ مینالید آن دختر بناله
و آواز دل حزین ناله مینمود که ناگاه از بال آن مرغ یک قطره خون بر چشم دختر چکید در
حال چشم او بینا شد پس قطرهٔ دیگر بر چشم دیگرش چکید آن نیز بینا شد و قطرهٔ دیگر
بر دست او چکید صحت یافت و هم چنین قطرات بسیار از آن خون مبارک بر اعضای
او چکید و همه عضو صحت یافت و از همه مرضها ببرکت خون سید الشهدا صحیح شد چون
صبح پدر دختر بباغ آمد دختری دید در باغ سیر کنان و مانند سرو خرامان و ماه تابان

یهودی

یهودی از او پرسید که مرا دختری بود علیل و قدرت بر حرکت نداشت آیا خبر از او داری
دختر گفت والله منم دختر تو یهودی از آن خبر بیهوش شد و چون بهوش آمد کیفیت حال
را از او پرسید دختر گذارش خود باز گفت پس آن یهودی با دختر بپای آن درخت آمدند
یهودی دید که مرغی بر شاخی نشسته و از سوز دل مینالد گفت ایها المرغ قدم فرخ فال همیون
بخدائی که ترا آفریده قسم میدهم که با من تکلم کن و بگو که این واقعه چیست و این خون
از کیست پس مرغ بقدرت الهی و جهة هدایت یهودی بسخن آمد و گفت با من جمعی
از مرغان دیگر در وقت ظهر و شدت گرما بر درختی جا گرفته بودیم که ناگاه مرغی در رسید
و گفت ایها الطیور تاکلون و تنعمون و الحسین فی ارض کربلاء فی هذا
الحر علی الرمضاء مطروح و راسه مقطوع و علی القناة مرفوع
ای مرغان شما در اکل و تنعم مشغولید و حال آنکه حسین در کربلا در این شدت گرما بر زمین
تفیده افتاده و سرش را بریده اند و بر نیزه کرده اند و نساؤه سبایا و بناتهم
حفاة عرایا و زنان او را اسیر نموده و دختران او را پا برهنه و عریان دستگیر
کرده اند چون ما آن سخنان شنیدیم بجانب کربلا پرواز نمودیم چون بآن وادی
رسیدیم دیدیم جسد آن مظلوم بر خاک افتاده غسله من دمه بخون خود
غسل داده شده وکفنه الرمل و کفن او ریگ بیابان بود والتراب کافوره
و خاک کربلا کافور او بود و شیبه قطنه و محاسن مبارک او پنبهٔ او بود
پس فغان و زاری نمودیم و خود را در خون او کشیدیم و هر یک بجانبی پرواز
کردیم پس من باینجا افتادم یهودی آن سخن شنید تعجب نمود و گفت اگر حسین علیه السلام
بر حق نبی بود و جدش پیغمبر نمیبود این کرامت از خون او ظاهر نمیشد پس آن
یهودی شهادتین گفت و مسلمان شد محقق نماند که از جمله وقایعی که باعث

ملال دل دوستان فرزند رسول و جگر گوشهٔ بتول است کیفیت شهادت حر بن یزید
ریاحی است با شهادت برادر و پسر و غلام او و شهادت ظهیر بن حسان اسدی و انها
باین طریق است که چون جناب سید الشهدا اقامهٔ حجج شافیه بر آن قوم بیحیا نمود
و هیچ تاثیری در قلوب قاسیهٔ ایشان نکرد پس حضرت ناچار دل بر حرب نهاد و چون
حرب از طرفین آراسته شد حر نزد ابن سعد آمد و گفت ای عمر تو با این مرد جنگ خواهی
کرد گفت آری و درین قتال تن بسیاری بی سر خواهد شد حر گفت فردا جواب رسول خدا
را چه خواهی داد عمر گفت اگر اختیار با من میبود من بقول او راضی میشدم ولیکن امیر شما ابی
نمیشود پس حر اعراض کرده از نزد او بجای خود باز آمد و بهانهٔ اسب آب دادن از لشکر
بیرون رفت و متوجه لشکر امام علیه السلام شد و لشکر مخالف را گمان رسید که بمحاربه
امام رفته و لرزه بر اندامش افتاده بود و دل در برش می طپید بنحویکه هر که در پهلوی او بود
آواز او را می شنید مهاجر بن اوس باو رسید چون حالتش را مشاهده کرد گفت ای حر
در هیچ معرکه خایف و هراسان نبودی تو از جملهٔ شجاعان نامدار و دلاوران روزگاری
این چه حالت که بتو روی داده حر گفت ای برادر مرا خوفی نیست ولیکن خود را میان
بهشت و دوزخ می بینم و متحیرم که امر من بکجا خواهد انجامید ناگاه نعره بر کشید و گفت
که بهشت را اختیار کردم پس تازیانه بر مرکب زد و تاخته نزد امام حسین علیه السلام آمد
و پیاده شد و دست بر سر نهاد و رکاب آنحضرت را بوسید و روی خود را بر سم مرکب آن
جناب گذاشت و گفت یا ابن رسول الله التوبه التوبه منم که ابتدا سر راه بر شما
گرفتم و نگذاشتم که برگردی و دلهای دوستان ترا ترسانیدم و لیک نمیدانستم که
این کافران با شما چنین رفتار خواهند کرد و چون طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت
شما آمدم آیا توبهٔ من قبول درگاه احدیت میشود و مرا بحل فرموده از تقصیرات من

خواهی گذشت حضرت همچنانکه سوار بود دست مبارک خود را بر روی حر مالید
و فرمود توبهٔ تو قبول است و من ترا بحل کردم و از تو راضی شدم خدا از تو راضی
باشد پس حر گفت یا ابن رسول الله من درین شب پدر خود را در خواب دیدم که بنزد
من آمده گفت ای فرزند درین روزها بکجا رفته بودی گفتم رفته بودم سر راه امام حسین را
بگیرم پدرم فریاد بر کشید و گفت واویلا ای فرزند ترا با سبط رسول الله چه کار است
اگر میخواهی در عذاب جهنم مخلد باشی با او حرب کن و اگر میخواهی که رسول الله در فردای
قیامت شفیع تو باشد و در بهشت جاودان همسایهٔ پیغمبر باشی برو و یاری او کن
و با دشمنانش جهاد کن اما چون مصعب برادر حر دید که برادرش آخرت را بر دنیا
اختیار کرده اسب برانگیخت و نزد حر آمد و گفت ای برادر تو خضر راه من شدی
منهم با تو موافقت کردم و توبه کردم و در خدمت تو و جناب امام علیه السلام آمدم تا
فردا هر دو گواه یکدیگر باشیم و باهم بشفاعت پیغمبر داخل بهشت شویم حر برادر خود را در خدمت
پسر ساقی کوثر آورد و آنحضرت او را ملاطفت نمود و نوید نعیم ابدی بوی داد پس حر عرض
کرد که یا ابن رسول الله مرا اجازت ده که بحرب این کافران بروم حضرت فرمود ای
حر تو مهمان مائی صبر کن تا دیگران مبادرت بحرب نمایند حر گفت ای فرزند رسول خدا
اول کسیکه سر راه بر تو گرفت من بودم میخواهم که اول کسیکه یاری تو کند و با دشمنانت
محاربه نماید و در راه شریعت جان فدا کند من باشم و مبالغهٔ بسیار کرد تا آنحضرت او را
مرخص فرمود و حر خوشحال شده مرکب بجولان در آورده بمیدان کارزار آمد و با هزار
سوار برابری داشتی و در معارک بسی رایت فتح و ظفر برافراشتی چون بنزدیک لشکر
رسید فریاد بر کشید و گفت ای اهل کوفه مادران شما بعزای شما نشینند فرزند رسول خدا را
بنزد خود طلبیدید و شمشیرها بر روی او کشیدید و آب فرات را که یهود و نصاری از آن

می‌آشامند از و منع کردید ندانم در روز قیامت جواب پیغمبر را چگونه خواهید داد خدا شما را از
تشنگی روز قیامت نجات ندهد چون عمر سعد دید که حر بمیدان آمده است و یاری امام میکند
مضطرب شد و صفوان بن حنظله را طلبید که از معارف و مشاهیر شجاعان عرب بود با او گفت برو
و حر را نصیحت کن و او را از یاری امام منحرف گردان و اگر قبول نکند بقتلش رسان پس
صفوان در برابر حر آمد و گفت ای حر از عقل تو بعید است که دست از یزید برداری و رو بامام
آوری حر گفت وای بر تو ای غافل از خدا یزید مردیست فاسق و فاجر و امام علیه السلام
فرزند سید اولیا و بنده شایسته خداست و تزویج مادر او در بهشت شده و جبرئیل گهواره
او جنبانیده و حضرت رسول او را ریحانه خود نامیده کجا رواست که کسی دست از چنین کسی
بردارد و روی با ولد زنا آورد و تو ملعون خاک رهم این را میدانی ولیک حب دنیا
دیده بصیرت ترا پوشانیده و انکار حق میکنی صفوان از آن سخن در غضب شد نیزه خود حوالهٔ
سینه حر کرد و حر نیزه بر نیزه وی افکند و نیزه اش را بشکست و بسنان نیزه خود او را
از صدر زین در ربود و بر سر دست آورده او را چنان بلند کرد که هر دو لشکر دیدند پس
سخت بر زمین زد که استخوانهایش در هم شکست و خروش از هر دو لشکر برآمد و صفوان
را سه برادر بود چون حال برادر خود چنان دیدند هر سه یکبار بر حر حمله کردند حر نام از حضرت
پروردگار را بعظمت یاد کرد و از صاحب ذوالفقار مدد خواست و مرکب بجولان در آورد
و نعره از جگر برکشید و یکی را گرفت و از صدر زین در ربوده چنان بر زمینش زد که گردن
بلندش بشکست و دیگری را تیغی بر فرق زد که بدو پاره شد و دیگری رو بهزیمت نهاد
پس حر از عقبش مرکب تاخت و چنان نیزه بر پشتش زد که سر سنان از سینه اش
بیرون آمد و از اسب در غلطید و جان بمالک دوزخ سپرد و پس حر رو بجانب امام کرد
و گفت یا بن رسول الله ارضیت عنی ای فرزند رسول خدا آیا از من راضی شدی

و مرا بحل کردی حضرت فرمود نعم وانت حرٌ کما سمّتک امّک آری از نور رهی
شدم و تو آزادی چنانکه مادرت ترا نام نهاده یعنی در قیامت از آتش جهنم آزادی
پس حر رو بمیدان نهاد و بر قلب لشکر زد و بیک حمله چهل نفر از کافران را بر خاک افکند
و بهر طرف که روی میآورد از کشته پشته میساخت و بهر جانب که متوجه میشد سوار
و پیاده از پیش او میگریختند و بسی از شجاعان و ابطال معرکه کارزار را بخاک هلاکت انداخت
در آخر نامردی اسب او را پی کرد آن دلاور با فر پیاده حرب مینمود و بضرب شمشیر برق
شرار دمار از آن قوم نابکار بر می آورد اما چون جناب امام حر را پیاده دید که در دریای حرب
غوطه ور گردیده یکی از یاران فرمود که حر را دریاب و مرکبی بوی رسان آن شخص مرکبی
بحر رسانید و حر سوار شد و بر جماعتی که گرد او بودند حمله کرد و جمعی را بقتل رسانید و برخی
را متفرق ساخت و اراده کرد که بجانب امام علیه السلام آید که هاتفی ندا داد یا حر این
مذهب کجا میروی که حوران پاک سرشت بهشت منتظر تواند حر چون این بشارت شنید رو
بجانب امام حسین کرد و گفت یا بن رسول الله هیچ مقامی داری که بخدمت رسانم حال در
خدمت جدت میروم حضرت گریان شد و فرمود ای حر خوش باش که ما هم از عقب میرسیم
پس حر خود را بلشکر مخالف رسانید و چندان حرب کرد که نیزه او ریزه ریزه شد پس
شمشیر از نیام کشید و گاهی حمله بر میمنه کرد و گاهی بر میسره تاخت و گاهی بر قلب میانداخت
و قریب شد که لشکر ابن سعد متفرق گردد پس او را از اطراف و جوانب فرو گرفتند و بسی
زخم بروی زدند و آن شجاع نامدار همچنان میزد و میکوشید و مجروح میشد تا آخر بدبختی نیزه
بر سینه اش سخت زد که سینه اش را بشکافت و خون از آن روان شد حر از مرکب در گردید
و فریاد بر آورد که یا بن رسول الله ادرکنی یا حسین مرا دریاب حضرت مرکب برانگیخت
و بر قلب لشکر ابن سعد زد و ایشان را متفرق ساخت و حر را از میان ایشان در ربود و بنزد اصحاب

آورد و بسوز رمقی از حیات او باقی بود و خون از رگهای او میریخت حضرت سرش را
در کنار خود نهاد و باستین مبارک غبار از رخسارش پاک میکرد و این ابیات میفرمود
ونعم الحر حر ابی رباح ؛ صبور عند مختلف الرماح خوشا بحال قوم ای حر
ریاحی که چون شیر بیشه در وقتی که نیزها بجنبش و حرکت میاید ونعم الحر اذ نادی
حسینا ؛ فجاد بنفسه عند الصباح وخوشا بحال حر در هنگامیکه
حسین را نداء او و نیز وی میآمد و جان خود را در راه او نثار کرد فیا رب
اضفه الی الجنان ؛ وزوجه من الحور الملاح ای خداوند او را داخل
بهشت کن و حوران نیکو منظر را تزویج او در آور پس حر دیده باز کرد و سر خود را
در کنار امام دید تبسمی کرد و گفت یا ابن رسول الله از من راضی شدی حضرت فرمود
همچنانکه من از تو راضیم خداوند از تو راضی باد پس حر جان بجان آفرین تسلیم کرد چون
مصعب برادر حر دید که برادر والاگهرش بدرجه شهادت رسید بخدمت امام
علیه السلام آمد و اجازت خواست که بمیدان کارزار رود پس رخصت حاصل کرد
جهاد کرد تا شربت شهادت نوشید و بملاقات برادر خود رسید و حر را پسری
بود علی نام و غلامی عزره نام که در میان لشکر مخالف بودند چون پسر دید که پدر و عمش
شهید شدند بطاقت شده با غلام مرکب تاخته خود را بخدمت امام رسانیدند و علی
حر از مرکب پیاده شد و اول رکاب امام را بوسید و بعد بر نعش پدر آمد و روی
روی او میمالید و زار زار میگریست و میگفت ای پدر خوشا بحال تو که جان خود را در راه
فرزند رسول خدا در باختی و حضرت امام حسین پرسید که این طفل کیست علی بر خواسته
زبان ادب بوسید و عرض کرد که منم پسر حر نامدار که در راه جناب شما جان نثار کرد
من نیز آمدم که در رکاب تو جان خود فدا کنم اکنون اجازتم فرمای حضرت فرمود

ای پدر

ای علی پدرت در راه ما جان نثار کرد و او را خلفی که از وی یادگار باشد ضرور است
و تو کودکی و مهمان مائی علی گفت یا ابن رسول الله شهادت در راه تو بهتر از زندگانی
دنیاست میخواهم اجازتم دهی و چون مبالغه بسیار کرد حضرت او را دعا کرده دستور
حرب داد و پس علی اسب بجولان در آورد و بمیدان کارزار آمد و هر که در برابرش
میآمد بخاک مذلتش میافکند و بسیاری را از صدر زین در ربوده بهلاکت رسانید
و حضرت سید الشهدا بآواز بلند او را دعا میکرد در آخر لشکر هجوم آورده او را در میان
گرفته شهید کردند و به پدر و عمش ملحق کردید پس غلام حر چون دید که خواجه و خواجه
زاده او هر دو شهید شدند بطاقت شد و از مفارقتشان دلش بدرد آمد از دیدها
اشک حسرت فرو بارید و عنان اختیار از دست بداد و پس بدون طلب اجازت از
امام روی بمیدان نهاد و جمعی از آن کافران را بقتل رسانید پس نزد امام آمد
و زمین ادب بوسید و گفت یا ابن رسول الله مرا بکرم خود معذور دار که گستاخی
کردم که بدون اجازت شما رفتم و لیکن از فراق آقا و آقازاده خود سوخته بودم و طاقت
از من رفته بود حال مرا مرخص کن که بمیدان کارزار رفته جان خود را در راه ایشان در
بازم و فردا بر همه خواجگان افتخار کنم حضرت او را دعا کرده دستوری حرب
داد و آن غلام در کمال فرح و نشاط بمیدان آمد و بعد از آنکه جمعی را بجهنم فرستاد
شربت شهادت نوشید و بآقایان خود ملحق گردید رحمة الله علیهم و بعد از ایشان
ظهیر بن حسان اسدی که از قبیله بنی اسد بود و در آن نزدیکی دست از مال و
وطن و اهل خود بر داشته و بیاری فرزند رسول خدا آمده بود پس بخدمت حضرت
آمد و اجازت طلبید و بمیدان کارزار رفت و او شجاعی بود یگانه آفاق و گوی
مبارزت از دلاوران عرب برده بود و بسی گردنکشان را از آنجا بخاک مذلت افکنده

بود چون بکنار میدان رسید سام اسدی با امر ابن سعد در برابر او آمد و او نیز دلاور
بود و نامدار و بر اسب کوه پیکری سوار بود و سلاح ملوکانه پوشیده بود ظهیر با او گفت
ای بدبخت ناکس از خدا شرم نمیکنی که شمشیر بر روی ذریهٔ رسول خدا میکشی سام آن
که سخن گوید ظهیر نیزه بر دهنش زد که سنان نیزه از پشت سرش بیرون رفت و از
مرکب درافتاد و جان با لکان جهنم سپرد پس ظهیر بن حسان در برابر لشکر ابن سعد
ایستاد و گفت ای اهل عراق هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد منم
ظهیر بن حسان اسدی کیست از شما که بنزد من آید تا مرد از نامرد معلوم کرد و چون
اهل کوفه و شام اسمش را شنیدند ساکت شدند زیرا که صیت شجاعت او بسمع همه رسیده
بود پس بتحریص ابن سعد جمعی از شجاعان و مبارزان مشهور مثل نصر بن کعب و برادر
او صالح بن کعب و پسرش کعب بن نصر بمیدان او درآمده همه از ضرب تیغ او بجهنم
واصل شدند و دیگر کسی جرات حرب او نمیکرد ابن سعد به حجر بن الاحجار گفت که تو
پناه لشکر مائی برو و سر ظهیر را بیار حجر بن الاحجار گفت ایهات ایهات او شجاع
بنی اسد است که او را با هزار سوار برابر گرفته اند من مگر از جان خود سیر شده ام
که بحرب او روم الا مر حجر گفت ای ابن سعد جمعی را در کمین گاه او بنشان و چون
من بحرب او روم و او بر من حمله کند من بجانب آن لشکر گریزم و آن لشکر از کمین گاه
بیرون آمده کار او را بسازند پس سیصد سوار مکمل مسلح در گوشه نشستند و ظهیر بن
حسان از کمین گاه غافل بود و بتنها در میدان ایستاده بود با لب تشنه و گلوی
خشک شده و دهان از گرد و غبار میدان پر خاک شده حجر در نهایت خوف و بیم
در برابر ظهیر ایستاد ظهیر گفت یا ابن الاحجار نزدیکتر آی حجر گفت ای ظهیر من بمحاربه
تو نیامده ام بلکه بنصیحت تو آمده ام ظهیر از این سخن او در غضب شده بر وی حمله کرد

حجر روی بهزیمت نهاد ظهیر از عقب او مرکب بتاخت آن ملعون خود را بکمین گاه
رسانید و نعره برکشید که یکبار آن سیصد سوار از کمین درآمده بر ظهیر حمله کردند
و او را در میان گرفتند و ظهیر اصلا اندیشه نکرده نیزه برکشید و بر ایشان حمله
آورد و هر که سنان نیزه اش میرسید بر خاک مذلت میافتاد و چندان
محاربه کرد که نیزه اش درهم شکست پس دست فرا کرده تیغ از نیام برکشید چون شیر
ژیان در میان آن روباه صفتان درافتاد میزد و میکشت و میانداخت
تا پنجاه سوار را بقتل رسانید ولیک از بسیاری زخم دیگر طاقت قرار بر روی مرکب
نداشت از مرکب درافتاد و فریاد برآورد که یا ابن رسول الله ادرکنی حضرت بسعد
غلام حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه فرمود که ظهیر را دریاب سعد با ده نفر
از ملازمان حضرت بمیدان رفته لشکر را متفرق نموده ظهیر را بخدمت امام آوردند
حضرت پیاده شد و در سر بالینش ایستاد و هنوز رمقی در او باقی بود ظهیر چشم گشود
حضرت امام را در بالای سر خود دید سعی کرد تا روی خود را بقدم مبارک آنسرور رساند
و بزبان حال گفت ⁂ خاک قدم دوست شدم نیست کسی را ⁂ این عیش که امروز مرا
در قدم اوست پس حضرت فرمود ای ظهیر امروز شرایط دوستی را بجای آوردی خدا
ترا جزای نیک دهد ای ظهیر با من سخن بگوی و هر وصیتی که داری بیان کن ظهیر گفت
یا ابن رسول الله برای من جامی آب آورده اند صبر بفرمائید تا بنوشم و آنگه سخن گویم
حضرت فرمود ای یاران جای ظهیر را بوی نموده اند و این شراب بهشت است
که ظهیر سعادتمند نموده اند پس ظهیر دهن بر هم زد بنحوی که کسی چیزی بیاشامد آنگه جان
به جان آفرین تسلیم کرد حضرت گریست و فرمود طوبی الظهیر حسان فان
منزله فی الجنة فی جواری انشاء الله تعالی رحمة الله علیه

الا فابكوا الثنا والطف حزنا ؛ الا فابكوا المذبوح القفا وگریه کنید از
روی حزن و اندوه از برای کسیکه مدّتها در کربلا بر روی خاک افتاده بود و گریه کنید
بر آنکه از پشت سر گردنش را بریدند الا فابكوا بمن ضجّت عليه ؛ تنوح الجنّ
حزنا بالبكاء گریه کنید از برای کسیکه جنّیان در ماتم او محزون و در ناله و فغانند
الا فابكوا المنعفر ذبيح ؛ على الرمضاء شلّوا بالتراب گریه کنید گریه را
ای دوستان از برای حسین سر بریده و بر ریگ بیابان کربلا کباب گردیده و با اعضای
پاره پاره در میان خاک و خون غلطیده الا فابكوا قتيلا مستباحا ؛
الا فابكوا المرمّل بالدماء گریه کنید بر کشته که خونش بزعم کافران مباح
گردیده و بخاک و خون آغشته شده بنفسي جسم مطروح جريح ؛ على
حرّ الصّعيد بلا وطاء فدای آن جسمی شوم که بر روی زمین گرم با جراحت
بیحد و حصر افتاده بود تا مدّتها کسی او را دفن نکرده بود بنفسي من بحول
الخيل ركضا ؛ عليه وهو مسلوب الرّدا فدای آن بدنی شوم که
دشمنان چهار پایان بر او دوانیدند در حالتیکه ردا از دوش مبارکش دور
کرده بودند بنفسي ها شميات سبايا ؛ بقدن وهو في ذلّ السّبا
جانم فدای آن زنان با دو اهل بیت و اسیران دودمان سیادت که ایشان را
در دشت کربلای پر بلا بظلم و جور کوفیان بیوفا و شامیان بی شرم و حیا بخواری و زاری
مانند اسیران میکشیدند بنفسي نسوة جائت اليه ؛ ومن مولات
بالشجاء فدای زنان و دختران و خواهران حسین شوم در وقتیکه ایشان را
از کربلا بکوفه میبردند و چون بقتلگاه رسیدند صدای نوحه و زاری و شیون بلند
کردند و خود را از شتران برهنه بزیر انداختند و بسوی جسد حسین دویدند یعنّ

علی

على البتول بان تراناه ونحن نضجّ حولك بالبكاء ای مقتول کفار و ای سید
بزرگوار و ای جگر گوشه فاطمه فگار بر مادر تو دشوار است که ترا ببیند که غریب و بیکس شهید شده
باشی و ما بدور تو بر تو گریه کنیم و حال از تو دور شویم يعزّ على ابينا ان يرانا ؛ بارض الطّف
نبكي كالاماء ای جگر گوشه مرتضی و ای نور دیده مصطفی چه دشوار است بر پدر ما که ما را باینحالت
ببیند که در زمین کربلا مانند اسیران چین و خطا اسیر گشته و باید که شیعیان بدانند که اعظم وسایل
تمسّک بولایت اهل بیت است و افضل اعمال گریه بر حسین و زیارت آن جناب است و چگونه
چنین نباشد و حال آنکه معاویة ابن وهب که از عظماء صحابه امام جعفر صادق علیه السلام است میگوید
که در روز عاشورا بخانه امام جعفر صادق رفتم و در وقتی رسیدم که آن جناب در سجده بود من
در کناری نشستم آنحضرت سجده را بسیار طول داد و در سجده میگفت اللهمّ يا من خصّنا
بالكرامة ووعدنا الشفاعة وحمّلنا الرسالة وجعلنا ورثة الانبياء
ای خداوندیکه ما را مخصوص گردانیده بکرامت و وعده داده بما شفاعت روز قیامت و در
ما قرار داده رسالت و امامت و گردانیده ما را وارث پیغمبران امت اغفر اللهمّ لي
ولاخواني المؤمنين ولزوّار ابي عبد الله بیامرز ای پروردگار مرا و برادران ایمانی
مرا و بیامرز زیارت کنندگان جدّم حسین را که در دوستی او مالهای خود را انفاق کنند
و بدنهای خود را در زیارت او برنج و تعب میافکنند از برای نیکی کردن باو و خوشحال کردن
پیغمبر تو و از جهت امیدیکه دارند در ثوابی که از نیکوئی کنندگان مهیا نموده ای خداوند مکافات
ده ایشانرا به بخشش و رضوان خود و عوض ما بایشان رسان و شب و روز ایشانرا محافظت
کن و کفایت کن از ایشان شرّ هر ظالمی و جبّاری را و حمایت کن ایشانرا از شرّ قوی و ضعیف
و از شرّ شیاطین جن و انس و عطای ایشانرا زیاده کن و آنچه طمع دارند در زیارت سید
شهیدان و مفارقت ایشان از اهل و اوطان و غربت ایشان از عیال و فرزندان

و آمدن ایشان بسوی ما و گذاشتن اولاد و خویشان و یاران را و تو خلیفهٔ ایشان باش
در پرستاری اهل و اولاد ایشان اللهم فارحم تلك الوجوه التی غیرتها
الشمس ای خدا رحم کن روهائی را که در راه زیارت حسین متغیر شده است وارحم تلك
الخدود التی تقلبت علی قبر ابی عبد الله ورحم کن آن رخسارهائی را که بر قبر جدم حسین
مالیده شده است وارحم تلك الاعین التی جرت دموعها رحمة لنا ورحم کن
آن چشمهائی را که اشکهای آنها در مصیبت جدم حسین جاری شده است وارحم تلك القلوب
التی جزعت لاجلنا ورحم کن دلهائی را که از برای مصیبت ما محزون است وارحم تلك
الصرخة التی کانت لاجلنا ورحم کن آن نالهائی را که بجهة در مصیبت ما از دلها برآمد
اللهم انی استودعك تلك الانفس وتلك الابدان حتی ترویهم
من الحوض یوم العطش الاکبر وتدخلهم الجنة وتسهل علیهم الحساب
بار خدایا من میسپارم بتو این نفوس و این بدنها را تا روز قیامت در روزیکه همه تشنه
باشند ایشان را از حوض کوثر سیراب کنی و حساب و اهل بهشت کنی و من در آنجا
نشستم و آن جناب در سجده بود و دعا برزوار و گریه کنندگان حسین میکرد و چون سر از سجده
برداشت من بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم دیدم آنحضرت متغیر الحال و افروخته
و شکسته بال بود و قطرات اشک مانند مروارید غلطان بر رخسارهٔ مبارکش جاری
بود عرض کردم که فدای تو شوم سبب گریه شما چیست حضرت فرمود ای پسر وهب مگر غافلی
امروز روزیست که جدم حسین علیه السلام درین روز در صحرای کربلا بدرجهٔ شهادت رسید پس من
گریان شدم و عرض کردم که درین ایام بهترین کارها چه چیز است حضرت فرمود بهترین
کارها درین روز محزون بودن و بسیار گریان است بر امام مظلوم و زیارت کردن اوست
از دور و نزدیک پس من عرض کردم که یابن رسول الله من میدانستم که اجر و ثواب

زیارت و گریه بر او تا باین مرتبه است و دعای شما از برای زایران و گریه کنندگان آنحضرت
اگرچه دیگر چیزی از برای ایشان نبوده باشد حضرت فرمود ای پسر وهب دعا کنندگان
بر زایران حسین در آسمان بیشترند از دعا کنندگان ایشان در زمین ای پسر وهب ترک
مکن زیارت حسین را بسبب خوف از کسی و هر که ترک کند زیارت او را بعد از مرگ
اینقدر حسرت و ندامت خواهد کشید و آرزو خواهد کرد که قبر او را بیرون اندازد ای پسر
وهب آیا نمیخواهی که فردای قیامت ملائکه کمی پروردگار را و هیچ گناهی بر تو نباشد آیا
نمیخواهی که فردای قیامت پیغمبر با تو مصافحه کند پس حضرت اینقدر گریست که محاسن مبارکش
غرق اشک شد و مخفی نیست همچنانکه ازین حدیث مستفاد میشود باید شیعیان کوتاهی در
زیارت آنحضرت نکنند که هیچیک از اعمال صالحه موازی آن نمیتواند شد و سید بن طاوس
از محمد بن احمد نقل کرده که او گفت مرا همسایه بود که در هر ماه یکمرتبه بزیارت امام حسین
میرفت و چون پیری او را دریافت و ضعف و سستی بر او استیلا نمود مدتی بزیارت
آنحضرت نرفت و بعد از مدتی پیاده رفت آن شخص گوید که چون زیارت کردم
و نماز گذاردم مرا خواب در ربود در خواب دیدم که حضرت از قبر بیرون آمده متوجه
من شد و فرمود چرا بر من جفا کردی و قبل ازین با من نیکوئی میکردی من عرض کردم
که فدای تو شوم ضعف مرا دریافته و باین جهة تقصیر در خدمت شما کرده ام پس عرض کردم
که حدیثی از شما رسیده میخواهم مشافهه از جناب شما بشنوم که آن صحیح است یا نه
حضرت فرمود بگو عرض کردم که از شما روایت کرده اند که شما فرموده اید که هر که در
حین حیات خود یکبار زیارت کند مرا من بعد از وفات او وی را زیارت خواهم کرد
حضرت فرمود بلی من گفته ام و اگر او را در آتش جهنم بیابم او را بیرون می آورم
و نیز از سلیمان اعمش روایت که گفت در کوفه مرا همسایه بود که بعضی از اوقات میرزد

او میرفتم و بعضی از سخنان در میان من و او مذکور میشد تا شب جمعه بنزد وی رفتم و کفتم
چه میکوئی در زیارت امام حسین علیه السلام کفت زیارت حسین بدعت است و هر
بدعتی ضلالت است من از سخن او متغیر الحال و خشمناک شدم و از نزد وی برخواستم
بمنزل خود رفتم و با خود کفتم سحر بمنزل او میروم و برخی از فضایل سید جوانان بهشت را از
برای او نقل میکنم اکر از اعتقاد فاسد خود برکشت فهو المطلب و الا او را بقتل میرسانم چون
سحر شد بدر خانه او رفتم و در خانه را زدم زوجه اش بر پشت در آمد کفتم فلان را میخواهم
کفت قبل از این از خواب بیدار شد و بقصد زیارت امام حسین علیه السلام روانه کربلا شد
من که این را شنیدم از عقب وی روانه کربلا شدم و چون بنزد روضه مقدسه رسیدم
دیدم آن شخص در نزد قبر مطهر آنحضرت در سجده است و زار زار میکرید کفتم بار الها بیامرز و
شنیدم که میکوید الهی مرا بیامرز و از تقصیرات من درکذر پس من مکث کردم تا زمانیکه آن
شخص سر از سجده برداشت و محاسنش از آب دیده اش تر شده بود من بنزد وی رفتم و کفتم ای
شیخ دیشب میکفتی که زیارت حسین بدعت است و بزیارت او آمده کفت ای سلیمان
مرا ملامت مکن که من تا دیشب قایل بامامت اهل بیت نبوت نبودم چون دیشب تو از نزد من
رفتی و من بخواب شدم خوابی دیدم دانستم که بسیار بد اعتقاد بوده ام سلیمان کفت ای مرد
چه خواب دیده بیان کن کفت در خواب دیدم که شخص عظیم الشأنی سوار است که در
نهایت عظمت و جلال و غایت بها و جمال بود و نور روی او عالم را منور کرده بود و در دور
او جماعت بسیار و طایفه بیشمار بودند که احصا و عدد آنها ممکن نبود و در پیش روی او سواری
دیکر بود در نهایت شوکت و ابهت که بر سرش تاجی بود که چهار رکن داشت و بر هر رکنی
جواهری بود که تلألؤ آن سه روزه راه را نورانی و روشن کرده بود پس من بنزد بعضی
از آن خدام رفتم و کفتم آن شخص که اینهمه مردم بر دور او اجتماع نموده اند کیست کفت حبیب خدا

دلیم

وسید انبیا محمد مصطفی است کفتم این تاجدار کیست کفت ولی پروردکار و وصی سید
مختار حیدر کرار است بعد از آن نکاه کردم دیدم ناقه از نور که بر آن هودجی است
از نور در میان آسمان و زمین پرواز میکند و در آن هودج دو زن نشسته اند و در
پیش روی ایشان جوانی در نهایت جمال و جلال سوار است کفتم این دو زن که بر آن
ناقه سوار اند کیستند کفت یکی فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی و دیکری خدیجه کبری زوجه
محترمه آنحضرت است کفتم آن جوان کیست کفت حسن بن علی است کفتم باین هیئت
اجتماع بکجا میروند کفت **هذه اللیلة لیلة الجمعة فیذهبون**
لزیارة المقتول المظلوم الشهید المدفون بکربلاء
اعنی الحسین بن علی علیهما السلام یعنی امشب شب جمعه است و ایشان
بزیارت کشته مظلوم و غریب معصوم مدفون بارض کربلا حسین بن علی میروند
پس من بنزدیک هودج فاطمه زهرا رفتم دیدم رقعهای بسیار و کاغذهای
بیشمار که در همه آنها چیزی نوشته پی در پی از آسمان فرو ریخته میشود کفتم
این رقعها چیست کفت براتهائی است که در آنها امان زائران حسین از آتش
جهنم نوشته است پس پیشتر رفتم و رقعه از جهة خود طلب کردم خطاب رسید
که ای مرد تو میکوئی زیارت حسین بدعت است و با وجود این برات آزادی
از آتش جهنم میخواهی پس من خائف و لرزان از خواب بیدار شدم و توبه
کردم و در نهایت سرعت بزیارت امام حسین آمدم ای سلیمان **والله لا**
افارق قبر الحسین حتی یفارق روحی من جسدی بخدا سوکند
که از قبر حسین جدا نخواهم شد تا روح از بدنم مفارقت نماید و نیز مرویست که روزی
حضرت امام حسین علیه السلام در خدمت فخر کائنات بود حضرت او را میبوسید و ملاطفت

مینمود و عایشه گفت یا رسول الله چه بسیار دوست میداری این طفل را و چه بسیار تعجب میآورد
ترا دیدن او حضرت فرمود ای عایشه چگونه او را دوست ندارم و حال آنکه او نور دیده و سرور
سینه من است بدان ای عایشه که گروهی از امت من او را بقتل رسانند و کشندگان او
در جهنم مخلد باشند و بدانکه هر که او را زیارت کند ثواب یک حج از حجهای من از برای او
نوشته خواهد شد عایشه از راه استبعاد گفت زایران حسین را ثواب یک حج از حجهای تو
جهة ایشان نوشته میشود حضرت فرمود نعم وحجتین من حججی یعنی ثواب دو حج از حجهای که
من کرده ام از برای او نوشته میشود باز عایشه از راه تعجب گفت ثواب دو حج از برای
او نوشته خواهد شد حضرت فرمود بلکه ثواب سه حج از حجهای من جهة زایر حسین نوشته
میشود باز عایشه استبعاد کرد و حضرت زیاده کرد و همچنین حضرت مضاعف میکرد و عایشه
استبعاد مینمود تا آنکه حضرت فرمود که هر که زیارت کند ثواب هفتاد حج از حجهائی
که من کرده ام از برای او نوشته خواهد شد پس فرمود ای عایشه هر بنده که مشیت
پروردگار بخیریت و سعادتش قرار گرفته باشد خدای تعالی در دل او میافکند
دوستی حسین و دوستی زیارت حسین و کسیکه زیارت حسین کند و عارف بحق او
باشد خدای تعالی او را در اعلا علیین رفیق ملائکه مقربین خواهد گردانید و از حضرت
صادق علیه السلام مرویست که حق تعالی چهار چیز با امام حسین کرامت فرموده است
اول آنکه ایام زیارت زایران او را از عمر مقدر ایشان حساب نمیکند دوم
آنکه دعا در تحت قبه وی البته مستجاب میشود سیم آنکه شفای هر مرضی در تربت
مطهرش قرار داده است چهارم آنکه ائمه را از ذریه طاهره او گردانیده و این
چهار چیز را باو کرامت کرده بسبب ظلمی که بروی شده و مصیبتی که باو رسید
آری مصیبت و ظلمی که باو رسید در هیچ عصری باحدی نرسیده آه آه

واعظم

واعظم من كل الرزايا رزية ؛ مصارع يوم الطف ادهى واعظم
بزرگتر از هر مصیبت و بلیه مصیبت کربلاست فما احدث الايام منذ يوم
انشئت ؛ ولا حادث فيها الى يوم يعدم ؛ باعظم منها
في الزمان رزية ؛ يقام لها حتى القيمة مأتم و از روزیکه عالم
موجود شده تا روزیکه فانی شود مصیبت اعظم‌تر از مصیبت کربلا واقع و حادث نشده
و تا قیامت ماتم آن برپا خواهد بود ولم انس سبط المصطفى وهو صادي
يزاد من الماء المباح وبه يحرم فراموش نمیکنم سبط حضرت مصطفی را
در حالتی که تشنه بود و او را از آب مباح منع میکردند وقد صرعت انصاره
وهو مفرد ؛ ينادي الا هل راحم يترحم و بدرستی که یاران او
بر خاک مذلت افتاده بودند و آنحضرت تنها مانده بود و میفرمود آیا رحم کننده
هست که بر ما رحم کند يموت عطاشا اهل بيت محمد ؛ ويشرب
هذا الماء ترك وديلم و میفرمود آیا اهل بیت محمد از تشنگی هلاک خواهند
شد و حال آنکه از این آب فرات ترک و دیلم مینوشند تكاد السموات
الشداد لقتله ؛ تفطرت الارضون بخسف فيهم نزدیک بود
که جهة قتل او آسمانها شق شوند و زمین فرو رود وكور انوار النجوم جميعها
وامطرت الدم السماء عليهم و از شهادت او ستارگان زایل
شدند و آسمان خون بارید آری در مصیبت او آسمان و زمین بلکه جمیع مخلوقات
رب العالمین گریستند و بر محنت او نالیدند و چگونه چنین نباشد و حال آنکه
مرویست که آنحضرت را دختری بود سه ساله و از روزیکه پدر بزرگوارش کشته شد
همیشه مشتاق ملاقات پدر بود و در مفارقت پدر بیطاقتی میکرد و مکرر از زنان می‌پرسید

که پدر من کجاست وایشان در جواب میگفتند که فردا میاید تا آنکه شبی پدر خود را در خواب دید
چون بیدار شد گریه آغاز نمود وصیحه میزد ومیگفت اتونی بوالدی وقرة
عینی بیاورید پدرم را او قرة عین مرا تا او را ببینم که دیگر طاقت ندارم وهر چند اهل بیت
او را تسلی میدادند فائده نمیداد وگریه وناله اش زیادتر میشد ومیگفت حال پدرم
در نزد من بود بکجا رفت اهل بیت که آنحال را دیدند تجدید ماتم نمودند وروهای خود را
خراشیدند ومقنعها از سر کشیدند وموهها پریشان کردند وخاک بر سر افشاندند وزاری
وفغان کردند پس صیحه ایشان بگوش یزید رسید پرسید که چه روی داده است
گفتند امام حسین را دختر صغیره است ودر این وقت پدر خود را در خواب دیده واز خواب
بیدار شده گریه وناله در فراق پدر میکند وپدر خود را میطلبد واز جهت او اهل بیت ماتم تازه
کرده است یزید گفت سر پدرش را بنزد وی برید شاید تسلی یابد پس سر مبارک سرور
شهیدان را در طبقی نهادند ومندیلی از استبرق بر روی آن افکندند ونزد آن
طفل گذاشتند آن طفل صغیره گفت این چیست گفتند این آن چیزیست که طلب میکنی چون
مندیل را برداشت سری دید مانند ماه تابان گفت این سر کیست اهل بیت بناله درآمده
گفتند که این سر پدر تست آن طفل چون نیک نگاه کرد سر مبارک پدر خود را شناخت
بر فرق خود زد وآن سر را برداشت وبر سینه خود چسبانید گفت یا ابتاه من
ذا الذی ایتمنی بصغر سنی ای پدر که مرا در این کودکی یتیم کرد یا ابتاه من بقی
بعدک لنا یرجوه ای پدر بعد از تو که خواهد بود که پناه وملجاء ما باشد یا ابتاه
من للیتیمة حتی تکبروا ای پدر که بعد از تو دختر یتیم ترا بزرگ خواهد کرد یا
ابتاه من للارامل المسبیات ای پدر که معین زنان اسیر خواهد بود یا
ابتاه من للنساء الحاسرات ای پدر که یاوری زنان برهنه خواهد کرد یا

ابتاه

ابتاه من للعیون الباکیات والشعور المنتشرات ای پدر که بعد از تو
فریادرس دیدهای گریان وموهای پریشان خواهد بود یا ابتاه من للضائعات
الغریبات ای پدر که بعد از تو دریابنده زنان بیکس غریب خواهد بود یا ابتاه من
بعدک واخیبتاه یا ابتاه من بعدک واغربتاه ای پدر بعد از تو کی خواهد
بود وای بر غریبی ما وبیکسی ما یا ابتاه لیتنی کنت لک الفدا یا ابتاه لیتنی
کنت قبل هذا الیوم عمیا ای پدر بزرگوار کاش من فدای تو میشدم وکاش پیش
از تو کور میشدم یا ابتاه لیتنی وسدت الثری ولا ارا شیبک مخضبا
بالدماء ای پدر کاش مرا در قبر گذاشته بودند ومحاسن ترا بخون آلوده نمیدیدم پس
آن کودک دهن خود را بر دهن پدر گذاشت وبر رو درافتاد وچون اهل بیت او را حرکت دادند
دیدند که جان را بجان آفرین تسلیم کرده بود پس اهل بیت از مشاهده آن حال تجدید ماتم وعزا
نموده صداها بناله وزاری بلند کردند وهر که از اهل شام که در آنجا حاضر بودند میگریستند
وبر سر خود میزدند ودر آن روز از مرد وزن چندان گریستند که هرگز کسی از هیچ وقتی اینقدر
گریه وگریه کنندگان ندیده بود ومخدرات اهل بیت متذکر امام حسین ع وواقعه کربلا شدند
وهر یک بنحوی نوحه مینمودند والطهر فاطمة الصغری تنوح علی الحسین بنوح
کشیب القلب ذی شجن وتستغیث اباها یا اباه شوی من
ذا یجود علی یتیم فیرحمنی وفاطمه دختر امام حسین از دل محزون ناله میکرد وپدر خود را
میخواند ومیگفت ای پدر کیست که بر غریبی وبیکسی من رحم کند وزینب للخد لاطمة
تشکو الیه موجع حزن یا لیتنی قبل هذا الیوم فی جدث ولا ارا
خضیب الشیب والذقن وزینب خواهر امام حسین ع بر روی خود میزد واز دل
محزون ناله وشکایت مینمود ومیگفت کاش ای برادر من پیش از تو مرده بودم وروی

وعماسن ترا خون آلوده میدیدم وام کلثوم تدعوا وهی باکیة بمدمع هامل
کالعارض الهتن اخی اخی بعد صوتی یا حسین لقد اصبحت اسی
کسبی الروم والمدن ای برادران ام کلثوم میگریست و قطرات اشک مانند باران
از روی او میبارید ومیگفت ای برادر با وجود اینکه ما از پرده نشینان بودیم حال
ما را باسیری گرفته برده اند همچنانکه اهل روم وفرنگ را باسیری میگیرند یا لیت
عین رسول الله ناظرة الی والفاجر الملعون تسلبنی کاش چشم رسول خدا
مرا میدید که کافران مرا برهنه میکردند یا لیت عین امیر المومنین الی بین الاعادی
بهذا الیوم ینظرنی ای کاش چشم پدرم امیر المومنین مرا باین روز در میان
دشمنان میدید حسری مجردة واویلتاه فلا اری کفیلا لهذا الیوم احد
یکفلنی کاش پدرم مرا برهنه میدید که هر چند زاری میکنم هیچ پناهی از برای من
نمیرسد وتستغیث الی الزهراء فاطمة بنت النبی ودمع العین
کالمزن یا ام قومی من الاجداث نادیة علی الحسین مقیم
العرض والسنن ومادر خود فاطمه را ندا میداد در حالتی که اشک دیده اش مانند باران جاری
بود ومیگفت یا مادر از قبر برخیز و بر حسین خود گریه کن یا ام قومی انظرنی راس الحسین
اخی کالبدر یشرق فوق الزایل اللدن ای مادر برخیز و سر حسین خود را ببین
که مانند ماه تابان بر سر نیزه باریک نرم میدرخشد یا ام قومی انظر السجاد معللا
یساق مخوفا بید الفاجر الکفن ای مادر گریه کن و بر خیز نگاه کن زین العابدین بیمار را
که او را مانند اسیران بجانب یزید فاجر برده اند فیا لها حسرة لا تنقضی ابدا
حتی تری حجة الرحمن ذو المنن ای وای از حسرتیکه از ما زایل شد تا صاحب الامر
علیه السلام ظهور کند و مخفی نماند که از جمله وقایع کربلا که باعث ملال خاطر دوستان و هواداران

اهل بیت

اهل بیت است واقعه شهادت وهب بن عبدالله کلبی وبعضی دیگر از اصحاب ویاران است و
همچنین بعد از شهادت حر و برادر و ظهیر بن حسان یک یک از اصحاب بخدمت آن عالیجناب
میآمدند و اجازه حرب میخواستند و با آنحضرت وداع میکردند و میگفتند السلام علیک
یا ابا عبدالله وحضرت میفرمود وعلیک السلام یا فلان برو که ما نیز از عقب میآییم و در آن وقت
ما بین آسمان و زمین از ملائکه پر شده بود و ملاحظه جهاد آن وفاداران و جان بازان
ایشان مینمودند و چون این حقیر التزام نمود که در این کتاب حکایات و اخبارات با حزن
واثری اجمع نماید که موجب حرقه قلوب وجریان دموع باشد لهذا کیفیت میدان
رفتن و شهادت جمیع اصحاب را بجهة طول کلام ذکر نمیکنیم بلکه اکتفا میکنیم بنقل جمعیکه ذکر کیفیت
شهادت آنها باعث رقت قلوب و گریستن دیده ها است بنابراین در مجلس سابق کیفیت شهادت
حر و بعضی دیگر مذکور شد و در این مجلس گذارش شهادت وهب بن عبدالله کلبی و مسلم
بن عوسجه و حبیب بن مظاهر اسدی و بعضی دیگر از اصحاب که نگارش شهادت ایشان
خالی از سوز نیست مذکور میکنیم و بعد از آن مجلس دیگر که حکایت قاسم در آن مذکور میشود
می پردازم اما وهب کلبی جوانی بود در نهایت حسن و جمال و غایت صباحت و کمال
چهره داشت چون ماه تابان و رخساره چون گل ارغوان و تازه داماد بود و هفده روز
از دامادی او گذشته بود و زن و مادرش نیز همراه او بودند چون برخی از یاران شهید
کربلا بدرجه رفیعه شهادت رسیدند مادر وهب که قمر نام داشت بنزد وی آمد
و گفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل مستمند ای جوان پسندیده وای سرو قد و نور دیده مادر
محنت کشیده بدانکه مرا با تو محبتی است که یکدم مفارقت ترا نتوانم دید و بار هجران
ترا دقیقه نتوانم کشید و لیک ای فرزند نگاه کن که فرزند شافع قیامت و نور دیده
شاه ولایت و جگر گوشه بانوی حجله کرامت در این صحرا بیکس و تنها مانده و از جفای

اشقیای امت درمانده میخواهم از خون خود مرا شربتی دهی تا شیریکه از پستان من
خورده بر تو حلال کنم ای جان مادر برخیز و جان خود را فدای جان فرزند رسول کن و سر
خود را در راه جان بازی او درباز و خون خود را در میدان کارزار بریز تا در روز محشر
قیامت جد وی شفیع تو باشد و برفاقت امام حسین داخل بهشت گردی و بنعیم جنت
و نسیم بهشت رسی وهب گفت ای مادر هزار جان من فدای امام حسین باد که من این نیم
جان را در راه فرزند مصطفی مضایقه نکنم اما این عروس بیچاره که در غربت با ما موافقت کرده
و از خویش و تبار برآمده و باتفاق ما باین صحرا آمده و با وجود این از من تمتعی نیافته و از
وصال ثمری نچیده دلم بر او میسوزد و از غریبی و بیکسی او خاطرم افسرده است اگر مرخص نمائی
بروم و از و حلیت بخواهم و با او وداعی نمایم و بعد بمیدان شهادت روم مادر وهب گفت برو
اما با هوش باش که زنان ناقص عقلند مباد ترا فریب دهد و از سعادت ابدی و دولت
سرمدی محروم گرداند وهب گفت ای مادر هیهات هیهات خاطر مبارک جمع دار که
ما کمر محبت امام را در میان جان چنان تنگ بسته ایم که آن را نتوان گشود وهب نزد
عروس آمد گفت ای یار دیرین وای همدم وفاداری بغربت ای مونس دل افگار وای
انیس جان بغرار بدانکه امروز فرزند مصطفی و نور دیده علی مرتضی و جگر گوشه مریم کبری در این صحرا غریب و بیکس مانده
و دور از معین و انصار و خویش و تبار و وطن و دیار گوتاه کرده میخواهم نقد جان بر طبق اخلاص
نهاده در پیش وی نثار کنم و مانند سایر یاران و هواداران او در روز قیامت به بهشتیان
مفاخرت نمایم عروس که این سخن را شنید آهی از دل پر امید برکشید و گفت ای یار وفادار
وای نوجوان یار ای هزار جان من و تو فدای حسین باد کاشکی در شریعت زنان را نیز جهاد
جایز بودی تا من نیز جان خود را فدای او میکردم اما میدانم که هر که در راه حسین جان نثار
کند فردای قیامت در بهشت با او همسایه خواهد بود و در قصور بهشت با حوریان پاکیزه

هم صح

هم صحبت باشد بیا تا با تو در خدمت امام علیه السلام رویم و در حضور او شرط کنی در فردای
قیامت با هم داخل بهشت شویم و بی من داخل بهشت نشوی وهب قبول کرده هر دو بخدمت
امام آمدند و آن زن بگریه و زاری عرض کرد که یا ابن رسول الله میدانم که هر که در راه تو شهید شود
همین که از مرکب بر زمین افتد حوریان با وی معانقه کنند و در بهشت صحبت و قرین وی باشند
و این نوجوان که شوهر منست میخواهد که در راه تو جان درباز و من از وی در دنیا بهره نیافته ام
و در اینجا غریب و بیکس مانده ام و بمصیبت او مبتلا خواهم شد حاجت من از تو آنست که در روز
قیامت مرا باز طلبد و چون رخصت دخول جنت یابد بی من قدم در بهشت نگذارد و از
جناب شما هم استدعا دارم که مرا به خواهران و اهل بیت خود رسانید و بسپارید که در حرم
محترم در سلک کنیزان دختران فاطمه باشم زیرا که یقین است که در سراپرده حرم عصمت و طهارت
دست نامحرم بدامن عفت من نرسد سرور شهیدان و یاوران دیگر از این سخن گریان شدند
وهب گفت یا ابن رسول الله گواه باش که فردای قیامت بی او قدم در بهشت نگذارم و او را بشما
سپردم که بحرم جلالت بسپارید پس اجازت حرب طلبیده رو بمیدان کارزار نهاد و چون
بکنار میدان آمد نیزه بر زمین زد و گفت امیری حسین ونعم الامیر؛ له لمعةٌ
کالسراج المنیر بدانید که آقا و امیر من حسین است و نیکو امیری است و از برای او نوریست مانند
شمع افروخته پس مرکب را بجولان در آورده قصیده در مدح جناب امام خواند آنگاه مبارز طلبید و از
لشکر کفار مبارزان جدا میشدند و بمصاف او میآمدند و از ضرب تیغ او جان بمالکان دوزخ
میسپردند تا جمعی کثیر از دست وی هلاک شدند و به بئس المصیر شتافتند پس نزد مادر آمد و گفت
یا اُمّاه ارضیتِ عنّی ای مادر از من راضی شده گفت خدا از تو راضی باد که در یاری
فرزند فاطمه سعی کردی اما وقتی از تو راضی خواهم شد که در راه یاری امام سر داده در میدان
بخون خود غلطیده باشی پس رو بخیمه نهاد دید که عروس سر بر زانو نهاده از سوز دل فغان

طلپیده و رؤس لشکر را از لشکر جدا میکردند و بحرب مسلم میفرستادند و آنها بدست او کشته
میشدند تا آنکه پنجاه نفر از مبارزان نامی را بجهنم واصل گردانید آخر جمعی کثیری از آن کافران
بر مسلم حمله کردند مسلم تیغ برکشیده در میان ایشان افتاد و شش نفر از ایشان را بقتل
رسانید و زخم بسیار بر بدن مبارکش رسیده بود و از کثرت جراحت طاقت استقامت
نداشت پس از مرکب درگردید و فریاد برکشید که ادرکنی یابن رسول الله حضرت امام
علیه السلام و حبیب بن مظاهر بر سر وی آمدند وقتی رسیدند که هنوز از حیات او رمقی باقی
مانده بود حضرت فرمود رحمك الله يا مسلم لقد فزت بالشهادة وأديت
ما كان عليك خدا رحمت کند ترا ای مسلم که بسعادت شهادت رسیدی و اجر
بر تو بود بجای آوردی ای مسلم طایفه از یاران و دوستان را اجل دریافت و جمعی که زنده اند
منتظر مرگند ای مسلم اینک ما از عقب تو آمدیم و همراه همدیگر بخدمت جدم محمد مصطفی و پدرم
علی مرتضی خواهیم رفت مسلم چون آن سخنان را از آن والاجناب شنید دریافت که
امام در بالای سر ویست دیده باز کرد و در روی مبارک حضرت نگریست و تبسمی کرد و
گفت خوشا حال قافله که تو سالار ایشان باشی پس حبیب بن مظاهر گفت ای مسلم بر ما دشوار
است که ترا باینحال مشاهده کنیم ابشر بالجنة بشارت باد ترا به بهشت مسلم باواز حزین
گفت خدا ترا بخیر بشارت دهاد پس حبیب گفت ای مسلم اگر میدانستم که بعد از تو زنده خواهم
ماند میگفتم آنچه خواهی وصیت کن ولیک یقین میدانم که همین لحظه بتو ملحق خواهیم شد مسلم
گفت ای حبیب وصیت من بتو اینست که دست از یاری فرزند فاطمه برنداری تا جان خود را
فدای او کنی حبیب گفت بخدای کعبه که چنین خواهم کرد پس مسلم او را دعا کرد و روی بجانب جناب
امام نمود و گفت یابن رسول الله رفتم با مژده ورود ترا بجدت رسانم و بپدرت این خبر رسانم
پس دیده برهم نهاد و مرغ روحش بفضای دار السرور بهشت پرواز نمود و مسلم را پسری

بود که باتفاق مادر همراه پدر بودند چون پسر پدر خود را کشته دید رو بمیدان نهاد حضرت فرمود ای
نوجوان پدرت در راه ما کشته شد اگر تو نیز کشته شوی مادرت ضایع و بیکس ماند پسر خواست که بر
گردد مادرش گفت ای فرزند اگر خواهی که برگردی و جان خود را فدای خاکپای امام علیه السلام
نکنی هرگز از تو راضی نشوم و شیر پستان خود را بر تو حلال نکنم پس پسر روی بکارزار نهاد و مادر
از عقب او روانه شد و او را تحریص و ترغیب بر جانبازی میکرد و میگفت ای فرزند خون
خود را در راه یاری فرزند رسول در میدان بریز که بسعادت جاوید برسی و از تشنگی باک مدار
که همین دم از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد پس پسر خود را بلشکرگاه مخالف رسانید
و بر ایشان حمله کرده هفت نفر را کشت و آخر او را شهید کردند و سرش را بریده بجانب
مادر افکندند مادر سرش را برداشت گاهی بر سینه میچسبانید و زمانی در روی می نگریست و میگفت
آفرین بر تو که بسعادت جاوید رسیدی و مادر خود را از خود راضی گردانیدی و هر که
آن حال را مشاهده میکرد زار زار میگریست و بعد از شهادت پسر مسلم بعضی از یاران
دیگر بجنگ رفته شهید شدند ناگاه از میان بیابان سواری مسلح و مکمل پیدا شد و
اسبی کوه پیکر سوار بود و خود عادی فولادی بر سر نهاده و سپر مدور بر سر کتف درآورده
و تیغ یمانی چون برق لامع حمایل کرده و نیزه هیجده ذرعی در دست گرفته و سایر اسباب حرب را
بر خود آراسته کالبرق اللامع والبدر الساطع بمیدان درآمد و بعد از طرید و جولان
رو بسپاه مخالفان کرده گفت هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند که منم
هاشم بن عتبة ابن ابی وقاص پسر عم عمر سعد پس روی بحضرت امام حسین نهاد و گفت
السلام علیک یابن رسول الله اگر پسر عمم عمر سعد بجنگ شما آمده است من بیاری شما آمده ام که
جان خود را فدای شما گردانم التماس آنکه مرا مرخص فرمائی که حال بروم و در راه شما کشته
شوم و فردای قیامت در میان جان باختگان راه تو مرا باز جویند حضرت او را دعا

کرده اجازت داد پس روی بلشکر مخالف کرده گفت میخواهم از شما مبارزی اگر لشکر عمر
ابن سعد را چون ابن سعد از شجاعت هاشم آگاه بود لرزه بر تنش افتاد و روی بلشکر کرده
و گفت ای مبارزان کوفه و شام این پسر عم من است و رفتن من بمیدان او مصلحت نیست
کیست که برود و سر او را بنزد من آورد شمعان بن مقاتل که از امرای حلب بود و در شجاعت
و دلاوری مشهور بود و بغایت بقوت و شجاعت خود مغرور و در آن اوان با هزار سوار بامداد
ابن زیاد آمده بود گفت این کار منست پس برابر هاشم آمد هاشم گفت ای ناکس دون این
چه بی انصافی است که کسی بسبب دنیای فانی بی اعتبار دست از نعیم جاودانی برقرار
بردارد و جهة فاسق فاجری شمشیر بر روی فرزند رسول خدا بکشد چگونه کسی که خدا او را شناسا
چنین کند شمعان نخواست که سخن گوید هاشم دلاور بانگ بر مرکب زده بر وی حمله کرد
و شمعان نیزه حواله سینه هاشم نمود هاشم نیزه اش را رد کرد و چنان تیغ بر فرقش زد که
که تا پشت مرکب شکافته شد که آواز تکبیر از لشکر امام برخواست چون شمعان کشته شد
برادرش نعمان با هزار سوار که ملازمان شمعان بودند یکبار بر هاشم حمله کردند هاشم دلاور
اصلا اندیشه نکرده خود را در میان ایشان افکند و چون شیر ژیان دهل دمان تیغ جوشید
و شمشیر کشید و بهر طرف که روی میاورد بضرب تیغ درخشان سرهای آن ناکسان را
مانند برگ خزان میباخت ای برادران چون حضرت دید که هاشم تنها با هزار سوار
محاربه میکند برادر خود فضل بن علی را با نه نفر یاری هاشم فرستاد ابن سعد چون دید که
امام والا مقام ده نفر بیاری هاشم فرستاد دو هزار سوار از لشکر خود جدا نمود گفت نگذارید که
این ده نفر خود را به هاشم رسانند آن هزار سوار سر راه بر فضل و ملازمانش گرفتند و
نائره حرب در میان ایشان مشتعل شد فضل بن علی که شجاعت از جد و پدر بزرگوار میراث
داشت در میان ایشان افتاد بهر طرف که روی می آورد از کشته پشته میساخت و بهر جانب

کہ متوجه

که متوجه میشد آن قوم تیره روزگار را تار و مار میکردانید تا آخر اسبش را تیر زده از پا در آوردند
وی را شهید و نه نفر دیگر را نیز قتیل ساختند و چون آن ده نفر بشرف شهادت رسیدند آن
یزید یاری آن هزار سوار آمده ملحق شدند و یکبار دو هزار سوار گرد اگرد هاشم نامدار را
گرفتند و آن یکه سوار میدان کارزار با تنهائی بران شمشیر غدار حمله میکرد و نعمان مقاتل
هر زمان بانگ بر سپاه میزد که زود تر خون برادرم را باز خواهید پس هاشم خود را
باو رسانید و کمرش را گرفت و از خانه زینش در ربوده چنان بر زمینش زد که استخوانهای
بدنش در هم شکست و به جهنم واصل شد پس بر علم دارش حمله کرد و تیغی بر سر وی زد که
از مرکب در گردید سپاه نعمان چون آن حالت را مشاهده نمودند آواز الحذر
الحذر از ایشان بلند شد و خواستند که روی بهزیمت آورند که چند هزار دیگر از لشکر
ابن سعد بکمک رسیدند و قریب بچهار هزار سوار بر آن نامدار حمله ور شدند و چندان
بر تنش زدند که دیگر طاقت بر حرب نداشت و با وجود این حالت از تشنگی زبان بکامش
چسپیده بود پس از مرکب در گردید و آواز بر کشید که یا ابن رسول الله در راه تو شهید شدم
و خدمت جدت رقم پس حبیب بن مظاهر اسدی جهة دریافت سعادت سرمدی عازم
قتال شد و مرد کهن سال بزرگوار و از جمله بزرگان دین و اصحاب سید المرسلین بود
و فیض خدمت جناب رسول رسیده و احادیث بسیار از ایشان شنیده و حضرت امیر
المؤمنین او را بسیار اعزاز و اکرام میفرمود این شخص بزرگوار و بهر حال مقدار قرآن را تمام
در حفظ داشت و هر شب بعد از عشاء تا صبح خواب نکردی و به تلاوت کلام الله مشغول بودی و تا
صبح قرآن ختم کردی چون از حضرت سید الشهدا اجازت حرب طلبید حضرت گریان
شد و گفت ای حبیب تو مرا از جد بزرگوار یادگاری و با تو انس بسیار دارم و مفارقت
چون تاب آرم و پیری ترا فرا گرفته است حبیب گریان گریان گفت یا ابن رسول الله

میخواهم که در نزد جدت روسفید باشم و پدرت از من خوشنود باشد و مادرت مرا از
یاری کنندگان محسوب نماید الفرزند قره کائنات میخواهم مرا در زمرهٔ شهیدان کشتگان
در راه تو محشور نماید فردا که مقربان خاکی مسکن ❊ در حشر شوند راکب مرکب تن ❊ آغشته
بخون جگر آلوده کفن ❊ ما که ز سر کوی تو برخیزم من حضرت چون مبالغه او را بغایت دید
در نهایت حزن و اندوه او را اجازت داد و حبیب بمیدان حرب پا نهاد و با آن پیری و
ضعف قوی و اعضای سست دو نفر از آن قوم اشقیا را بجهنم فرستاد آخر کافری ضربتی بر او
زد که از پای در آمد و چون خواست که برخیزد حصین بن نمیر تمیمی بر سرش زد حبیب آواز داد که
یا ابن رسول الله ادرکنی جناب امام چون ناله حبیب را شنید با تعجیل شد و مرکب در تاخت و در وقتی
رسید که هنوز رمقی از او باقی بود دیده باز کرد و در روی حضرت نگریست و عرض کرد که
یا ابن رسول الله با من سخنی بگوی و پیغامی اگر به جد و پدر و مادر داری بیان فرمامت عذار که
محاسن سفید خود را بخون خود در راه تو سرخ کردم بهرانه سر کشیدم سر در ره نگاشت ❊
موی سفید کردم جاروب آستانت ❊ لعل تو جان من ستم دارم رمیده جانی ❊ حرفی
بگو که بادا جانم فدای جانت حضرت گریست و فرمود یا حبیب بشارت باد ترا به بهشت که ما هم
از عقب تو در رسیدیم پس حبیب آن مژده عازم دار السرور شده جان خود تسلیم نمود
زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت و از شهادت حبیب خروش و افغان از اصحاب امام
بلند شد و در روایتی رسیده که قاتل حبیب بدیل بن صریم بود و بعد از آنکه او را شهید
کردند سر او را برداشته بگردن اسب خود آویخته بمکه برد و حبیب را پسری بود که کودک بود
قضا را بر در دروازه مکه ایستاده بود که شاید از سمت عراق کاروانی بیاید و احوال
حضرت امام حسین علیه السلام و پدر خود را بپرسد دید که سواری می آید و سری بر گردن اسب خود
آویخته دارد چون نزدیک آن کودک رسید آن طفل از وی پرسید که این سر کیست گفت

این سر حبیب بن مظاهر است که در کربلا او را کشته ام و سر او را بمکه آورده ام آن کودک
بیک نگاه کرد و سر پدر خود را شناخت آغاز گریه کرد و سنگی برداشته بر سر بدیل زد
و او را به جهنم فرستاد و سر پدر را برداشته در قبرستان مکه دفن کرد و در آنجا حالی
مزاریست که آنرا مزار راس الحبیب مینامند والعلم عند الله و بعد از شهادت حبیب روباهان
لشکر مخالف دیدند که هر یک از اصحاب امام حسین علیه السلام که بحرب میروند جمع کثیری
از آن اشقیا را بدار البوار میفرستند عمر حجاج و جمعی دیگر با ابن سعد گفتند که باید بکمرتبه بر
ایشان حمله کرد ابن سعد این سخن را پسندیده حکم کرد که لشکر بکمرتبه بر اصحاب امام حمله کردند
و سی نفر از یاران امام در آن وقت باقی مانده بودند ایشان سر راه را بر لشکر مخالف گرفته آتش
جنگ در گرفت و چون خیمهای حرم متصل بود و بیکدیگر از یکطرف لشکر مخالف بستیز نمیتوانستند
حمله کرد ابن سعد امر کرد که سرادقات اهل بیت عصمت را از پا در آورند حضرت با بعضی از
اصحاب از میان خیمها در آمدند و بسیاری از آن اشقیا بجهنم فرستادند ابن سعد پلید
چون آن حالت را مشاهده کرد امر کرد که آتش بر خیمهای حرم زدند در آن وقت اصحاب
آن جناب بجوش و خروش در آمدند و با قلت عدد میزدند و میکشتند و در معانقه میکوشیدند
و حضرت بنفس شریف نیز متوجه حرب بود اما عمرو بن قرظه انصاری جان خود را فدای
سید الشهدا نمود و حضرت بهر جانب که متوجه میشد او در پیش روی آنحضرت جهاد
میکرد و هر شمشیر و تیر و نیزه که رو بحضرت میآمد بجان خود میخرید و نمیگذاشت که بحضرت
برسد چون از پا در آمد گفت یا ابن رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود بلی تو
من از اهل بهشتی تو در پیش روی من خواهی بود اکنون سلام مرا بجدم رسان و عرض
کن که من بزودی میرسم و در آن حال وقت نماز پیشین در رسید ابو ثمامه انصاری رضی الله
عنه بخدمت عرض کرد که یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف نزدیک شدند و میخواهم

که جان خود را فدای تو کنم و میخواهم که نماز ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است حضرت چون این سخن شنید آهی از دل پر درد برکشید و فرمود که نماز را یاد من آوردی خدا ترا از نمازگذاران حساب کند بلی اول وقت نماز است ازین کافران مهلتی طلبید تا نماز کنیم چون مهلت خواستند مهلت ندادند پس ظهیر بن قیس بجلی و سعید بن عبدالله حنفی جان خود را فدای حضرت نمودند و در پیش روی وی می ایستادند و حضرت با بقیهٔ اصحاب متوجه نماز شدند و هر تیر و نیزه و شمشیر که بجانب حضرت و بقیه اصحاب میآمد آن دو بزرگوار بجان خود قبول میکردند و آن حضرت در نماز بود و چندان زخم تیر و سنان بر تن آن دو بزرگوار رسید که همه اعضای شان پاره پاره شد و قبل از اتمام نماز سعید از پا در آمد و گفت خداوندا گواه باش که من یاری فرزند پیغمبر ترا کردم و جان خود را فدای او نمودم سلام مرا به پیغمبر خود برسان و مرا به پیغمبر خود ببخش و در رحمت خود واصل گردان این بگفت و جان تسلیم کرد اصحاب از نماز فارغ شدند و او را برداشتند سیزده چوب تیر در بدن وی جا کرده بود و زخم شمشیر و نیزه و تیر بجای خود در بدن او است و بعد از این قضایا باز بنای مبارزت شد و در آن بند غلام سیاهی که آزاد کرده ابوذر غفاری بود بخدمت حضرت آمده زبان بادب بوسید و اجازت حرب طلبید حضرت او را فرمود من ترا مرخص کردم که از پی کار خود بروی آن غلام گفت یابن رسول الله من مدت عمر خود در خدمت شما به نعمت و رفاهیت گذرانیدم و حال که محنت است چگونه از شما مفارقت نمایم ای فرزند سید الانام آیا نمیخواهی که با روی سیاه و حسب تباه و بوی بد من در راه تو کشته شوم و رو سفید و خوشبو در زمرهٔ یاران تو داخل بهشت گردم بخدا قسم که از شما جدا نمیگردم تا خون بدبوی خود را به خونهای طیب و پاکیزهٔ شما نیامیزم و بدن سیاه خود را در میان ابدان مطهر شما داخل نسازم حضرت گریست و او را دعا کرد و رخصت حرب داد آن غلام بمیدان رفت و جمعی کثیر از اشقیا را هلاک کرد و بعد از آن از بسیاری زخم از پا درآمد

و وقتی

و وقتی که حضرت بوی رسید از این سرای فانی بدار الخلود ارتحال نموده بود حضرت او را به نزد سایر شهیدان آورد و در بالای سرش نشست و دست مبارک بر سر و رویش کشید و گفت خداوندا روی او را سفید و بوی او را نیکو گردان و با نیکوکاران حشرش محشور ساز و در بهشت میان او و اهل بیت مصطفی جدائی میندار از حضرت امام زین العابدین (ع) مرویست که بعد از ده روز از کشته شدن شهدای کربلا قبیلهٔ رسید بکربلا و شهیدان را دفن کردند جمیع آن قبیله شنیدند که از آن غلام سیاه بوی مشک و عنبر ساطع بود و بعد از آن غلام چند نفر دیگر بمیدان رفته همه شربت شهادت چشیدند پس عابس بن شبیب شاکری عازم معرکه شد و او را غلامی بود شوذب نام با وی گفت ای شوذب با ما در چه مقامی گفت در رکاب تو شمشیر خواهم زد تا کشته شوم عابس گفت من نیز بتو این گمان داشتم پس قدم در پیش نه و مهیای سفر آخرت شو و امروز روزیست که ما در تحصیل آخرت سعی تمام نمائیم و مزد عظیم از خداوند کریم بیابیم که حساب روز جزا در پیش داریم و بعد از امروز دیگر از ما عمل صالح صادر نمیتواند شد غلام گفت المولا همچنانکه فرمودید امروز روز یافتن دولت آخرت است و فرصت غنیمت است باید سعی تمام نمود تا خود را در زمرهٔ مصاحبان اولاد مصطفی داخل نمود پس هر دو بخدمت شاه شهیدان آمدند عابس گریان گریان گفت یابن رسول الله بخدا سوگند که امروز در روی زمین هیچ کسی از خویشان و بیگانگان نزد من عزیزتر از شما نیست اگر میتوانستم که از شما دفع شر دشمنان کنم بچیزیکه از جان عزیزتر باشد میکردم و من درین مدت که در رکاب جناب شما کامیاب بوده ام هرگز خدمتی نکرده ام که لایق شما باشد و با این عیب بی لیاقتی و سری در پیش دارم و میخواهم که مرا اجازت فرمائید که بمیدان روم و جان خود را فدا کنم و نهایت آرزوی من در دنیا این بود که در راه شما شهید شوم و این گریهٔ من نه از جهت جان دادن است

بلکه ازان سبب است که شما را بیکس و تنها می بینم و دشمنان شما را می بینم که بر دور خیمهای مخدرات
حجرات عصمت و طهارت احاطه کرده اند حضرت از سخنان او گریان شده و او را دعا کرد
و اجازت داد پس عباس عرض کرد یابن رسول الله گواه باش که بر دین و آیین شما و پدر بزرگوارت
ثابت قدم بوده ام و در طریقهٔ شما جان می سپارم باید شما در روز قیامت در خدمت جد
بزرگوارت این گواهی را بدهی این بگفت و شمشیر از غلاف کشیده با غلام خود رو بمیدان
نهاد و عباس در شجاعت مثل و نظیر نداشت و صیت مبارزت او بگوش مبارزان رسیده بود
ربیع بن تمیم گفت چون دیدم که عباس با تیغ برهنه در مصاف میآید و مکرر شجاعت و دلیریهای
او را در معارک دیده بودم نعره کشیدم که ایها الناس کسی بمصاف شما می آید که در محاربه
بر شیر ژیان و پیل دمان غالب میآید زنهار بجنگ او نروید که همه شما کشته میشوید لشکر از سخن او
ترسیدند و عباس گفت ایها الناس المبارز و هر چند مبارز طلبید کسی جرات بر حربش نکرد
چون عمر بن سعد آنحالت را مشاهده کرد گفت چون جرات نمیکنید که بمیدان او روید باید
همه لشکر یکبار بر او حمله کنید و او را تیرباران و سنگباران کنید یکبار همه لشکر از جا جنبیدند
و بر عباس حمله کردند عباس چون آن حالت دید خود از سر و زره از بر بیفکند و با تن برهنه چون
شیر ژیان بر آن روباه صفتان حمله میکرد و بهر طرف که رو میآورد لشکر مخالف از
پیش روی او میگریختند و روی بهزیمت می نهادند و دسته دسته را پیش میکرد و میزد
و میکشت تا بسیاری از آن گروه کشته شدند و مابقی رو بهزیمت نهاده متفرق میشدند ربیع
میگوید بخدا قسم که دیدم زیاده از دویست نفر را در پیش انداخته میدوانید و میکشت من چون
با او آشنائی داشتم گفتم ای عباس نمیاندیشی که با سر و تن برهنه خود را در دریای حرب انداخته
عباس گفت ای ماه دوست هر چه کنم سهل است پس از هر جانب بر او احاطه کرده زخم بسیار
بوی زدند تا او را از پا در آوردند و آنقدر سنگ بر بدنش زدند که از حس و حرکت

افتاد

افتاد پس سرش را از بدن جدا کردند و در میان چندین کس از لشکران سعد نزاع افتاد که هر
یک میگفتند که من عباس را کشتم پس عمر سعد گفت من او را میشناختم که چه شجاعی بود و یکنفر او را
نمیتوانست کشت بزخم و ازدحام تمام لشکر کشته شده است و بعد از عباس چند نفر دیگر بکارزار
رفته شربت شهادت چشیدند پس غلام ترکی که حضرت امام حسین او را جهه امام زین العابدین
خریده بود عازم میدان شد آن غلام جوانی بود نیکو روی و نیکو خوی با عذاری چون گل
ارغوان و رخساره چون ماه تابان و در کمال صلاح و تقوی و قرآن را نیکو تلاوت کردی
پس بخدمت سرور شهیدان آمد و بر خاک افتاد و گفت یابن رسول الله جانم فدای تو باد بمیدان الم
که هیچکس از لشکر ما زنده نخواهد ماند اجازت فرما که من زود بمیدان رفته جان خود را
فدای تو سازم حضرت فرمود من ترا بفرزند خود زین العابدین بخشیده ام برو و از وی اجازت
حاصل کن آن غلام در حضور حضرت امام زین العابدین آمد و آن جناب در آنوقت نظر به بیماری
و رنجوری که داشت در گوشه خیمه تکیه زده نشسته بود غلام بیک انجام عرض کرد که ای
سید و آقای من از پدر بزرگوارت اجازت حرب طلب کردم فرمود اختیار تو با
فرزندم میباشد پس وی بآستان شما آورده ام و متوجهم مرا رخصت فرمائی که در راه
پدرت جان فدا کنم حضرت فرمود من ترا آزاد کردم و حال در کار خود مختاری آنچه
خواهی چنان کن پس دیگرباره خدمت جناب امام علیه السلام آمد و صورت حال بعرض
رسانید و از وی اجازت طلبید و بعد از مرخص شدن بگرد خیمهای حرم آمده فریاد برآورد
که ای بانوان حرم و ای عصمتیان سرادق محترم من مدتی خدمت شما را کرده ام امیدم
من آنست که اگر در خدمت شما تقصیری کرده باشم مرا بحل فرمائید و فردای قیامت مرا
باز طلبید و فراموش نفرمائید فغان و زاری اهل بیت برآمد پس از هر یک از موالی و اماء
حرم حلیت حاصل کرد و رو بمیدان نهاد در آنوقت حضرت امام زین العابدین فرمود که

دامن جنیبه را بر دارید تا من مبارزه این غلام سعادت انجام را نظاره کنم که چگونه حرب خواهد کرد پس
غلام نیکو فرجام بکنار میدان آمد و تیغ از نیام بر آورد و مرکب را بجولان در آورد و شعاری بترکی
خواند که معنی آن این است ای حسین ای گوهر روحانی ؛ نسخه مکرمت سبحانی ؛ منم آن ترک که سلطان
باشم ؛ که غلام هندوی حضرت خوانی پس مبارز طلبید مبارزی بمیدان او آمد و کشته شد
و چند مبارز دیگر بمیدانش در آمده همه را از پای بر آورد و در آخر بر سپاه حمله کرد و جمعی با جهنم
واصل نمود و جمعی کثیر از آن کافران شریر بر وی احاطه کرده و از هر جانب بر او زخم زدند و تشنگی
نیز بر او غالب شده از کار باز ماند و شربت شهادت چشید و بسیار شهد الحق کر دید
چون ذره بخورشید درخشان پیوست ؛ چون قطره سرگشته بعمان پیوست ؛ جان
بود میان او و جانان حایل ؛ فی الحال که جان داد بجانان پیوست ؛ رضی الله عنهم و رضوا
عنه ذلک الفوز العظیم طوبی لهم و حسن مآب یا لیتنا کنا معهم فنفوز فوزا عظیما
مجلس یازدهم در شهادت بسم الله الرحمن الرحیم سید ممتحن قاسم ابن حسن ع
الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة ولیه و ابن ولیه و صفیه
و ابن صفیه و حبیبه و ابن حبیبه و نجیبه و ابن نجیبه و خلیله
و ابن خلیله و قتیله و ابن قتیله الذی اکرمه بالشهادة و
حباه بالسعادة و اجتباه بطیب الولادة و جعله سید من
السادة و قائد من القادة و زاید من الزادة و اعطاه مواریث
الانبیاء و جعله حجة علی خلقه من الاوصیاء فاعن رنی الله علی
و منح النصح و بذل مهجته فیه و فاق الشهداء الحسین الشهید
ابی عبد الله و الشکر لله الذی اجل رزیتنا برزیة صاحب
النوائب و الاحزان و قرین الشدائد و الاشجان الخلی عن الاهل

والاوطان

والاوطان و الفقید عن الاقارب و الاحزان المنقطع عن حرم
جده المصطفی و المتحیر فی الفیافی من جور الادعیاء و الحیران نحو ارض
الماریه و الاسیر بایدی الفئة الباغیه الذی ینوح علیه الوحوش
فی الوکنات و الطیور فی الوکرات و یضج علیه الحیتان فی البحار
و السباع فی البراری و القفار ابن اشرف الانبیاء الحسین القتیل
ابی عبد الله یا لها من مصیبة اقیمت لاجلها المآتم فوق
الطباق و لم یعهد مثلها مصیبة باعظمها من بین المصائب
و غارت منها النجوم و الکواکب مصیبة شقت منها الجیوب
و ولت شموس سماء النبوة و الولایة الی الغروب آه من مصیبة
اندرست منها معالم الدین و اظلمت منها مناهج الیقین اضحی منها ریاض
الشرایع ناضبة الماء و نجوم السماء المعارف سالبة الضیاء بکت
منها قطان الملک و الملکوت و محجبت عنها سکان قدس الجبروت
تزلزلت منها اساطین بناء الاسلام و تزعزع منها ارکان العالم
آه آه از ماتمی که دیده پیغمبر آخر الزمان از آن گریان است و سینه سیده زنان از آن
بریان و اغرتاه از قضیه که عالمیان از آن لوای محنت و بیقراری بر افراشته اند و داد
نوای نوحه و زاری بر داشته ساکن ملک و ملکوت خاک غم بر سر ریخته اند و محرمان اسرار
جبروت خاکستر مصیبت بغربال غم بر فرق خود بیخته پس درین مصیبت شیعیان اهل بیت
باید کوتاهی در تعزیه ننمایند لا عذر للشیعتی یرقی دمعه ؛ و دم الحسین
بکربلا اریقا از برای شیعیان عذری در ریختن اشک نیست با وجود آنکه خون
حسین ع در کربلا ریخته شد یا یوم عاشورا لقد خلفتنی ؛ ما عشت فی بحر

الهموم غريقا ای روز عاشورا بدر سینه ما دامیکه من حیات دارم مرا دریای غم والم غرق کردی مجلا هر که مصیبت آل رسول را بیاد آورد و محب آل رسول و مخلص ذریه بتول باشد و داند که درین ایام بر ایشان چه روی داده خود داری نمیتواند نمود و چه این مصیبت کم مصیبتی نیست و این محنت کم محنت نه روز ازل که شعلهٔ این غم شرار ریخت ؛ گل کرد داغ و برجگر لاله زار ریخت ؛ اینهمانه اختریست فلک را ز سوز دل ؛ بر چرخ اخگر از مژه اشکبار ریخت ؛ قصر بدن ز صدمهٔ غم در تزلزل است ؛ در سینه طاق بندی صبر و قرار ریخت

فوالله لا انسی وان بعد المدی ؛ قتيل حبا بي من المدين قد خلا بخدا قسم که فراموش نخواهم کرد کشتهٔ بیگناه را که کافر بدین او را کشت و اگر چه زمان طویل از آن بگذرد فوالله لا انساه يخفف في الثری ؛ وشمر علی صدر المعظم قد علا بخدا قسم که فراموش نخواهم کرد او را در حالتیکه بخواری بر روی زمین افتاده بود و شمر نابکار بر روی سینهٔ مبارک او نشسته بود و بهبرا وداج الحسين بسيفه ؛ الی حيث روات بخيما و منجلا و قطع میکرد شمر به خود حلقوم او را تا موضعی که از آن چیزی تناول میفرمود ولم انس اخت السبط زينب ا قبلت ؛ لقتيله ثم انثنت لن تقبلا و فراموش نمیکنم من زینب خاتون را در حالتیکه میگریست و رفت که جد برادر را ببوسد و نگذاشتند که او ببوسد ای برادران اعظم آن مصیبت بمرتبه ایست که جناب احدیت قبل از وقوع آن همهٔ پیغمبران را از آن اخبار نموده از سعد بن عبد الله منقول است که از حضرت صاحب الزمان سؤال نمودم از تاویل كهيعص حضرت فرمودند که این حروف از رمزهای غیبی است که اشاره بقضیه ایست که خدا تعالی بندهٔ خود زکریا را بر آن مطلع کرده و بعد از آن از برای پیغمبر حکایت فرموده و سببش این بود که حضرت زکریا از

پروردگار

پروردگار سؤال نمود که اسماء آل عبا را تعلیم او کند پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و اسماء مبارک ایشان را تعلیم او نمود زکریا در محن و مصائب و در انجاح مقاصد و مطالب متوسل بایشان میشد و در شدائد پناه بایشان میبرد و مکرر آن اسماء شریفه را یاد مینمود و هر وقت که محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد میکرد و اسماء شریفه ایشان را بر زبان جاری مینمود حزن و اندوه او زایل میشد و چون اسم حسین را یاد میکرد خاطرش افسرده و ضمیرش پژمرده میشد و بی اختیار اشک از چشم او جاری میگردید و ضبط آن نمیتوانست کرد روزی در مناجات با پروردگار عرض نمود که الهی مالی اذا ذكرت اربعة منهم تسليت باسمائهم من همومی واذا ذكرت الحسين تدمع عيني وتثور زفرتي ای پروردگار من سبب چیست که هر وقت نام این چهار بزرگوار را عرض میکنم خاطرم از همه غموم تسلی میابد و چون حسین را یاد میکنم و نام او بر زبان جاری مینمایم گریه بر من مستولی میشود و غمهای من در هیجان میآید پس خدا تعالی او را از قضیه کربلا آگاه کرد و این حروف پس کاف اشاره است بکربلا و ها اشاره است بهلاکت اهل بیت و یا اشاره است بیزید پلید و عین اشاره است بعطش و تشنگی ایشان در آن صحرا و صاد اشاره است بصبر ایشان در این مصیبت زکریا چون بر آن قضیه مطلع شد سه روز از مسجد بیرون نرفت و مردم را در نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری بود و میگفت الهی اتفجع خير جميع خلقك بولده ؛ الهی اتنزل بلوی هذه الرزية بفنائه الهی اتلبس عليا وفاطمة ثياب هذه المصيبة الهی اتحل كربة هذه المصيبة بساحتهما ای خدا آیا پدر و خواهی آورد دل او بهترین خلایق را بمصیبت فرزند او وای خدا آیا بلای چنین قضیه را بساحت عترت او راه خواهی داد ای خدا آیا جامهٔ این مصیبت را بعلی و فاطمه خواهی پوشانید ای خدا

بدنیا برگردانی تا انتقام خود را از ظالمان خود بکشد پس حاجت من در درگاه تو این است
که مرا نیز بدنیا برگردانیدی که انتقام خود را از طاغیان امت خود بکشم حق تعالی عرض او را قبول
فرموده و در وقتی که امام حسین علیه السلام بدنیا مراجعت خواهد نمود آن حضرت نیز با او رجعت خواهد
کرد و از جمعی کثیر از مسلمین نقل شده که چند کنیسه از کنیسهائیکه در روم بحوالی قسطنطنیه بوده
است و معبد نصرانیان بوده دیده اند که این شعر بخط رومی نوشته شده بود أترجوا
أمة قتلوا الحسين شفاعة جده يوم الحساب فلا والله ليس لهم
شفيع وهم يوم القيمة في العذاب یعنی آیا جماعتی که شهید کرده شده حسین آیا امید دارند که
بود شفاعت از جد او دارند بخدا قسم که جد او در روز قیامت بانواع عذابها معذب خواهند
و شیوخ و معتبرین نصاری که در کنیسه ها بودند بجماعتی که بآنجا رفته بودند گفته بودند که سیصد سال
پیش از بعثت پیغمبر آخر الزمان ما یاد داریم و از آن وقت تا بحال ما هیچ نمیدانیم که آن شعر در کنایس نوشته است
مجملا جمیع انبیا و مرسلین و اصفیا و مقربین از این واقعه پیش از وقوع آن مخبر گردیده و الم آن
بدلهای ایشان رسیده و در مصیبت با هواداران و شیعیان آل رسول شریک بوده اند
و حضرت فخر کائنات علیه افضل التحیات را در کرات و مرات کثیره از این بلیه مخبر ساختند و
او را به بشارت شهادت نور دیده او نواختند از انجمله از ام سلمه منقول است که در روزی پیغمبر داخل
شد و از عقب او امام حسن داخل شد و بعد از او امام حسین داخل شد و در نزد آن حضرت نشستند پس
حضرت رسول امام حسن را بر ران راست خود نشانید و امام حسین را بر ران چپ خود نشانید و گاهی
این را میبوسید و گاهی آن را و در ساعتی لب بر لب حسن مینهاد و زمانی روی بر روی امام حسین مینهاد
ناگاه جبرئیل از جانب خداوند جلیل نازل شد و گفت یا رسول الله أتحبهما ای حسن و حسین را
دوست میداری حضرت فرمودند وكيف لا احبهما وهما ريحانتاي من الدنيا
وقرة عيني چگونه ایشان را دوست ندارم و حال آنکه دو ریحانه بوستان منند و دو تازه نهال

گلستان

گلستان منند و دو نور بصر و دو پاره جگرند و دو فرزند ارجمندند و دو آرام دل مستمندند و
راحت جانند و دو روح روان جبرئیل گفت یا رسول الله حقتعالی بر ایشان حکمی کرده است
که تو باید بر آن حکم کنی خواجه عالم فرمود که آن حکم چیست جبرئیل عرض کرد که جمعی از اشقیای امت
بزهر قهر حسن را از پا درآورند و حسین را از تیغ کین بردارند حضرت فرمود هؤلاء يؤمنون
بي ويرجون شفاعتي ويقتلون اولادي این گروه ایمان بمن آورند و
بشفاعت من امیدوار باشند و فرزندان مرا بکشند بعد از آن فرمود بچه گناه حسین مرا میکشند
جبرئیل عرض کرد که بدون تقصیر و خطا بلکه بمجرد شقاوت و لجاج پس دل مبارک خواجه عالم
بدرد آمد و گلستان خاطر مهتر بنی آدم پژمرده گردید و سیلاب اشک از جویبار دیده آن
سرور بوستان ایجاد بر رخساره انور جاری گردید پس جبرئیل عرض کرد که یا نبی الله هر پیغمبری را
دعائی مستجاب میباشد اگر میخواهی دعا کن که حق تعالی این مصیبت را از فرزندان تو رفع کند
و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره کنی از برای شفاعت گناهکاران امت در روز قیامت
حضرت فرمود ای برادر من بحکم خدا راضیم و بقضای او صابرم و هرچه از برای من پسندد و
راضی و شاکرم و نمیخواهم مگر آنچه او میخواهد بفرزندان من هرچه خواهد بکند که مصیبت ایشان را
ذخیره شفاعت گناهکاران امت کنم و نیز از ام سلمه بسند معتبر روایت شده که روزی پیغمبر در
خانه من بود و فرمود که مگذار کسی بر من داخل شود و من بفرموده او حفظ مینمودم که کسی داخل نشود ناگاه
حسین آمد و کودک بود و من نتوانستم که او را منع کنم بشوق تمام در خدمت جد بزرگوار خود در شد و
من از عقب او رفتم دیدم که حضرت رسول الله او را بر سینه خود چسبانیده است و چیزی دیگر بید
در دست دارد و میگرداند چون مرا دید گفت ای ام سلمه در این وقت جبرئیل بر من نازل شد
و مرا خبر داد که این پسر کشته خواهد شد و این خاکی است که در آن کشته خواهد شد پس
این خاک را در نزد خود نگاهدار هر وقت که خون شود بدانکه حسین من کشته شده است

ام سلمه گفت یا رسول الله سؤال کن که خدا تعالی این بلیه را از وی دفع کند حضرت فرمود
که من سؤال کردم حقتعالی فرمود او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که هیچیک از خلایق
با آن درجه نخواهند رسید و از برای او شیعیان و دوستان چند خواهند بود که شفاعت
گناهکاران کنند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی آل محمد از فرزندان او خواهد بود
فطوبی لمن کان من اولیاء الحسین وشیعته والله هم الفائزون
یوم القیمه خوشا بحال کسی که از شیعیان و دوستان حسین باشد بخدا قسم که
ایشان از جمله رستگاران خواهند بود و از بعضی اخبار و آنچه از حدیث ام سلمه معلوم شد
از خبر دادن جبرئیل تربت کربلا را به پیغمبر و آن را بام سلمه احادیث بسیار بر آن دلالت
میکند و اخبار در این باب نزدیک به تواتر است و در چند حدیث رسیده که بعد از آنکه
جبرئیل خبر شهادت امام حسین را آورد حضرت گریان شد جبرئیل گفت میخواهی بنمایم تو
زمینی را که حسین در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود آری پس جبرئیل بیک چشم زدن
مابین موضعی که پیغمبر در آن نشسته بود و موضعی که حسین در آن کشته میشد بزمین فرو برد که
آن دو موضع بیکدیگر متصل شدند و کربلا نزدیک آمد و قدری خاک از آنجا برداشت و زمین
را همین نمود بنحویکه بود و کربلا بجای خود برگشت و آن تربت را به پیغمبر داد و حضرت آن را گرفت
و بوئید و فرمود خوشا بحال تو ای تربت و خوشا حال کسی که در آن کشته خواهد شد و در
بعضی روایات رسیده که میکائیل بزیارت پیغمبر آمد و امام حسین را در آنجا دید خبر شهادت حسین
او را به پیغمبر رسانید و قدری تربت کربلا را باو داد و در بعضی اخبار رسیده که چون امام حسین
متولد شد هیچ ملکی از ملائکه های آسمان نماند مگر آنکه به دیدن پیغمبر آمد و او را تهنیت کرد و بعد از آن
خبر کشته شدن حسین را در کربلا با او گفت و او را تعزیت نمود و قدری از خاک کربلا باو
داد و همچنین ملکی که موکل باران است بخدمت حضرت رسید و این خبر را با قدری تربت

باو داد و در روایتی دیگر وارد شده که ام سلمه میگوید که شبی که پیغمبر بیرون رفت بعد از زمانی
طویل باز آمد متغیر الاحوال و غبار آلوده و ژولیده موی و در دست او چیزی بود من عرض کردم
که یا رسول الله سبب چیست که شما را ژولیده موی و غبار آلوده می بینم فرمود ای ام سلمه در این وقت
مرا بردند بموضعی از عراق که آن را کربلا میگویند و بمن نمودند محل کشته شدن حسین و جماعتی دیگر از
اهل بیت من و من برچیدم محل خونهای ایشان را و این است خاکی که در آن کشته خواهند شد
و دست مبارک خود را گشود و فرمود بگیر این تربت را و در نزد خود محافظت کن ام سلمه گفت من
آن را گرفتم دیدم تربتی سرخ بود آن را در شیشه کردم و در آن را محکم کردم و همیشه در صدد محافظت آن
بودم تا بعد از آنکه امام حسین علیه السلام از مکه روانه عراق شد هر روز آن را بیرون می آوردم
و ملاحظه میکردم و میبوئیدم و از مفارقت و مصیبت حسین میگریستم چون روز عاشورا شد که دهم
محرم باشد در اول روز آن را دیدم که بر حال خود بود و در آخر روز که آن را نگاه کردم خون شده
بود دانستم که آنحضرت شهید شده است صیحه زدم و مدهوش شدم و از ابن عباس روایت است
که روز عاشورا من در مدینه بودم ناگاه از خانه ام سلمه صدای نوحه و زاری بلند شد و افغان
و شیونی عظیم از آنجا برخاست من متعجل روانه آنجا شدم دیدم ام سلمه شیون و زاری میکند
و زار زار میگرید من گفتم ماحدث یا ام المؤمنین ای مادر مؤمنان چه روی داده است
ام سلمه ملتفت من شد و روی بزنان بنی هاشم کرده گفت یا بنات عبد المطلب
اسعدننی علی البکاء والله قد قتل سیدکن الحسین بکربلا والله
قد قتل سبط رسول الله وریحانته ای دختران عبد المطلب یاری کنید مرا
بگریه و زاری بخدا قسم که سبط رسول الله و فرزند دلبند او شهید گردیده بخدا قسم که گل
گلستان رسالت و ریحان بوستان ولایت از تندباد حادثه زمان خزان شد و گرد
جویبار امامت از جور ناکسان از پا در آمده من عرض کردم که ای مادر مؤمنان تو این را از

دانستی فرمود ای ابن عباس پیغمبر را در خواب دیدم که افروخته روی و ژولیده موی نالان و گریه
کنان و هراسان و مضطرب و شکسته بال و متغیر الحال و غبار آلوده و گردیده عمامه عرض کردم
یا نبی الله ما لی اراک بهذا الحال چه روی داده است که شما را با این حال می‌بینم
فرمود ای ام سلمه در این وقت حسین مرا با جمعی از برادران و فرزندان و خویشان و یاران
در دشت کربلا شهید کردند و من با ارواح انبیا و مرسلین و اصفیا و مقربین و ملائکه سموات
و ارضین بزیارت او رفته بودیم و در این وقت من از دفن او فارغ شده ام پس برخواستم
و شیشه که خاک کربلا در آن بود برداشتم و چون ملاحظه کردم خون تازه بود پس آن شیشه را بیرون آورد
و قدری از آن خون بر روی خود مالید و متوجه تعزیه و ماتم شاه شهیدان شد و بزبان حال مترنم
با این مقال شد که بالله نوحی نائحه ٭ تبکی انام صالحه ای چشم زار با خدا قسم که برخیز
تا گریه کنیم بر مردمان نیکوکار و بزرگان عالیمقدار تبکی علی دور خلت ٭ والبوم
فیها صائحه برخیز تا گریه کنیم بر خانها بکه خالی شد از سکان و بومان در آن فریاد میکنند
نوحی وجودی بالانین حزنا لزین العابدین ٭ قد قیدت اکتافه
ظلما قیود جارحه نوحه کن و نیکو بی از برای اندوه بزین العابدین که بازوها و دستهای او را
بسته بودند بزنجیرها بکه اعضای مبارکش را مجروح نموده بود لم ادر ابکی زینب ام
للتی تبغی الاباء ام ام کلثوم التی بالطف صارت نائحه نمیدانم
گریه کنیم بر زینب مظلومه یا بر سکینه محرومه یا بر ام کلثوم معصومه که در کربلا نوحه و زاری مینمودند
قومی لنبکی سیدا ٭ شمر علیه اعتدی ٭ من نحره اجری دما ٭ فوق
الاراضی ضائحه برخیزید تا گریه کنیم بر آقائی که شمر با جور و جفا کرد و خون در خاک
از حلقوم او بر زمین جاری کرد قومی تبا تبکی ٭ علی من قبره فی کربلا ٭ ان کشت
ممتحنه ٭ نوحی بنائحی صائحه برخیزید تا گریه کنیم بر کسی که قبر اوست در کربلا و اگر تو

از دوستان

از دوستان او ئی باید نوحهای حزن و اندوه بر او کنی قومی لنبکی الحسین نبکی
لقرة کل عین ٭ نبکی لمن فی تربته ٭ ریح الجنان نافحة برخیزید تا
گریه کنیم بر نور چشم عالمیان و گریه کنیم بر کسی که از خاک او بوی بهشت میاید قومی علی
هذا المصاب ٭ نبکی الی حینما نحن ٭ بالطف امست طائحة
نبکی الی یوم الحساب برخیزید تا گریه کنیم بر این مصیبت تا روز قیامت و گریه کنیم بر جسمهای که
در کربلا بلاک شدند جودی علی الحسین یا عین بانهمار نیکو بی کن ای چشم
بر حسین به بسیاری گریه جودی علی الغریب المذبوح فی البراد گریه کن
بر غریبی که او را در بیابان کربلا بیکس و تنها کشته و او را مانند گوسفند سر بریدند جودی
علی النساء مع الصبیة الصغار ای چشم نیکو بی کن بر زنان بی معین و انصار
و طفلان صغار جودی علی القتیل مطروح فی القفار ای چشم نیکو بی کن
بر کشته افتاده در بیابان بی گناه و مرویست که در آن وقت ام سلمه در ماتم امام حسین مشغول بود
و مردم را تحریص بگریستن شهیدان کربلا میکرد و از برای ایشان آنچه از پیغمبر شنیده بود از
ثواب گریه بر حسین و بر اسیران کربلا و غریبان دشت محنت و بلا ای چگونه تو بالاف
محبت خانواده نبوت و دعوی تشیع ایشان در مصیبت سرور شهیدان و شهیدان اینک
از دیده خود نمیریزی و خاک غم بر سر نمیکنی و حال آنکه در مصیبت وی جمعی از کفار و مخالفان
مذهب از راه محبت او جان خود را فدا کردند جمعی نقل کرده اند که در وقتی که سپاه
ابن زیاد اهل بیت را از کوفه بشام میبردند در یکی از منازل نزول کردند شخص یهودی
نام او یحیی بود در آنجا مسکنی داشت از خانه خود بیرون آمد بتفرج آن لشکر چون آن لشکر را
دید و آن سرها را ملاحظه کرد ناگاه نظرش بسر مبارک امام حسین افتاد دید که لبهای
مبارکش در حرکت است یهودی تعجب کرد و پیشتر رفت و گوش فرا داد شنید که این

این آیه را میخوانند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی حیران شد و تعجب او
زیاده گردید پرسید که این سر کیست گفتند سر حسین بن علی است گفت پدرش کی بود گفتند علی بن ابیطالب
گفت پدرش را شناختم مادرش کی بود گفتند فاطمه دختر محمد که پیغمبر است یهودی گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اگر دین و مذهب جد وی حق نبودی چنین معجزی از و ظاهر
نگردیدی پس از روی اخلاص مسلمان شد و اول عمامه که بر سر داشت قطعه قطعه ساخته و هر پاره را بیکی
از اهل بیت داد و بعد از آن بمنزل خود رفت و آنچه لباس داشت در نزد ایشان آورد
بعضی از لشکریان بانگ بر او زدند که چرا اصحاب دشمنان یزید را میکنی از ایشان دور شو و الا از
ضرب تیغ پاره پاره خواهی شد یحیی که آن سخن شنید ذوق محبت و شهادت دریافته بانگ بر غلامان
خود زد که نیزه و شمشیر مرا بیاور بدو چون غلام اسباب حرب یحیی را آورد شمشیر را کشید و بر ایشان
حمله ور گردید و چند نفر را کشت و در آخر در محبت حسین شربت شهادت چشید و حالا قبر او
در آن موضع است که به هجران موسوم است مشهور و معروف است و آنرا مزار یحیی شهید گویند
و در آنجا دعا مستجاب است و بدانکه آنچه از آثار و اخبار معلوم میشود کم طاعتی است که ثواب آن مثل
ثواب گریه بر ماتم امام حسین علیه السلام باشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که در
روز قیامت شخصی را بعرصات محشر در آورند که نامه اعمال او از حسنات خالی باشد لهذا او را بدوزخ
در کش گیرد پس از حضرت رب الارباب خطاب بوی رسد که ای بنده من صبر کن که ترا
در نزد ما امانتی است پس بفرماید که دری را حاضر کنند که از شعاع آن تمام عرصات محشر روشن گردد
آن بنده بیچاره گوید که من چنین دری نداشته ام و از آن خبری ندارم خطاب در رسد که
این دُر دانه اشکی است که در مصیبت حضرت امام حسین از دیده باریده ما آن دانه اشک را ضایع
نگذاشته ایم و در صدف عنایت و مرحمت خود پرورش داده ایم و جهت تو ضبط نموده ایم و امروز
روز حسرت و درماندگی تست بکار تو آید و ما از تو خریداریم این دُر را بنزد انبیا بر تا قیمت

کنند آن بنده آن دُر را بنزد حضرت آدم صفی الله برد و گوید ای پدر مومنان و آدمیان
این دُر را قیمت کن گوید که از قیمت این من وقوف ندارم آنرا بنزد حضرت نوح بر
تا او قیمت کند چون بنزد حضرت نوح برد نوح گوید که من از قیمت آن وقوفی ندارم
بنزد حضرت ابراهیم بر تا او قیمت کند چون بنزد حضرت ابراهیم آورد ابراهیم گوید
که قیمت آن از اندازه قیمت کردن آن را باسمعیل حواله کند و همچنین هر یک از پیغمبران قیمت
آنرا بدیگری حواله کنند تا آخر در خدمت حضرت ختمی مآب محمد مصطفی رسند آن جناب
فرماید که این دُر را علی بن ابیطالب قیمت کند چون خدمت حضرت امیر المومنین برد فرماید
که این دُر را فرزندم حسین خود قیمت کند چون آن شخص آن دُر را خدمت امام حسین برد
آنحضرت مانند برادر مهربان آن بنده را در بر گیرد و او را نوازش نماید پس گیسوان معنبر خود را
پریشان ساخته بر کف دست نهد و بپای عرش الهی آید و گوید خداوندا قیمت این دُر
آنست که صاحبش را با پدر و مادر او بمن بخشی و ایشان را با من هم نشین کنی و در بهشت
در جوار من ایشان را جای دهی خطاب عزت در رسد که ای حسین من این بنده را با پدر
و مادرش بتو بخشیدم و او را در بهشت از رفیقان و مصاحبان و همسایگان تو گردانیدم
پس خوشا بحال گریه کنندگان حسین علیه السلام و مخفی نماند که از جمله قضایای کربلا که باعث
اندوه دلها و سوز جانهاست قضیه شهادت قاسم بن حسن علیهم السلام است و علمای
رضوان الله علیهم کیفیت شهادت او را بطریق مختلفه نقل کرده اند بعضی حکایت دامادی
او را ذکر نموده اند و بعضی دیگر آنرا نقل ننموده اند و در صحت آن تامل دارند و چونکه فقیر این
حکایت را در بعضی کتب معتبره ملاحظه نموده ام و اعتبار آن کتب بوجهی چند در نزد فقیر حقیر
بصحت پیوسته لهذا قصه شهادت قاسم با حکایت دامادی او بنهجی که اظهر و اصح است در
اینجا ایراد مینمایم و کیفیت آن چنین است که قاسم طفلی بود صغیر و سنش بحد تکلیف نرسیده

بود و چهرهٔ مبارکش چون آفتاب تابان و رخسارهٔ منورش چون ماه درخشان و شجاعت
را میراث از حیدر کرار داشتی و در معارک و حروب رایت فتح افراشتی اما آن نور دیده
چون دید که موالیان و یاران و برادران و اقارب شربت شهادت چشیدند و از محنت آباد
جهان بدار السرور عالم جاوید رسیدند و شمشاد قامتان بوستان ولایت از ارهٔ جور کوفیان
از پای درآمدند و نوجوانان اهل بیت رسالت از تیغ بیدریغ شامیان بخاک هلاک افتادند
دلش بدرد آمد و آه حسرت از سینه پر درد برکشید و سیلاب اشک از چشم دیدگان بارید
پس با چشم گریان و دل بریان بخدمت عم عالیشان خود آمد و بعد ادای تحیت و سلام بموقف
عرض رسانید که ای عم بزرگوار و ای شهسوار والاتبار مرا دیگر تاب مفارقت دوستان
و خویشان نمانده و دیگر طاقت الم مصیبت ایشان ندارم مرا دستوری ده که بکارزار
روم و داد دل خود را ازین بدبنیان باز خواهم آه چون سرور شهیدان قاسم را با آن حال مشاهده
کرد او را در بر کشید و گریست و قاسم نیز میگریست و آن دو مظلوم دست در گردن یکدیگر کرده
چون ابر بهار زار زار میگریستند و چندان گریه کردند که هر دو بیهوش شدند پس چون بهوش
آمدند امام علیه السلام فرمود ای جان عم ترا چگونه رخصت حرب دهم و داغ فرقت ترا
چه سان بر سینه نهم و حال آنکه تو مرا از برادر یادگاری و در این دشت غربت انیس دل
فگاری پس قاسم بدست و پای آن سرور افتاد و گاهی دست او را میبوسید و گاهی پای
را میبوسید و عجز و الحاح مینمود که او را رخصت حرب نماید و حضرت او را اجازت نمیداد ناگاه
مادر قاسم از خیمه بیرون آمد و دامن قاسم را بدست خود پیچید و گفت ای جان مادر و ای سرور
سینه بریان مادر و ای نوجوان مادر درین زمان قربان دشت کربلا رفتش ⁂ خدا برد بکجا
میروی بکجا با من ⁂ من ستمزده را تاب اشتیاق تو نیست ⁂ درین دیار الم طاقت فراق
تو نیست القصه جناب قاسم اجازت جنگ نیافت و بخیمه درآمد و از بسیاری اندوه و الم

سر بر زانوی غم نهاد و دید که برادران و یاوران امام علیه السلام تهیه اسباب جنگ مینمایند
و عازم میدان قتال میشوند اندوه دلش زیاده شد و آغاز گریه و ناله کرد ناگاه بخاطرش آمد
که پدر بزرگوارش تعویذی ببازوی وی بسته و با او وصیت نمود که ای فرزند در وقتی که الم و محنت
بی نهایت و درد و محنت بحد و غایت بتو روی دهد این تعویذ را باز کن و بر خوان و بدانچه
در آن نوشته شده عمل نما قاسم گفت تا من خود را شناخته ام باین چنین اندوه و الم گرفتار نشده ام
و بعد ازین هم اگر حیات باشد بچنین محنت مبتلا نخواهم شد پس گویا این زمان وقت باز کردن
تعویذ است پس آن را از بازو گشود و ملاحظه نمود و دید که حضرت امام حسن بخط مبارک خود رقم کرده که
ای قاسم و ای نور دیده و ای فرزند پسندیده وصیت میکنم ترا که چون برادرم حسین را در صحرای
کربلا بیکس و تنها ببینی و او را اسیر کوفیان بیوفا بیابی زنهار که سر و جان خود را در قدم آن
جناب فدا کنی و هر چند عمت ترا رخصت حرب ندهد و از جنگ مخالفان ممانعت نماید تو در الحاح
افزائی و مبالغه نمائی تا اجازه یابی و خون خود را در راه او بریزی ای قاسم ای جان پدر و ای نور بصر مباد
صبر کنی زانکه صبر جایز نیست ⁂ کس بکشته نشد روز حشر فایز نیست پس قاسم چون بمضمون آن تعویذ
اطلاع یافت در غایت فرح و انبساط از جای جست و بحضور عم بزرگوار آمد و آن نامه را که رقم نهاده انگشتان پاک
بود بدست عم کامکار خود داد سرور شهیدان و امام غریبان چون آن وصیت نامه را خوانده آه سوزناک
از نهاد خود برکشید و زار زار بنالید و اشک حسرت از دیدگان بارید و باواز حزین فرمود ای
جان عم و ای انیس دل پر غم این وصیتی است که برادرم بتو نموده است و درباره من بعمل بجای
آوری مرا نیز درباره تو وصیتی فرموده است و باید من آن را بجای آورده و وصیت او بمن آنست که
فاطمه دخترم را که پدرت نامزد تو نموده است بعقد تو درآورم و بتو بسپارم بیا تا ساعتی در خیمه
رویم و در طی این مقدمه کوشیم پس دست قاسم را گرفت و بخیمه خود برد و برادران خود عباس
و عون را طلبید و عقد فاطمه را جهت قاسم بمهر شهادت بستند و رخت را فرمود که جامهای

امام حسن را حاضر کن و مقرر نمود که جامهٔ فاخری بقاسم پوشانیدند و حضرت بدست مبارک خود
دراعهٔ امام حسن را در او پوشانید و عمامهٔ او را بر سر قاسم بست پس دست دختر را گرفت و بدست قاسم
داد و فرمود این است امانتی که پدرت بمن سپرده بود و چون مادر قاسم از این قضیه اطلاع یافت
سیلاب اشک از دیده گان روان کرد و بخدمت حضرت امام شتافت و بزبان حال
بدینمقال گویا شد ؛ چه عقد بود و کجا این چنین روا باشد ؛ که دیده است عروسی که بی حنا باشد
پس بزبان حال آن سرور شهیدان در جواب گفت که ای مخدره بر قاسمت شتاب مکن ؛ بی حنای
عروسیش اضطراب مکن ؛ که قاسمت ریش از خون خضاب خواهد شد ؛ عروس را دل از غم
کباب خواهد شد ؛ بر لباس شهادت حریر خواهد کرد ؛ هزار بوته آتش از زخمه تیر خواهد کرد
تنش ز زخم سنان چاک چاک خواهد شد ؛ حریر بستر او فرش خاک خواهد شد ؛ بجوی خون
طپیده و بجان حنائش خواهد بست ؛ زخون حنا بکف دست و پایش خواهد بست ؛ دهان
زخم دهان عروس جلوی اوست ؛ لباس غرقه بخون جامهٔ عروسی اوست ؛ شود عروسی او
با عروسی عیسی ؛ بقصرهای ساطعین جنت الماوی ؛ زحلّه های جنان حلّه پوش خواهد شد
ز سلسبیل جنان جرعه نوش خواهد شد ؛ طعام خلد ز جام طهور خواهد خورد ؛ بجای آب شراب
طهور خواهد خورد اما قاسم مظلوم دست عروس مغموم را گرفت و از خیمه بیرون آمد و گاهی
در روی عروس میگریست و گاهی سر در پیش افکنده میگریست ناگاه از لشکر مخالف آواز هل
من مبارز من جنود الحسین برآمد قاسم چون آن صدا را شنید دست عروس را رها کرد و مستعد
حرب شد و عازم معرکه جدال گردید عروس دامنش را گرفت و گفت یا قاسم چه خیال در دل داری
و مرا در این دشت غربت تنها میگذاری قاسم گفت ای نور دیده بدانکه پدرت در این صحرای
پر محنت و بلای کربلا غریب و تنها مانده است و یاران و موالیان او همه کشته شده اند و شرط
هواداری نیست که من خون خود را در راه او نریزم پس دامن مرا رها کن و بگذار پیش از آنکه با لم

بهجران

بهجران عمم گرفتار شوم جان خود را در راه او نثار کنم و قبل از آنکه از غم و غصه بمیرم خون خود را در معرکه
کارزار بریزم و بدانکه عروسی و دامادی ما و تو در قیامت افتاد عروس ما کو چون این سخن شنید
آه از دل بر کشید چنانکه بجای اشک خون از چشم مستمعان روان گردید و آسمان بر خود بلرزید
و زمین بر خود طپید غباری بر دمید از راه بیداد ؛ شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد ؛ برآمد بادی
از دریای اندوه ؛ فرو بارید سیلی کوه تا کوه ؛ ز روی دشت باد تند برخاست ؛ هوا گردید با خاک
زمین راست ؛ رسید از عالم غیب اندائی ؛ ندائی زد صدای آشنائی ؛ که احسنت ای زمانه وی
زمین زه ؛ عروسان را بدامادان چنین ده پس عروس گفت یا قاسم هر گاه عروسی ما بقیامت
افتاد بگو که فردای قیامت من ترا کجا یابم و بچه نشان ترا شناسم گفت ای نور دیده و ای
سرور دل غمدیده مرا در روز حشر در خدمت جد و پدر طلب نمای و این آستین دریده مرا بشناس
پس دست فرا کرد و سر آستین خود را درید فغان و ناله از سرادقات عترت طاهره برآمد
و حضرت شاه شهیدان آمد و او را در بر گرفت و فرمود یا قاسم و الجان عم برو که منهم از عقب تو
میرسم پس قاسم با روی چون آفتاب نورانی و رخساره چون لعل بدخشانی با دیده چون
ابر بهاران گریان و سینه از غم بریان بمیدان درآمد و عرصهٔ معرکه را بنور جمال خود روشن
کرد و بعد از طرید و جولان گفت ان تنکرونی فانا ابن الحسن ؛ سبط النبی
المصطفی المؤتمن اگر مرا نمی شناسید پس بدانید که من فرزند حسن مجتبی و نور دیده محمد
مصطفی ام هذا الحسین کالاسیر المرتهن ؛ بین اناس لاسقوا
صوب المزن ای قوم این است عم من حسین مانند اسیر محبوس در میان مردمانی که از
رحمت خدا دورند پس قاسم بر آن قوم بیحیا حمله کرد و با آن خوردی در یک حمله سی و پنج نفر
را بجهنم فرستاد و پس در برابر لشکر مخالف ایستاد و ابن سعد را آواز داد و بزبان حال
با او گفت که ای بی حیای بی شرم و ای بیوفای بی انصاف آیا در روز قیامت جواب پیغمبر را

چگونه خواهی داد و در هنگام حساب از عهده آنچه بخانواده رسالت و اهل بیت عصمت
و طهارت کرده چه سان بیرون خواهی آمد با مسلمانان پاک دین و خداشناسان بالیقین را
شهید کردی و چه بسیار باریافتگان بارگاه نبوت و علم افراشتگان لوای محبوبیت را
که از تیغ بیدریغ از پا در آوردی و چه داغها که بر دل ذریه احمد مختار گذاشتی دیگر از یاران و هوا
داران فرزند رسول کسی نمانده است و بغیر از امام حسین با بعضی برادران و فرزندان و برادرزادگان
دیگر کس باقی نه و حال وقت آن رسیده که آنحضرت را مطلق العنان نمائی که این چند تن برادر آن
راه خود گیرد و از عراق بمدینه رسول یا موضع دیگر رود وای پسر سعد امروز تو اسب خود را آب داده گفت
آری گفت ویلک وای بر تو که اسب خود را آب داده و کامیابی را که محمد مصطفی جعلت فداک
خطاب کرده از آب منع مینمائی راوی گوید که از گفتار قاسم ابن سعد خجل شده سر بزیر افکند و زار
زار گریست اما مطلقا متعرض جواب نشد پس قاسم مبارز طلبید و کسی جرات نمیکرد که بحرب او رود
ابن سعد ملعون ازرق شامی را که سپهسالار لشکر شام بود طلبید و گفت ای ازرق بسیار خطری
از یزید میگیری و صیت شجاعت تو در میان لشکر شام و عراق منتشر است چرا نمیروی و کار این طفل
هاشمی را بسازی ازرق گفت ای عمر مرا در شام و مصر با هزار سوار برابر کرده اند از تو عجب است که
مرا بحرب کودکی فرستی که با مجوای مرا در میان دلاوران رسوا کنی و نام و ناموس مرا بهم شکنی مرا عار آید
که بحرب این کودک روم ابن سعد گفت که او را نمیشناسی و نظر بکودکی او میکنی ای ازرق این قاسم بن
حسن نبیره شیر خداست و شجاعت را از جد خود میراث دارد و در هنگام رزم شیرانه برق آتش سوزان
از شمشیرشان میبارد تو نظر بخوردسالی ایشان مکن که با شجاعت از مادر متولد میشوند بخدا قسم
که اگر تشنگی بر او غالب نبودی بیک حمله لشکر ما را تار و مار نمودی اگر مردی و دعوی دلاوری داری اینک
قدم در میدان حرب او بنه تا آنچه گویم بر تو معلوم شود ازرق گفت هیهات هیهات این از محالات است که
من بحرب او روم ولیک چون مبالغه داری مرا چهار پسر است که هر یک در شجاعت و دلاوری بی

نظیر

نظیر و همه بلند یکی از ایشان را فرستم تا سر او را بیاورند پس پسر بزرگ خود را طلبید و بر اسب خود سوار
کرد و شمشیر خود را بمیانش بست و سایر اسباب حرب از خود و زره و سپر و غیره بر او آراست و گفت
برو و سر این جوان هاشمی را جهت ابن سعد بیار پسر ازرق بمیدان قاسم آمد و بر او حمله کرد و بعد از
گیرودار که بیان آن ثمری ندارد پسر ازرق از اسب در افتاد و کلاه از سرش بزمین افتاد و در
سر او موی دراز بود قاسم از رکیب خم شده مویش را بدست پیچید و مرکب برانگیخت او را
از زمین ربوده گرداگرد میدان بگردانید و بعد بزمینش افکنده مرکب بر او راند که تمام عضوش
خورد شد و جان بمالکان سقر تسلیم کرد و پس از او هر یک از سه برادرانش که آمدند هر کدام
بنحوی در دست قاسم کشته شدند و ذکر کیفیت گیرودار قاسم با هر یک از ایشان در اینجا این
مواضع خالی از فایده است چون ازرق دید که چهار پسر بدگهرش بسقر شتافتند جهان چشمش
تیره و تار شد غضب بر او مستولی گشت بر مرکبی کوه پیکر سوار شد و برگستوان مغربی در او
افکنده و کنارهای آن از سیم و زر آراسته تیغی چون برق سوزان بر کمر بسته و نیزه در دست
گرفته خود بر سر نهاده و جوشن تنگ حلقه در پوشیده چون پیل مست بمیدان قاسم آمد و
گفت ای نوجوان بی انصاف چهار پسر مرا کشتی که هیچیک مثل خود نداشتند قاسم گفت غم
ایشان مدار که اینک تو نیز بایشان ملحق خواهی شد اما چون امام تشنه کام علیه السلام دید
که ازرق شامی بمصاف قاسم آمده است از او بترسید زیرا که آن لعین مبارزی بود بی
نظیر و در میان ابطال و شجاعان عرب شهرت تمام داشت لهذا آن مظلوم دست مناجات
بدرگاه خداوند کارساز برداشت و نصرت قاسم را از خدا درخواست که بر ازرق ظفر
یابد و هر دو سپاه از دور و نزدیک بنظاره آن دو مبارز در آمدند پس ازرق نیزه حواله
قاسم نمود و قاسم نیزه اش را رد کرده بر او حمله نمود و او نیز حمله قاسم را رد کرد و هم چنین
هر یک حمله مینمودند و دیگری رد میکرد تا در میان ایشان دوازده طعن نیزه رد و بدل

شد ازرق ملعون در غضب آمد و نیزه بر شکم اسب قاسم زد و اسبش را از پا در آورد قاسم از اسب
پیاده شد چون جناب امام آن حالت را مشاهده کرد آه از جگر بر کشید و یکی از یاران خود گفت که زود اسب
جگر گوشه و برادرزاده ام و این اسب را بوی رسان آن شخص مرکب امام را بقاسم رسانید و او
سوار شد و بر ازرق حمله کرد و سه طعن دیگر در میان ایشان رد و بدل گردید پس ازرق تیغ
بر کشید و بر قاسم حمله کرد و قاسم نیز تیغ از نیام بر کشید و بقوت حیدر ضربتی بر کمر او زد که بدو پاره شد
فغان و غوغا از لشکر شامیان بر آمد و قاسم فرو جسته بر اسب او سوار شد و لجام اسب امام را گرفته
بسرا پرده های اهل بیت آمد چون بحضور امام علیه السلام آمد از مرکب پیاده شد و رکاب عم بزرگوار را
بوسید و عرض کرد که یا عم العطش العطش ای عم بزرگوار تشنگی کار مرا ساخته است و آتش غم و
غصه اهل بیت استخوان مرا گداخته حضرت زار زار گریست و فرمود ای جان عم نزدیک رسیده است که از
دست جدت شراب کوثر نوش کنی و محنت امام فراموش ای قاسم نیز دیگر با در درد و زاری در
پس او باش که آن بیچاره از فراق تو بنالد و اشک حسرت از دیده میبارد قاسم با چشم گریان
و دل با آتش حسرت بریان رو بخیمه آورد که مادر و عروس در آنجا بودند چون نزدیک خیمه رسید
آواز عروس را شنید که میگرید و بنالد و صدای مادر گوش کرد که بزبان حال میگوید ای نور دیده و
وای سرور سینه محنت کشیده ای فرزند ارجمند و ای آرام دل مستمند و ای دل و جان مادر بیا و دوای
درد بیدرمان مادر نمیدانم در کجائی و بر سرت چه آمده که نزد مادر غمدیده و عروس محنت رسیده نمیائی تو
ای جان مادر نمیدانم تو طفل بیگناه بیکس و تنها در میان این همه دشمنان دغا و کوفیان پرجفای بیوفا
چه خواهی کرد آیا هنوز حیات بر جا باشد و نخل قامت تو بر پا یا از جور و جفا و ظلم دشمنان
ستم شعار شهید شده باشی چون قاسم آن کلمات را از مادر شنید فغان از دل کشید و صدا
بگریه بلند کرد مادر و عروس چون از بازگشت قاسم خبر یافتند از خیمه بیرون شتافتند و بدست و
پای وی افتادند و آغاز نوحه و زاری و ناله و بیقراری کردند پس قاسم ساعتی در نزد ایشان

ماند و ایشان را تسلی خاطر نمود و ای عزیزان و ای عزاداران غم و درد قاسم را نوجوان دامادی
میداند که از عروس خود بهره نبرده باشد و ناچار از و مفارقت ابدی نماید و اندوه دل
عروس را نو عروسی داند که هنوز از داماد تمتعی نیافته با کام در محل غربت دامادش را در برابر چشم
دشمنان خونخوار از ضرب تیغ و سنان تن نازپرورش را پاره پاره نمایند و درد مادر
قاسم را بیچاره مادری داند که فرزند نو داماد خورشید رخسارش در برابر دیده بخاک و خون
طپیده گردد پس قاسم بمادر و دختر عم خود گفت ای عزیزان شما را وصیت میکنم بصبر و تحمل و بدانید که
هیچکس باختیار خود خود را در غرقاب هلاکت نمی افکند و احدی برضا و رغبت از یاران و دوستان
مفارقت نمی نماید چون باضطرار است دیگر علاج پذیر نیست و همچنانکه شما را بر هجران من طاقت نیست مرا هم
بر حرمان قوت نه اما چه چاره که ناچار و بی اختیار شربت ناگوار مرگ را باید نوشید پس وداع
میکنم شما را وداع بازپسین و وعده دیدار ما و شما بقیامت است پس آن بیچارگان آه سرد از دل
پر درد کشیدند و عروس با کوس مضمون این مقال بر زبان جاری نمود بار وداع میکند تاب وداع
یار کو وعده وصل میدهد طاقت انتظار کو قاسم نگاه حسرت آمیزی بعروس کرد و گفت ای نور چشم
قاسم بر خشش نظاره کن که امید بازگشتن کس از این سفر ندارد پس قاسم با دیده گریان و دل نالان عنان
مرکب را بجانب میدان دشمنان گردانید و چون بسپاه روسیاه رسید یکبار بر ایشان حمله
کرد گاهی بر میمنه میزد و گاهی بر میسره میتاخت و گاهی بر قلب سپاه میانداخت ناگاه لشکر کافران
از سواران و پیادگان بر او حمله کردند و نیزه و تیر و گرز و شمشیر حواله او نمودند قاسم در دریای
حرب غوطه ور گشت و بر هر که میرسید جانش را بمالک دوزخ میرسانید پس سپاه کوفه او را
بروی هجوم آوردند راوی گوید که من در آن وقت آن طفل را دیدم که نور از رخساره او میبارید
و پیراهن و ازاری پوشیده بود و نعلین در پا کشیده و بند نعلین پای چپ او گسیخته بود و با آن
گروه انبوه مجادله و محاربه میکرد در آن حال عمر سعد ازدی علیه اللعنه گفت بخدا قسم که میروم تا کار

این جوان هاشمی را بیازارم و کشنده او من باشم گفتم سبحان الله این گروهی که او را در میان کرده‌اند
کافی نیست و چگونه دلت تاب آورد که با وجود گرفتاری این طفل در دست اینهمه اشرار ضربت بر وی زنی
بخدا قسم که اگر تیغ حواله من کند من دست بدفع او نمیگشایم پس آن لعین بر کین باعث و ضربتی بر
فرق همیون آن امام زاده مظلوم زد و زخمهای بسیار نیز بر وی زده بودند و نقل کرده‌اند که بیست
هفت زخم خورده بود و خون بسیار از وی رفته بود و اسبش را هم چندان تیر زده بودند که طاقت حرکت
نداشت پس قاسم از اسب در گردید و فریاد کرد که یا عماه ادرکنی ای عم بزرگوار مرا دریاب پس آن جناب والا
امام مانند عقاب پران صفها را شکافته و چون شیر خشمناک بر آن روباه صفتان بی باک حمله
کرد و تیغی حواله عمر قاتل قاسم کرد و آن ملعون دست خود را سپر ساخته تیغ بر دستش آمد و از
بدن پلیدش جدا شد آن لعین فریاد کرد و سپاه دل سیاه جمع شدند که او را از دست امام رها کنند
که حرب در پیوست و غباره جدال مشتعل شد بنوعیکه قاسم پایمال سم ستوران گردید چنانکه استخوان
اعضایش درهم شکست و قاتل پلید او کشته شد و حضرت چون آن کافران را دور کرد و بر سر فرزند
برادر رسید دید که پا بر زمین می ساید و آهنگ پرواز علیین دارد و هنوز رمقی از و باقی مانده بود
چشم باز کرد و بر عم خود نگریست و تبسمی نمود و جان بجان آفرین تسلیم کرد ستیزه گر فلکا از جفا و جور تو
داد ؛ نفاق پیشه سپهر از کینه‌ات فریاد ؛ ستیزه گر فلکا از چه این جفا کردی ؛ چرا معاونت دشمن
خدا کردی ؛ لباس مردمک دیده کعبه را تا حشر ؛ سیاه پوش ز اندوه این عزا کردی ؛ جواب فاطمه
روز جزا چه خواهی گفت ؛ سر بریده اش از تیغ کین جدا کردی ؛ ز جوش خنجر بیداد خوش دماغ نبی
بحلق تشنه سقای کربلا کردی ؛ علم نگون شد و دین گشته اهل بیت اسیر ؛ خدا کند که شوی سرنگون
چها کردی ؛ دلت نسوخت بر احوال العطش گویان ؛ فغان ز سینه سوزان العطش گویان چون
حضرت امام حسین قاسم را بآنحالت دید سیلاب اشک از دیده جاری کرد و گفت والله
يعز على عمك ان تدعوه فلا يجيبك قد يعينك فلا يغني عنك

ای

ای نور دیده بخدا قسم که بسیار بر عم تو گران است که او را بیاری خود بخوانی و او اجابت ترا
نتواند کرد یا اجابت تو کند و یاری تو نتواند یا یاری تو کند و سودی بتو نبخشد خدا دور کرداند از رحمت
خود جماعتی را که ترا کشتند و وای بر گروهی که جد و پدر تو خصم ایشان باشند پس حضرت او را
برداشته و سینه او را بر سینه خود چسبانیده و پاهایش بر زمین میکشید و او را برد تا در میان
سایر کشتگان گذاشت ناله و فغان از اهل بیت برآمد و مادر قاسم و عروس در کناری
ایستاده بودند و بر نعش قاسم میگریستند و زار زار میگریستند پس جناب امام علیه السلام خطاب
بهمه بازماندگان صحرای کربلا کرد و فرمود یا بنی عمومتی صبرا یا اهل بیتی لا رأیتم
هوانا بعد هذا الیوم ابدا ای پسر اعمام من و اهل بیت و برادران من صبر کنید که بعد
ازین دیگر هرگز مذلت و خواری نخواهید دید انا لله و انا الیه راجعون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس دوازدهم در بسم الله الرحمن الرحیم شهادت حضرت عباس ع

الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة سبط الرسول وقرة عین البتول
ابن یعسوب الدین وفخر العرب واشرف الناس فی الحسب والنسب
نور الانوار وبقیة الابرار وسلالة الاطهار ونقاوة الاخیار
والذبیح بسیف الاشرار والاسیر بایدی الکفار السید الماجد
وزین المنابر والمساجد والامام الراکع الساجد وقتیل الجاهل
والحی ولایت الشاده وفاتحة مصحف الشهاده وریحانة رسول
الله والمجاهد فی سبیل الله وثالث شروط لا اله الا الله مولانا
ابی عبد الله والشکر لله الذی اجل رزیتنا علی من به تشرف
العرش وتزین وتلالؤ نور وجهه من خده وتبین الذی جاهد
فی سبیل الله مع اولاده واقربائه وعشیرته وقتل لوجه الله

مع اخوانه واحبّائه وقبيلته قرين الاحزان والكربات ورهين الاشجان
والحسرات والشهيد المطروح في الفلوات والمسبيّ البنات والاخوات
صاحب المصيبة والكرب والبلاء والممنوع من الفرات بكربلاء مولانا
ابي عبد الله يا لها مصيبة هي اعظم الاحزان والمصائب واشدّ
الاشجان والنوائب مصيبة لا تنقضي حسراتها ابدا واحزانها
مجدّدات في الايام طول المدى واحسرتا على الاجسام المرمّلة بالدماء
والافواه اليابسة من الظماء فيا ليت لفاطم وابيها عينا تنظر ما صنع
ببناتها وبنيها ما هي مسلوب وجريح ومسموم وذبيح ومقتول
وطريح ومشقّقات للجيوب ومفجوعات بقتل المحبوب ناشرات
للشعور بارزات من الخدور آه آه واويلاه واصيبتاه رسيد ماه غم و تازه شد
غم هر سال ؛ بنال ای غمدیده زار زار بنال ؛ کجاست طایر غم کز دل مصیبت کش ؛ کنیم قطره خونی
بکربلا در سال ؛ در انتظار من و دل ز غم بسوز اکجان ؛ برو برو که رسیدیم اینک از دنبال ؛
حسین بیکس و شهادت وای بر امداد ؛ یزید کرده ظفر خاک بر سر اقبال ؛ آه و فغان که قوت آه و
فغان نماند ؛ جان ماند زار مردن خود گرچه جان نماند ؛ تا اشک پاره های جگر ریخت در کنار ؛ آه از
دل پر حسرت و لی در میان نماند ؛ از تشنه جانی گل بستان کربلا ؛ آبی بحز خنجر و جوی سنان نماند
حیرت کرنده گشت مشام جهانیان ؛ بوی امید در گل باغ جهان نماند اذا جاء عاشورا
فضاعف حسرتي ؛ لآل رسول وانهدّ عبرتي هر وقت که روز عاشورا
میرسد زیاده میشود اندوه و حسرت من از برای اهل بیت رسول و فرو ریخته میشود آبهای دیده
من هو اليوم فيه اغبرّت الارض كلّها ؛ وجوما عليهم والسماء اقشعرّت
روز عاشورا روزیست که زمین در آن روز از برای ترحم بآل رسول تیره و تاریک شد و آسمان

درآن

در آن روز لرزید اذا ذكرت نفسي مصيبة كربلا واشلاء ؛ سادات الغاقد
تعرّت ؛ اضاقت فؤادي واستباحت تجارتي ؛ واعظم كربي وعيشي
امرّت هر وقت که مصیبت کربلا یاد من میآید و متذکر میشوم که در آنجا بآقایان ما چه رسید
و از جور کوفیان چه کشیدند دل من تنگ میگردد و خاطر من افسرده میشود و دستم از کار باز میماند
اريقت دماء الفاطميات بالملا ؛ فلو عقلت شمس النهار لزلّت
ریخته شد در ملا به خون فرزندان فاطمه اگر خورشید نورانی آن سر را میدانست از آسمان بزیر
میافتاد ای ازازل ماتم تو در بسیط خاک ؛ کیسوی شام باز و گریبان صبح چاک ؛ ای مصیبت کربلا
اندک مصیبتی نیست و حادثه آن دشت پر محنت و بلا کم حادثه نه واقعه کربلا نیست غمها که بر سینهها گذاشته
و ماه محرم چه المها که بر خاطرها الکاشته آری این ماه وقت مصیبت دوستان و شیعیان است
و هنگام جاری نمودن آب دیدگان ؛ عیان هلال نه زین چرخ در نهاد است ؛ کلید فتح
درین شهر محنت آباد است ؛ محرم است شد از گریه سنگ را دل نرم ؛ تو سخت تر ز آهنگ
ای دل بیشرم ؛ نمو دکر و کدورت چنان جهان را تار ؛ کز آن بخاطر گردیان نشست غبار
لقد اورثتنا قتلة الطف قتله ؛ وحزنا على طول الزمان مطوّل
بدرستیکه کشتگان کربلا زخمها بر دل ما و حزن ها بر خاطر ما گذاشتند و تا انقراض عالم خواهد بود
يسلّي ولا توجد نازح ؛ ولا مدمع يرقي ونوحي مكمّل نه از آن
حزن تسلی حاصل میشود و نه اندوه از خاطر ما زایل میگردد و نه آب از دیدها ساکن میشود و نه زخم
مصیبت کم میگردد خاطر فكري في السماء يجول ؛ وحزني على آل
الرسول طويل از برای مصیبت اولاد رسول افکار و خیالات من بجولان در آمده
و اندوه من طویل شده اراق دموعي ظلم آل محمّد ؛ لعمرك خطب لو
عملت جليل اشکهای مرا جاری کردانید ظلمی که بر آل محمد رسیده و بدرستیکه آن

بایشان رسیده امر عظیم بود تهون الرزایا عند ذکر مصابهم ؛ ورزهم
فی العالمین جلیل درزء و مصائب ایشان هر مصیبتی سهل و آسان است و مصیبت
ایشان اعظم مصائب عالمیان است مصارع اولاد النبی بکربلاء ؛
علیهم حزنی ما حییت یطول اهل بیت پیغمبر را در کربلا شهید کردند و قتلگاه
ایشان در آنجاست و من تا زنده ام از مصائب ایشان محزون و غمناک خواهم بود فداك
روحی یا حسین و عترتی ؛ وانت عفیر فی التراب جدیل جان من
و اهل من فدای تو ای حسین شهید بر خاک افتاده فدیتك لما ترك مهرك عاریا
وراسك فی راس السنان مشیل جانم فدای تو باد در حالتی که مرکب تو در
صحرا برهنه و بی صاحب میگشت و سر ترا بر سر نیزه کرده بودند و میگردانیدند وجسمك
عریان طریح علی الثری ؛ علیك خیول الظالمین تجول و بدن تو
برهنه بر روی خاک افتاده بود و اسبان کافران بر آن جولان میکردند بناتك
تسبی كالاماء حواسر ؛ وسبطك ما بین العداة قتیل دختران ترا
مانند کنیزان اسیر کردند و پسر تو علی اکبر را در پیش روی تو کشتند ای برادران در امثال
این وقایع و مصائب خودداری نباید کرد و کسیکه در این مصیبت گریه خود را دریغ دارد
لاف محبت نتواند زد اذا لم تقم فی یوم عاشور ماتم ؛ ولم اندب
الاطهار فیه فما عذری هرگاه من در روز عاشورا لوای ماتم برپا نکنم و بر اهل بیت
اظهار نوحه نکنم پس در روز قیامت عذر من چه خواهد بود ء انسی حسینا حین اضحی مفردا
غریبا بارض الطف فی مهمه قفر آیا فراموش خواهم کرد حسین را در حینی که
تنها و بیکس و بی یار در زمین کربلا مانده بود و شمر علیه اللعنة راکب ؛ علی صدره
اکرم بذلك من صدر و شمر ملعون بر سینه او که بهترین سینها بود نشست

یقطع

یقطع اوداج الحسین بسیفه ؛ علی اخنق منه یهوی بالنحر و شمشیر خود را شمر بر حلق او برید
و رگهای حلقوم او را میبرید از روی قهر و غضب سابکیك دهری یا ابن بنت محمد ؛
واسعد من یبکیك ما مد لی عمری ای پسر دختر محمد تا عمر من باقیست بر تو خواهم
گریست و هر که بر تو بگرید او را یاری بر گریه خواهم کرد و چگونه کسی چنین نکند و حال آنکه در مصیبت آن
مظلوم حیوانات هم میگریند و مینالند شخصی نقل میکند که من چند قضیه در دشت کربلا دیدم که از
مشاهده آنها دلها خون میشد و وحوش و طیور بلکه جمادات را براو رقت حاصل میشد
از آن واقعه سر اهل بیت بود بر سر نعشهای شهیدان در وقتی که ایشان را بکوفه میبردند بر جگرها
چون ره آن کاروان فتاد ؛ شور و نشور واهمه را در گمان فتاد ؛ هم بانگ نوحه غلغله در
شش جهت فکند ؛ هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد ؛ شد وحشتی که شور قیامت بیاد رفت
چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد ؛ هر جا که بود آهوئی از دشت پا کشید ؛ هر جا که
بود طایری از آشیان فتاد ؛ هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد ؛ بر زخمهای کاری تیغ و
سنان فتاد ؛ ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان ؛ بر پیکر شریف امام زمان فتاد بی
اختیار نعره هذا حسین از او ؛ سر زد چنانکه آتش از آن در جهان فتاد ؛ پس با زبان پر گله
آن بضعة البتول ؛ رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول ؛ این کشته فتاده بهامون حسین
تست ؛ وین صید دست و پا زده در خون حسین تست ؛ این قالب طپان که چنین مانده
بر زمین ؛ شاه شهید ناشده مدفون حسین تست ؛ این ماهی فتاده بدریای خون که هست
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست ؛ این خشک لب فتاده ممنوع از فرات
کز خون او زمین شده جیحون حسین تست ؛ این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه ؛
خرگاه ازین جهان زده بیرون حسین تست ؛ پس روی در بقیع و بزهرا خطاب کرد
مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد ؛ کی مونس شکسته دلان حال ما ببین ؛ ما را غریب و

بیکس و بی آشنا ببین ∴ اولاد خویش را که شفیعان محشرند ∴ در ورطهٔ عقوبت اهل جفا ببین ∴
در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان ∴ واندر جهان مصائب ما بر بلا ببین ∴ نی نی ورا چو
ابر خروشان بکربلا ∴ طغیان سیل فتنه و موج بلا ببین ∴ تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر ∴ سرهای
سروران همه بر نیزها ببین ∴ آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام ∴ یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا
ببین ∴ وان تن که بود پرورشش در کنار تو ∴ غلطان بخاک معرکهٔ کربلا ببین ∴ یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد
کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد ای برادران تمام مصیبت سرور شهیدان را کم مصیبتی ندانند و مرتبه
آن والاجناب را در نزد خداوند و ثواب اندک مشمارید شیعه و سنی بطریق مختلف ذکر کرده اند که
بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب بود و آنجناب امام حسین در گهوارهٔ خود میگریست و جبرئیل گهواره
او را می جنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکن میکرد چون حضرت فاطمه از خواب بیدار میشد میدید
که گهوارهٔ حسین می جنبد و کسی با آن حضرت سخن میگفت و کسی را نمیدید چون از سید عالم تحقیق
نمود میفرمود که او جبرئیل است و ابن عباس میگوید دیدم که امام حسین علیه السلام قبل از آنکه
عازم عراق شود بر دور کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که ایها الناس
بشناسید حجت خدا که امام حسین علیه السلام حجت خداست و آن حضرت در شب تاریک در هر موضعی
که نشسته بود نوری از جبین و گردن مبارک او ساطع میشد که در و دیوار را روشن مینمودی و مردم
بآن علامات میدانستند که آنحضرت در آنجاست و آن دو موضع را حضرت پیغمبر مکرر میبوسید و در
اخبار رسیده که حضرت امام حسین هرگز شیر حضرت فاطمه و شیر زنان دیگر را نخورد و بلکه حضرت
پیغمبر هر روز بخانهٔ فاطمه آمدی و زبان مبارک خود را در دهان آن جناب گذاشتی و آنحضرت میمکیدی
تا سیر شدی پس گوشت امام حسین از گوشت جد بزرگوارش روئیدی و مرویست که روزی حضرت
پیغمبر از خانه بیرون رفت و دست حضرت امام حسین را در دست مبارک خود گرفته بود و میفرمود
ایمردم این است حسین بن علی بشناسید او را بخدا قسم که در بهشت خواهد بود و دوستان

او در

او در بهشت خواهند بود و دوستان دوستان او در بهشت خواهند بود و هر که او را دوست
دارد آتش جهنم او را نه بیند و بوی نرسد و اگرچه گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد و حضرت
رسول مکرر میفرمود که حسین از من است و من از حسینم خدایا دوست دار کسی را که حسین را دوست دارد
و مرویست که خواجه عالم روزی حضرت امام حسین را بر ران راست خود نشانیده بود و پسر خود
ابراهیم را بر ران چپ که جبرئیل امین از جانب رب العالمین نزول کرد و گفت یا حبیب الله پروردگار
عالم میفرماید که ما این هر دو را از برای تو جمع نخواهیم نمود و یکی را از تو باز خواهیم گرفت و اختیار را بتو
گذاشتیم هر یک را که تو خواهی اختیار کن سید عالم فرمود اگر حسین وفات کند بر مفارقت او دل
من بسوزد و خاطر مرتضی علی افسرده گردد و جان فاطمه در زمان شود و جگر حسن ریش گردد و اگر
ابراهیم برود بیشتر الم وی بمن رسد و من اندوه خود را بر اندوه ایشان اختیار کردم و بعد از سه روز
ابراهیم از دنیا رحلت نمود و بعد از آن هر وقت حضرت رسول امام حسین را میدید دهانش را میبوسید و میفرمود
مرحبا بمن فدیته ابنی خوش آمدی ای کسیکه فرزند من فدای تو شد و نیز مرویست که روزی حضرت
امام حسین در خدمت جد بزرگوارش بود و میخواست که بخانه رود و مادر خود را ببیند و باران میبارید و مانع
سبب طول محزون بود سید عالم چون در روی نگریست او را محزون دید فرمود ای جان جد چرا محزونی
عرض کرد ای جد بزرگوار دلم بجانب مادر میکشد و باران مرا از رفتن مانعست حضرت دعا
دست برداشت و دعا کرد و باران ایستاد و حضرت امام حسین علیه السلام بخانه رفت پس حضرت پیغمبر
چون نمی توانست دید که قطرات باران بر سر امام حسین بارد چگونه میتوانست او را تشنه در
صحرای کربلا ببیند ∴ نبی که داشت نگه مصطفی ز باران اش ∴ کجا رواست که سازند تیرباران اش ∴
تنی که فاطمه اش همچو گل ببار آورد ∴ ببین چه بر سر او شمر نابکار آورد ∴ آنچه با امام حسین و اهل بیت
او رسید با احدی از انبیاء و اولیاء و مقربین درگاه خدا نرسیده و ظلمی که بر ایشان شد
بر هیچ خانوادهٔ روی نداد و یکی از بزرگان نقل میکند که سالی از سالها بطواف بیت الله میرفتم و در راه

از قافله دور افتادم و بپای توکل طی مسافت میکردم ناگاه از کنار بیابان کودکی در سن شش
سالگی پیدا شد و جامهٔ کوتاهی پوشیده و نعلین در پا کشیده نه زادی با او بود و نه راحله گفتم سبحان الله
با وجود بدین خونخواری و کودکی با این خوردی چگونه بمقصد تواند رسید نزد وی رفتم و گفتم یا صبی از
کجا میائی گفت من الله از نزد خدا گفتم بکجا میروی گفت الی الله بسوی خدا گفتم چه میجوئی گفت رضی الله
خدا گفتم زاد و راحله ات کو گفت زاد من تقوی و راحله من رجلای و مرادی مولای زاد من تقوی
است و هر دو پای من راحله من است گفتم بیابان بدین خونخواری و تو کودکی بدین خوردی
چه خواهی کرد گفت آنکس را دیده که بزیارت دوست رود و دوست او را محروم کند من از سخنان
او متعجب شدم گفتم اخبرنی من انت مرا بگو که تو چه کسی گفت ای شیخ من از محنت زدگان
روزگارم چه میخواهی من در این باب اصرار نمودم و مبالغه کردم گفت نحن قوم مظلومون
ما قوم ستم رسیدگانیم نحن قوم مطرودون ما قوم از وطن آوارگانیم نحن قوم مقهورون
ما قوم بدست دشمنان درماندگانیم نحن قوم مقتولون ما قومی از جور و ستم کشته شدگانیم
من گفتم از کلام تو بر من معلوم نشد که تو کیستی بیان راز باز کن گفت ونحن علی الحوض
ذواده ونذود ونسعد وارده ما آب دهندگانیم از حوض کوثر بندگان از آن را
مسرور و سعید میکردانیم وما فاز من فاز الا بنا وما خاب من حبنا زاده
هیچکس نجات و رستگاری نیافته مگر بوسیلهٔ ما و هر که دوستی ما توشهٔ او بود هرگز نا امید نشود
ومن سرنا نال من السرور ومن ساءنا ساء میلاده و هر که سرور کند ما را
نیز او را مسرور کنیم و هر که بدی کند با ما او را بر نهج حلال از مادر متولد نشده یعنی ولد الزنا است
ومن کان غاصبا حقنا فیوم القیمة میعاده و هر که حق ما را غصب کند در روز قیامت
در محکمهٔ جزا وعده گاه ما و او است این گفت و از نظر من غایب شد و لیکن تاسف خوردم که
ندانستم کیست و چون بمکه رسیدم روزی در مطاف جماعتی بیشمار و خلایق بسیاری دیدم

که حلقه زده بر پا ایستاده اند پیش رفتم که بدانم آن غوغا چیست همان کودک را دیدم که مردمان
در دور او جمع شده اند و از مسایل حلال و حرام و مشکلات قرآن و دقایق احادیث سید انام
می پرسند و او بزبان فصیح و بیان بلیغ مشکلات شان را جواب میفرماید از یکی پرسیدم که این کودک
کیست گفت وبحک او را نمی شناسی این کسی است که سنگ ریزهای بطحا او را میشناسند این
آدم آل عبا و قرة العین شهید کربلا علی بن الحسین زین العابدین علیهم السلام است چون آن سخن شنیدم
گریان گریان بنزدیکش رفتم و بر روی پایش افتادم و عرض کردم یا ابن رسول الله آنچه از مظلومی گفتی
خود فرمودید چنین است ظلم و ستمی که بر شما رسیده بهیچ احدی نرسیده آری آری مصیبتی که در کربلا
از جفای کرده اشقیا بر جناب سید الشهدا رسید با احدی از مقربان و بندگان امت نرسیده و پیغمبر را
بکرات و مرات از این واقعه خبر داده و داغ این مصیبت را بر دل وی نهاده بودند از آنجمله روزی
جبرئیل در خدمت خواجهٔ عالم آمد در وقتی که آنحضرت و آل اطیاب امام حسین را در کنار داشت و حلق
و روی او را میبوسید و گاهی سر او را بر سینهٔ خود مینهاد در آن وقت امام حسین علیه السلام چهار ساله بود
جبرئیل گفت یا نبی الله این نوباوهٔ بوستان ولایت را بسیار دوست میداری حضرت فرمود
چگونه او را دوست ندارم و حال آنکه نور دیدهٔ من است و تعویذی بر رشتهٔ بسته در گردن امام
حسین بود و از اثر آن رشته خطی در گردن مبارکش پدید آمده بود جبرئیل در آن می نگریست
و سری می جنبانید سید عالم بحضرت روح الامین گفت ای برادر در این رشته چه نگری
و تفکر میکنی جبرئیل گریان گریان گفت یا رسول الله روزی باشد که در زمین کربلا با خنجر همین رشته
از خنجر آبدار حلق او بریده شود و جسد نازنین او در غرق خون آغشته باشند و جانهای اهل بیت
رسالت را مصیبت وی محزون کرده باشند حضرت پیغمبر زار زار گریست و از آنجمله صبح روز
عیدی بود که حضرت امام حسن و امام حسین بخدمت فخر کائنات آمدند و گفتند ای جد بزرگوار امروز
روز عید است و اطفال عرب خود را بجامهای نو زینت نموده اند و لباسهای نگارین

پوشیده اند و مارا لباس نو نیست و باین سبب در میان بزرگ زادکان عرب شرمسارم
و ناچار در خدمت شما آمدیم که از شما لباس عیدی بگیریم چون جناب پیغمبر لباسی که مناسب ایشان
باشد نداشت و محرومی و ناامیدی ایشان را هم نمیتوانست دید لهذا گریان متوجه بارگاه احدیت شد
و عرض کرد که ای پروردگار حسنین و مادر ایشان را دریاب و غم و غصه ایشان را بشادی مبدل ساز
فی الحال جبرئیل فرود آمد و دو جامه سفید از جامهای بهشت که لایق و موافق ایشان بود آورد دستگیر عالم
خوشحال شد شاهزادکان را طلبید و فرمود ای آقایان جوانان بهشت اینک جامهای نو که خیاط
قدرت فراخور قد و قامت شما دوخته از عالم غیب رسیده شاهزادکان چون جامها را دیدند عرض
عرض کردند که ای جد بزرگوار این جامها بیکرنگ است اما اطفال عرب جامهای رنگین پوشیده اند و مارا
خواهش لباسهای الوان است حضرت رسول متفکر شده سر بزیر افکند جبرئیل گفت خاطر مبارک را
جمع دار که اینهم زود بانجام میرسد بفرمائید طشتی و ابریقی حاضر کنند حضرت فرمود حاضر کردند
جبرئیل گفت یا رسول الله هر یک ازین خلعتها را در طشت بگذارید و من آب بر آن میریزم و شما
دست بران بمالید هر رنگی که مطلوب باشد بظهور رسد پس خواجه عالم جامه امام حسن را اولا در طشت
گذاشت و بوی فرمود ای نور دیده چه رنگ مطلوب تست امام حسن گفت که من رنگ سبز میخواهم
پس جبرئیل آب بر آن ریخت و پیغمبر دست مبارک بران مالید بقدرت خداوند آن جامه مانند
زمرد سبز شد از طشت بیرون آورده بامام حسن داد پس جامه امام حسین را در طشت نهاد و رو بجانب
امام حسین کرد و گفت ایجان جد تو چه رنگ میخواهی در آن وقت آن والاجناب پنج ساله بود گفت
ای جد نامدار من رنگ سرخ میخواهم پس جبرئیل آب ریخت و حضرت دست بر آن مالید فی الحال
بقدرت پروردگار و از اثر دست مبارک سید ابرار جامه مانند یاقوت رمانی سرخ شد
حضرت آنرا بیرون آورده در امام حسین علیه السلام پوشانید جبرئیل از مشاهده آنحال گریان شد
پیغمبر فرمود ای برادر در وقتی که فرزندان من شاد شدند شما چرا گریان شدید جبرئیل عرض کرد

ای سید

ای سید انبیا و اصفیا در خاطر دارید که در شب معراج در حینی که بهشت را بنور قدوم خود مزین
فرموده بودید و از درجات و منازل انبیا و مقربین مطلع شده بودید در رسیدید بقصرهای جناب حسنین
که قصر امام حسن از زبرجد سبز بود و قصر امام حسین از یاقوت سرخ پیغمبر فرمود بلی چنین است
که گفتی جبرئیل گفت ای سید عالم در آنچه از حسن است سبز است و آنچه از حسین است سرخ است
حکمت است که حسن را بزهر شهید خواهند کرد و رنگ بدنش از اثر زهر سبز خواهد شد و حسین را
از ضرب تیغ از پا در آورند و از خون او جسد مبارکش سرخ شود سرور عالم غمگین شده بسیار
گریست و آنچه از اخبار معلوم میشود چندین دفعه از جهت حسنین پروردگار عالم از ثیاب بهشت
لباس فرستاده و همچنانکه از ام سلمه مرویست که گفت دیدم پیغمبر را که بدست مبارک خود
جامه در حسنین پوشانید و بدست مبارک خود بندهای او را بست و تکمه آنرا در آن بکدیگر کرد
و من چون نیک نظر کردم آنجامه از جامهای دنیا نبود گفتم سبحان الله این جامه را از کجا
آورده اند حضرت رسول فرمود که این جامه ایست که از بهشت جهت حسنین بهدیه فرستاده
شده و فرستنده آن حق تعالی و بافنده آن نساج قدرت بوده و دوزنده آن جبرئیل
است و نیز از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که در نزدیکی عیدی از عیدها امام حسن
و امام حسین علیهم السلام لباس نداشتند بخدمت مادر آمدند و عرض کردند که ای مادر مهربان
وای دختر پیغمبر آخر الزمان عید نزدیک است و کودکان عرب و بزرگان حجاز همه خود را
زینت خواهند کرد و می بینی که ما برهنه ایم چرا از برای ما لباسی مهیا نمیفرمائید حضرت فاطمه جهت
عدم قدرت بر تحصیل لباس زار زار گریست و از جهت تسلی خاطر ایشان فرمود ای نور دیدگان
لباس شما در نزد خیاط است و پیش از عید خواهد آورد که در روز عید بپوشید و چون روزی
رسید که فردای آن عید بود حسنین در خدمت مادر آمدند و عرض کردند که ایمادر خیاط
لباس ما را نیاورد حضرت فاطمه فرمود که امشب خواهد آورد و چون شب در آمد حضرت

فاطمه از جهة ترحم بر فرزندان خود گریست و عرض کرد پروردگارا ایشان را وعده داده‌ام نمی
توانم که ایشان را محزون و شکسته ببینم که ناگاه شخصی در خانه را زد و گفت ای دختر رسول خدا
در را بگشا که منم خیاط که جامه‌های حسنین در نزد من بود و آنها را آورده‌ام حضرت فاطمه
چون در را گشوده شخصی را دید که هرگز آن نیکوئی و زیبائی کسی را ندیده بود و بوی خوش از او
ساطع بود و پس بقچه بحضرت داد و از نظر غایب شد چون حضرت بقچه را گشود دید در آن
دو پیراهن و دو قبا و دو عمامه و دو ردا و دو زوج کفش است حضرت فاطمه خوشحال شد و چون
صباح عید در آمد آن جامه‌ها را در حسنین پوشانید و ایشان را بخدمت جد و ابای نامدارشان فرستاد
و چون وارد بر جد بزرگوار شدند آنحضرت ایشان را در بر کشید و سر و روی ایشان را بوسید پس
ایشان را بر کتف مبارک خود نشانده بخانه فاطمه آورد و چون نظر فاطمه بر حضرت افتاد حضرت
بر روی فاطمه تبسم کرده فرمود ای فاطمه خیاطی که جامه‌های حسنین را آورد او را شناختی که بود
حضرت فاطمه عرض کرد که من لباسی بخیاط نداده بودم و خیاطی که لباس‌ها را آورد او را نشناختم
که بود حضرت فرمود ای فاطمه آن شخص خیاط نبود بلکه رضوان خازن بهشت بود که حق تعالی از
جهة حسنین فرستاده است و چون دانستی که دوستی پیغمبر نسبت بامام حسین در چه مرتبه بود پس تو
معلوم شده خواهد بود که تا الم آنحضرت در مصیبت او چگونه خواهد بود و شکی نیست که روح آنحضرت
از مصیبه وی در نهایت اندوه و الم است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه از اهل اخبار و آثار
و از حکایات و روایات بسیار در مواضع متعدده در نزول آنحضرت در زمین کربلا و گریه
و نوحه کردن او بر حسین و موافقت انبیا و ملائکه با او در گریه و زاری نقل کرده‌اند و از این
قبیل اخبار و روایات بحدیست که قابل انکار نیست از انجمله جمعی نقل کرده‌اند که در خانه
کعبه طواف میکردیم ناگاه مردی را دیدیم که میگوید الهی مرا بیامرز و حال آنکه میدانم که مرا
نخواهی آمرزید و چون از او این سخن شنیدیم او را زجر و منع کردیم که ناامیدی از رحمت خدا

بزرید

خوب نیست آن مرد گفت بیائید تا من قصه خود را جهة شما بیان کنم همه مردم در دور او جمع شدند
گفت بدانید که من از جمله آن پنجاه نفرم که سر امام حسین منور مطهر را بشام میبردند و در هر منزلی که فرود می‌آمدیم
آن سر اطهر را در صندوقی مینهادیم و دور آن صندوق را احاطه کرده بشرب خمر مشغول میشدیم و با وجود
آنکه معجزات و آیات بسیار از آن سر انور در عرض راه مشاهده نموده بودیم از انجمله شبی در پای
دیواری رسیدیم شب در آنجا فرود آمدیم که چیزی بخوریم و نیزه‌ای که سر مبارک آنحضرت بر آن
بود بر زمین استوار کردیم و چون مشغول چیز خوردن شدیم دیدیم دستی از آن دیوار بر آمد و قلم
فولاد و مداد خون بر آن دیوار نوشت که اترجوا امة قتلوا حسینا شفاعة
جده یوم الحساب آیا قومی که حسین را کشته‌اند امید شفاعت از جد وی دارند و ما از این
قضیه مضطرب شدیم و از چیز خوردن باز ماندیم بعضی بر خواسته قصد کردند که آن دست را بگیرند
غایب شد و چون خواستیم که باز مشغول طعام خوردن شویم باز همان دست بیرون آمد و بر
همان دیوار نوشت فلا والله لیس لهم شفیعا وهم یوم القیمة فی العذاب
نه بخدا قسم که از برای ایشان شفیعی نخواهد بود و در روز قیامت مخلد در عذاب خواهند بود
باز آن شخص برخواست که آن دست را بگیرد که از نظر ناپدید شد و بعد از زمانی باز بیرون
آمده نوشت وقد قتلوا الحسین بحکم جور وخالف حکمهم حکم الکتاب
بدرستیکه کشتند حسین را از روی جفا و جور و مخالفت کتاب خدا را کردند و با وجود مشاهده این
معجزه چون بمنزل دیگر رسیدیم نظر بعادت سر را در صندوق نهاده رفقا شراب خوردند
و بخواب رفتند و من در آن شب شراب نخورده بودم و بیدار نشسته بودم که ناگاه از جانب
آسمان ندائی شنیدم که بالاتر از صدای رعد بود و نزدیک بود که از آن صدا جهان زیر و زبر
شود و کسی چنان صدائی هرگز نشنیده بود و در آن میان شنیدم که شخصی میگفت که آدم
صفی الله میاید ناگاه دیدم مردی سفید پوش نورانی از آسمان بزیر آمد و سر خود را بر سینه

کرد و سر مبارک امام حسین را از صندوق بیرون آورد و روی بر روی او نهاد و زار زار گریست و من
خواستم که نزدیک او روم یکی بانگ بر من زد که پیش مرو و گستاخی مکن که آدم مشغول ماتم فرزند رسول
خداست ناگاه نعرهٔ دیگر شنیدم که یکی گفت نوح نجی الله و ابراهیم خلیل الله و اسمعیل ذبیح الله و اسحق می‌آیند
و چون فرود آمدند یک یک سر را برداشته می‌بوسیدند و میگریستند ناگاه نعرهٔ دیگر شنیدم که جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل و جماعتی بسیار از ملائکه بزیر آمدند و جبرئیل امین سر مبارک آنحضرت را بیرون
آورده بوسید و بر سینهٔ خود چسبانید و بسیار گریست و در آخر نعرهٔ بسیار عظیمی شنیدم و مغاران آن
حضرت محمد مصطفی و علی مرتضی و امام حسن مجتبی و حمزه و جعفر با گیسوان بازکرده و مویهای پریشان
نزول کردند و هریک آن سر را برداشته گریه و زاری مینمودند پس کرسی از نور آوردند و حضرت
سید مختار بر آن نشست و انبیا و ملائکه گرداگرد او بزمین نشستند و هریک تعزیه حضرت رسول
نمودند و حضرت رسول با جمیع ملائکه و انبیا بر آن سر مبارک نماز کردند و صلوات و تحیات براو
فرستادند ناگاه فرشته از آسمان بزیر آمد که در یکدست او شمشیری و در دست دیگر عمود آتشین داشت
و جمعی دیگر فرشتگان با او بودند و بحضرت پیغمبر عرض کرد که ما مأموریم که این پنجاه نفر را بقتل رسانیم حضرت فرمود
که با آنچه مأمورید عمل نمائید پس آن فرشتگان همه آن نگهبانان را کشتند و چون قصد من کردند
فریاد برآوردم که یا رسول الله الامان الامان آن فرشته طپانچه بر روی من زد که روی من سیاه شد
و پیغمبر فرمود که دست از او بدارید که خدا او را نیامرزد چون صبح شد دیدم که همه آن پنجاه نفر خاکستر شده
بودند و جماعتی دیگر که سایر سرها را داشتند صندوق سر امام حسین را ضبط نمودند و از امثال این
حکایات معلوم میشود که ماتم حضرت رسول در مصیبت فرزند برگزیده بتول چگونه است و خوشنودی
او از تعزیه داران و گریه کنندگان بر او بچه مرتبه است و چگونه میتواند بود که روح آنحضرت از
گریه بر حسین مسرور نشود و حال آنکه مرویست که چون در جنگ احد حضرت حمزه با جمعی بسیار از
مهاجر و انصار شهید شدند و پیغمبر با سایر اصحاب بمدینه آمدند از اکثر خانهای اصحاب آواز گریه شنیدند

وازخانهٔ

و از خانهٔ حمزه آواز گریه نمیشنوند چون به پیغمبر رسید حضرت گریست و فرمود **اما حمزة لا بواکی**
له هٰهُنا حمزه را درین شهر زنانی که بر او گریه کنند نیست یعنی او غریب است درین شهر و غریبان را
کسی که در غربت بر ایشان شفقت ورزد و در مصیبت ایشان بگرید کمتر باشد چون انصار دیدند که
حضرت از نبودن گریه کنندگان بر حمزه محزون شده و خاطر او افسرده گردید ایشان بخانهای
خود رفتند و زنان خود را گفتند که اول بخانه حمزه بروند و بر وی بگریند و بعد از آن در خانهای خود
بر کشتگان خود گریه کنند زنان انصار بخانهٔ حمزه آمدند و از اول شب تا نصف شب بر او گریستند
و چون سرور عالم آواز گریه زنان را از خانه حمزه شنید پرسید که این چه آواز است گفتند این زنان
انصارند که بر عم تو میگریند حضرت فرمود که خدا از ایشان و اولاد ایشان راضی باد و هرگاه
دل مبارک آنحضرت بر گریه نکردن بر حمزه شکسته شود و خاطر همایونش بگریه کردن بر او خرم شود [بگریه]
وفی الحال گریه کنندگان او را دعا کند و از خداوند طلب خوشنودی از جهت ایشان و اولاد
ایشان نماید با وجود آنکه حمزه شهادت در خدمت پیغمبر شهید شده و دیگر ظلمی بر او نرسید پس چگونه خواهد
بود حال آنجناب از گریه بر حسین که نور دیدهٔ او و عزیزترین فرزندان او که در غربت با جمیع اولاد
و برادر و برادرزادگان و بنی اعمام و اقارب و خویشان و دوستان و یاران به بدترین احوال
بدرجه شهادت رسیده اند و خواهران و دختران که همه دختران پیغمبر خدا بودند اسیر نموده
دیار بدیار گردانیدند حمزه که شهید شد بر او هفتاد مرتبه نماز کردند و امام حسین علیه السلام با هفتاد
نفر شهید شد و کسی نبود که بر ایشان نماز کند و بعضی از بزرگان گفته اند که حمزه شهید اول بود از
اهل بیت و امام حسین شهید آخر بود از خانه دان نبوت همانا که پیغمبر را خبر کرده بودند که حسین را
با هفتاد نفر در غربت شهید کنند و کسی نباشد که بر آن شهیدان غریب نماز کند لهذا هفتاد مرتبه
سید عالم بر حمزه نماز کرد یکی برای وی و باقی جهت شهیدان کربلا و تعزیه گریه بر ایشان
زدگان آخر الزمان را گذاشت و تعهد فرمود که مزد ایشان را در آخرت بایشان رساند

مرویست که در روز عرض اکبر منادی ندا کند **یا اهل محشر غضّوا ابصارکم** ای اهل
محشر دیده‌ها بر هم پوشید از مردان و زنان که دختر خدا [بجول؟] میگذرد و علما گفته اند که حکمت در چشم
پوشیدن آنان جهت و حال آنکه نامحرم نیست حکمتش آنست که حضرت فاطمه بهیاتی در عرصات
محشر آید که هیچکس را یارای دیدن او نباشد خرقهٔ زهرا آلوده حسن را بر دوش راست و جامهٔ
خون آلوده حسین را بر دوش چپ و عمامهٔ خون آلوده شوهر خود را بر دست گرفته روی بعرش
الهی آورده و گوید خداوندا روز دادخواهی من است و چنان بخروشد که انبیا از منابر و کرسیها
در افتند و فرشتگان بناله در آیند و حضرت خیر النسا دست در قائمهٔ عرش زند و گوید
ای پروردگارا داد من بده و فریاد من برس جناب فاطمه آید بعرصهٔ محشر ؛ لبر عمامه بر خون
ساقی کوثر ؛ فکنده بر سر کتفین جامهٔ حسنین ؛ بدست گوهر دندان سید ثقلین ؛ گشوده
موی خراشیده روی گریه کنان ؛ بهیاتی که فتد لرزه بر زمین و زمان ؛ گرفته قائمهٔ عرش
کبریائی را ؛ کند حدیث شهیدان کربلائی را ؛ بداد خواهی خون امام تشنه لبان کند خطاب
بدرگاه کردگار جهان در آنوقت نزدیک رسد که دریای قهاری بموج در آید و زمین
عرصات بجنبش آید که ناگاه جبرئیل سراسیمه نزد سید عالم آید و گوید ای محمد فاطمه بپای
عرش الهی آمده با پیرهن خون آلوده حسین و جامهٔ زهر آلوده حسن و نزدیک است که آتش قهر
الهی شعله‌ور گردد اگر او را در نیابی و ساکت ننمائی خطر عظیم است خواجهٔ عالم از منبر بزیر آید
و بپای عرش الهی رود و گوید ای دختر و ای نور دیده و ای عزیز پدر امروز روز بخشش و فی در
است نه روز کد[؟] امروز روز شفاعت و فریاد رسیدن است نه روز فریاد برکشیدن
ای فاطمه دیده برکشا و بعرصات محشر نگاه کن که بیایی تبه روزگار و بیچاره گنه کار
از امت من در وادی ندامت و حیرت و در گرداب اضطراب مانده و تخم محبت فرزند
تو در دل کاشته و در مصیبت شان لوای تعزیت بر افراشته اند در ماتم ایشان گریسته

ودر

و در بروی ایشان در و نیاز بسته اند و امروز دست شان از همه جا کوتاه و امیدوار بمن و تو اند ای
فرزند پدر و ای دوست پدر پیراهن حسین را بردار و بگو بارخدا بحق خون بناحق ریخته حسین
که هر که در مصیبت فرزندان من گریسته و در راه ایشان مال خود بذل نموده گناهان ایشان را
بمن بخش ای جان پدر بیا تا به نزد ترازو رویم و در آنجا چندین هزار نهار مفلس عاصی و بیچاره
و بیکس در انتظار نشسته اند و دل بر من و تو بسته تو جامهٔ خون آلود حسین را در دست گیر
و من گیسوی خون آلوده بر کف نهم و تو با دل خسته دعا کن و من با دندان شکسته شفاعت
کنم شاید که ارحم الراحمین بر گناهکاران و بیچارگان امت من رحم کند و مخفی نماند که از جملهٔ
جانسوز کربلا و مصائب غم اندوز آن دشت پر محنت و بلا که باعث اندوه قلوب محبان و موجب
ناله و زاری ایشان است شهادت حضرت عباس است ؛ سپاه نالهٔ علمش از ضعف دلها
بی عزای علمدار سید الشهدا اینکه حضرت عباس از همه برادران بزرگتر بود و در شجاعت و شوکت
و حسن و جمال و صباحت از همه عالم بالاتر و در جلادت و بلند قامتی از اهل زمان خود ممتاز بود و بسیار
از ابطال عرب را کشته و در غزوات پیوسته لوای فتح و ظفر افراشته و بالجمله مبارزی بود
نامدار و جرأت و قوت او در میان عرب در غایت اشتهار و عرب او را ماه بنی هاشم میگفتند
و آن جناب علمدار شاه شهیدان بود و کیفیت شهادت آن مظلوم این نحو است که در وقتی که همه
یاران جناب امام و برادران او شربت شهادت چشیدند و غیر از عباس و فرزندان امام حسین
دیگر کسی نمانده بود حضرت عباس از یکطرف دید که فرزند رسول خدا بیکس و تنها مانده و دیگر
صف اعدا بی یار و مددکار ایستاده و در آن غربت آباد سرگردان مانده و عساکر هموم و غموم
بر او احاطه کرده اند از راه حیرت و سرگردانی گردن مبارک را کج کرده و از طرف دیگر دید
که برادران و دوستان با بدنهای پاره پاره در خاک کربلا افتاده و موالیان و یاران و اعوان او
از هم جدا شده در خون طپیده بعضی را ما در ور زند نعش او بر خاک افتاده و بعضی را خوا[هر]

در لباس گریبان چاک زده و از جانب دیگر دید که خواهران همه سراسیمه و پریشان حال و اطفال
تمام از تشنگی مضطرب احوال رنگ از رخساره‌شان پریده و شیر در پستان مادران خشک گردیده
دیگر حضرت عباس را طاقت نمانده بزبان حال میگفت آیا برادران و عزیزان کجا شدند در دشت
کربلا همه از هم جدا شدند پس علم را برداشته آورده و در بالای سر امام مظلوم نصب کرد و گفت ای برادر
با جان برابر **هل من رخصة** آیا اجازت هست که بمیدان روم و جان خود را فدای تو کنم
جناب والاجناب امام علیه السلام چون آن سخن شنید بسیار گریست و گفت ای برادر درین صحرا مرا واهل بیت
را تنها میگذاری و بکجا میروی خدا را بکجا میروی درین صحرا ؛ برادر فرقت سخت است و بیکس و تنها
جدائی تو در نوبت شرط یاری نیست ؛ بخواهران ستمدیده غمگساری نیست ؛ من و تو هم اسیر محن
غریبان این بیابانیم ؛ ولی سکون دل این گروه حیرانیم ای برادر تو علمدار من بودی و نشانه
بودی چون تو بروی جمعیت ما متفرق میشود عباس گفت ای برادر جان جان من فدای تو باد
علمداری من بعتابت افتاده و دلم از دنیا به تنگ آمده است و از زندگانی دنیا ملول شده ام
و سینه ام از کشش یاران و دوستان تنگ شده و آرزوی لقای الهی دارم و دیگر تاب
مصیبت یاران و دوستان ندارم و میخواهم طلب خون برادران و مرتهان ازین گروه کافران
نمایم و داد دل خود را ازین منافقان بدین بستانم حضرت امام علیه السلام چون دید که والا
جناب عباس عازم سفر آخرت گردیده فرمود ای برادر حال که مراد تو این است باری بجهت
آبی جهت طفلان دودمان رسالت و پردگیان سرادق عصمت و طهارت تحصیل نمائی که
بیش ازین طاقت تشنگی ندارند کنونکه خواهش حرب مخالفان داری ؛ بسر هوای سرافرازی
چنان داری ؛ باهل بیت ز آل آرزوه آب پیدا کن ؛ علاج تشنگی بیکسان صحرا کن چون
حضرت عباس اجازه حرب حاصل کرد تیغ مصری حمایل کرده و سپر یکی در پس پشت انداخته
و نیزه چون مار ارقم بدست گرفته و کمانی در بازوی ارجمند افکنده و خود در وی بر سر نهاده بر مرکب

کوه پیکری رهوار دلدل رفتاری رعد آوازی برق نمائی سوار شد چون شیر ژیان و پیل دمان
در جوش و خروش آمده روی بمیدان نهاد و عرصه گاه رزم را بنور جمال خود منور و مزین ساخت
و بعد از طراده و جولان در قلب میدان عنان مرکب را باز کشید و گفت ای سپاه کوفه و شام
وای منافقان نافرجام وای بیشرمان بیحیا وای بیرحمان بیوفا اگر بزعم شما ما گناهکاریم
اما اطفال حسین گناهی ندارند بر ایشان رحم کنید و شربت آبی دهید که دیگر تاب تشنگی
ندارند از سخنان فرزند مرتضی علی در میان آن قوم دغا غلغله افتاد جمعی گریه و زاری آغاز کردند
و قومی بدشنام و هرزه زبان دراز و برخی بفریاد و فغان بودند و بعضی بتاسف دندان و دستها
بر هم میزدند و اشقیای چند فریاد بر آوردند که ای پسر ابوتراب اگر تمام روی زمین آب گیرد
قطره از آن بشما نخواهیم داد مگر آنکه برادرت بایزید بیعت کند حضرت عباس چون دید که
موعظه در ایشان اثر نمیکند ایشان را نفرین کرده بحضور حضرت امام مراجعت کرد و کیفیت
ماجرا باز گفت آنجناب سر مبارک بزیر افکنده تفکر میفرمود و اشک از دیدگان مبارکش
جاری بود که ناگاه از خیمها فریاد العطش العطش از طفلان بلند شد که از درون سراپرده
با فغان و خروش ؛ سکینه آمده با مشک خالی اندر دوش ؛ روان بخدمت عم بزرگوار آورد
چنانکه اهل حرم را بزار زار آورد ؛ بگریه گفت که ای عم برگزیده من ؛ رسیده جان ز تف
تشنگی بسینه من آه آه چون حضرت عباس آن مصیبت را مشاهده نمود طاقت نماند و نیزه
را در ربود و مشک بر داشت و سوار گشته روی در آب فرات نهاد و گفت میروم که از
برای این تشنه کان یکمشک آبی بیاورم و ایشان را از غم تشنگی خلاصی دهم یا جان خود در بازم
و تن خود در دریای خون غوطه ور سازم و چون بکنار فرات رسید چهار هزار سواره و پیاده
که بر آب فرات موکل بودند سر راه بر او گرفتند عباس گفت ای قوم بیحیا از خدا شرم کنید و از
تشنگی روز قیامت یاد آورید سگ و خوک و دد و دام و وحش و طیر ازین آب میخورند

وشما فرزند رسول خدا را محروم میکذارید شب و روز شما در کنار آب فرات میکذرانید و خبر از حال لب
تشنکان صحرای کربلا ندارید حدیث آب ز لب تشنه کان بادیه بشنو ؛ تو قدر آب چه دانی که در کنار
فراتی آن چهار هزار لشکر کافر که نکهبان فرات بودند بر عباس حمله نمودند و او را تیرباران کردند
آن شیر معرکه هیجا و شیر بیشه حیدر شمشیر در سر کشید و نیزه بر بناکوش مرکب نهاد و بر آن قوم حمله نمود
و هشتاد نفر ایشان را از اسب انداخت و باقی را چون بنات النعش متفرق ساخت و اسب خود را
در میان فرات راند پس از اسب فرود آمد و مشک را پر آب کرد و خواست که کفی آب بیاشامد از تشنکی
برادر و اولادکرش و کودکان و عورات یاد آورد اراده کرد که آبی بآتش افشاند ؛ بنوشد آبی و از
تشنکی فرو ماند ؛ بخاطر آمدش از حضرت امام حسین ؛ که بود تشنه جکر کوشه کزین ؛ بکریه گفت که
عباس خاک بر سر تو ؛ ستاده تشنه بمیدان کزین برادر تو ؛ مخدرات رسول کبار عتبانید ؛ درین معامله
نه روز شد که بی آبند ؛ تو آب منجوری ای بی حیا حیای تو کو ؛ بوجه مذهب مهر و وفای تو کو پس عباس
آب را از کف ریخت و مشک را بر دوش راست کشیده سوار شد و از شط فرات بیرون آمد تا خود را
که خود را باهل بیت رساند که سواره و پیاده سر راه بروی کرفتند و حرب در پیوست و جناب عباس
تیغ از نیام برکشید و آن لشکر را از هم درید میزد و میانداخت و نزدیک بود که ایشان را منهزم سازد که
ناکاه آن سپاه یکباره بر او حمله کردند و از یمین و یسار او را در میان کرفتند عباس در میان
حیران ماند زیکطرف زلف تشنکی پریشان حال ؛ فتاده بیکس و بی آشنا میان جدال ؛
زیکطرف از کرمی هوای شیر ؛ زیکطرف بیجان حرارت خورشید ؛ زیکطرف غم محرومی برادر
خویش ؛ برای تشنکی اهل بیت درد نولیش ؛ دیکر نمانده بر و تاب جنگ با اعداء ؛ میان لشکر کین
مانده بیکس و تنها درین اثنا نوفل ابن ازرق بی خبر خود را بعباس رسانیده حربه حواله دست راست او
او کرده دست راستش از بدن جدا شد پس عباس مشک را بدوش چپ کشید با آن کوفیان
و منافقان در کوشش جنگ بود که مرد دودی از جنود کفر ضربتی بر دست چپش زد و از تن جدا کرد

پس آن

پس آن مظلوم بیکس مشک را بدندان کرفت و برکاب دشمن را از پهلوی خود دور
میکرد و چون دست نداشت که دیکر با دشمن جنک کند پا بر اسب میزد که شاید از میان آن قوم
بیرون رود و خود را با مشک آب بخیمه حرم رساند نداشت دست که دفع بلا تواند کرد ؛ نه طاقتی که
قیام جنگ تواند کرد ؛ بخاطر آمدش از انتظار اهل حرم ؛ ز تشنه کامی درماندکان وادی غم ؛
خطاب کرد به بوسن کمای مبارک دم ؛ مرا ببر بر خیمه های اهل حرم ؛ که شاید آب رسانیم تشنه
کامان را ؛ ز انتظار برآریم این عزیزان را چون آن قوم بی حیا دیدند که عباس میخواهد خود را
بخیمهای حرم رساند یکبار او را تیرباران کردند ناکاه تیری بر مشک آمده سوراخ شد و آب
بر ریخت جناب عباس چون آنحالت مشاهده نمود آه از نهاد برآورد و دل بر مرگ داد چرا که
شرم داشت که بی آب به خیمه ها رود همین بود که زان آب در سبوش نماند ؛ برای دیدن احباب
آبروش نماند ناکاه ملعونی تیری افکند و آن تیر بر سینه او آمده از پشت مبارکش بدر رفت
و دیگر نتوانست بر مرکب قرار کیرد پس از آن زخم منکر از اسب در کردید و کفت یا اخاه
ادرک اخاک ای برادر برادرت را دریاب چو او فتاد بخاک آن ستمکش بی یار خطاب کرد
سوی حضرت امام کبار که ای شجه امیدواری احباب ؛ بیا برادر در خون طپیده را
دریاب آه چون امام علیه السلام صدای عباس را شنید کریان شده آه سرد از دل پر درد
بر آورد در آنوقت محمد بن انس در نزد امام حسین ع ایستاده بود چون کریه و ناله آن مظلوم را
دید بیطاقت شده پیاده رو بمیدان نهاد از جهت دریافتن عباس چون نزدیک عباس
رسید او را دید در میان خاک و خون جان داده و از زندان فنا رو به کلستان بقا
آورده خود را بروی او انداخت و آغاز ناله و افغان نمود جمعی از سواره و پیاده که در آنجا
بودند همه یکبار بر آن بیکس بیکس حمله نمودند و او را از ضرب تیغ و نیزه و خنجر شهید کردند
و ذره ذره کوشت اعضای او را بسر نیزه ربوده بودند جناب امام چون چنان دید مرک جهاند

ولشکر کفار را برهم شکست تا بنعش عباس رسید دید که برادرش بیدست درمیان خاک
خون افتاده و مشکی که با خود داشت از خونش پر شده از مشاهده آنحالت چنان آه از دل
برکشید که زمین کربلا بلرزید و فرمود الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی این زمان
پشتم شکست و چاره من کم شد افتاده دید غرقه بخون پاره پیکری باری رسید همچو شمع برادر
مجلس سیزدهم در شهادت بسم الله الرحمن الرحیم نور دیده پیغمبر والا جناب علی اکبر
الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبته اول قتیل من نسل خیر سلیل
من سلالة ابراهیم خلیل والذری المضی من مصباح التبجیل الامام
النبیل الذی طهرة الجلیل ونطق بفضله التنزیل وناغاه جبرئیل
وغزاه میکائیل الذی فدته اهل التحریف والتبدیل الذی ذخر
فوادینهم بالاباطیل ولم یفرقوا بین التحریم والتحلیل اشباه اصحاب
الفیل علیهم لعاین الله جیلا بعد جیل وقبیلا بعد قبیل قتیل الطغاة
وجلیل الغواة الظلمة البغاة قتیل الظالمین والاسیر بایدی الکافرین
السید الشهید والسبط السعید ابی الائمة وابن خیر نساء الامة
الذی صلت وتولت دفنه ملائکة السماء مبتلی البلاء والمنادی
بالولاء فی عرصة کربلاء نور حدقة رسول الله ابن البتول ابی عبد الله
والشکر لله الذی اجل رزیتنا علی صاحب الکربات وخواص الغمرات
ورهین الحسرات وقتیل العبرات الذی اخرجه سفلة الاعراب ورذلة
الاحزاب من دار النبوة والرسالة ومستقر سلطان الولایة و الخلافة
الی محل الاحزان والغربة وبیت الهجران والکربة بضعة لحم المصطفی
وفلذة کبد المرتضی نور احداق الانبیاء والجلیل مقارة الاصفیا

ابن مریم الکبری سید الشهداء ابی عبد الله یا لها من مصیبة و
هدمت الکعبة والحرم واغارت علی دار الهجرات فخر الانام تزلزلت منه
الرکن والمقام واضطرب منها بیت الله الحرام ابرزت بنات
المهاجرین والانصار والبستهن ثوب الفضیحة والعار کشتی
شکست خورده طوفان کربلا ؛ در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا ؛ گر چشم روزگار بر و فاسن
میگریست ؛ خون میگذشت از سر ایوان کربلا ؛ نگرفته دست دهر گلابی بغیر اشک ؛ زان
گل که شد شکفته ز بستان کربلا ؛ از آب هم مضایقه کردند کوفیان ؛ خوش داشتند حرمت
مهمان کربلا ؛ بودند دیو و دد همه سیراب و میمکید ؛ خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا ؛ زان تشنگان
هنوز بعیوق میرسد ؛ آواز العطش ز بیابان کربلا ؛ آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم
کردند رو بخیمه سلطان کربلا ؛ آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد ؛ کز خوف خصم در حرم
افغان بلند شد ای برادران واقعه کربلا چه غمها که بر خاطرها نگاشته و قضیه آن دشت محنت
و بلا چه خاکها که بر سر شیعیان انباشته لبها جگرها را کامیده و لب جانها از آن درد ناگزیده
و چه سپهار سینها را اشک کرده و چه بیچاره وشمارد لها را به درد آورده است کرد به شرح شرح
ز شمیر غصه دل ؛ بیهوده از جگر لب بر خود به کرهت ؛ برق است موج آب و دخان است گرد
خاک ؛ آه این چه آتش است که در خشک و تر گرفت ؛ نخلی که سدره را بگیاهی نمیشمرد
دست جفای حادثه اش در تبر گرفت ؛ کردند سر فراز بتاج شهادتش ؛ میراث زخم
فرق ز فرق پدر گرفت ؛ بر یاد تشنه لب مظلوم کربلا ؛ از دیده دجله پاره بغداد در گرفت
مصاب الشهید الطف جسمی الخلا ؛ وکدر من دهری وعیشی
ما حلا مصیبت شهید کربلا جسم مرا کاهید و روزگار عیش مرا مکدر گردانید فما اهل شهر
المحرم الا تجددت ؛ بقلبی احزان یوسد فی البلاء ؛ واذکر مولای

حسین وماجری ؛ علیه من الارجاس فی طف کربلا هرگز ما محرم
نوشیم و مگر اینکه اندوه من تازه میگردد و یاد میاورم آقای خود حسین را و آنچه در این ماه در زمین کربلا از آن
کافران بجان او رسید فوالله لا انساه بطف ثانلا ؛ لعترة غر الکرام و من تلا
الآفاق لوانی فی هذا الارض واعلموا ؛ بانی بها امسی صریعا مجدلا اخبار فسم که
من فراموش نمیکنم حسین را در آن وقتی که در زمین کربلا وارد شد و با اهل بیت خود فرمود که ای عترت
من در این زمین فرود آیید و بدانید که من در اینجا کشته خواهم شد و بدن من در روی خاک خواهد
افتاد واسقی کاس المنون علی ظما ؛ ویضحی جسمی بالدماء مغسلا و من در این
زمین جام شربت مرگ را با تشنگی خواهم نوشید و جسم مرا بخون من غسل خواهند داد فمال
علیه القوم من کل جانب ؛ والقوة علی ظهر الجواد معجلا فراموش نمیکنم
آن وقتی را که آن قوم نابکار رو بر امام بزرگوار آوردند و او را از مرکب انداختند و راح جواد
السبط نحو نسائه ؛ ینوح و ینعی الظامی المترملا و مرکب رو بخیمهای حرم
روانه شد نوحه کنان و سنگ بر سر زنان از برای رسانیدن خبر مرگ صاحب تشنه کام
خود خرجن کریمات البتول حواسرا ؛ فعاین مهر السبط والسرج قد خلا
دختران فاطمه چون صدای مرکب صاحب خود و برادر خود را شنیدند پای برهنه بیرون دویدند
دیدند مرکب برادر خود را لجام گسسته و زین از پشت گردیده نگاه کنان و نعره زنان میایند
فادین باللطم الخدود لفقده ؛ واسکبن و معاصره لیس یصطلی بر سر خود
بر رخساره خود زدند که خون از آن جاری شد و از دیدهای خود اشک خونبار ریختند
انگی که حسرت آن هرگز زایل نخواهد شد فیاحسرة لا ینقضی مصیبه ؛ الی ان
یری المهدی بالنصر اقبلا و احسرتاه و امصیبتاه از این محنت که زایل نخواهد شد
تا قائم آل محمد ظهور کند ولم انس زینب تستغیث سکینة ؛ اخی کنت لی

حصنا

حصنا حصینا مئیلا فراموش نمیکنم زینب را در آن وقتی که رو بسکینه کرد و شروع بگریه
و نوحه نمود و میگفت ای برادر تو بودی که پناه و ملجأ من بودی اخی یا قتیل الادعیاء
کسرتنی ؛ واورثتنی حزنا طویلا مطولا ای برادر ای کشته اولاد زنا پشت
مرا شکستی و اندوه و ماتم دائمی از برای من گذاشتی اخی لیتنی اصبحت عمیا ولا اری
جبینك والوجه الجمیل مرملا ای برادر کاش چشم از این کور شده بودم و رخساره
چون ماه ترا آغشته بخون نمیدیدم وتدعوا الی الزهراء بنت محمد ؛ ایا ام
رکنی قد هوی و تزلزلا فراموش نمیکنم خواهر حسین را در آن وقت که بمادر خطاب
کرد و گفت ای مادر پناه و امید من بر طرف شد ایا ام قد امسی حبیبك بالعرا
طریحا ذبیحا بالدماء مغسلا ای مادر حبیب تو حسین در زمین کربلا کشته شد و بخون
خود آغشته ایا ام نوحی فالکریم علی القنا ؛ یلوح کالبدر المنیر علی الفضا
ای مادر نوحه کن بر سری که مانند ماه تابان بر سر نیزه میدرخشید ونوحی علی النحر الخضیب
واسکبی ؛ دموعا علی الخد التریب المرملا ای مادر نوحه کن بر حلقوم بریده شده
وگریه کن بر رخساره بخون آغشته شده بخاک مالیده شده ونوحی علی الجسم التریب
یدوسه ؛ خیول بنی سفیان فی ارض کربلا و نوحه کن ای مادر بجسمی که بر خاک
کربلا افتاده و پامال سم ستوران آل ابوسفیان شده ونوحی علی السجاد فی
القید بعده ؛ یقاد الی الرجس اللعین مغللا و نوحه کن ای مادر بر زین العابدین
که دست و پای او را بسته بودند بزنجیر و او را میکشیدند بجانب یزید ملعون با وجود اینکه بدرد
هجران پدر و حرمان برادر گرفتار بود بیا که دفتر غم پیش باز بگشائیم ؛ زبان به پرسش زین
العباد بگشائیم ؛ که ای چراغ شبستان مصطفی چونی ؛ بسوز شعله این داغ ابتلا چونی ؛ بدرد داغ
یتیمی چگونه میسازی ؛ ز انجمان پدری این چنین جدا چونی ؛ هزار جان مقدس فدای باب تو باد

بجان کدازی این درد بیدوا چونی ؛ شکست پشت صبوری ز بار مهجوری ؛ بزیر بار بلا با قد دوتا

چونی ؛ خدای صبر دهد هم ترا و هم ما را ؛ چگونه میگذرانی درین بلا چونی ؛ بعزم شام چو از کربلا

سفر کردی ؛ چه سان وداع تن بی سر پدر کردی ؛ اسیر و همره آن کافران بر او سفر ؛ بدوش

بار یتیمی چه سان سفر کردی ؛ نمانده بود ترا آب در جگر از غم ؛ چه سان ز گریه لب خشک خویش

تر کردی ؛ لبان اهل حرم را بدست غمخواری ؛ چگونه پاک ز خونابه جگر کردی ؛ نکرد با تو مدارا فلک

زهی مظلوم ؛ چگونه با ستم ظالمان تو سر کردی ای برادران این مصیبتی است که دیدهای جن

و ملک از آن گریان است و سینههای وحوش و طیر از آن بریان مشایخ سنی در کتابهای خود

نقل کرده اند که در روز شهادت حسین از آسمان خون بارید و شافعی که از رؤسای ایشانست

در شرح وجیز که از مصنفات اوست نقل کرده که این سرخی که در آسمان پیداست در روز قتل آن امام

مظلوم ظاهر شد و قبل از آن سرخی در آسمان پیدا نبود و باز نقل کرده است که در روز شهادت آن سرور

عالمیان هر سنگی که از زمین برمیداشتند در زیر آن خون میجوشید و در آن روز خون میبارید

و اثر آن خون در اشجار و نباتات باقی مانده بود تا مدت مدیدی و با وجود این تامل کنید که حال

جناب رسول خدا در مصیبت این بزرگوار چگونه خواهد بود و غم و اندوه علی مرتضی در چه مرتبه خواهد بود

و حزن و حسرت سیدة النساء بچه مثابه خواهد بود هیهات داغ این ماتم در کانون سینهها باقی

ماند تا روز قیامت که احکم الحاکمین این داد را بخواهد و مرویست که در روز قیامت قبه از نور جهت

حضرت فاطمه نصب خواهد شد و گروهی از اهل بهشت و زنان در خدمت او خواهند بود که از رب

الارباب خطاب خواهد رسید که یا فاطمه ادخلی الجنة ای فاطمه داخل بهشت شو آن معصومه

خواهد گفت لا ادخل حتی اعلم ما صنع بولدی من داخل بهشت نخواهم شد تا بدانم

که بر سر فرزندان من چه آمده است و چرا این ظلم را بر ایشان روا داشتهاند پس ندا رسد

که ای فاطمه بقلب گاه قیامت نگاه کن چون بمیان عرصات نظر میکند حسین را می بیند که بی سر ایستاده

و سر خود را در دست دارد و در آن وقت حضرت فاطمه صیحه خواهد زد و ناله خواهد کشید که از ناله او

جمیع ملائکه و انبیا گریان خواهند شد و جناب فاطمه خواهد گفت واولداه وا ثمرة فؤاداه

پس جامههای خون آلود را بر خواهد داشت و بپای عرش الهی خواهد رفت و خواهد گفت یا عدل

یا جبار احکم بینی و بین قاتل ولدی حکم کن میان من و میان کشنده فرزند من

ولنعم ما قیل کانی ببنت المصطفی قد تعلقت یداها بساق العرش والدمع

اذرفت وفی حجرها نور الحسین مضمخا وعنها جمیع العالمین تحسرت

تقول ایا عدل اقض بینی وبین من تعدی علی ابن بعد قهر و قسوة

پس در آن وقت قلزم قهاری بموج خواهد آمد و شهدای کربلا مجروح و نالان و الامان گویان

از قبور خود بر خواهند خاست ز دشت ماریه لب تشنه کان برون آیند ؛ تمام با کفن

خون چکان برون آیند ؛ بر آورند سر از خاک لاله گون کفنان ؛ بدان صفت که

تزلزل فتد بکون و مکان ؛ از آن مشاهده افلاک در خروش آید ؛ زمین ما ریه بارد

بجوش آید پس حضرت پیغمبر فرمود بخدای کعبه قسم که در آن وقت پروردگار خود جهة دختر من

حکم خواهد شد و حکم خواهد کرد پس آتشی را که اسم آن هب هب است و هزار سال آن را فروخته

باشند تا سیاه شده باشد امر میفرماید که کشندگان امام حسین را بر خواهد چید و آن آتش نعره

خواهد زد و ایشان نعره خواهند زد ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند ؛ یکباره بر جریده

رحمت قلم زنند ؛ ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر ؛ دارند شرم کز گنه خلق دم زنند ؛

جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا ؛ در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند ؛ از صاحب حرم

چه توقع کند کسی ؛ آن ناکسان که تیر بصید حرم زنند ؛ آه از دمی که با کفن خون چکان ز خاک

آل علی چو شعله آتش علم زنند ؛ فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت ؛ گلگون کفن بعرصه محشر

قدم زنند ؛ دست عتاب حق بدر آید ز آستین ؛ چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند

وبدانید ای برادران که گریه بر سرور شهیدان و سبط پیغمبر آخر الزمان اعظم ذخایر روز درماندگیست

وچگونه چنین نباشد و حال آنکه در طرق معتبره وارد شده است که روزی حسنین علیهم السلام بخدمت جد بزرگوار خود افضل

عالم وارد شدند و در وقتی رسیدند که آنحضرت در مسجد بر محراب رسالت ایستاده مهاجر و انصار

را موعظه میفرمود چون سید عالم که ایشان را دید مرحبا گویان بغل گشود و آن دو نور دیده کار را در بغل

گرفت و ایشان را در دو طرف خود نشانید پس لبهای حسن را بوسید و بعد حلقوم حسین را بوسید حضرت

امام حسین را از بوسیدن لبهای برادر و بوسیدن لبهای مبارک او ملالی بخاطر رسید و گریان

گریان بخدمت مادر آمد و عرض کرد که ای مادر مهربان جدم لبهای برادرم را بوسید و حلقوم مرا

ولبهان مرا نبوسید مگر در من عیبی دارد که جدم کراهت داشت که لب مبارک خود را بدهن من

رساند حضرت خیر النسا که این شنید برخواست و بخدمت حضرت رسالت مآب رفت و کیفیت را

بسمع اشرف رسانید حضرت رسول گریست و گفت ای فاطمه در این سریست که گفتن آن صحیح نیست

حضرت فاطمه مبالغه در عرض اظهار آن سر نمود حضرت فرمود ای فاطمه بدانکه تقدیر چنان شده

که در وقتی که من و تو و مرتضی علی نباشیم حسن را زهر بنوشانند و او را هلاک کنند و حلقوم حسین را

از تیغ جفا ببرند و او را غریب و بیکس شهید نمایند و باین جهته من دهن حسن و حلقوم حسین را بوسیدم

فاطمه که این را شنید گریان شد و ناله از دل برآورد و گفت ای پدر بزرگوار فی ای شهر یقطع

راس الحسين وفي اي ارض يدفن ومن يكفل ايتامه بعد وفاته يعني

حسین من آیا در چه ماهی کشته خواهد شد و در کدام زمین مدفون میشود و بعد از او متکفل یتیمان

او که خواهد شد حضرت فرمود يقتل في يوم عاشورا ويدفن في ارض كربلا

مع اقربائه ولحيته ويسبوا ايتامه کشته خواهد شد در روز عاشورا و دفن خواهد شد

با خویشان و یاران خود در زمین کربلا و طفلان و اهل بیت او را بعد از او اسیر خواهند

نمود حضرت خیر النسا از آن سخنان گریان و نالان شده عرض کرد که ای پدر پس حسین من

لی

کسی را نخواهد داشت که برای او گریه کند و تعزیه او را بدارد حضرت فرمود ای فاطمه در این خصوص خاطر جمع دار

و غم مخور که او را شیعیان و دوستان خواهند بود که از وقت شهادت او تا انقراض عالم چون

ماه محرم در آید لوای تعزیه برافرازند و در مصیبت او سینهها چاک سازند و دلهای ایشان بریان

و دیدههای ایشان گریان باشد فاطمه گفت ای پدر مهربان که ایشان چنین یاری در حق فرزند ما کنند

ما در عوض با ایشان چه خواهیم داد حضرت فرمود که چون روز قیامت شود من و تو دامن شفاعت

بر میان زنیم و من شفاعت مردان ایشان کنم و تو شفاعت زنان ایشان نمائی پس هر که امیدوار

شفاعت پیغمبر و آرزومند حمایت ساقی کوثر و طالب مراتب عالیه علیین و شایق مجاورت انبیا

و مقربین است باید که گریه خود را در مصیبت حسین دریغ ندارد که این گریه ایست که در نزد خدا ضایع

نخواهد شد حق لي بكى دما عوض الدمع الهتون واجب و لازم شده است بر من

که عوض اشک خون از دیده جاری کنم الغريب نازح الدار خلي من معين از برای

غریب و دور افتاده از وطن و بی یار و معین لتريب الخد وامي الوجه مرخون

الجبين از برای آنکه رخساره خون آلوده او بخاک افتاده و جبین مبارک او از ضرب شمشیر خورد

و ریزه ریزه شده است لست ارضا بارض الطف اذ قال اخبروني ما اسم

هذا الارض قالوا كربلا يا ابن الامين کجا فراموش خواهم کرد حسین را در وقتی که در

کربلا رسید و گفت که خبر دهید مرا که اسم این زمین چیست گفتند ای فرزند رسول امین اسم این

زمین کربلاست فبكى ميجوا و نادى بالقوى جان حسين پس چون این را شنید

گریست و گفت ای یاران من وقت اجل موعودی من رسیده است ارض كربلا و

بلا ها هنا تقتلوني این زمین کرب و بلا و محل محنت و فتنه و عناست که مرا در این زمین

دفن خواهند کرد وهنا هتك حرمتي وهنا يقتلوني و در این زمین سر مرا خواهند

کشت و هتک حرم و مخدرات من خواهند کرد فانتني فخر حريم الفاطميات تلين

فاتالا یا اخت هلمّی ودعینی پس رو بجانب دختران فاطمه کرد و فرمود ای زینب و ای ام کلثوم
بیائید و با من وداع کنید واحرسنی السجّاد واحمه باجفان العیون و محافظت کنید
زین العابدین او او را بر دیدگان خود جای دهید فرمته اسهم الاحقاد عن ایدی الضغون
پس بعد از زمانی تیرهای کینه و شمشیرهای عداوت بر بدن وی افکندند فهوی اثلوا طعینا
اه للشوی الطعینی پس مجروح و نالان بر زمین افتاد و آه از جد مجروح او وعند زینب
فبکی بعویل و زیفی وتناوی وارجالاه فقد خانت ظنونی پس زینب برادر
خود را چنین دید گریان شد و آه و ناله برآورد و فریاد میکرد که کجا رفتند مردان ما بدرستیکه امیدهای
من قطع شد این جدی این جملات ابی این حصونی لیروثا والغداة قد اهتکوا
کل مصونی خاسرات یسحبونی فی سهول وحزون کجاست جد من کجا
و کجا رفت ضربتهای دست پدرم و چه شدند نیاکان من تا به بینند که دشمنان ما را از پرده های
عصمت و حجب رسالت بیرون آوردند و برهنه در کوهها و بیابانها میگردانند ولغیا الی
فی نائمی فی البکاء قد احرقونی وا محنتاه از غم جان حسین که از گریه دل ما را سوزانیدند
واشفائی فی اساری فی قبوری یوم غوتی واصیبتاه از اسیران چنین که در
غل و زنجیر بودند و با ایشان شفقت و رحمت نرسانیدند واضلاعی لوجوه کبدو فی
دجون واکربتاه از برای روهائی که مانند ماه تابان بودند ای برادران این اشعار از شیخ
بزرگوار جمال الدین خلیعی است موصلی است که پدر او حاکم موصل بود و ناصبی و دشمن خاندان نبوت
بود و چون از مادر او که ناصبیّه بود پسری متولد نمی شد بمقتضای عقیدهٔ شوم خود نذر کرد که اگر
خدا پسری با او بدهد بشکرانه آن همیشه زایران حسین را که از راه شام و جبل ایل میآیند و عبور ایشان
بموصل واقع میشود ایشان را بکشد و چون لطف الهی تعلق بهدایت او گرفته بود بعد از اندک زمانی
جمال الدین متولد شد و چون بمرتبه رجال رسید مادر او را از نذر خود آگاه ساخت لاجرم

او گفته

او بگفتهٔ مادر از جهت [illegible] براه کربلا رسید و در عقب زوار کربلا که در آنوقت از موصل عبور نموده بودند رفت چون
بسبب که نزدیک کربلا رسید وغبار آن زمین بمشام او در آمد دید که زوار از آب فرات
عبور نموده اند آنجا توقف نمود تا وقتی که زوار معاودت نمایند ایشان را بکشد و در آنجا بسبب
وصول غبار آن خاک پاک بخواب رفت و در خواب دید که قیامت قایم شده و او را بدوزخ
میبرند چون او را بدوزخ رسانیدند آتش در سوختن او متوقف شد مالک دوزخ بآتش خطاب کرد
که چرا در مواخذه او توقف میکنی گفت چگونه او را بسوزانم و حال آنکه غبار زوار کربلا بر او نشسته و در
اندرون او جا کرده اگر او را بشویند من در او تصرف میکنم لاجرم بشستن او مبادرت نمودند و بعد
الهی تمام غبار از آن دور نشده در این مرتبه آتش سر او را نگرفت دیگر باره مالک بآتش عتاب
نمود و آتش همان جواب را گفت جمال الدین از هول عتاب مالک از خواب بیدار شد و از
عقیدهٔ باطل ناصبی و عداوت برگشت و از خلص شیعیان شد و خلع لباس ظاهر نمود و مجاور
آستان امام حسین علیه السلام شد و چون طبع موزون داشت بمداحی و مرثیه امام حسین علیه السلام
و سایر ائمه انام اشتغال و اقدام نمود و از این حکایات معلوم میشود که ثواب زیارت امام حسین
در چه مرتبه است و شرافت کربلا بچه مثابه یا کربلا حویت ما لم نحوه ارض سواک
من الضیاء النیر ای کربلا تو دربرداری خورشید تابانی را که هیچ زمین دیگر مثل آن را
در بر ندارد غیبت منک بطن الارض منک معظما وغدوت تفتخر ممن
مکل غضنفر نهان کردی در زمین خود بزرگواری او و باین سبب افتخار میکنی بر هر زمینی
وشجاعی نسل النبی المصطفی وحریمه تسبی کما تسبی بنات الاصفر فرزند
پیغمبر را اسیر کردند همچنانکه رومیان و زنگیان را اسیر میکنند ویسیرون علی المطایا کالاماء
بین الملا بکل واد مقفر و ایشان را بر شتران برهنه سوار کردند و مانند کنیزان در بیابانها
گردانیدند ویصغرون ویشمتون عداوة یا واحرمن کافر متجبر و با ایشان خواری

میرسانیدند و باشان از روی عداوت و طغیان دشنام میدادند بسبب حکم کافر بی ایمان مخفی
نماند که از جمله قضایای جانسوز و وقایع محنت اندوز دشت کرب و بلا واقعهٔ شهید شدن نوگل گلستان
شهادت و نورستهٔ سرو بوستان سعادت شبیه‌ترین خلق الله بسید انبیا و پارهٔ جگر
حضرت خیر النسا و نور چشم سرور اولیا یعنی علی اکبر قرة العین سید الشهداست و کیفیت این واقعه
هایله باین طریق است که چون حضرت عباس شربت شهادت چشید و بغیر از امام حسین و علی اکبر
و علی اصغر و امام زین العابدین علیهم السلام دیگر کسی از اهل بیت رسالت باقی نمانده بود حضرت امام
در آنوقت سلاح بر خود آراست و عزم میدان کارزار کرد علی اکبر که پدر را عازم میدان دید گریان
گریان بخدمت پدر بزرگوار آمد و عرض کرد که ای پدر والاتبار هرگز مباد که یکروز بی تو در جهان باشم خداوندا
در حرب توقف کن که من جان خود را در قدمت نثار کنم و زندگانی خود را در راهت فدا سازم بعد
از آن اصرار تمام چون گفتگوی علی اکبر بسمع پرده نشینان حرم رسید یکبار مادر و خواهران و عمهها
از خیمهها بیرون آمدند و آواز گریه و شیون برآوردند که ای علی اکبر ما طاقت شهادت ترا نداریم
بر ما غریبان بیکس رحم کن و بالجمله همه مخدرات اهل بیت عصمت او را از رفتن میدان منع میکردند امام
حسین علیه السلام نیز او را اجازت نمیفرمود علی اکبر بتضرع و زاری علی‌الدوام پای پدر را میبوسید و میگفت
که مرا مرخص کن که دیگر طاقت ندارم حضرت چون مبالغهٔ او را دید ناچار گشت و او را رخصت داد
با اهل بیت گفت که دست از او بدارید که عازم سفر آخرت شده و مشتاق لقای اجداد خود گردیده است
پس حضرت بدست مبارک خود سلاح در روی شاهزاده پوشانید و در آنوقت شاهزاده هجده ساله بود و در حسن و جمال
و فضل و کمال عدیل نداشت روئی چون ماه و گیسوانی چون مشک سیاه و در صورت شبیه‌ترین خلایق
بود به پیغمبر و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای رسول خدا میشدند میآمدند و در روی علی اکبر
نظر میکردند و هرگاه شوق استماع کلام سید انام بر ایشان غالب شدی بنزد وی آمدندی
و کلام او را میشنیدند اما چون والاجناب علی اکبر بر اسب عقاب سوار شد و عازم گشت مادر

و خواهرش

و خواهرش در رکاب وی عنانش آویختند و بجای اشک خون از دیده میریختند و در آنوقت حضرت
امام حسین آب از دیدهای مبارک فرو ریخت و دستهای خود را بسوی آسمان دراز کرد و گفت
اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقا
وخلقا ومنطقا برسولك بار خدایا گواه باش بر این قوم که فرزند رسول تو و شبیه‌ترین مردم
در صورت و سیرت و گفتار بآنحضرت بسوی ایشان میرود و ما هرگاه مشتاق جمال پیغمبر تو میشدیم
بجمال او نظر میکردیم پس علی اکبر جلوه کنان بمعرکه آمد و مانند خورشید تابان از افق میدان طالع
شد و عرصهٔ آن معرکه از پرتو شعاع طلعت وی منور گشت سپاه مخالف چون نظر کردند جوانی را
دیدند با قامتی چون سرو نوخاسته آراسته و رخساری چون گل ارغوان تازه و فرخنده و دو گیسوی
بافته معنبر مجعد مسلسل بر دوش رو انداخته همه از جمال او حیران شده آواز تکبیر و تسبیح وتبارك الله
احسن الخالقین بلند کردند و فریاد برکشیدند که ای پسر سعد این جوان کیست که با او اگر جنگ
تکلیف خواهی کرد چون عمر سعد نگریست شاهزاده علی اکبر را بر اسب عقاب نشسته دید گفت ای قوم
بدانید که این پسر بزرگ حسین است که در شکل و شمایل شبیه‌ترین مردم است بحضرت پیغمبر و در آنوقت
حضرت امام حسین با ابن سعد باواز بلند خطاب کرد که قطع الله رحمك كما قطعت
رحمی خدا نسل ترا قطع کند همچنانکه تو نسل مرا قطع کردی پس شاهزاده علی اکبر بهیبات تمام بر
اسب مذکور خود را در عرصهٔ میدان بجولان درآورده گفت انا علی بن الحسین بن علی
نحن وبیت الله اولی بالنبی منم فرزند حسین بن علی ما و خانهٔ خدا نسبت به پیغمبر اولی و اقربیم از
همه کس و هر چیزی اضربکم بالسیف احمی عن ابی ٭ ضرب غلام هاشمی
علوی و در نصرت و حمایت پدر جانفشانی میکنم و شما را بشمشیر میزنم تا بدانید که چگونه است
ضرب پسر هاشمی علوی نسب که فرزند فرزند شیر خدا است و علی اکبر هرچند مبارز طلبید کسی
بمیدان او نیامد پس آن شیر بچهٔ شیر خدا شمشیر از نیام کشید و خود را بلشکر مخالف زد و شور

و غلغله در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه افکندند و بهر طرف که رو میکرد از آن لشکر انبوه گرد
را بر خاک هلاک میافکند و بهر جانب که توجه میفرمود از کشته پشته میساخت تا صد و پنج نفر از آن گروه
بد شکوه را بجهنم فرستاد و تشنگی بر او غالب شد پس مراجعت نموده پیش پدر بزرگوار آمده و گفت
یا ابتاه العطش یا ابتاه العطش قتلنی ای پدر تشنگی مرا میکشد و ثقل الحدید اجهدنی
و سنگینی اسلحه آهن مرا رنج و تعب میدهد فهل الی شربة من الماء سبیل آیا بجرعه از آب
راه توان برد که درین صحرا قطره آبی پیدا شود که بکام تشنه من برسد حضرت امام حسین که این
سخنان را از آن تشنه کام شنید زار زار گریست گریستنی که رخساره مبارکش تر شد و گفت یا
بنی تعز علی محمد و علی علی بن ابی طالب و علیّ ان تدعوه فلا یجیبوک و تستغیث
فلا یغیثوک ای فرزند بخدا قسم که بر محمد مصطفی و علی مرتضی و پدر تو بسیار دشوار است که ترا اینجا
مشاهده نمایند و بر ایشان گران است که تو ایشان را از جوانی و میخوانند اجابت تو نمایند و پناه با ایشان
بری و نتوانند بداد تو برسند پس او را بنزدیک خود خواند و خاک از صورت و لب وی
گرد و زبان جگر گوشه خود را در دهان خود گذاشت و میمکید و انگشتر جناب رسالتمآب را در دهانش
گذاشت و گفت ای نور دیده برو که در این زودی از آب حوض کوثر از دست جد تاجدارت حیدر صفدر
سیراب خواهی شد و دیگر هرگز تشنگی نخواهی دید پس جناب علی اکبر بمیدان حرب معاودت کرده و
مبارز طلبید و بسی از مبارزان نامدار و شجاعان کارزار معرکه آن شیربچه شیر پروردگار آمدند و از دست او
شربت هلاکت نوش کردند پس خود را بر قلب لشکر زد و شصت نفر دیگر را بسقر فرستاد و فغان
و شورش در لشکر ابن سعد افتاد و نزدیک بود که لشکر از هم متفرق گردند ابن سعد چون چنان دید
محکم بن طفیل و ابن نوفل را که از شجاعان لشکر بودند طلبید و بهر یک هزار سوار داد و گفت باید که این
دو هزار سوار یکبار بر این جوان هاشمی حمله کنند تا کار او را بسازند پس آن دو هزار نامرد
یکباره بر آن جوان فرد حمله ور شدند آن شیر بچه شیر خدا و آن نوجوان دلاور همتا خداوند را یاد

کرد

کرد و درود بر پیغمبر فرستاده یک حمله آن دو هزار سوار را در هم شکسته تا قلب لشکر بدوانید و
مانند شیر که در رمه افتد میزد و میکشت تا جمع بسیاری را کشت پس ابن سعد چون آن حالت را دید
بانگ بر سپاه زد که ای نامردان این طفلی تشنه است که چه کرد او را بگیرید بیکمرتبه جمیع لشکر سپاه
از جا حرکت کردند و دور علی اکبر را گرفتند در آنوقت آن جگر گوشه رسول خدا در دریای حرب غوطه
ور گردید و آن بیرحم قومان از یمین و یسار هر یک زخمی بر او میزدند یکی بضرب شمشیر زخم زبان تیغ
میزد و دیگری بطعن نیزه جسم لطیفش را مجروح میساخت و یکی تیر پران در جانش میافکند و دیگری
خنجر بر سینه مبارکش حواله میکرد تا بدن مبارکش از ضرب تیر و شمشیر و نیزه پاره پاره شد و با وجود
این با آن گروه مشرکین محاربه میفرمود و دست از کوشش بر نمیداشت تا آنکه ناگاه منقذ بن مره
عبدی ضربتی بر فرق همایونش زد که فرقش شکافته شد و بر روی زین در افتاد و فریاد وا ابتاه
بر آورد و چون دیگر طاقت استقامت نداشت یال اسب را گرفت و عنانش را بر وی گذاشت
مرکب اول او را بمیان لشکر مخالفان برد چون دید که بنزدیک هر یک از آن مخالفان میرسید
ضربتی بر جانش میزدند آن مرکب علی اکبر را برداشته از میان میدان بیرون برد که از
نظر لشکر مخالف دور بود و لهذا علی اکبر از نظر امام غایب شد چون دید که فرصت دیدن
دیگر نماند بیاب ؛ خطاب کرد که ای شاه دین مرا دریاب ؛ بیا که داغ فراق تو لاله زار شد
بیا بیا که علی اکبرت نثار شد حضرت اسب برانگیخت تا کنار میدان و علی اکبر را ندید فریاد
بر کشید که یا علی یا علی کجائی ای بفدای تو و وفات شوم ؛ صدا برآر که قربانی صدات شوم
ناگاه از طرفی آوازی برآمد که یا ابتاه ادرکنی ای پدر مرا دریاب حضرت مرکب بآنجا راند
و فرمود یا علی از طرف دیگر آواز آمد که ابتاه ادرکنی از عقب آواز برفت صاحب آواز را ندید
باز فریاد زد که یا علی آوازی نیامد حضرت مضطرب و متغیر الحال شد و صف لشکر کفر را
از هم درید علی اکبر را ندید و در ساحت میدان نگاه کرد او را کشته نیافت فریاد یا علی

برآورد و بزبان حال فرمود ز سر کوی شهادت خبری می آید ؛ ناله هوش بر با از ئی می آید ؛
بیر دهوش ز سر صاحب این ناله کجاست ؛ بوی این سوز کباب از جگری می آید که ناکاه دو جناح عنان
خود را از دست صاحب اکبر ربوده از لشکرگاه رو به بادیه نهاد چنداکه حضرت عنان نفسش میکشید
تمکین نکرده رفت تا مسافتی بسیار از میدان جدال دور شد حضرت دم بدم ندای یا علی یا علی
میکرد و آب از دیده مبارک آن والاجناب میریخت و میفرمود ز فرقت تو دلی دارم و هزاران
درد ؛ ز هجر تو نفسی دارم و هزاران آه در اثنای اینحال نظر امام حسین بر مرکب علی اکبر افتاد علی اکبر را
ندید خواست که آن مرکب را بگیرد مرکب رو را با بادیه نهاد و در جلو امام میرفت تا بموضعی رسید آن اسب ایستاد
حضرت نگاه کرد علی اکبر را دید که در میان خاک و خون افتاده چون مرغ بسمل میطپد تشنه شده بعد از
تجسس بسیار ؛ رسید بر سر آن نور دیده اخیار ؛ نظر فکند سوی آن سرور سینه و دل ؛ فتاده دید
بخون نش چو طایر بسمل ؛ بدید و پاره تن آن نور دیده تر بود ؛ به بحر خون خود افتاده در شنا و رنود
پس والاجناب امام علیه السلام در حال از مرکب پیاده شده و در زد و فرزند ارجمند شهید خود دست و دست
مبارک بر پیشانیش نهاد و گفت قتل الله قوما قتلوك خدا بکشد گروهی اگر ترا بناحق کشتند
و بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا در اینحال جناب علی اکبر چشم گشود و جمال با کمال پدر را مشاهده
نمود و گفت با ابتاه ای پدر حضرت فرمود چه چیز را گفت هذا جدی رسول الله جدم محمد مصطفی
دو قدح از شربت بهشت در دست دارد یکی را بمن میدهد که بنوش و من عرض میکنم که هر دو را بمن ده که بسیار
تشنه ام میفرماید ای علی آن دیگر را برای پدرت آماده کرده ام و او نیز با لب تشنه و جگر تفته نزد من خواهد
آمد و میگوید العجل العجل یا حسین فانا مشتاق الیك شتاب ای حسین که دیگر طاقت مفارقت
ترا ندارم پس آن امام تلخ کام علیه السلام حضرت علی اکبر را برداشت و بر اسب عقاب آورد و بدر
خیمه آورد و وقتی بخیمه گاه رسید هنوز رمقی از او باقی بود حضرت فریاد بر آورد که ای زینب وای ام کلثوم
وای شهربانو وای سکینه در آئید و زود دیدار علی اکبر را ببینید که دیدار باز پسین است آه پردلگیان
لمن

سرادق عصمت از خیمها بیرون دویدند و حضرت سر او را در کنار گرفت و مادر و خواهران و عمهها در
دور او حلقه ماتم زدند و با او وداع بازپسین نمودند آتش افتد در جهان گر خامه آرد بر زبان ؛
سوز آن مادر که چندمرگ فرزندی چنین ؛ وقت رفتن چشم پر حسرت چو بر هم مینهاد ؛ آتش اندر
خشک و تر زد از نگاه آخرین ؛ آستین بر چشم زار کهکشان ماند آسمان ؛ بر جهان چون فشاند
آن یک دامن آستین ؛ گرم شد بازار شور الفراق والوداع ؛ کرد چون آن سرو نورس
رفتن خود را یقین ؛ بود انجام وداعش این سخن کای دوستان ؛ چون ز فیض ابر نیسان
سبز گردد بوستان ؛ از من و سرسبزی بستان من یاد آورید ؛ ور جهان آرائی دوران
من یاد آورید ؛ در گلستان چون نسیم از سنبل افشاند غبار ؛ از نسیم جعد مشک افشان من یاد آورید
من شدم در خاک و شد زین عهد و پیمان باشما ؛ روزی از عهد من و پیمان من یاد آورید پس حضرت
امام بعلی اکبر فرمود ای فرزند ارجمند وای آرام دل مستمند با پدر خود سخن بگوی و با مادر تکلمی کن ای فرزند
تو بر رخ پدر خویش چشم خود وا کن ؛ با اهل پرده سرا الفعل خویش گویا کن جناب علی اکبر گفت ای پدر
می بینی که درهای آسمان گشوده است و حوران قدحهای شربت بهشت در دست دارند و منتظر منند
این بگفت و از محنت آباد سرای فانی بعالم جاوید خرامید و نقد جان بجان آفرین تسلیم کرد در
فغان و غلغله از اهل حرم برآمد چو غنچه بر تن خود جامه چاک میکردند ؛ فغان ز سوز دل دردناک
میکردند ؛ بخون خویش چو افتاده غرقه اش دیدند ؛ فغان و اعلیا بر فلک رسانیدند ناله
و اضطراب مادر از همه بیشتر بود و میگفت ایجان مادر وای نور دیدگان مادر وای در خون
طپیده مادر چرا چو طایر بسمل بخون طپان شده ؛ ز جوش لاله تو چون شاخ ارغوان شده ؛
چرا فتاده ز پا سرو قد موزونت ؛ چرا ز خون شده رنگین عذار گلگونت ؛ چرا ز باد ستم کاکلت
پریشان است ؛ ز جوش زخم بخون پیکر تو غلطان است ؛ بگو که سرخ بخون لاله عذار تو کرد
کدام سنگدل این زخم را بکار تو کرد و حضرت امام فرمود ایجان فرزند پیش از من تو داغ بر دل

من نهادی ای عزیز پدر کجا رفتی ؛ از کنار پدر چرا رفتی ؛ برنخوردی ز بوستان حیات ؛ سوی کاشانه
بقا رفتی ؛ مصطفی جدت میدانم ؛ که بنزدیک مصطفی رفتی ؛ جان زهرا و مرتضی بودی ؛ سوی زهرا و
مرتضی رفتی ای دوستان و موالیان درد دل امام حسین را در آندم کسی داند که دلش بداغ جگر فرزند
دلبندی به درد آمده باشد هلاک جان خود آن پیر داند ؛ که روزی ارجوانی باز ماند راوی گوید که در
آنحال که نعش علی اکبر افتاده بود و اهل حرم بر دور نعش او گریه و زاری میکردند دیدم از سرادق عصمت و جلالت
و خیمهای خانوادهٔ رسالت و طهارت کودکی بیرون آمد چون خورشید تابان و دو گوشواره در گوش
او بود و از وحشت در جانب راست و چپ خود مینگریست و از خوف لرزه بر اندام آن طفل معصوم
افتاده و گوشوارهای او از اضطراب و بیم میلرزید ناگاه هانی بن ثبیت ولد الزنا از لشکر ابن سعد حرامزاده
جدا شده و گفت من میروم تا این کودک را بقتل رسانم پس آن ملعون کافر بکسر آمد تا حوالی آن طفل و
ضربتی بر آن طفل معصوم زد که بر روی در افتاد و جان بجانان تسلیم کرد و در آنوقت شهربانو مادر حسین
ایستاده بود و نگاه میکرد و یارای سخن گفتن نداشت و گویا مرغ روحش پریده بود زیر و زبر شد فلک این
انقلاب چیست ؛ آرام و بیخودی و سکون و اضطراب چیست ؛ موها بخون فرق شهیدان شده خضاب
آغشته مشک ناب بخون خضاب چیست ؛ آمد ز آب دیده چه گرداب شور ؛ گشت از خراش ناله
من سینها فکار ؛ سوزد دلم بکر زلف داغ این عزا ؛ هر جا فشانده اشک زنن گشته داغدار الم
ابکی و بعادا و من العرصات ؛ اضحت مفارقة من النکرات ای دوستان من
نمیگریم بر خرابی دیار و اوطان و بر مفارقت یاران و اخوان لکن بکیت علی حریم محمد
یشهرن فوق غوارب البدنات بلکه گریه میکنم بر حرم محترم فرزند پیغمبر که ایشانرا بر اشتران
برهنه سوار کردند و دیار بدیار در میان قوم اشرار میگردانیدند بابی و بنات البتول توادیا
من اعظم الحزان و طول شتات پدر و مادرم فدای دختران فاطمه باد که از بسیاری
اندوه و حسرت [illegible] زاری میکردند و الراس منتصب و زینب عنده ؛ ودموعه

تجری

تجری علی الوجنات سر مبارک حضرت امام حسین را بر نیزه نصب کرده بودند و زینب
خاتون در پای آن نیزه نگهبانی آن سر منور میکرد و اشکهای خونبار بر رخسارهٔ خود جاری مینمود
و یضج واحزناه و تدعوا یا اخی ؛ و خلیفة بعظایم النکبات و جگر
ناله میکرد و میگفت ای برادر و ای پناه من در بلایا و محن لهفی علیک و انت ثاو بالعرا
ملقی الرمضاء فی الفلوات ای برادر واویلاه که در این شدت گرما بدن مبارک تو در
صحرای کربلا افتاده لهفی علی ما نیل منک بکربلا ؛ من قتل ابناء و سبی بنات
واحزناه از آنچه در کربلا بتو رسید از کشته شدن فرزندان و اسیر شدن دختران لهفی لما
اودعت قلب محمد ؛ و فؤاد فاطمة من الحسرات وا مصیبتا از اندوه و حسرتیکه
از مصیبت تو در دل محمد و فاطمه زهرا جا کرده و سینه ایشانرا بدرد آورده است الا لعنة الله علی القوم الظالمین
مجلس چهاردهم در شهادت حضرت بسم الله الرحمن الرحیم سینه فخر انبیا جناب سید الشهدا
نحمدک یا من اعظم رزیتنا علی ابی الائمه و سراج الامه سبط المصطفی
و ابن المرتضی شبل الزهراء و اخ الحسن المجتبی مهجة رسول الله و بهجته
الذی قتلوه عبیده و رعیته مولانا و مولی الخافقین ابی عبد الله
الحسین و نفقد تسلک اللهم یا من اجل مصیبتنا بصاحب المصیبة
الراتبه و الدمعة الساکبة المذبوح الطعین و المقطوع الوتین
غریب الغرباء و اسیر الکربا قتیل الظماء و جسمه غریق بالدماء
الذبیح العطشان و السلیب العریان معفر الخدین ابی عبد الله
الحسین یا لها من مصیبة من بکت علیه السماء بالدماء و ذبح بسیف
الجفاء من القفاء المسلوب الرداء و المسبی النساء و المطروح
بارض کربلا و المحروق الخباء الشهید العریان و صاحب الاحزان

باكي العينين ابي عبد الله الحسين و واعجباه من رزيّة من هو
نحره منحور و صدره مكسور و جسده على التراب غير مستور و رأسه
على الرّماح مشهور و شيبه بدمه خضيب و خدّه على الارض تريب
و رحله نهيب و هو بكربلاء شهيد غريب و امّي المورد بن ابي عبد الله
الحسين و نستدعي منك ان تصلّي على نبيّك و ابنته و وليك و ولده
خصوصا على الشهيد الغريب و السّليب التريب الّذي دمه غسله
و شيبه قطنه و التّراب الكربلاء كافوره و نسيج اكفانه و عيدان
الرّماح نعشه و قلوب من والاه قبره المقتول يوم الاثنين ابي عبد الله
الحسين و نبتهل اليك ان تعذّب الكفرة الفجرة الّذين جالوا
على رسولك و عترته و قتلوا اخاه و زوج ابنته و ذبحوا سبطه
و ابن كريمته طريدا عطشانا بغصّته و حرقوا رحله و خيامه و سلبوا
بناته و نسائه الّذي هو واخوه للرّسول بمنزلة العينين ابي عبد الله
الحسين اي چرخ پرده شب و روزت دريده باد ؛ از ديده ات سرشك كواكب چكيده
باد ؛ خون حسين بچكيد از بال ذو الجناح ؛ اي روزگار دست جفايت بريده باد ؛ زهرا
درون خاك كفن چاك ميزند ؛ پيراهن شكيب محبان دريده باد ؛ سير زند اهل بيت نبي كه از
حيات خويش ؛ دست اهل زخوان تمنّا كشيده باد ؛ آه از مصيبت نور ديده مصطفى و جگر
گوشه فاطمه زهرا و فرزند علي مرتضى و برادر حسن مجتبى و آب و رنگ گلستان رسول
و نونهال بوستان دلي اسد غريب غريبان و پيشواي شهيدان و سرگشته و حيران دار
محنت و حرمان انكه يا ياران و برادران و فرزندان او را به تيغ بيدريغ از پا در آوردند و بند
مطهرات نزاد زمين كربلا در ميان خاك و خون افكندند و آتش سوزان بر خيمهاي ايشان

ازجور

افروختند و اموال ايشان بغارت بردند زنان و دختران ايشان را كوفيان بي وفا و شاميان
بي شرم و حيا بظلم و جور اسير كردند اي چرخ غافلي كه چه بيداد كرده ؛ و ز كين چها درين ستم آباد كرده
كام يزيد داده از كشتن حسين ؛ بنگر كه را بقتل كه دل شاد كرده ؛ در طعنت اين بس است كه با عترت
رسول ؛ بيداد كرد خصم و تو امداد كرده ؛ اي زاده زياد نكرده است هيچ كه ؛ نمرود اين عمل كه تو
شداد كرده ؛ بهر خسي كه بار درخت شقاوت است ؛ در باغ دين چه با گل و شمشاد كرده
با دشمنان دين نتوان كرد انچه تو ؛ با مصطفى و حيدر و اولاد كرده ؛ حلقي كه سود لعل لب خود
نبي بر آن ؛ آزرده از خنجر بيداد كرده ندانم كدام دل است كه درين مصيبت سوزان نيست
و چه چشمي كه درين محنت گريان نه باشد ز سنگ خاره دل پر نهورش ؛ هر كس شود ازين
خبر آگاه و جان برد ؛ احرام بسته دهر كه اسباب اين عزا ؛ بردارد از زمين و بهفت آسمان
برد اگر بديده بصيرت تامّل كني بر تو معلوم خواهد شد كه اندوه اين قضيه در هر موجودي ساري
و اشك حسرت از چشم هر مخلوقي جاري است شيخ بهاء الدين محمد از والد خود نقل كرده كه در
عصر ما در مسجد كوفه دُرّي پر بهاي سرخ رنگ يافته شد كه در او اين شعر نوشته بود و هيچ كس
كه معلوم نبود كه از عمل آدميان باشد انا در من السماء نثروني ؛ يوم تزويج
والد السبطين منم دري كه در روز تزويج فاطمه از آسمان نثار كردند كنت اصفى من
اللجين بياضا ؛ صبغتني دماء نحر حسين از نقره صاف تر و سفيدتر بودم ليكن
خون حلقوم حسين مرا سرخ رنگ كرد و در بعضي از كتب منقول است كه كعب الاحبار روزي
اهل مدينه را خبر ميداد از قضايا و وقايع آينده كه در كتابها خوانده بود و در اثناي سخن گفت كه اعظم
وقايع و اصعب نوائب كشتن امام حسين عليه السلام خواهد بود و چنين خوانده ام كه در آن روز
كه او را شهيد كنند سقف آسمان خون بگريد بعضي گفتند يا ابا اسحق ها شنيده ام كه آسمان
كسي خون بگريد گفت ويلكم ان قتل الحسين امر عظيم واي بر شما بدرستيكه

کشتن حسین کاریست بزرگ و امریست مشکل کیف لا و هو نور حدقة رسول الله
فخر المرسلین و بضعة سیدة نساء العالمین چگونه کشتن او امر خطیری نباشد
و حال آنکه او نور دیده پیغمبر خاتم رسولان و فخر پیغمبران است و پاره تن خیر النساء است و جگر گوشه
علی مرتضی و خامس آل عبا است بآن خدائی که جان کعب در دست اوست که چنین خوانده ام که
روزیکه او را شهید کشتند گروهی از ملائکه بیایند و در سر روضه او بایستند و گریند تا قیامت و هرگز
از گریه باز نایستند و هر روز جمعه هفتاد هزار فرشته بر قبر شریف فرود آیند و زاری کنند و چون باید او شود
بصوامع طاعات رجوع نمایند و آن بقعه که او در آن مدفون میشود بهترین بقاع است و هر خبری
مشتاق زیارت آن بقعه است و در هر روزی گروه بسیار و طوایف بیشمار از ملائکه و جن و انس
بزیارت حسین میروند و بر مصیبت او میگریند و چنین خوانده ام که ملائکه آسمان او را اباعبدالله
مقتول خوانند و فرشتگان زمین او را ابوعبدالله مذبوح خوانند و ملائکه دریا او را حسین مظلوم
گویند و ملائکه هوا او را حسین شهید خوانند بر قتل حسین ارض و سما میگریند ؛ از عرش علا تا بثری میگریند
ماهی در آب و مرغ در روی هوا ؛ در ماتم شاه کربلا میگریند ؛ ای تشنه فرات یکی دیده باز کن
کز آب دیده بر سر قبر تو دجله هاست ؛ هر سال تازه میشود این درد سینه سوز ؛ سوزی که کم
نگردد و دردیکه بیدواست القلب لسبط مصطفی مجروح ؛ والعین علی
بکائه مقروح ؛ قد صار شهیدا بدیار الغربة ؛ یا قوم علی الشهید
نوحوا نوحوا بعضی از بزرگان گفته اند که خاک کربلا خاکیست که در ان تخم شهادت
کشته اند و آب آنرا از دیده هواداران و دوستان میطلبند پس هر که از جویبار چشم
آبی بخاک کربلا رساند هر آینه تخم سعادتیکه در محبت اهل بیت رسالت کاشته باشند
بان آب چشم پرورش نماید و چون از منزل دنیا که مزرعه آخرت است بیرون رود محصول
آن نعیم جنت و نسیم بهجت خواهد بود پس بر هر یک از پیروان و شیعیان خاندان واجب

لازم

لازم است که چون ماه محرم در آید تجدید ماتم شهیدان نمایند و متوجه عزاداری غریب کربلا
شوند و نالهای زار زار از دل افگار بر آورند و سیلاب اشک حسرت از جویبار دیدگان جاری
سازند خصوص در روز دهم ماه محرم که روز مصیبت و غم حضرت خیر النساء و روز اندوه و الم
فرزندان علی مرتضی است امروز در شماره بگنجد عشر غم ؛ عاشورش از برای همین نام کرده اند
از وحشت مصیبت سلطان کربلا ؛ جا نهاجه مرکها که سرانجام کرده اند ؛ این واها تمام رسید ام
شامیان ؛ صبح تمام ماتمیان شام کرده اند دلهای ذریه علویه ازین غم نالان است و سینهای
عترت فاطمه از سوز این ماتم بریان و خاطرهای دختران بتول محزون در این مصیبت پریشان
و دیدهای فرزندان شیر خدا در این عزا خون افشان از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست
که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت جنگ و جدال در این ماه حرام میدانستند بسبب احترام
آن و بنی امیه حلال دانستند در آنماه ریختن خون ما را و در آن ماه هتک حرمت ما نمودند
و اطفال و زنان ما را اسیر کردند و آتش در خیمهای ما زدند و آنچه در آن بود از اسباب
و اساس الدار فرزندان رسول خدا و دختران فاطمه همه را بردند و حرمت جد ما را مراعات
نکردند آه آه یوم الحسین بکربلا قد احرق جفوننا و اسیل دموعنا آه
روز حسین علیه السلام در کربلا چشمهای ما را مجروح کرد و اشکهای ما را جاری کردانید
و در آن روز عزیزان ما در کربلا ذلیل شدند و آن روز ما را در اندوه و بلا گذاشتند تا روز قیامت
فعلی مثل الحسین فلیبکی الباکون پس باید گریه کنندگان گریه کنند بر مثل حسین
بدرستیکه گریستن بر او میریزد گناهان را و از حضرت امام حسین مرویست که فرمود و
انا قتیل العبره منم کشته و اندوه ما ذکرت عند مؤمن الا بکی و اغتم لمصابی
در نزد هیچ مؤمنی مذکور نمیشوم مگر اینکه گریان میشود و از مصیبت من مغموم میگردد منذر ثوری
میگوید که من بگوش خود از حضرت امام حسین شنیدم که میفرمود که هر که یکقطره اشک در مصیبت

امروز دریدند پرده فاطمه را و بر جسته برا و بذلیل کردن وافسردن خاطر اليوم شق جيب الدين

وانتهب ؛ بنات احمد نهب الروم والصين امروز گریبان دین پیغمبر دریده شد

و دختران احمد را اسیر نمودند همچنانکه رومیان و فرنگیان و سایر کافران اسیر مینمایند اليوم

زعزع قدس من جوانبه ؛ دجاج بالخيل ساداة الميامين امروز کوه‌ها

و نواحی او بجنبش آمده و بر آقایان خود در معرکه اسب تاخته اند و در خانواده او مانند سیلاب

هجوم آوردند اليوم قام يا على الطف نادبهم ؛ يقول من لليتيم او المسكين

امروز نوحه کننده و مرثیه خوان غریبان کربلا یعنی زینب خاتون در بلندترین زمین کربلا

ایستاده بود و میگفت که کیست بفریاد این یتیمان و بیچارگان برسد ال الوصول عباد دين

السيوف ؛ فمن هام على وجهه خوفا و مسجون اهل بیت رسول خدا از الفرار

شمشیر میکردانند بعضی برو میافتند و در غل و زنجیر بودند يا عين قومي بارض الطف فاقتضي

بكل لؤلؤ و دمع فيك مكنون ای چشم برخیز و در زمین کربلا نظر کن و بابت گوهر

اشکهایکه ذخیره نموده و مخفی نمانا و که اعظم وقایع کربلا و اصعب قضایای آن دشت پر

محنت و بلا قضیه شهادت سید الشهدا است و کیفیت آن باین طریق است که چون جمیع

اصحاب و یاران و بنی اعمام و برادران و برادرزادگان بدرجه رفیعه شهادت رسیدند

و علی اکبر نیز بدرجه شهادت رسید و بغیر از زنان و چند طفل صغیر و امام زین العابدین بیمار و دوال

جناب امام حسین دیگر کسی باقی نمانده بود و پس از شهادت یاران و دوستداران آنحضرت نمانده

بود دگر هیچکس زیارانش ؛ سری نبود که زینت ده سنان گردد ؛ تنی نماند که در

خاک و خون طپان گردد ؛ زیکطرف غم بی یاری و غریبی خویش ؛ زیکطرف غم اولاد و

بی نصیبی خویش ؛ زیکطرف غم احباب خویش و یاران ؛ زیکطرف غم بی یاوری

طفلانش ؛ برادران و محبان بخاک و خون غلطان ؛ ستاده اهل حرمش بجمهای کربلا

ستاده

ستاده بود میدان کربلا تنها ؛ سیاه آه یتیمان خسته دل زنفها در آنوقت آن غریب

بیابان کربلا بطرف راست خود نگاهی کرد کسی را ندید پس بطرف چپ خود نگاه کرد کسی را

نیافت در آنوقت آهی کشید که زمین کربلا بلرزید و از یتیمی فرزندان و غریبی و بیکسی زنان

و خواهران و دختران براندیشید و از گریه خود را نگاه نتوانست داشت سیل اشک دمادم

از دیدهای مبارکش بمحاسن جاری شد و سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت اللهم انك

ترى ما تصنع بولد نبيك خدایا می بینی که بفرزند پیغمبر توچه میکنند پس باواز

بلند ندا کرد که هل من ناصر ينصر ال محمد المختار هل من ذاب يذب

عن الذرية الاطهار آیا دگر یاری کننده هست که یاری کند اهل بیت احمد مختار را

آیا دفع کننده هست که دفع کند شر دشمنان را از اهل بیت اطهار آیا خدا ترسی هست که

حمایت کند ما را آیا فریادرسی هست که فریادرسی کند ما را و در روز قیامت اجر آن از جدم

رسول الله و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا بخواهد از هیچ طرف آوازی نشنید و از هیچ

فریادرسی ندید چون مخدرات حجرات عصمت و طهارت این نوع سخنان را از آن بزرگوار

درماندگان و امام مظلومان شنیدند و بیکسی و درماندگیش دیدند یکبار همه دستان بر سر زدند

و خروش بر آوردند و صدای گریه و زاری بلند کردند آه آه چگونه اهل بیت امام حسین بسیند

در آنوقت خود را از گریه بازدارند اگر اندک تاملی نمائی میدانی که در آن ساعت چه حال

داشتند اگر از حال حضرت ام کلثوم پرسی با وجود غریبی و بیکسی و تشنگی از یکطرف که نگاه

میکردند بدنهای پاره پاره برادران و برادرزادگان و سایر احباء و دوستان امیدند

که بی غسل و کفن در صحرای کربلا در میان خاک و خون افتاده و از یکطرف ملاحظه احوال

برادر با جان برابر خود را مینمودند که از بیکسی و درماندگی حیران و معطل مانده و گردن مبارک

خود را کج کرده و مصمم معرکه جهاد و شهادت شده است و از یکطرف در فکر بودند که

حال آن بیکسان در ان صحرای غربت بکجا خواهد رسید و پرستاری شان را که خواهد نمود و اگر
از حال کلثوم و فاطمه تفحص نمائی با وجود طفلی و زحمت گرسنگی و تشنگی پدر را با آنحالت مشاهده نموده هم
بداغ فراق برادر و اعمام و بنی اعمام مبتلا بودند و از جهت دیگر درد یتیمی و غریبی و بی یاوری گرفتار بودند
و اگر از احوال شهربانو پرسی از یکطرف شوهر خود را با آنحالت مشاهده می‌نمود و از طرفی جگر پاره
پاره علی اکبر را ملاحظه میکرد و از راه دیگر در تشویش و تحیر که سرانجام کار او چه خواهد شد چون
امام زین العابدین بیمار پدر بزرگوار خود را با آن حالت دید و ناله بی یاوری و بیمدد کاریش را
شنید از بستر بیماری برخواست و از خیمه بیرون دوید و دست بر نیزه زد و لیکن از غایت
ضعف و رنجوری قدرت بر داشتن نیزه نداشت و بدن مبارکش میلرزید و گاهی
برو میافتاد با چنین حال روی بمیدان نهاد ام کلثوم از عقبش دوید و فریاد کرد که ای نور دیده
برگرد امام زین العابدین میگفت ای عمه بزرگوار بگذار که در پیش روی فرزند رسول خدا
مقاتله کنم تا کشته شوم مگر صدای ناله بیکسی پدرم را نمی‌شنوی چون چشم جناب امام حسین
بر او افتاد فرمود الله الله ای فرزند بازگرد که نسل من بتو باقی خواهد بود و باید تو پرستاری
یتیمان مرا بکنی ای ام کلثوم او را بگیر و باز گردان تا اینکه زمین از نسل آل محمد خالی نماند پس امام زین
العابدین را برگردانیدند و بخیمه آوردند پس امام حسین باو فرمود که تو وصی منی و من اهل بیت
و عورات را بتو سپردم و امانتهای چند که از جد و پدر باو رسیده بود بوی سپرد و او را
وصایای چند کرد پس زنان و دختران و خواهران طلبید و فرمود ای پردگیان حرم نبوت
وای پرورش یافتگان در حجر عصمت و طهارت صبر و شکیبائی را شعار خود سازید و خاکساری را
دثار روزگار خود نمائید تا دشمنان شما را شماتت نکنند و بعد از کشته شدن من مویهای خود را از بن
نکنید و طپانچه بر رو و چهره خود نزنید و روی و سینه نخراشید و جامه چاک نزنید شعر چو نافه چین
مشک گیسو در خون ؛ ز زخمهای بدن عطف دامن گلگون ؛ بتیغ کینه تنم جمله پاره پاره کنند ؛

سپهر اطلسی تمام از ستاره کنند ؛ شما تمام بداغ الم اسیر شوید ؛ ز جور لشکر کفار دستگیر شوید ؛
بپشت ناقه عریانتان سوار کنند ؛ در آفتاب چو سیماب بیقرار کنند ؛ مبادا اگر خراشید صفحه رو را ؛ مباد
اگر پریشان کنید گیسو را ؛ مبادا اگر چو بر سر کم قطاره کشید ؛ چو غنچه بر بدن خویش جامه پاره کشید و لیکن
شما را از گریه منع نمیکنم زیرا که شما بیکسان و غریبان و مصیبت زدگان و اسیران و مظلومان غمدیده
و بیچارگان ستم رسیده اید و با اینهمه درد مصیبت من مبتلا خواهید شد و از کشتن من سراسیمه خواهند گشت
در اینوقت مخدرات حجرات عصمت بی طاقت شده بنحوی گریه آغاز کردند که صومعه داران آسمان
از آه و فریاد ایشان بناله در آمدند و سکینه نظر بطفولیت از مادر پرسید که این اضطراب شما از چیست
مادر گفت ای نور دیده چگونه با تو شرح این حکایت کنم و چه سان بیان این مصیبت نمایم ترا بابا
شده عازم کنون سوی میدان ؛ با آرزوی شهادت گذشته از سر و جان سکینه چون از مادر
رفتن پدر را شنید دوید و خود را در پای پدر افکند و زار زار میگریست و بزبان حال میفرمود که ای
پدر بزرگوار ز خصم جنگ و قتال می‌بینم ؛ معاملات ترا بد بفال می‌بینم ؛ بر اکالش فردوس
کشته شوی ؛ تو میروی و مرا نیست تاب بی پدری ؛ تو چون شهید شوی من فکار خواهم شد
یتیم و بی پدر و خوار و زار خواهم شد ؛ تو چون شهید ستم میشوی درین صحرا ؛ بگو چه چاره کنم با دیگر
بظلم و جفا ؛ همین نه بی پدر و پر ملال کباب خواهم شد ؛ به بندگی و کنیزی خطاب خواهم شد ؛
روا مدار که من زار و بی پدر باشم ؛ ز درد بی پدری داغ بر جگر باشم ؛ دریغ و درد که دیگر
پدر نخواهم دید ؛ گلی ز گلشن لطف پدر نخواهم چید ؛ بهر کجا که روی ای پناه خلق الله ؛ مرا برای
خدا ای پدر ببر همراه ؛ بحق احمد مرسل بحرمت زهرا ؛ مکن جدا ز برای خدا ز خویش مرا چون
شاه شهیدان این سخنان را از سکینه شنید بغل گشود و او را در بر کشید و روی مبارک بر روی او
نهاد و او را تسلی داد و بخواهر داغ دیده‌اش زینب سفارش او بسیار فرمود و دست مبارک
بر سر او مالید و فرمود امروز این دختر یتیم خواهد شد زنهار که بعد از من او را امانت نوازش نموده دلجوئی

کنید و بی اتفاقی باو نمائید و بانگ بر وی مزنید که دل بیمان بسیار نازک میباشد پس فرمود که
طفل شیرخواره من علی اصغر را بیاورید تا او را وداع کنم اهل بیت که این سخن شنیدند یکبار فغان
و شیون برکشیدند و عرض کردند که ای سید و سرور ما علی اصغر از بی شیری و تشنگی بیتاب
و دل کباب شده و شیر در پستان مادرش نمانده و از تشنگی حلقش خشک گردیده و آن طفل شیرخواره لعبش
نزدیک بهلاکت است حضرت فرمود باری او را بیاورید بلکه قطره آبی جهة او تحصیل توانم کرد
پس جناب زینب علی اصغر را آورده بحضرت داد حضرت آن طفل را گرفت و نگاهی باو
کرده فرموده وای بر کافران که در روز قیامت جد تو محمد مصطفی با ایشان خصمی کند پس او را از
قنداق او را در پیش قربوس زین گرفت و در نزدیکی صف مخالفان رفت و آن طفل را
مانند گوهر غلطان در دست گرفت و با آه و ناله ندا داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناه کارم
و آبرا باید از من منع نمود این طفل شیرخواره چه گناهی دارد صغیر و بی گناه است و در همه مذهب
ملت بی تقصیر است نظر کنید که از تشنگی جان بلب او رسیده و نزدیک بهلاکت است
و از تشنگی شیر در پستان مادرش خشک گردیده القوم بجرعه آبی این طفل بیگناه را دهید و او را
از این تعب خلاص کنید آن کافران سنگین دل در جواب گفته شد که ای حسین امروز محال است که ما
با احدی از اولاد و اهل بیت و یاران تو یک قطره آب دهیم در آن اثنا نامردی از قبیله بنی اسد
که او را حرمله بن کاهل اسدی میگفتند تیری بجانب امام حسین انداخت آه آن تیر بحلق تشنه علی اصغر
آمده حلقوم آن طفل معصوم را شکافت و از گلویش بیرون رفته ببازوی امام حسین علیه السلام نشست
و خون از حلقش روان شد و آن طفل از تاب درد بر خود پیچید و در خون خود غلطید پس
حضرت تیر را از حلقومش بیرون کشید و کف دست مبارک را از خون حلقومش پر کرد و بر
آسمان میافکند و میگفت که آن خون بزمین رسد و چون در راه رضای خدا است این همه
سهل است و چون عادت طفلان است که در وقت رفتن بر روی پدر و مادر نظر میکنند

و جان میسپارند آن طفل بیگناه نگاهی به پدر کرد و بر روی پدر تبسمی نموده مرغ روحش
بشاخسار سدرة المنتهی پرواز نمود در آن وقت حضرت امام حسین علیه السلام امی شهید که زمین
کربلا لبریز بود گفت خداوندا این فرزند من در نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نخواهد بود پس حضرت رو بجانب خیمهای
حرم نهاد و چون نزدیک خیمها رسید ندا داد که ای زینب و ام کلثوم و شهربانو بیائید و این طفل را
بگیرید که او را از شراب حوض کوثر سیراب کردند چون صدای امام علیه السلام بگوش ساکنان
سراپرده عصمت و طهارت رسید همه یکبار از خیمه بیرون دویدند خصوص دختر ناکام شهربانو آه
ستم رسیده صحرای کربلا زینب ؛ بقد خم شده دستی بروی زانو داشت ؛ بدست دیگر خود دست
شهربانو داشت ؛ رسیده با مژه خون فشان بپابوسش ؛ با آه و ناله زینب خواهران حضرت نعش
آن طفل شهید را بدست شهربانو داد و مادرش آغاز و فغان نمود و بزبان حال میگفت که ای ستمدیده
در خون نشسته مادر ؛ چو لعل چهره بخوناب شسته مادر ؛ چرا بجانب مادر نمیکنی نظری ؛ ز راه
که نداری بمیل شیر سری ؛ که کرد پاره گلوی ترا بتیر ستم ؛ که زد بخرمن امید من شرار غم پس آن
طفل را در پهلوی سایر شهدا گذاشته شد در آن اثنا نظر حضرت بقتلاده و دو تن از اهل بیت و یاران
که بی سر در آن صحرا افتاده بودند افتاد آه سوزناک از نهادش برآورده و طاقتش طاق گردیده از
جای خود برخواست و فرمود یا فاطمة یا سکینه یا زینب یا ام کلثوم یا شهربانو
علیکن منی السلام واستودعکن سلام من بر شما باد و وداع میکنم شما را وداع
بازپسین و وعده گاه من و شما در روز قیامت است در نزد جدم حضرت رسول الله و پدرم علی
مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و ایشان را وداع میفرمود و به ثواب های حق تعالی تسلی میداد
در آن دم صدای شیون و فغان از اهل حرم برآمد و صدای الوداع الوداع و ناله الفراق
الفراق از زمین بر آسمان میرسید و گویا در آن وقت زبان حال آنحضرت بمضمون این مقال
مترنم بود اینک آمد نوبت من الوداع ؛ الوداع ای عترت من الوداع ؛ زود دلهای شما

خواهد شدن ؛ سوزناک از فرقت من الوداع ؛ دم بدم خواهید چون ابر بهار ؛ گریه کرد و از حسرت
من الوداع و زبان حال اهل حب گویا باین کلام گویا بود یار وداع میکند تاب وداع یار کو ؛
وعده وصل میدهد طاقت انتظار کو و زبان حال شعبان حین گویا باین مضمون بالحق بود
بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران ؛ کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران پس حضرت بزینب
فرمود که ای خواهر و در یکی مرا باد کار از مادر بدانکه امروز من کشته خواهم شد و از دیدار
شما محروم خواهم گردید شتافتند سوی اهل خلد عترت من ؛ رسیده است کنون نوبت
شهادت من ؛ درین بلیه ام از کس امید یاری نیست ؛ بحرب رفتنم امروز هست یاری مت
بجوی تعدی اعدا چه سان نظاره کنم ؛ وگرنه روی بمیدان کنم چه چاره کنم ؛ ز حرب نیست گریزم
که کار دین است این ؛ وداع آخر و دیدار واپسین است این ؛ چنین بمن خبر از خدا پیغمبر
ز جبرئیل امین مخبر صحیح خبر ؛ که در مجابره امروز کشته خواهم شد ؛ بسلک اهل شهادت نوشته
خواهم شد ؛ بناله گفت که ای خواهر نکو مقدار ؛ چو مادرم بتو امید با تو بسیار ؛ وصیت
مرا بانوای ستمدیده ؛ بگوش جان بشنو خواهر الم دیده ؛ چو من بعرصه میدان کین شهید شوم
ز از لذت دیدار نا امید شوم ؛ سرم چو مهر کند جلوه بر فراز سنان ؛ تنم چو طایر بسمل شود
بخون غلطان ؛ تو در میان سراپرده در کمان باشی ؛ نشسته ایمن و از دیده خون چکان
باشی ؛ که کوفیان لعین مطلق العنان کردند ؛ چو سیل رو بسراپرده ها روان کردند ؛ مخدرات
سراپرده را اسیر کنند ؛ تمام را ز ره ظلم دستگیر کنند ؛ نظر بعابد از پا فتاده اندازند ؛
رسن بگردن آن شاهزاده اندازند ؛ درین بلیه تو بر اهل بیت باور باش ؛ بدختران
یتیم بجای مادر باش ؛ متاب از شفقت زاهل بیت من رو را ؛ اسیر غم و هم باش نگهبان تو ورا
بجوی خاطر فرزند نازنین مرا ؛ بده تسلی دل زین عابدین مرا ؛ که از تب الم اهل بیت
بیمار است ؛ تو غمگساری او کن که بی مدد کار است ؛ به دختران یتیم یتیم پرور باش

با آن ستم زدگان مهربان چو مادر باش ؛ علی الخصوص بفرزند سفر بسته من ؛ یتیم گشته ورنج
بلا سکینه من ؛ که او ز اهل حرم ظلم ناکشیده تر است ؛ ز دختران یتیم ستم رسیده تر است ؛ به درد
محنت من مبتلاست مادر او ؛ تو باش اشک پذیرای دیده تر او ؛ ز ماتم والم او چو که دا غدار
من است ؛ عزیز دار تو او را که یادگار من است ؛ شود چو بی پدر آن نازنین سکینه من ؛
مشو تو غافل از آن طفل سفر بسته من ؛ تو باش مونس آن بی پدر بکرب و بلا ؛ که تا ملال
نگیرد دلش ز ظلم و جفا ؛ بدل نوازی آن بیکس الم دیده ؛ بکن رعایت آن نو رس ستمدیده
یتیم پرور من برگزیده خواهر من ؛ تو تاب درد یتیمان بکن بخاطر من مروت که در آن وقت
سکینه مقنعه از سر برکشید و عرض کرد که ای پدر تن بمرگ داده و مصمم کشته شدن شده
و نمیدانم ما را درین بیابان غربت بکه خواهی گذاشت حضرت فرمود ای دختر کسیکه معین و یاوری
ندارد چه میشود اند کردد غیر از آنکه تن بمرگ دهد زینب خاتون که این سخن را از امام شنید گفت آه
آه این سخن دل مرا پاره کرد و برادرم از بیکسی تن بمرگ داده است پس سکینه عرض کرد که ای پدر
ما را بر وضه جدما برگردان حضرت فرمود هیهات هیهات این خیال بعید است پس حضرت برای
عمامه رسول خدا را بر سر بست و ذوالفقار شاه ولایت را حمایل کرد و سپر حمزه سید الشهدا را
بپشت افکند و چون غلام و چاکری از آنحضرت باقی نمانده بود که مرکب انجناب را حاضر کند و رکاب
گیرد قضا بخدمت آن شاه ذوالجناح کشید ؛ قدر عنان بسر ذوالجناح گردانید ؛ بکف گرفت
رکاب نهاد دستش جبرئیل ؛ بصور نفخه ماتم دمید اسرافیل و آن سرور شهیدان چون خواست
که سوار ذوالجناح گردد دست بیال و کاکلش کشید دست بیال و میان ابروش ؛ بهر چشم
اشک فشان داد بوسه بر رویش ؛ به آه و ناله جگر گوشه رسول عرب ؛ خطاب کرد بسوی
ذوالجناح کی مرکب ؛ رسیده وقت که تا مطلق العنان گردی ؛ بجز بکه بهدف تیر کوفیان
گردی پس پای مبارک در رکاب گذاشت و سوار شد به ذوالجناح بر آمد شه رفیع جناب

فلک خمید و ملک بوسه زد بران و رکاب ؛ گرفته اهل حرم دور مرکب او را ؛ کشوده موی
خراشیده صفحهٔ رو را ؛ بدو الجناح چو سبط رسول گشت سوار ؛ چکید خون دل از چشم ثابت
سیار ؛ خبر رسید بگتان آسمان و زمین ؛ که از برای شهادت سوار شد شه دین
سر از حجاب فلک قدسیان برآوردند ؛ گشوده دیده ز هر سو نظاره میکردند چون آن شاه
عرصهٔ ایجاد آهنگ میدان نمود پرده نشینان حجلهٔ عصمت از عقبش روان شدند و خواهران
میگفتند ای برادر وای یادگار رفته گان میدان مرد ؛ وی اکسیر ماندگان میدان مرد ؛ ای
بی یار فریاد از فراق ؛ شاه بی غمخوار فریاد از فراق و دختران میگفتند ای پدر کاشکی پیش از
تو هلاک میشدیم و برادرزادگان عرض میکردند ای عم کاشکی جد و پدرت بودند و این حالت
مشاهده مینمودند و اهل حرم محترم میگفتند ای آقا و ای مولا ما را بکه وامیگذاری کنیزان ناله می
کشیدند ای ملجا و مولا و اگر پناه این غریبان بیکس را بکه میسپاری پس یکبار همه خود را
در دست و پای مرکب آنحضرت افکندند و ناله و بیقراری میکردند تمام خاک زمین را بر سر افشاندند
تمام ارض و سما را بغم نشاندند ؛ یکی بدور سر آنجناب میگردید ؛ یکی بپای وی افتاده و همی
بوسید ؛ یکی بناخن غم صفحهٔ جبین میکند ؛ تمام خاک زمین را بچرخ میافکند ؛ یگان یگان
بجمالش نظاره میکردند ؛ ز سوز دل همی جامه پاره میکردند بجوی فغان و زاری بازان اسیران
کربلا برخواست که آن غریب بیکس حیران شد و از هر طرف نگران بود و حالتی از آن
مظلوم کربلا مشاهده شد که کسی بهیچ دشمنی نتواند آن احوال مشاهده کرد پس ساعتی گریست
و گفت ای گروه غریبان و بیکسان شما را بخدا میسپارم و داع کل بر شما باد در هر وقت
شما بی اکسیر ور بقدم یقین و ایمان و شوق لقای پروردگار عالمیان بجز آن جان بی ایمان
بسوی میدان روانه شد و چون بقلب میدان رسید نیزهٔ خود را بر زمین استوار کرد
و فرمود کفر القوم وقدما رغبوا ؛ عن ثواب الله رب العالمین کافر شدند

قوم

قوم و از ثواب پروردگار روبرتافتند قتل القوم علیا وابنه ؛ حسن الخیر کریم
الابوین ؛ خنقا منهم وقالوا اجمعوا ؛ واحشر الناس الی قتل الحسین
شهید کردند امیرالمومنین علی و فرزندش حسن علیه السلام را از راه عداوت پس گفت لشکر گرد
جمع کنید تا بحرب حسین رویم یا القوم من اناس رذل ؛ جمعوا الجمع لاهل الحرمین
چه رو داده است این قوم رذل بی شرم و حیا که لشکر کشی میکنند با کسان حرم خدا و حرم رسول
ثم صاروا وتواصوا کلهم ؛ باحتیاجی لرضاء الملحدین پس همه متفق
شدند و با یکدیگر وصیت کردند بکشتن من از جهة خوشنودی و رضا جوئی دو ملحد لم
یخاف الله فی سفک دمی ؛ لعبید الله قتل الکافرین و شمر
از خدا که خون مرا میریزند از برای عبید الله بن زیاد که پدر و مادرش هر دو کافر بودند
وابن سعد قد رمانی عنوة ؛ بجنود ککوف الهاطلین ؛ لا
لشیء کان منی قبل ذا ؛ غیر فخری بضیاء النیرین ؛ بعلی خیر من بعد
النبی ؛ والنبی القرشی الوالدین و پسر سعد از جهة قهر و غضب بر من لشکر کشید
متواتر مانند باران پی در پی بدون آنکه از من تقصیری سر زده باشد مگر فخر کردن
من بجدم سید المرسلین و پدرم امیرالمومنین خیرة الله من الخلق ابی ؛ ثم امی
فانا ابن الخیرتین بهترین خلق الله پدر من است و مادر من پس من فرزند دو برگزیده
پروردگارم فضة قد خلصت من فضة ؛ فانا الفضة وابن
الذهبین و منم نقره که از طلا بهم رسیده ام یعنی منم نقره فرزند دو طلا من له جد
کجدی فی الوری ؛ او کشیخی فانا ابن العلمین کیست از مردم که جد او
مانند جد من باشد و یا پدر او مثل پدر من باشد پس منم فرزند دو علم هدایت فاطمة
الزهراء امی وابی ؛ وارث الرسول وامام الثقلین مادر من فاطمه

زهرا است و پدر من وارث پیغمبران و پیشوای جن و انس است عروة الدین علی المرتضی
هازم الجیش مصلی القبلتین پدرم عروة الوثقی دین و متفرق کننده کافران و نماز
کننده در دو قبله است با سید المرسلین یعبدون اللات والعزی معا ؛
وعلی کان صلی القبلتین در آن وقت که قوم بت می پرستیدند پدرم در دو قبله نماز میکرد وعبد الله
غلاما یافعا ؛ وقریش یعبدون الوثنین در وقتی که طفل نابالغ بود خدا را بندگی میکرد
و حال آنکه قریش مشغول بت پرستی بودند من له عمی کعمی جعفر ؛ وهب الله له
اجنحتین کیست که عم او مثل عم من باشد و خداوند او را در بهشت دو بال کرامت فرموده
فی سبیل الله ماذا صنعت ؛ امة السوء معا بالعترتین ؛ عترة النبی الرسول
المصطفی ؛ وعلی الورد یوم الجحفلین چه بدیها که این امت بد کردند بعترة
مصطفی و عترة شیر خدا پس آن غریب بیکس مرکب را حرکت داده بنزدیک لشکر کوفه
رفت با شمشیر برهنه و با یأس از حیات و عزم بر موت در برابر ایشان ایستاد و فرمود
انا بن علی الطهر من آل هاشم ؛ کفانی بهذا مفخرا حین افخری منم فرزند علی
طاهر مطهر هاشمی و همین فخر مرا بس است وجدی رسول الله اکرم من مضی ؛
ونحن سراج الله فی الارض تزهر و جد من رسول الله است که بهترین پیشینیان است
و ما نور پروردگاریم که در زمین میدرخشیم وفاطمة امی من سلالة احمد ؛ وعمی
یدعی ذا الجناحین جعفر و مادر من فاطمه است که از سلاله احمد است و عم من جعفر است
که خدا دو بال در بهشت باو کرامت کرده است ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا
بکاس رسول الله ما لیس ینکر و ما ئیم صاحبان حوض کوثر که آب خواهیم داد دوستان
خود را از جام رسول الله و اینمعنی ثابت است بنحوی که نمیتوان انکار نمود وشیعتنا
فی الناس اکرم شیعة ؛ ومبغضنا یوم القیمة یخسر و شیعیان ما بهترین

اما

مردمانند و دشمنان ما در روز قیامت زیان کاران خواهند بود پس فرمود ایقوم بترسید
از خدا اینکه میمیراند و زنده میکند و شب را بروز میآورد و روز را بشب و اگر بخدا اقرار دارید
و برسول که جد من است اعتقاد نموده اید و منکر روز قیامت نیستید بر من بیش از این
ستم مکنید و بیداد روا مدارید آخر نه من نبیرهٔ محمدم آخر نه من لب شیر پروردگارم آخر نه
مادر من حضرت خیر النساست که مریم این امت است آخر نه پیغمبر شما مکرر مرا بوسیده
و بکرات مرا بر کتف خود جای داده آخر نه پیغمبر شما مکرر روی خود را بر روی من نهاده و از
برای خاطر من آهو از صحرا طلبیده آخر نه پیغمبر شما مکرر فرموده حسین منی وانا من حسین
و بسیار از پیغمبر شنیده اید که فرموده حسن و حسین آقایان جوانان بهشتند آخر نه فرزند علیم
دختر پیغمبر شمایم که پیغمبر فرموده است که هر که فاطمه را بیازارد و اذیت رساند خدا را آزار و اذیت
رسانید آیا هرگاه مادرم فاطمه زهرا مرا باینحالت ببیند نماید محزون و پریشان حال آخر نه
آخر نه این عمامه رسول الله است که بر سر من است و این دراعه او که در بر من آخر نه این
شمشیر شیر خداست که در دست من است و این سپر حمزه سید الشهدا است که بر کتف من است
پس چند بی شرمند اینکه فردای قیامت جد و پدر و مادر من با شما خصومت کنند اینک
هفتاد و دو تن از برادران و فرزندان و برادرزادگان و خویشان و یاران مرا کشته اید
و حال اراده کشتن من دارید اگر از جهة مملکت است سر راه بر من بگیرید و بگذارید که عیال
و اطفال خود را بردارم و بروم یا بحبشه یا بترکستان بروم و این اطفال بیگناه را که از
نسل پیغمبر شمایند مقداری آب بایشان بچشانید که جگر ایشان از تشنگی کباب است
در این زمین بلا وحش و طیر سیرابند ؛ مخدرات من امروز تشنه آبند ؛ بخیمه حضرت
زین العباد بیمار است ؛ برای جرعهٔ آبی تنش دل آزار است ؛ برادران و عزیزان و
دوستان مرا ؛ فروغ دیده علی اکبر جوان مرا ؛ بضرب تیغ جفا سر ز تن جدا کردید ؛ چو ماها

بشهیدان کربلا گردید ∴ بدست کبریم از یاوران نمانده کسی ∴ دراین مصیبتم امروز نیست دادرسی
موالیان من از تیغ ظلم کشته شدند ∴ ببر جریده لب تشنه کان نوشته شدند ∴ ز تاب تشنگیم
چون فتاده دست از کار ∴ ازان بمعرکه الحال آمدم ناچار ∴ بآن خدای که شب آورد بروز و شب
بسته تقلیب آفتاب برج عرب ∴ که رحم بر من و طفلان بیگناه کنید ∴ بابنگ و آه یتیمان من
نگاه کنید ∴ دهید راه مرا تا بر نکبار روم ∴ زیثرب و حرم کعبه برکنار روم ∴ کنید رحم به تنهائی و
غریبی من ∴ زیار و یاور و احباب بی نصیبی من ∴ دگر مرا بدن خاک الم مکنید ∴ زحد گذشت
مرا تپش از این ستم کشید از سخنان آنحضرت فغان و ناله از لشکر ابن سعد برآمد و کوفیان از معرکه رمیدند
و شامیان نیز بگریستند و نزدیک شد که لشکر با رؤسای خود به جنگ درآیند که جمعی از اشقیای
لشکر مثل شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی فریاد برآوردند که ای پسر ابوتراب قصه بر خود دراز
مکن و بیا تا ترا به نزد ابن زیاد بریم و بایزید بیعت کن تا ازاین مهلکه خلاصی یابی و الا بعطش جان
خواهی ماند تا از تشنگی هلاک شوی حضرت فرمود هیهات هیهات بعد از آنکه من
با فاسقی بیعت کنم و چون ابن سعد لعین گریه و رقت لشکر را بر امام حسین دید تیر سید و از قلب لشکر
بیرون تاخت و گفت بگذارید که پسر ابوتراب سخن گوید و زود او را تیرباران کنید یکبار
پانزده هزار کس او را تیرباران کردند هشیار ایکی بر آنحضرت نیامد پس شجاعان و مبارزان از
لشکر بیرون میکرد و بجنگ حضرت میفرستاد و یک یک را آنحضرت بجهنم میفرستاد
تا هزار و نهصد و پنجاه نفر را باین طریق بجهنم فرستاد و جمع کثیری را نیز مجروح گردانید و از جهت
کاری زد دیگر کسی جرات نمیکرد که بجرب آن سرور رود پس آن جناب ساعتی ایستاد
و بر یکی اهل بیت گریست و میخواست که بر لشکر حمله کند که ناگاه از دل هامون گرد و غباری
پدید آمد و مقارن حال شخص غریبی باشکل عجیب و مهیب بر مرکب غریب نشسته نزدیک امام آمد
و گفت السلام علیک یا اباعبدالله و علی جدک و ابیک و امک و اخیک حضرت جواب

سلام او را باز داد و فرمود ای سعادتمند تو کیستی و از کجا می آیی که در چنین وقتی بر مظلومان و غریبان
بیچارگان آواره سلام میکنی عرض کرد یا ابن رسول الله من بزرگ قوم پریانم و چاکر شاه مردان
و مرا زعفر زاید میگویند و لشکر من در این بیابان است روزیکه والد جناب پدرت در بئر العلم
جنیان را بضرب ذوالفقار مسلمان کرد پدر مرا برایشان امیر کرد و بعد از پدر مرتبه
امارت بمن رسید و حال همه در فرمان من هستند شما دستوری دهید که تا با لشکر خود تمام این
قوم بیشرم و حیا را مار برآرم حضرت فرمود ای زعفر خداوند شما را اجر نیکو دهد شما را محاربه با آدمیان
جایز نیست زیرا که شما الحال از ما غایبید و ایشان شما را نمی بینند زعفر گفت ما نیز خود را
بصورت آدمیان مینماییم که اگر هر چه کشته شویم شهید راه تو باشیم حضرت فرمود جزاک
الله خیرا یا زعفر از دنیا سیر شده ام و آرزومند لقای پروردگار گردیده ام و در عالم رؤیا
دیده ام که من امروز بملاقات پروردگار خواهم رسید تو از برای خاطر من بجای خود معاودت
کن زعفر بازگشت و نیز مرویست که در آن وقت جماعتی بسیار از جنیان که در هوا پرواز میکردند
آمدند و گفتند یا ابن رسول الله ما انصار و یاوران توایم آنچه با امر فرمایی بعمل میآوریم و اگر رخصت
فرمایی جمع این لشکر را در اندک زمان هلاک میکنیم حضرت راضی نشد و فرمود خدا شما را اجر
نیک دهد اما من مخالفت قول جدم را نمیکنم قبل از این جدم را دیدم که مرا در بر گرفت و بر سینه خود
چسبانید و پیشانی مرا بوسید و بمن فرمود یا حسین ان الله قد شاء ان یراک مقتولا
ملطخا بدمائک مخضبا شیبک بدمائک مذبوحا من قفائک ای حسین
خدا میخواهد که محاسن ترا بخون خضاب ببیند و میخواهد که ترا کشته و بخون خود غلطیده و آغشته
ببیند و میخواهد که سر ترا از قفا ببرند و قد شاء ان یری حرمک سبایا علی اقتاب
الجمال و خواسته است که حرم تو اسیر شوند و بر شتران برهنه سوار کردند و ایشان را
شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و من صبر میکنیم تا خدا حکم کند پس آن گروه جنیان امام علیه السلام را

وداع کرده رفتند و حضرت از لشکر ابن سعد طلب مبارز کرد و هیچکس بنزدیکش نمی آمد و هر چند
امرا لشکر را تحریص کردند بجنگ فائده نکرد پس حضرت حمله کرد و سپاه از ضرب تیغ وی پریشان
شده یکبار رمیدند در اینحال یزید ابطحی که در شجاعت مشهور آفاق بود و صیت شجاعتش در شام
و عراق و مصر و روم منتشر بود بانگ بر سپاه زد که ایقوم بی حمیت شما از یکتن عاجز شده اید
به پسندید که من کار ویرا چگونه میسازم پس سلاح بر خود راست کرد و اسب خود را بجولان آورد
نزد امام علیه السلام آمد و چون لشکران سعد اورا در مقابل آنسرور دیدند بشادی نعره بر کشیدند
و عورات و اطفال امام حسین ع گریان شدند پس چون آن ملعون بنزدیک حضرت رسید حضرت
بانگ بر او زد که ای ملعون مگر مرا نمی شناسی که چنین گستاخانه بنزد من میائی آن شقی جواب
نداد و شمشیر حواله حضرت کرد حضرت پیش دستی نموده شمشیری بر کمرش زد که بدو نیم کرد پس حضرت
مرکب برانگیخت و چون تشنگی بر او غالب شده بود آهنگ شط فرات کرد و شمر بانگ بر لشکر زد
که زنهار مگذارید که حسین خود را بآب رساند که اگر یک شربت آب بیاشامد یکتن از ما زنده نگذارد
پس چهار هزار نامرد سر راه آن یکه مرد را گرفتند حضرت با تیغ برهنه در میان آن کافران افتاد
و از گردش تیغ آن سرور عالمیان سرهای آن کافران مانند برگ خزان بر زمین میریخت
و ایشان را بنات النعش سان متفرق ساخته خود را بآب فرات رسانید و ذوالجناح را در میان
آب راند و خطاب کرد که انت عطشان وانا عطشان والله لا اذاق الماء حتی تشرب
یعنی تو تشنه و من تشنه ام بخدا قسم که آب نمیخورم تا تو آب بیاشامی ذوالجناح چون این کلام را از صاحب
خود شنید سر بلند کرد و انتظار میکشید که اول آن امام تشنه کام آب بیاشامد حضرت چون این امر دید
فرمود که تو آب بخور من نیز آب میخورم حضرت کفی از آب برداشت که بیاشامد ناگاه ملعونی فریاد زد
که یا حسین خود در آب نوشیدنی و حال آنکه لشکر مخالف بخیمهای حرم در آمدند چون تقدیر چنان
شده بود که آنحضرت در آن روز از آب کوثر از جام حضرت خیر البشر افطار نماید آب را از دست

و روبخیمها

و رو بخیمها روانه شد و تا بخیمگاه رسید چهار هزار از آن کافران را شربت مرگ چشانید
و چون بخیمگاه آمد دید که آن خبر اصلی ندارد و آن سخن را مکر گفته بودند حضرت دانست که حکم
دوست چنان است که آن روز روزه را بشربت شهادت گشاید پس آنحضرت بار دیگر اهل حرم را
وداع کرد و این وداع آخرین و دیدار بازپسین بوده است و فرمود ای پردگیان حرم و ای
بیکسان و اسیران وادی محنت و الم چادر ماتم بر کشید و آماده مصیبت من باشید اما
جامه مدرید و موی پریشان مکنید و بتمنان مرا بنکو دارید پس امام زین العابدین بیمار را خواست
و او را در بر گرفت و بوسه بر روی او داد و بزبان حال میفرمود بیا جانا و دا ع کن با آتش
بستان ❊ که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق و کار از جان ❊ بیاران پیش گو ظلم
بر یزد و شمر ملعون خوان ❊ شود مرغ دلم از آتش هجر شما بریان ❊ کنارم گیر گز دوری شود جان
حزین خرم ❊ سخن کوتاه زگفتارت شود جان غمین شادان پس فرمود ای پسر چون بمدینه رسی
دوستان و شیعیان مرا سلام برسان و بگو که پدرم چنین فرموده که هر گاه بر نج غربت
گرفتار گردید از غریبی من یاد آورید و چون کشته ببینید از حلق بریده من فراموش مکنید
و چون آب خوشگوار بنوشید از لب تشنه و جگر تفیده من غفلت نورزید ای همدمان
مشفق و وی دوستان من ❊ یاد آورید و اقعه و داستان من ❊ از جوی دیده چشمه خون بهین
روان کنید ❊ از بهر آب دادن سرو روان من ❊ گریید خون به تعزیت من که میرسد
صد گونه فیض جان نثار از جان من ❊ ز و آسمان عمامه خورشید بر زمین ❊ آندم که غرقه
دید بخون طیلسان من ❊ پژمرده شد ز غم گل صد برگ آفتاب ❊ تا دید غرق خون رخ چون
ارغوان من ❊ آب فرات کف بلب و سر بسنگ زد ❊ وقتی که تشنه شد لب گوهر فشان
من مرویست که در آنوقت شهربانو عرض کرد که ای سید و آقای من درین مملکت من غریبم
غمخوار و غمگساری ندارم خواهران و دختران تو اولاد رسول الله اند کسی را بر ایشان

دستی نیست وایشان محرم دارند اما من دختر یزدجرد بن شهریارم وجز تو کسی اندام مرا ندیده است بعد
از تو حرمت مرا نگاه ندارند حضرت فرمود ای شهربانو غم مخور که کسی را بر تو دستی نباشد وهمیشه
محترم باشی ودر روایتی آنست که فرمود که چون من از پشت مرکب در افتم ذوالجناح سر ا پیش تو نزد
تو خواهد آمد وتو بر او سوار شو وعنانش را بدو سپار که او ترا بهر جائیکه خدا خواهد برساند و چون
لشکر مخالف در انتظار آن مظلوم بودند دیگر فرصت مکث بیشتر در نزد آن بیکسان نبود و اگر
کسی از روی درد اندک تامل کند میفهمد که در آنوقت حضرت امام حسین و هر یک از آن
درماندگان دیار بلا چه درد واندوه داشتند وبچه حالت بودند سوای پرده نشینان و
جاهد بیمار ❊ نمانده بود کسی دیگر از یار حسین ❊ حسین گریه کنان در وداع فرزندان ❊ ستاده
لشکر جفا در انتظار حسین پس آن مظلوم وادی کربت بنظر حسرت بر روی طفلان وعورتان آن
دشت پر محنت وبلا نگاه بکرد وعنان ذوالجناح را بجانب لشکر مخالف کردانید وبزبان حال میفرمود
لاابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند ❊ آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند ❊ دامن آخر
زمان دار دغبار حادثه ❊ هر چه دامن گیردم دامن ازان خواهم فشاند اما چون آن امام اطیاب
در مقابل لشکر کفار رسید مبارز طلبید کسی جرات مبارزت نکرد و بمیدان رزم نیامد پس آن فرزند
شیر خدا بر میمنه ومیسره آن لشکر بیحیا زد وبهر حمله جمع کثیری از آن جمعیت را در هر سو که میتاخت
واسب میانداخت آن گروه انبوه مانند مگس وملخ از پیش روی او میگریختند پس خود را بقلب لشکر زد
وچون شیر غران با تیغ بران در میان ایشان افتاد و بصدای بلند می در پی میفرمود انا ابن رسول
الله وارکان زمین را باین ندا در تزلزل میآورد و میزد و میکشت و از ضرب تیغ شرربار آن
کافران چون برگ خزان میریخت وبهر حمله که بر میگشت از غلبه تشنگی لحظه توقف مینمود
ومیگفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم کار بجائی رسید که نزدیک
بود که جمعیت لشکر کفار از هم متفرق گردد وبعضی از مشایخ شیعه نقل کرده اند که آنحضرت از

حمله

حمله که بر میمنه ومیسره وقلب زد زیاده از ده هزار نفر را بقتل رسانید پس خطاب رسید که یا
حسین اگر باین قوت جهاد خواهی کرد پس چگونه امروز در راه ما شهید خواهی شد وبملاقات ما
فایض خواهی گشت حضرت تیغ را در غلاف کرد وگفت انا لله وانا الیه راجعون بار دیگر چون
ابن سعد حال را بدان منوال دید فریاد بر کشید که ای قوم بدانید که این فرزند اسد الله است و شجاعت را
میراث از پدر دارد وبدین طریق که شما حرب میکنید بر او غالب نخواهید شد وچنانچه تشنگی بر او
غالب نشده بود بیک حمله اول تمام این سپاه دغل را بهلاکت رسانده بود چون از
عطش بهلاکت رسیده وبستوه آمده است ممکن است که اگر کل لشکر یکبار بر او حمله کنند غالب
آیند وبر او دست یابند پس بگفتن آن ملعون ابتر تمام لشکر یکبار از جا جنبیدند سپاه ظلم زنو تیغ
ابن سعد لعین ❊ در آمدند ز جا جمله از یسار ویمین ❊ روان چو موج بدنبال یکدگر گشتند ❊
دران محیط بشهزاده حمله ور گشتند ❊ یکی به نیزه بر او طعن بیکران میزد ❊ یکی به پیکر او ضرب سنان
میزد ❊ یکی بر پشت برخاش جنگجو میشد ❊ کشیده تیغ ویکی حمله ور باو میشد ❊ یکی خدنگ بآن جسم
حزین میزد ❊ یکی به پیکر او زخم تیغ کین میزد ❊ یکی بجانب او نیز کینه میافکند ❊ یکیش خنجر بران بسینه
میافکند بالجمله آن نامردان بیحیا مظلوم دشت کربلا را در میان گرفتند وچندان زخم کاری
برتن آن برگزیده باری زدند که دیگر تاب جنگ وحرکت نداشت وآنقدر تیر بر زره آن
والاشان نشسته بود که گویا جنه پرواز اوج سعادت پر وبال بر آورده بود مروبست که از زخم
تیر ونیزه وشمشیر هزار ونهصد زخم بر بدن شریفش رسیده بود وازان جریده به تن زخم بیکران
آن شاه که روز حشر بعصیان ما کند شفاعت تمام آن جراحت ها در پیش روی آنحضرت بود
زیرا که هرگز پشت بران دشمنان نکرده وروا از ان سید نبیان برگردانیده بود تا بدرجه
سعادت رسید وچون از بسیاری جراحت دیگر قدرت بر حرکت نداشت لحظه توقف
نمود که ناگاه ابو الحنوق جعفی علیه اللعنه والعذاب تیری چند انداخت که بر پیشانی نورانی آن

امام مظلوم آمد و پیشانی مبارکش را بشکافت و از پیش سرش بیرون رفت و خون بر روی مبارکش چون آب روان جاری شد و گفت خداوندا می‌دانی و می‌بینی که از دشمنان در راه رضای تو بمن چه میرسد خداوندا تو ایشانرا بجزای خود برسان پس جامه برداشت که خون از رخساره خود پاک کند که ناگاه تیری زهرآلود که سه شعبه داشت آمد و بر سینه بی کینه اش که مخزن علوم الهی بود نشست درانحال حضرت فرمود بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله و چون تیر را کشید خون مانند ناودان جاری شد و بکف مبارک خود آن خون را میگرفت و باسمان میافشاند و قطره از آن بر نمیگشت و کفی از آن خون بر گرفت و بر روی خود مالید و فرمود الق الله تعالی وجدی وانا مظلوم ملطخ بدمی یعنی ملاقات خواهم کرد در کاه وجد خود را در حالتیکه مظلوم باشم و از خون خود خضاب کرده باشم و حال قاتلان خود را باز خواهم گفت و چون ضعف بر حضرت مستولی شده بود و دیگر طاقت سوار بودن نداشت و نمی توانست که بر پشت مرکب قرار گیرد و ذوالجناح نیز از کار مانده بود و دیگر یارای حرکت نداشت لهذا آن خلاصه ایجاد و مقتدای جمیع عباد پا از رکاب کشید و در روی زمین کربلا افتاد بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد ؛ اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد ؛ شفیع روز قیامت بخاک مسکن کرد ؛ زمین مادریه را همچو دشت ایمن کرد و امیرا در آنوقت زمین کربلا از خجلت بر خود بلرزید و غبار زردی از و برخواست که بر هر چه نشستی زرد شدی فغان ز جرات کفار یا رسول الله ؛ لوای کیست نگون سار یا رسول الله ؛ کشا تو دیده و بنگر که نور دیده تست ؛ عزیز بیکس و بی یار یا رسول الله ؛ کسی نماند بغیر از حسین و بکفر زنند ؛ کجاست حیدر کرار یا رسول الله ؛ نخیل تشنه طفلان بتیر خاره زدند ؛ زلال چشمه سوفار یا رسول الله ؛ گل حدیقه زهرا است این فتاده بخون ؛ شکسته در جگرش خار یا رسول الله ؛ سری که بوسه بروی مبارکش دادی ؛ ز خاک معرکه بردار یا رسول الله ؛ دریده جیب امید و شکسته پشت شکیب ؛ کرا است طاقت این بار یا رسول الله ؛

زورد

زور و بجر پدر نور دیده زین عباد ؛ ز غم خود شده بیزار یا رسول الله ؛ ره دیار غریبی چگونه پیماید اسیر و عاجز و بیمار یا رسول الله مرویست که در آنوقت آن غریب بی یار بهر طرف که نگاه میکرد هواداری و غمخواری نمیدید نبود در سر آن تشنه کام غمخواری ؛ نداشت بر سر بالین خویش دلداری ؛ کسی که خون ز زخمش نشست اشک جاری بود ؛ کسیکه بر تن او زخمهای کاری بود ؛ کسی نبود ببالین آن امام زمن ؛ زمین گرفت سر بیکسیش در دامن در آنوقت جمعی از اشقیا رو بخیمهای حرم رفتند آنحضرت ندا کرد که ای قوم بیحیا اگرچه دین ندارید ولیک حمیت عرب چه شد شما با من کار دارید چرا متوجه خیمها میشوید باری تا من زنده ام کسی بخیمهای حرم نرود شمر ملعون گفت ای پسر فاطمه این التماس تو باجابت مقرونست پس از میان سپاه آن روسیاه بیرون آمد و مردم را از خیمهای حرم منع کرد سید الشهدا و نور چشم سرور انبیا در زمین کربلا بیکس و تنها در میان خاک و خون میغلطید گاهی می‌نشست و چون از تشنگی عاجز میشد گاهی بر زمین می‌طپید و کسی جرات نمیکرد که نزدیک او بیاید بعضی از بیم و برخی از شرم درانحال عمر سعد ملعون آهنگ وی کرد حضرت نگاهی باو کرد و فرمود ای پسر سعد تو خود بقتل من می‌آئی آن بدبخت شرمسار شده بر گشت پس ملعونی که او را مالک بن بشیر گفتندی آمد و ضربتی بر فرق همایونش زد که عمامه مبارکش پر خون شد حضرت فرمود که هرگز باین دست نخوری و نیاشامی و بنفرین آن حضرت دستهای آن ملعون خشک شد در آنوقت عبدالله پسر امام حسن که طفل صغیر بود بر در خیمه ایستاده بود چون عم خود را بآن احوال دید هر دو دست بر سر زد و رو بعم بزرگوار خود دوید حضرت بآواز بلند زینب را ندا داد که یا اختاه احبسیه یعنی ای خواهر او را نگاهدار و مگذار باینجا بیاید زینب خاتون هر چند خواست که او را بر گرداند نتوانست پس خود را بعم خود رسانید و بر روی عم خود افتاد در آنوقت ملعونی شمشیری حواله سید الشهدا کرد آن طفل معصوم گفت ویلك یا ابن الخبیثه تقتل عمی وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و آن کودک دست خود را پیش

داشت که شمشیر بآنحضرت نماید آن دل سیاه تیغ را بر دست شاهزاده عبدالله زد و از
بدن جدا کرد آن طفل فریاد برآورد که یا عمّاه لقد قطعوا ایدی ای عمّ بزرگوار دست مرا
از بدن جدا کردند حضرت آن طفل را در بر گرفت و فرمود ای فرزند برادر من صبر کن که همین ساعت
در روضات جنان پدر و اجداد خود را ملاقات خواهی کرد ناگاه حرمله ملعون ولد الزنا
تیری بآن طفل بیگناه زد که فی الفور در دامن عمّ خود شهید شد و مرغ روحش بآشیانه
قدس پرواز نمود در آنوقت حضرت رو بقبله نشسته بود و با پروردگار خود راز مینمود و آن
کافران یک یک و دو دو بقصد او میآمدند چون چشم ایشان بحضرت میافتاد شرم میکردند
و بر میگشتند و میگفتند که ما نمیخواهیم که در فردای قیامت این خون در گردن ما باشد سهل کاری
مثبت خون آل احمد ریختن * خاک غم بر فرق فرزند محمد ریختن مرویست که در آنوقت شخصی بقتل
آنحضرت بیرون آمد و چون نزدیک سید حضرت در روی نگریست و فرمود ای برو که تو کشته
من نیستی و مرا دریغ میآید که تو باتش جهنم گرفتار شوی آن شخص گریان شد و گفت جعلت
فداک یابن رسول الله تو بدین حال افتاده و باز غم ما میخوری و نمیخواهی که در آتش جهنم بسوزیم
پس شمشیر خود را که کشیده داشت بحرکت آورد و دوان دوان نزد عمر سعد آمد ابن سعد با او گفت که
کار حسین را اتمام کردی گفت نه آمدم که کار تو بدبخت را بسازم این بگفت و تیغ خود حواله او کرد
غلامان و چاکران او از هر طرف درآمدند و آن سعادتمند را زخمهای کاری بسیار زدند چون
از حیات مأیوس شد و نزدیک بهلاکت رسید رو بجانب امام حسین کرد و گفت یابن رسول
الله گواه باش که در کوی محبت تو شهید شدم فردای قیامت مرا باز جوی و در میان
شهدای لشکر خود داخل کن پس آن حضرت آواز داد که خوشدل باش چون بر سر کوی مهر
من کشته شدی * از عهده خونبها برون میآیم پس آن بیکس سعادتمند با آن کافران
جهاد کرد تا شربت شهادت چشید پس ملعونی که او را صالح ابن وهب گفتندی آمده و نیزه

بپهلوی

بر پهلوی مبارک آنحضرت که بر روی در افتاد و چون آنحضرت با اهل بیت خود وصیت فرموده
بود که در کشته شدن او صبر نمایند و بیتابی نکنند در آنوقت آن غریبان بیکس آن همه بلاها را
میدیدند و صبر میکردند و چون از نیزه آن ملعون حضرت بر روی در افتاد طاقت زینب
خاتون طاق شده از خیمه بیرون دوید و فریاد برآورد که وا اخاه وا سیداه وا محمداه
وا علیاه کاش در آنوقت آسمانها بر زمین میچسپیدند و کوهها پاره پاره میشدند پس
جناب زینب به پسر سعد گفت که فرزند رسول خدا را میکشند و تو ایستاده و نگاه میکنی
در آنوقت آب از دیده آن بیحیای سنگ دل جاری شد پس شمر لعین بانگ بر آن کافران
زد که چه انتظار میکشید و چرا کار حسین را اتمام نمیکنید پس آن کافران بر سر آن سرور مظلومان
هجوم آوردند و حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیان آن حضرت زد که دهانش پر از خون شد
و ابو عیوب غنوی تیری بر حلق مبارکش زد که حلقش شکافته شد و زرعة بن شریک ضربتی
بر دست شریفش زد ملعونی دیگر ضربتی بر دوش مبارکش رساند و سنان بن انس ملعون نیزه
بر ران آن سرور عرب زد و او را بر روی در انداخت و خولی اصبحی نزدیک آمد که سرش را
جدا کند دستش بلرزید و جرأت نکرد پس عمر سعد فریاد کرد و گفت این سید عرب را شهید کند
تا من جایزه عظیمی باو دهم شمر گفت این کار کار منست پس آن ولد الزنا نزدیک آنحضرت آمد
در وقتی که آنحضرت بیهوش افتاده بود بر سینه مطهر نور دیده پیغمبر نشست حضرت دیده باز
کرد و گفت تو چه کسی گفت منم شمر ذی الجوشن حضرت فرمود که آیا میدانی که من کیستم
گفت تویی حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و مادرت فاطمه زهرا و جدّ تو محمد مصطفی
فرمود یا شمر با وجود این مرا میکشی گفت بلی حضرت جهت اتمام حجت فرمود حال که مرا میکشی
یک قطره آب بمن ده گفت هیهات والله لا اذقت قطرة من الماء
حتی تذوق الموت یعنی هیهات بخدا قسم که یکقطره آب نخواهی چشید تا شربت

مرگ را نوش کنی حضرت فرمود دامن زره را از روی خود دور کن همین که سینه خود را برهنه
کرد حضرت دید که دندانهایش چون دندان خوک از دهانش بیرون آمده و سینه اش مانند
برص دارد حضرت فرمود صدق جدی رسول الله تو ئی کشنده من ای شمر پس
فرمود ای شمر میدانی امروز چه روزیست و این ساعت چه ساعتی است آن بدبخت گفت امروز
روز جمعه و روز عاشورا است و این ساعت وقت نماز جمعه است فرمود که در این ساعت خطیبان
امت جدم بر بالای منابر خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوار مرا بر زبان جاری میسازند و تو با من
در این ساعت چنین معامله میکنی ای شمر رسول خدا روی خود را بر سینه من گذاشت و بر آن
نشسته داد و بوسه بر حلق من داده و تو تیغ بر آن میرانی و بدانکه روح زکریای مظلوم بر طرف راست منست
و روح یحیی معصوم بر جانب چپ من در آنوقت تشنگی آن سید جوانان بهشت بنهایت رسیده بود
و از غایت عطش زبان خود را میخایید و چون در وقتی که جبرئیل خبر قتل آن مظلوم را به پیغمبر رسانید
و گفت پروردگار میفرماید که من میخواهم حسین در راه من شهید شود بشرط رضای او و پیغمبر آن
خبر را بحسین رسانید امام حسین علیه السلام عرض کرد که راضی شدم برضای خدا و قضای او بشرطی
که چون اول قطره خون من بر زمین برسد مرا شفیع گناهکاران امت جدم نماید و گناه ایشان را
بمن بخشد لهذا در آنوقت رو بدرگاه پروردگار رحیم آورد و گفت خداوندا من بعهد خود وفا
کردم تو نیز البته بعهد خود وفا خواهی نمود ندا رسید که ای حسین دل خوش دار که ما نیز بوعده
خود وفا میکنیم و چندان از گنه کاران شیعیان شما را بتو بخشیم که تو راضی شوی در آنحال آن امام
مظلوم گفت الان طاب لی الموت حال مرگ بر من گوار است آه و اویلاه و اماماه و مصیبتاه
پس شمر مردود مطرود دست دراز کرد و محاسن مبارک آن مظلوم را گرفت و تیغ خود را بر حلق مبارک
او میکشید و میگفت والله لاجتز راسك وانا اعلم انك ابن رسول الله
وخیر الناس اما وابا ای حسین بخدا قسم که ترا میکشم و میدانم که فرزند رسول خدائی

و میدانم که بهترین مردمانی از حیثیت پدر و مادر و در آنحال آنحضرت میفرمود و لجداه وا
محمداه وا ابو القاسماه وا ابتاه وا علیاه اقتل عطشانا وجدی رسول الله
تشنه کشته میشوم وجد من محمد مصطفی است واقتل عطشانا وابی علی المرتضی وامی
فاطمة الزهراء و تشنه کشته میشوم و پدرم شیر خدا است و مادرم خیر النسا و بدوازده
ضرب سر مبارک او را از بدن جدا کرد انا لله وانا الیه راجعون در آنوقت زمین
کربلا بر خود لرزید و آسمان طپید و غلغله در ملکوت افتاد و ولوله از اهل جبروت بر آمد
و مرغان از آشیانها متفرق شدند و وحشیان از مساکن خود رمیدند و دریاها موج حسرت
بر آوردند و ماهیان خود را از آب بیرون افکندند و فرشتگان در هوا ناله بر داشتند و
جنیان در نواحی کربلا لوای ماتم افراشتند خاک غم بر فرق دوستان رسول بیخته شد
و غبار ماتم بر سر هواداران خاندان بتول بیخته گشت و غباری سرخ پیدا شد و عالم تاریک
گردید چنانکه مردم یکدیگر را نمیدیدند و گمان بردند که حال عذاب خدا نازل میشود همین حال
سماواتیان پریشان شد ∴ که چشم اهل زمین چون سحاب گریان شد ∴ همین نه در شب آن
روز مه خسوف نمود ∴ که آفتاب جهانتاب کسوف نمود ∴ ز بسکه ناله شد از سینه ها
بچرخ روان ∴ فلک سیاه شد از دود آه ماتمیان آه و اصیبتاه چون خون حلق تشنه او
بر زمین رسید ∴ جوش از زمین بذروهٔ عرش برین رسید ∴ نزدیک شد که خانه ایمان شود
خراب ∴ از بس شکستها که بارکان دین رسید ∴ نخل بلند او چه خسان بر زمین زدند
طوفان بآسمان ز غبار زمین رسید ∴ باد آن غبار چون بمزار نبی رساند ∴ گرد از مدینه
بر فلک هفتمین رسید ∴ یکباره جامه در خم گردون به نیل زد ∴ چون این خبر بعیسی گردون
نشین رسید ∴ پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش ∴ از انبیا بحضرت روح
الامین رسید ∴ گرد این خیال وهم غلط کار کان غبار ∴ تا دامن جلال جهان آفرین رسید

هست از ملال گرچه بری ذات ذو الجلال ٭ او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال
مجلس پانزدهم در وقایعات بعد از شهادت از ذو الجناح و غارت و غیره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انزل اولیائه فی میادین الکرب والبلاء واحل احبائه
فی عرصة الابتلاء ورفع درجاتهم فی جنات العلاء ونصب الولایة
مراتبهم فی روضات الاعلاء ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
رب الارض والسماء وان محمدا عبده ورسوله ارسله الارشاد والهدی
وان علیا ولی الله وسید الاوصیاء اللهم صل علی سید الانبیاء وآل
الازکیاء واشرف الاتقیاء فخر الحرم والبطحاء واشرف بریة الله ابی القاسم
محمد بن عبد الله وصل علی سید الاوصیاء والمزوج فی السماء بسیدة النساء
و والد الائمة النجباء ابی الحسن علی المرتضی وعلی زوجته البتول العذراء
والانسیة الحوراء فاطمة الزهراء وصل علی ادیب معلمة الاسماء والعارف
بخفیات الاشقیاء الامام بالحق ابی محمد المجتبی وصل علی سید المظلومین الشهداء
واشرف المقتولین السعداء الاسیر بایدی الاعداء والقتیل بسیف الاشقیاء
صاحب الرزیة العظمی ریحانة رسول الله وثالث شروط لا اله الا الله
الحسین المظلوم ابی عبد الله وعلی ائمة ائمة الاطهار الامناء و
سادتنا الاخیار الکرماء علیهم افضل التحیة واکمل الثناء عظم الله
اجورنا بمصیبة سبط المصطفی وابن المرتضی فلذة کبد الزهراء
مصیبة ما اعظمها واعظم رزیتها فی الاسلام وجل بلیتها فی الانام
مصیبة بکت منها الارض والسماء وسقطت منها الطیور فی الهواء

مصیبة

مصیبة انهدم منها رکن الدین واتحمل منها عزا اولیاء الموحدین
وهرجت عنها سیدة نساء العالمین وضج عنها فخر الانبیاء والمرسلین
فواعجباه من مصیبة ابکوا بها عین الرسول واحرقوا بها فواد البتول
آه من الابدان المطروحة علی الارض العاریة آه آه من رؤوس المشتهرة
علی رؤوس الاسنة آه آه من عیون الباکیة آه آه من الاجسام العاریة
آه آه من الاکباد العطشة بنفسی طریحا نازحا عن دیاره ٭ تریب المحیا
عادی الجسم مجدلا فدای تو شوم ای حسین بر زمین افتاده و دور از دیار خود مانده با روی
خون آلود و بدن برهنه بخاک کربلا بهم بر آمیخته بنفسی نساء السبط یبکوا حوله
لطما یا حیاری حاسرات وثکلا جانم فدای تو ای حسین که دختران پیغمبر و دختر زادگان
پیغمبر در دور تو میگریستند و همه تشنه جگر و حیران و سر برهنه فریاد میکردند بنفسی علی بن الحسین
مقیدا ٭ بغل ثقیل بالحدید مکبلا جانم فدای تو ای زین العابدین به بند و غل و زنجیر
گران دشمنان گرفتار شده تنادوا ابا الشجو العظیم سکینة ٭ یا ابتاه ما
زارها واشکلا یکنه دختر حسین با اندوه بسیار پدر خود را ندا میکرد که ای پدر بزرگوار
این چه مصیبت است که بما رسیده و چه چیز ما را از پدر خود دور گردانیده و زینب تدعوا
جدها یا محمد ٭ ایا جدنا یا صفوة الله والعلا زینب خاتون جد خود را ندا
میکرد که یا محمد مصطفی وای جد بزرگوار وای برگزیده خدا ایا جدنا تعز علیک بان
تری ٭ حبیبک مقتولا عفیرا مجدلا ای جد بزرگوار سخت دشوار است بر تو که ببینی
حبیب خود حسین را کشته و بر روی ریگ گرم بیابان کربلا افتاده وساقوا السبایا حاسرات
اذلة ٭ وقادوا علی بن الحسین مغللا راندند اسیران کربلا را سر برهنه
و بخواری و زاری و کشیدند امام زین العابدین ع را در غل و زنجیر در حالت بیماری وساقوا

رؤوس الطاهرين وخلّفوا ؛ حسيناً بارض الطف شلواً مجدّلا سرهای
سروران را بر نیزها کرده و بشام بردند و واگذاشتند جسد مبارک حسین را در صحرای کربلا با اعضای
پاره پاره تجرّ علیه الصّافیات ذیولها ؛ ویبکی علیه الوحوش والطیور
فی الفلا جسد حسین را چنان گذاشتند که بادهای خاک انگیز بران بدان من میکشیدند
و گریه میکردند برا و وحشیان صحرا و مرغان هوا ای برادران خدا یاد کنید اجر شمارا در مصیبت
فرزند مصطفی و نور دیدهٔ علی مرتضی و پاره جگر فاطمهٔ زهرا ای عزیزان این مصیبتی است که بر هم شکست
ارکان دین و ایمان را و تاریک کرد ستارهای علم و ایقان را آری حلق تشنه فرزند رسول
خدا را بریدند بخنجر آبدار و جسد نازنین او را غرق خون ساختند اندک مصیبتی نیست که داغ
غم بر جگر مصطفی نهادن و کم محنتی نیست که درد الم و ماتم بر دل زهرا راه دادن آیا گوش کیفیت شهادت
حسین را نشنیده و بسمعت خبر مظلومی آن شهید کربلا و هوا داران آتش نرسیده و تکرار گرسنگی
و تشنگی اسیران دیار محنت و بلا خبردار نیستی و از اضطراب و بیخوابی مصیبت زدگان دشت کربلا
بیدار نه و گویا نمیدانی که کوفیان بیوفا و شامیان بیشرم و حیا با نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا چه کردند
صد لعن بکوفیان که صفها بستند ؛ وز کینه دل شاه شهیدان خستند ؛ آبی که بر ندکی نداد دند
باو ؛ چون گشت شهید بر مزارش بستند آه از بدنهای پاره پاره در زمین کربلا افتاده چون
ستارهای درخشان آه از سرهای بریده بر نوک نیزهای دشمنان مانند ماه تابان واویلا
از چشمهای خونبار ذریه رسول خدا و اخزنا از بدنهای برهنه فرزندان فاطمهٔ بتول عذرا و حسرتا از
جگرهای تشنه آب ندیده و واحسرتاه از پستانهای شیر در آن خشک گردیده و مصیبتاه از تنهای
رنجور و خسته و واحسرتاه از دستها و پاهای بهم بسته ای عزیزان در مثل این مصایب گریه را
توان نمود و در مانند این وقایع زنگ غم از دل هر گز توان زدود عجب مدار اگر ابر دیده خون
بالاست ؛ که موسم غم و هنگام ماتم شهداست ؛ ماه محرم است و حرام است خرمی ؛

کودر

کو در حریم دل غمگین غم مجرمی ؛ باز این چه شیون آه دگر این چه ماتم است ؛ کردیده نغمه شیونی و
سور ماتمی ؛ دیگر بروی سینه در واقع باز شد ؛ دلهای پر هوس همه حسرت کده شد ؛ گردید
طرز ناله ازین درد کهنه نو ؛ باز نفس نواحه امتیاز شد ؛ از شرم چون بحشر که آیند کوفیان ؛ فریاد و
جفا که با اهل حجاز شد آیا کدام گوش را طاقت شنیدن این محنت تواند بود و کدام دیده از
عهدهٔ اشک ریزی این مصیبت بیرون تواند آمد کوه از حسرت آن تشنه لبان میگریست ؛ لجه از
غیرت آن خسته دلان میجوشد ؛ آه ازان سنگدل بیخبر تیره روان ؛ کو زغیرت نکشد
آه و زغم نخروشد در روایات معتبره وارد شده است که همه مخلوقات الهی بر امام حسین مظلوم گریستند
از آنجمله گروه جنیان بودند که بر شهیدان کربلا گریه و نوحه نمودند زنان جن و پری در مصیبت
و نوحه گری با زنان بنی هاشم موافقت کردند اهل حاضریه نقل کرده اند که وقتی که لشکر این سعد
لعین سرهای شهیدان کربلا را برداشته بکوفه روانه شدند ما خبردار شدیم و بکربلا رفتیم بعضی
چند بی سر دیدیم در آنجا افتاده و صدای و زاری می شنیدیم و کسی را نمیدیدیم و آن نوحه و زاری
جنیان بود و همه طایفه بنی طی نوحه و زاری جنیان را شنیدند و در بعضی کتب مذکور است که
یکی از ثقات میگوید که شخصی از قبیله بنی طی گفتم که راست است که شما نوحه و زاری جنیان را در
مصیبت امام حسین میشنیده اید گفت آری از هیچ بنده و آزاد این قبیله نیست مگر اینکه صدای
زاری جنیان را بر امام حسین شنیده اند گفتم میخواهم که از تو بشنوم نوحه که از جنیان شنیده گفت
من از ایشان شنیدم که میگفتند مسح الرّسول جبينه ؛ فله بريق في الخدود
یعنی حضرت مبارک خود پیشانی حسین را مسح فرموده و باین جهت بارقه نور جمال بر رخسارهٔ مبارک
آن امام اخیار ظاهر بود ابواه من عليا قريش ؛ وجدّه خير الجدود پدر و مادر او
از اکابر قریش بودند و جدّ او بهترین اجداد بود صفوان جمال نقل کرده است که با تفاق
حضرت صادق علیه السلام از مدینه بمکه میرفتیم در موضعی میان راه بر این آثار حزن و اندوه از رخساره

انور آن برگزیده کونین مشاهده نمودم گفتم **بابی انت وامی یابن رسول الله ما لی اراک کئیبا حزینا منکسرا** پدر و مادرم فدای تو باد یابن رسول الله بچه سبب است که تو را محزون و شکسته خاطر می‌بینم فرمود ای صفوان اگر بشنوی آنچه من میشنوم هر آینه تو را باز خواهد داشت از آنکه از من سؤال کنی عرض کردم که چیست که شما میشنوید فرمود گریه و زاری ملائکه و جنیان و شدت نوحه و جزع ایشان بر جدم حسین مظلوم و تضرع ملائکه بدرگاه خدا بر لعن کردن بر قاتلان آنحضرت ای صفوان کیست که اینحال را مشاهده نماید و دیگر اکل و شرب و خواب بر او گوارا باشد و حضرت امام محمد باقر فرمودند که جن و انس و وحش و طیر همه بر حسین گریستند بحدیکه اشک بر گونهای ایشان ظاهر شده و جاری گردید و ملکی از ملائکه فردوس بر دریاها نازل شد و بالهای خود را بر روی آبها پهن کرده و گفت **یا اهل البحار البسوا اثواب الحزن فان فرخ رسول الله مذبوح** ای اهل دریاها جامه ماتم در بر کشید و خاک مصیبت بر سر بریزید که فرزند رسول خدا در کربلا کشته شد و آنچه از آثار معلوم میشود مصیبت امام حسین سرایت بجمادات هم نموده است چنانچه نقل کرده‌اند در بعضی از بلاد روم در کوهی صورت شیری است از سنگ و در هر سال چون روز عاشورا در آید از دو چشم آن شیر دو چشمه خون جاری میگردد و تا شب منقطع نمیشود و مردم که در آن حوالی سکنی دارند در آنجا جمع میشوند و تعزیه اهل بیت را بر پا میدارند و نیز نقل شده که در وقتی که لشکر ابن زیاد اهل بیت و سرهای شهیدان را بشام میبردند در اثنای راه چون بنزدیک موصل رسیدند کسی را بنزد امیر موصل فرستادند که شهر را بیارای که ما سر امام حسین را با سرهای برادران و فرزندان و یاران او و با اهل بیت میآوریم و بگویید که مردمان بطرب و شادی مشغول شوند امیر موصل چون مردی بود که بالکلیه از خدا یاغی نبود با اهل موصل گفت اگر ما مرتکب چنین کاری شویم البته عذاب الهی بر ما نازل شود پس باید علوفه و آذوقه از برای ایشان فرستاد و نگذاشت که ایشان داخل شهر شوند و موصلیان همه با او متفق شده چنان کردند و لشکر در بیرون

موصل فرود آمدند و در سر امام حسین را بر روی سنگی نهاده بودند و قطره خون از سر مبارک آن مظلوم شهید در آنجا چکیده بود و در هر سال در روز عاشورا از آن سنگ خون تازه بجوش آمدی و شیعیان از اطراف و جوانب در آنجا جمع شدندی و مراسم تعزیه بجای آوردندی و آن سنگ همچنین در آنجا بود تا در زمان عبدالملک مروان بامر او آن سنگ را از آنجا برداشتند و دیگر کسی از آن نشان نداد و اما در آنجا گنبدی ساخته‌اند و آنرا مشهد نقطه نام کرده‌اند و هر سال در ماه محرم مردم بآنجا میروند و تعزیه میدارند پس هرگاه جن و انس و ملک و وحش و طیر و سباع و هوام و سایر موجودات در تعزیه حسین کوتاهی ننمایند و در نوحه و زاری خود داری نکنند کسیکه سالهای بسیار دعوای محبت او بر افراشته و خود را از جمله شیعیان او محسوب داشته بلکه گوشت و پوست خود را در پرتو آن والاجناب رویانیده و محاسن خود را در متابعت ایشان سفید کرده و دوستی اهل بیت مصطفی در رگ و ریشه او جا کرده و حب ذریه علی مرتضی در جان و دل او ماوی نموده چگونه در نوحه و زاری کوتاهی داری خود مینماید حاشا ثم حاشا که شیعیان علی در ایام مصیبت فرزند برگزیده او در گریه کوتاهی کنند و خود را از ثواب جزیل محروم دارند آیا کدام طاعتی است که اجر او برگریستن حسین برابری نماید و چه عبادتی است که ثواب آن با نالیدن بر مصیبت آن همسری کند مرویست که در ایام محرم دعبل خزاعی در خدمت امام رضا علیه السلام رسید در وقتی که حضرت نشسته بود و اصحاب در دور او حلقه زده بودند و حضرت بسیار محزون و شکسته خاطر بودند حضرت همینکه دعبل را دید او را جای نمود و تعظیم او کرد و فرمود **مرحبا بناصرنا بیده و لسانه** خوشا بحال تو ای یاری کننده ما به جان و زبان خود و فرمودند ای دعبل میخواهم که شعری در ماتم جدم ابی عبدالله بخوانی ای دعبل هر که مصیبت ما را یاد کند و بگرید یا بگریاند اجر او با خدا است و هر که چشم او در مصیبت جدم حسین تر شود در فردوس اعلی با ما خواهد بود پس پرده نصب نمود و اهل حرم

را امر فرمود که در پشت پرده آمدند و بدعبل فرمود که شعری چند در مصیبت جدم حسین بخوان دعبل
شروع بگریه کرد و گفت افاطم لو خلت الحسین مجدلا ؛ وقد مات عطشانا بشط
الفرات ای فاطمه اگر بخیال تو میرسید که حسین با لب تشنه در کنار شط فرات شهید شود و بدن
مبارک او در زمین کربلا افتاده باشد اذا للطمت الخد فاطم عنده ؛ واجریت
جرعة دمع الحسین فی الوجنات هرآینه بر روی خود میزدی و صورت خود را
مجروح میکردی و اشکهای خونین بر رخسار خود جاری میکردی روی کرد آلوده و رخسار براز
خون حسین ؛ که بدیدی فاطمه در عرصه گاه کربلا ؛ آنچنان بگریستی که گریهای زار زار ؛ که تا
آسمان بگریستی بر ملا افاطم قومی یا ابنة الخیر واندبی ؛ علی نجوم سموات
بارض فلات ایفاطمه ای دختر بهترین خلقان برخیز و نوحه کن بر ستارگان درخشان
همه لب تشنگان که ریخته شده اند بر روی صحرا و بیابان قبور بکوفان واخری بطیبة
واخری بفخ نالها صلوات از خانواده رسالت قبوری چند در کوفه است و قبوری
چند در مدینه است و قبوری چند در فخ است که در قرب مدینه واقعست و آنانرا درود
و تحیات الهی باد آن قبور میرسد قبور ببطن النهر بجنب کربلا ؛ معرسهم فیها
بشط فرات و قبوری چند از اهل بیت رسول الله در حوالی نهریست که در جنب کربلا
واقع است و بار انداز ایشان در کنار شط فرات بود توفوا عطاشا بالعراق فلیتنی
فلیتنی ؛ توفیت فیهم قبل الحسین وفاتی شهید شدند در بیابان بی کیاه در
حالتیکه تشنه بودند و کاش منهم در میان ایشان میبودم و پیش از آنکه اجل من برسد
شربت مرگ را مینوشیدم و قبر ببغداد لنفس زکیة ؛ تضمنها الرحمن
للغرفات و قبری دیگر در بغداد است و آن از نفس پاکیزه است که ضامن شده است
از پروردگار بهشت را از جهة دوستان و مروی است که چون دعبل باینجا رسید بحضرت امام

رضا علیه السلام فرمود که این شعر را بنزد داخل قصیده خود کن و بگو و قبر بطوس یا لها من
مصیبة ؛ الحت علی الاحشاء بالزفرات بدانکه یک قبر دیگر در طوس خراسان
خواهد بود و ای وای از مصیبت او که نالهای آتش بار از دلها بر میآورد دعبل سؤال نمود که آن
قبر کیست حضرت فرمود که آن قبر من است و تقدیر چنان شده که من در آن زمین مدفون
شوم الی الله اشکو لوعة عند ذکرهم ؛ سقتنی بکاس الثکل والفضعات
و شکایت میکنم بسوی خدا سوختن دل خود را در زمان یاد کردن ایشان چرا که این سوزش دل این
نوشانید بمن جام اندوه و غم و حزن و الم را اذا فخروا یوما اتوا بمحمد ؛ و جبریل
و قرآن والسورات این طایفه جماعتی هستند که هرگاه فخر کنند میآورند محمد و جبرئیل
و قرآن و سورهای او را اسا بکیهم ما حج لله راکب ؛ و ما ناح قمری علی
الشجرات خواهم گریست بر اهل بیت رسول مادامیکه از برای خدا سواره حج کنند و مادامیکه قمری
بر درختان فریاد کنند فیا عین بکیهم وجودی بعبرة ؛ فقد آن الثکاب والهملات
ای چشم گریه کن بر ایشان و بخشش کن در گریستن بدرستیکه حال رسیده است وقت گریستن و اشک
ریختن بنات زیاد فی القصور مصونة ؛ و آل رسول الله منتهکات
دختران ابن زیاد در قصرهای خود محفوظ و از اغیار مستورند و آل رسول خدا برهنه در دشت کربلا
حیرانند و آل زیاد فی الحصون منیعة ؛ و آل رسول الله فی الفلوات آل زیاد
ملعون در خانهها در کمال عزت و اعتبار نشسته اند و آل رسول خدا در بیابانها خوار و زار اند دیار
رسول الله اصبحن بلقعا ؛ و آل زیاد یسکن الحجرات خانه رسول خدا خراب و ویران شد
و آل زیاد در حجرهای معمور و آباد نشسته اند و آل رسول الله نحف جسومهم ؛ و آل
زیاد غلظ القصرات بدنهای عترت رسول خدا کاهیده و ضعیف شد و اولاد زیاد
گردنها را محکم و دراز مینمایند و آل رسول الله تدمی نحورهم ؛ و آل زیاد

ربّة الحجلات از حلقومهای اولاد رسول خدا خون جاریست و اولاد زیاد حجبان عجبه
وسراپرده اند وآل رسول الله تسبی حریمهم ؛ وآل زیاد آمن السرادقات
حریم فرزند پیغمبر بغارت رفت و فرزندان زیاد از غارت تمام ایمن شدند سابکیهم ما
ذرّ فی الارض شارق ؛ ونادا المنادی الخیر فی الصلوات زود باشد که
بگریم برایشان مادامیکه خورشید عالم را روشن کند و مادامیکه منادی نماز ندا کند وما
طلعت شمس وحان غروبها ؛ باللیل ابکیهم وبالغدوات وخواهم گریست
برایشان مادامیکه از برای آفتاب طلوع و غروب باشد و خواهم گریست برایشان شبها و صبحگاهها
مخفی نماند که از جمله حکایاتی که باعث اندوه و غم و حزن و الم هواداران آن خاندان است بعضی
وقایعی است که بعد از شهادت سید الشهدا و سلطان السعدا با اهل بیت رو داد از قبیل ذوالجناح
به صاحب زدن ایشان و غارت نمودن سرادقات و گذرانیدن اهل بیت را نقل گاه
شهدا و کیفیت این وقایع بدین طریق است که مقارن شهادت امام علیه السلام بادی وزید
و زمین لرزید و غبار سیاهی پیدا شد که جهان را تیره و تار کرد و خورشید منکسف شد و سرخی
در آسمان ظاهر گشت مردم را گمان حاصل شد که قیامت برپا شده و در آن اثنا در میان لشکر
ابن سعد شخصی پیدا شد و شروع کرد بنعره زدن و فریاد کردن مردم باو گفتند که این چه حرکتی است
که از تو صادر میشود گفت ای مردم بخدا قسم که می بینم حضرت رسول الله را که ایستاده و گاهی نظر
نظر بآسمان میکند و زمانی نگاه بزمین میکند و گاهی ملاحظه احوال شما را مینماید میترسم که نفرین کند
که همه اهل زمین هلاک شوند و بعد از زمانی که هوا روشن شد ذوالجناح غبار آلوده در میان میدان
پیدا شد نعره زنان و سراسیمه از هر طرف دویدن گرفت و در پی جستجوی صاحب کشته در
میان کشتگان فریاد میکرد و میگردید و بر جسد هر یک از کشتگان که میرسید ملاحظه مینمود و میگذشت
تا بر نعش امام شهیدان رسید آه آه نظر کند بجسم شریف شاه شهید ؛ فتاده صاحب خود را

طاذا.

بخاک و بی سر دید ؛ گهی جبین بکف پای شاه میمالید ؛ گهی شبیه فغان مینمود و مینالید ؛ گهی
زجیب بزین میطپید و که از رکاب ؛ سپند وار گهی از زمین بهوا میجست ؛ نظر چه بر تن آن شاه
انس و جان میکرد ؛ چو موش میشد و سر سوی آسمان میکرد چون صاحب خود را کشته دید صیحه
کشید و در اول بر لشکر مخالف حمله کرد و چهل نفر از ایشان را به جهنم واصل گردانید و بعد
نظر بنعش شاه شهیدان کرد و از پا در آمده اول ورا بوئید و جسد منورش را بلب خود بوسید و بعد
پس سر و یال و کاکل خود را بخون آن جناب آلوده ساخت و آب از دیدها روان نمود
نعره زنان و فریاد کنان بجانب خیمهای حرم روانه شد بعد هزار شفقت بخیمه گاه رسید
ایستاده رو بسراپردها و شیهه کشید اهالی حرم محترم فخر امم همه منتظر نشسته و سر بزانوی
غم نهاده و بر دور امام زین العابدین بیمار حلقه ماتم بسته که صدای ذوالجناح بلند شد همه با پای
برهنه از خیمها بیرون دویدند دیدند ذوالجناح با روی خون آلوده میآید و صاحبش سوار نیست
چه ذوالجناح که زین بر شکم گسسته لجام ؛ زخون صاحب وی روی او شده گلفام ؛ ز ریگ
بر بدنش تیر نصفه جا کرده ؛ عقاب وار زهر سوی پر برآورده ؛ زخون سر در لب تشنه کان
جبین گلگون ؛ ایستاده گریه کنان با دو دیده پرخون اهل بیت چون ذوالجناح با آن حالت دیدند
و شهسوار میدان امامت را ندیدند تمام با دل پرخون و با جبین مو کویان ؛ روان شدند سوی
ذوالجناح با افغان ؛ یکی بدور سر ذوالجناح میگردید ؛ یکی از خبر شاه تشنه میپرسید ؛ یکی
غبار جبینش بآستین میزد ؛ یکی زمرحمتش بوسه بر جبین میزد ؛ کلثوم و سید سجاد خانه اغوش
کشید در بر خود ذوالجناح و رفت از هوش ؛ سکینه آمد و در پای ذوالجناح افتاد ؛ بدید زچشم
چون سیل سر بصحرا داد پس آن عزیزان دیار محنت و غم مرکب را مخاطب ساختند و گفتند
ای ذوالجناح شاه عالم را چه کردی و چنانکه بردی چرا نیاوردی و دولت تاب آورد کرا او را
در میان دشمنان گذاشتی و بی او روی در خیمها نهادی ای ذوالجناح ؛ چه کردی خداوند

اسلام را ؛ چه کردی شهنشاه ایام را ؛ چه خاک است ای رب بر روی تو ؛ زخون که سرخ است
این موی تو ؛ زینب خاتون بر سینه میزد و اشک از دیده میبارید و بزبان حال میگفت ای
ذوالجناح نظم کجا فکندهٔ آن کلید امامت را ؛ کجا گذاشتهٔ شافع قیامت را ؛ چه کردی آن
گل گلدستهٔ رسالت را ؛ چه آمدت بسر مقتدای امت را ؛ کجاست روشنی دیدهٔ رسول الله
چه شد حیات جهان علی ولی الله ؛ کجاست مایهٔ آرام حضرت زهرا ؛ چه شد پناه ز بزرگوار سید
الشهدا ؛ بخون زده است چه شد نوجوان برادر من ؛ که تشنه رفت بمیدان که خاک بر سر من
غریب تشنه لبم را بگو که آبش داد ؛ کدام سنگدل از تیغ کین جوابش داد ؛ زخون کیست ترا
اینچنین جبین گلگون ؛ زجنگ بهر چه بصورت آمدی بیرون ؛ القصه اهلبیت نوحه
کنان و ذوالجناح سر بزیر افکنده قطرهای آب از دیده میبارید و روی خود را بر پای امام
زین العابدین ع میمالید و القدر ذوالجناح پای بر زمین زد که نفسش منقطع شد و بعضی گویند
که بجانب بادیه رفت و دیگر کسی از او نشان نیافت اما مخدرات و اهل حرم بعد از وقعهٔ
شاه شهیدان درهای کرب و بلا بر روی ایشان گشوده شد از یکطرف گرفتاری بغم و اندوه
امام حسین ع و فرزندان و برادران و یارانش که جسدهای ایشان در برابر آن غریبان بیکسان پاره پاره
افتاده و سرهای ایشان را آن قوم بیحیا بر نوک نیزها کرده و از یکطرف بدرد تشنگی و گرسنگی حیران و از
یکطرف از حال امام زین العابدین بیمار سرگردان که چون از واقعهٔ پدر اطلاع یافت نزدیک شد
که مرغ روحش از قفس تن پرواز نماید و بیهوش شده در بستر بیماری افتاده و از یکجانب منتظر اینکه اعدا
از برای غارت و اسیر نمودن ایشان متوجه خیمهها شوند با وجود این مصایب از برای ایشان خبر آوردند
که لشکر مخالف اراده نموده اند که بر بدن شاه شهیدان بتازند غریبان وادی حرمان که
این خبر را شنیدند ماندند و ایشان مضطرب گردیده بعجز و زاری آمدند و نمیدانستند که چاره چه نمایند
در آنوقت فضه خادمهٔ حضرت فاطمهٔ زهرا ع نزد زینب خاتون آمده گفت ای خاتون من صفیه

آزاد

آزاد کردهٔ رسول ص کشتی او در دریا شکست و بر جزیره افتاد و در آن جزیره شیری دید که متوجه او شد
صفیه گفت من آزاد کردهٔ رسول خدایم مرا محافظت کن شیر که نام رسول الله را شنید همهمه کرد و شانه
با او نمود که از عقب من بیا و شیر از پیش روی او روانه شد و او را براه رسانید ای خاتون من چاره
ما از همه جا منقطع شده و دیگر یار و معینی نداریم درین ناحیه شیری است مرا رخصت ده که بروم و آن
شیر را خبر کنم که آنکافران چنین اراده دارند زینب خاتون او را مرخص نمود چون فضه نزدیک شیر
رسید گفت یا ابا الحارث اتدری ما اراد بنو امیه تضعوا غدا بابی عبدالله
ای شیر آیا میدانی که بنو امیه فردا میخواهند با جسد مطهر امام حسین چه کنند آن شیر سر بالا کرده متوجه
فضه شد و منتظر بود که بگوید جسد امام حسین ع چه اراده دارند فضه گفت میخواهند بدن او را پایمال ستم
ستوران نمایند چون شیر این سخن را شنید همهمه نمود و برخواست و متوجه قتلگاه شد فضه از
عقب وی میرفت و چون بمیان کشتگان رسید ملاحظه هر یک مینمود و میگذشت تا بر جسد
شاه شهید رسید خود را بر زمین زد و روی خود را بخون آنحضرت آلوده ساخت و دستهای خود
را بر روی جسد محترم آنجناب گذاشت و نعره میزد و آب از چشم فرو میریخت تا صبح چون روز شد
آن بدبختان روسیاه با آن عزیمت متوجه قتلگاه شدند چون آن حالت را مشاهده نمودند از آن
عزیمت برگشته عمر سعد گفت زنهار که این امر را فاش نکنید پس آن قوم دغا و آن بدبختان
بیشرم و حیا بخیمهای حرم محترم هجوم آوردند و دست بغارت گشودند در آن حین که متوجه غارت حرم
شدند زنیکه از قبیلهٔ بکر ابن وائل که در لشکر ابن سعد بود چون آن حالت شنیع را دید شمشیر برداشت و رو بسوی
ایشان گذاشت و گفت ای روسیاهان بر جفاهای ایشان بیحیا دختر رسول خدا را غارت میکنید
پس شوهر ملعونش پیش آمده او را برگردانید اما لشکر کفر چون بخیمهای حرم رسیدند و از هیچ نوع
دست تعدی و ظلم نسبت باهلبیت گشودند که وصف نتوان نمود نظم زجوش خصم در آن دشت بسکه
غوغا شد ؛ فلک نمود تصور که حشر برپا شد ؛ سپاه کین چه بنزدیک خیمه گاه رسید ؛ صدای نوحه

زکیوان باوج ماه رسید ٭ بشدت عجزی انگروه بد فرجام ٭ در آمدند بنزدیک خیمهای امام ٭ یکی
بوخشان خیمه از شقاوت بود ٭ درون خیمه یکی رفته گرم غارت بود ٭ یکی به نیزه سرا پرده وا ازگون میکرد
یکی بطعنه دل اهلبیت خون میکرد ٭ یکی براهل حرم طعن بیکران میزد ٭ یکی طپانچه برخسار کودکان میزد
یکی ز کینه بسینه سیدر بدار هم ٭ طنابهای سرا پردهای اهل حرم ٭ بغیر ناله که زاهل حرم بکیوان رفت
هرانچه بود بتاراج اهل عدوان رفت ٭ بضرب نیزه و شمشیر و گوشه خنجر ٭ ز اهلبیت گرفتند چادر و معجر
القصه آن بدبختان روسیاه دست بغارت برگشودند وانچه در خیمهها یافتند برداشتند حتی انکه
گوشوارها از گوش زنان بیرون کردند و از پای کودکان خلخالها و از گردن ایشان طوق و از
ایشان دست بند بیرون کردند و گوش ام کلثوم را دریدند بنحویکه خون بر رو و سینهاش ریخت و گوشوارها
را بردند فاطمه دختر امام حسین ع میفرماید من در آنوقت کودک بودم و دو خلخال طلا در پای من بود
نامردی خلخالها را از پای من بیرون میکرد و زار زار میگریست باو گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت
چگونه گریه نکنم که دختر رسول خدا را غارت میکنم گفتم هرگاه تو چنین معنی را میدانی چرا متعرض غارت من میشوی
آنملعون گفت اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت و چون شمر لعین بخیمهٔ که در آنجا امام زین العابدین ع
در بستر بیماری خوابیده بود در آمد شمشیر برکشید و خواست که او را بقتل رساند و نعره میزد که اقتلوه
علی فراشه یعنی بکشید این پسر را که بر همین فراش تکیه کرده حمید بن مسلم گفت سبحان الله
ای شمر هنوز از کشتن اولاد فاطمه سیر نشدهٔ همه اولاد رسول الله را کشتید و از سر این کودک بیمار درگذر
در آن اثنا عمر سعد داخل آن خیمه شد و هر دو دست شمر را گرفت و گفت ای شمر از خدا شرم نداری که
در قتل این طفل بیگناه که در دام مرض گرفتار است و از قتل پدر و برادران و اعمام نالان و زار است سعی
مینمائی پس عمر سعد فریاد بر آورد که متعرض زنان کسی نشود و آسیبی بامام زین العابدین ع نرسانند
بعد از آن آتش بخیمهای حرم زدند و مخدرات رسالت با اطفال و کودکان سر و پای برهنه از خیمها
دویدند فاطمه دختر جناب سید الشهدا گوید من در آنحال متفکر بودم که آیا ما را خواهند کشت یا

بلم

اسیر خواهند نمود ناگاه دیدم سواری پیدا شد و نیزهٔ در دست داشت و بر پشت زنان میزد و
ایشان میگریختند و انچه داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که واجداه وامحمداه
واابتاه واعلیاه واامتاه واناصراه واحسیناه آیا مسلمانی در میان این گروه نیست
که ما را یاری نماید آیا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را پناهی دهد از مشاهدهٔ اینحال بر خود
لرزیدم و بعمههای خود در آویختم و پناه بایشان بردم که ناگاه نظر آنملعون بر من افتاد و متوجه من شد
من گریختم و او از عقب من روانه شد ناگاه سنان نیزه بر کتف من زد و من برو در افتادم
آنملعون آمده گوشم را درید و گوشوارهٔ مرا برداشت و مقنعه از سر من کشید و مرا گذاشت و رفت
من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم عمهام زینب خاتون بر سر من نشسته و زار زار میگرید و
میگوید ای جان عمه برخیز تا بسوی غمزدگان و خواهران رویم و ببینیم که بر سر ایشان و برادرانت چه آمده
است و از ایشان خبری برسیم و ببینیم دختران بکجا گریخته اند و بدانیم که کدام از اطفال باقیست و
کدام شهید شده گفتم ای عمه من مقنعه بر سر ندارم و چادری ندارم که خود را با آن بپوشانم عمه ام گفت
ای دختر من نیز مثل تو ام پس برخواست در طلب خواهران و برادرزادگان سرگردان و هراسان
میگشت ناگاه بامام زین العابدین ع رسیدند که در گوشه در میان خاک نالان و گریان و الامان
گویان افتاده و از بیماری و تشنگی میطپید و بر احوال اهلبیت میگریست زینب خاتون که آنحالت را
مشاهده کرد فغان بر آورد و از سوز سینه مینالید و رو بمدینهٔ رسول الله نمود و زبان بشکوه گشوده میگفت
انظر الینا یا جداه یعنی ای جد بزرگوار ملاحظه کن ما را به این نظم به این عسرت که اهل طغیان جفا
کردند ٭ با اهلبیت تو از کین چه ظلمها کردند ٭ حسین تست که افتاده زار در میدان ٭ تنش بخاک طپان و
سرش بر سنان ابن سنان ٭ حسین تست که دوش تو بود ماویش ٭ ببین بخاک و بخون تن
پاره پاره اعضایش ٭ حسین تست که بی او نداشتی آرام ٭ ببین ز ضرب اعادیش چاک چاک همه
اندام ٭ ای فخر کونین و ای سید ثقلین ببین که امت تو با اهلبیت تو چه کرده اند و من محنت زده

نمیدانم با این بدنهای پاره پاره و دختران بیکس از وطن آواره چکنم **نظم** کنم چه چاره برای احوال کودکان حسین ٭ علاج بد پدریهای طفلکان حسین ٭ برادری چه حسین الکی بیارم من ٭ چه زنان شهادت او را بخود کذارم من ٭ پس آن ایام رسیده و یار غربت هر یک از زنان و دختران سید انموده و نکاه در دور امام زین العابدین جمع شدند پس عمر سعد سرهای شهدا را بر قبایل عرب قسمت نمود و آن کافران سرهای سروران جهان و برگزیدگان زمین و آسمان را بر نیزه‌ها کردند و چون سر امام حسین را بر نیزه کردند خروش از زمین و زمان و فغان از ملایکه آسمان بلند کردید **نظم** روزیکه شد به نیزه سر آن بزرگوار ٭ خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار ٭ موجی بجنبش آمد و برخواست کوه کوه ٭ ابری بباریدن آمد و بگریست زار زار ٭ گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن ٭ گفتی فتاد از حرکت چرخ بیمدار ٭ آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود ٭ شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار ٭ عرش آنچنان بلرزه درآمد که چرخ پیر ٭ افتاد در گمان که قیامت شد آشکار ٭ جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل ٭ گشتند بی عماری و محمل شتر سوار ٭ با آنکه سر زد این عمل از امت نبی ٭ روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار ٭ پس ابن سعد لعین امر نمود که امام زین العابدین را در غل و زنجیر کردند و پردگیان سرادق عصمت و بار یافتگان سراپرده عفت را بر محملهای بی ساز و شتران برهنه سوار کردند و ایشان را در روز جمعه دهم ماه محرم الحرام سال شصت و یکم از هجرت باتفاق سرهای شهیدان روانه کوفه ساخت و خود در آن روز با جمعی از لشکر شقاوت اثر در کربلا مقام کرده و کشتگان جنت خود را جمع کرده نماز بر ایشان کذارده و بفرمود تا دفن کردند و بدن شاه زاده و سایر شهدا را همچنان در میان خاک و خون در زمین کربلا پاره پاره افتاده و سرهای ایشان را کافران بر نیزه‌ها کرده در برابر ایشان داشتند فغان از ایشان برآمد و زلزله در میان آن غریبان بیکس افتاد و چون نظر ایشان بر جسد منور امام حسین افتاد صدا بگریه بلند کردند و خود را از شتران بزیر افکندند بنحوی نوحه و زاری نمودند که ساکنان عالم بالا و قدسیان ملاء اعلی را بگریه در آوردند و دلهای

حاضران را از دوست و دشمن آتش حسرت بر افروختند ای برادر چگونه آن غریبان بیکس در آنوقت نوحه و زاری و ناله و بیقراری نکنند از یکطرف سر امام حسین و فرزندان و برادران و یاران را میدیدند که بر نیزه‌های اهل جفا بود و از یکطرف بدنهای ایشان را میدیدند که بخون آغشته و پاره پاره در صحرای کربلا افتاده و کسی نبود که ایشان را دفن کند و از یکطرف ایشان را باسیری و کنیزی بکوفه و شام از برای ابن زیاد و یزید پلید روان میبردند و مرویست که در آنوقت زینب خاتون چهار خطاب نمود اول روی بمدینه پیغمبر کرد و گفت **یا محمداه صلی علیک ملیک السماء والارض هذا حسینک منبوذ بالعراء مرمل بالدماء** ای رسول خدا ای آنکه پروردگار زمین و آسمان بر تو صلوات فرستاده این حسین برگزیده و فرزند پسندیده تست که در بیابان در میان خاک و خون افتاده **مقطع الاعضاء مجزور الراس من القفاء** این حسین تست که بی عمامه و ردا بر خاک افتاده و محاسن مطهرش از خون او خضاب است و روی منورش از خون او سرخ گردیده است **قتیل اولاد البغایا تسفی علیه ریح الصبا** این حسین تست که کشته اولاد زنا است و جسد او بصحرا افتاده و بادهای بیابان میوزد و خاک بر آن میفشاند یا رسول الله این حسین تست که بوسه بر روی او میدادی و روی مبارک بر سینه او مینهادی **نحن بناتک سبایا و اولادک فی ایدی الظالمین اساری** و ما دختران توئیم که ما را باسیری میبرند و ما فرزندان توایم که در دست ظالمان گرفتاریم و ما را به بردگی گرفته اند و بعد از آن روی بما در خود فاطمه کرد و گفت ای مادر ای دختر خیر البشر نظری بکن بسوی صحرای کربلا و فرزند برگزیده خود را ببین که سرش بر سنان مخالفان است و تنش در خاک و خون غلطان این جگر گوشه تست که در این صحرا بی غسل و کفن افتاده و دختران خود را ببین که سراپرده‌های ایشان را آتش زده‌اند و ایشان را بر شتران برهنه سوار کردند و باسیری میبرند ما فرزندان توایم که باین خواری و زاری در غربت گرفتار شده ایم پس با چشم خونفشان و جگر بریان روی بجسد سرور شهیدان کرد و گفت خواهرت فدای تو باد ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی ای نور دیده فاطمه زهرا و ای پاره تن خدیجه کبری و ای شهید

آل عبا وای قافله سالار محنت و بلا بابی العطشان حتی مضی بابی المهموم حتی قضی
فدای تو کردم ای برادر که تر تشنه شهید کردند و بغم و اندوه کشتند بابی من فسطاطه مقطع
العری بابی من لا هو غائب فیرتجی و لا جریح فیداوی فدای تو کردم ای انکه
خیمهای اورا واژگون کردند و اورا بغم و اندوه کشتند و سراپردهای او را سرنگون نمودند فدای
تو کردم ای غایبی که دیگر امید واری بدیدار او نیست وای مجروحی که زخمها و جراحتها و دوا پذیر نه
بعد از ان رو باهل کوفه و شام کرد و گفت یا اصحاب محمد هؤلاء ذریة المصطفی
یساقون سوق السبایا ای اصحاب محمد وای بهتان او ما ذریه پیغمبر شمائیم و دختران او که
ما را مانند اسیران میبرند و تماشا میکنند و اخرباه و واویلاه الیوم مات جدنا محمد
المصطفی و الیوم مات ابونا علی المرتضی امروز جد ما رسول خدا از دنیا رفته امروز
پدر ما علی مرتضی رحلت نموده از گفتار زینب خاتون جمع لشکر مخالف صدا بگریه بلند کردند و وحشیان
صحرا و ماهیان دریا بناله در آمدند و از آتش حسرت کباب گردیدند راوی میگوید که اگر مردم در
آن وقت دیدند که از دیدهای اسبان اشک جاریست بنحوی که سمهای ایشان تر گردید در آن وقت
سکینه دختر سید الشهدا او دید جسد منور پدر خود را در برگرفت و روی بران مالید و با جگر سوخته مینالید
تا جمع حاضران از ناله و گریه در آوردند و انقدر گریست و بر فرق خود زد که بیهوش گردید امام زین العابدین
بیمار که با وجود رنجوری و خستگی و تشنگی در غل و زنجیر بود چون انحالت از عمه و خواهران و سایر اهلبیت مشاهده
نمود و جسد منور پدر خود را با جسدهای برادران و اعمام دید که در میان خاک و خون افتاده کسی متوجه دفن
ایشان نشده است حالتی بر او عارض شد که نزدیک بود مرغ روحش از آشیان بدن پرواز کند و
به پدر بزرگوار خود ملحق شود زینب خاتون که او را دید گفت ای جان عمه وای یادگار بزرگواران وای نور
دیده مستمندان این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم گفت ای عمه پدر بزرگوار خود را با برادران
و اعمام و خویشان برهنه در میان خاک و خون می بینم و ایشان را گویا از مسلمانان نمیدانند که بدفن ایشان

لی

نمی پردازند زینب خاتون چون جگر گوشه برادر را با ان حالت دید از جهه دریافتن او از گریه و جزع باز
ایستاد و گفت ای نور دیده این حالت را جد تو به پدر و عم تو امام حسن خبر داده و فرموده که حق تعالی
گروهی از این امت را خواهد فرستاد که این عضوهای متفرقه را با بدنهای پاره پاره جمع خواهند کرد
و مدفون خواهند نمود و نشانی بر ضریح سید شهیدان درین صحرا نصب خواهند نمود که اثر آن هرگز برطرف
نشود و از اطراف و اکناف عالم مردم بزیارت او از جان و دل بشتابند و خدای تعالی ثوابهای
عظیم بایشان کرامت فرماید

مجلس شانزدهم در بردن بسم الله الرحمن الرحیم اهل بیت از کربلا بکوفه و از آنجا بشام

الحمد لله الذی زین مجالسنا بعزاء من عزی به فخر الانبیاء و
فجعت به بتول العذراء فاطمة الزهراء و اختلف جنود الملائکة
المقربین تعزی به امیر المؤمنین و اقیم علیه الماتم فی اعلی علیین
و تلطم علیه فیها الحور العین الذی تبیج اهله و حماه و هو سبط رسول
الله و فتاه و من سبی اهله و زراریه و وقع المجد و دبعزته و
اهالیه نور حدقة الرسول الله سیدنا ابی عبد الله و الشکر
لله الذی نور عیوننا بالبکاء علی من بکت علیه السموات و
سکانها و الجبال و خزانها و السحاب و اقطارها و البساتین
و اشجارها و الارض و قیعانها و البحار و حیتانها و مکة و
بنیانها و الجنان و ولدانها و البیت و المقام و المشعر الحرام
و الحطیم و زمزم و المنبر المعظم و النجوم الطوالع و البروق
اللوامع و الرعود القعاقع و الریاح الزعازع و الافلاک
الرواقع المتمسک بعروة الله مولانا ابی عبد الله و

نصلی علی نبی الذی طال بکاه علی ولاده وعترته وابنائه وسلالته
خصوصا علی القتیل الغریب والمحزون الکئیب مهیج الاحزان ذی الاشجان
ویبکی عیون الاعیان من اهل الایمان اعنی المقتول علی البلاء والذبح
علی القفاء الحسین الشهید ابی عبدالله بلغ الله سلامنا علی العظام
الساجات والمجدلین فی الفلوات وعظم الله اجورنا بالبکاء والعویل
علی الاجساد العاریات والجسوم الشاحبات والدماء السائلات
اه بنو الوحی فی ارض الطفوف حواسر وارباب حرب فی الدیار نزول
اولاد و فرزندان صاحب وحی در زمین کربلا سر و پای برهنه میکردند و بنی حرب در خانها و عمارتها
ساکن شدند ویصبح فی تحت الخلافة جالسا یزید وفی الطف الحسین
قتیل یزید را او رنگ خلافت نشسته است و حسین در صحرای کربلا کشته افتاده است
ویقتل ظلما ظامیا سبط احمد امام لخیر الانبیاء سلیل کشته میشود بجور
و ستم سبط محمد مصطفی و فرزند بهترین انبیا بالب تشنه ویسرع بزین العابدین
مقیدا علی الرمل ماسور اللئام علیل و زین العابدین را میبردند بای برهنه
برروی زمین سخت در حالتیکه بیمار و رنجور بود و اسیر لئیمان بود و او بیمار نظم باز این چه
باد جهان از جهان رسید ✤ کاثار کلفتش بزمین و زمان رسید ✤ باز آتشی فتاد بعالم که دود
آن ✤ از شش جهت گذشت و بهفت آسمان رسید ✤ ابری بهم رسید ز بارش بهم رساند ✤ سیل
سیاه عمان که کران تا کران رسید ✤ کز ناله که نوحه گر از دل بلب رساند ✤ در بحر و بر بجان
دل انس و جان رسید ✤ در چار رکن و شش جهت و هفت بارگاه ✤ کار عزا و شغل مصیبت بآن رسید
از تن زتیغ ظلم یزید لعین جداست ✤ حلقی که بوسه گاه لبهای مصطفی است ✤ حال جگر مپرس که
با آنکه تشنه خون ✤ هر قطره شعله صد داغ مبتلاست ✤ تفسیده الخیاین جگر اهل نور کا

والاعضاء المقطعات
والرؤس المشالات
والنفوس المصطلمات
والخدود الملطمات
والارواح المختلسات
والشقات الوالهات
والجیوب المضرجات
والنسوة البارزات
وللشعور ناشرات
والوجوه سافرات و
العویل واعیات وبعد
العزة مذللات والی
مصارع الشهداء
مبادرات یسابقون
فی الفلوات وتلطم
وجوههن حروک
الحاجرات

ازباد

از باد کشتگان بیابان کربلات غلطان چنان سرشک کواکب بروی صبح از دود
داغ سینه زهرا و مرتضی است از نهر فرق خاک نشینان کوی درد خاک جهان علم همه در
دامن حسبات رایات کینه خیز آن زفرا اشد و احسرتا شهنشه صاحب لوا کجاست
در خاک و خون فتاده حسین تو یا نبی چشم مدد گشاده حسین تو یا نبی من یکی علی شیء
فالیبک علی الحسین اگر کسی چیزی بگرید باید بر حسین بگرید او است سبب گریه ایمان و
او است جاری کننده اشکهای ریزان لغیر مصاب السبط دمعك ضائع ولم
تحظ بالحظ الذی انت طامع اشک تو در غیر مصیبت امام حسین بیفایده است و
آنچه طمع داری بآن نمیرسی ولا انت فیما تدعیه من الولا اذالم تذب من
لوعة الحزن سامع و چنانچه در مصیبت امام حسین ناله تو دل شنوندگان را بدرد نیاورد
درانچه او عاشقی از محبت اهلبیت کاذبی فکل مصاب دون رزء ابن فاطم حقیر
ورزء السبط والله فاجع هر مصیبتی در جنب مصیبت فرزند فاطمه سهل است و بخدا قسم مصیبت
فرزند فاطمه دلها را میلرزاند فدع عنی عذلی والبکاء فاننی اراك خلیا لم
یزعك الفواجع ایملامت کننده من واگذار مرا با گریه که تو بدرد من نرسیده و ترا بدرد
می بینم لای مصاب ام لای رزیة تصاب لها دون الحسین المدامع
بغیر مصیبت حسین کدام مصیبت است که اشک از برای آن ریخته میشود ولیت حسین سائم
الطرف خائفا وطرفك ریان من النوم هاجع حسین شب را بروز میآورد با
بیداری و خوف و چشم تو در خواب راحت است وجسم حسین بالدماء مرمل و
جسمك فی ثوب من الخز وادع و بدن حسین در ریگ بیابان افتاده و در خون
غلطیده و بدن تو بجامه خز پوشیده گردیده فیا عین ابکی للحسین وما جری علیه
وما جرت علیه الخدائع ای چشم گریه بر حسین در مصایب او و حیلها و خدعهائیکه

کافران باو کردند ولیس لنا الا الحسین بن فاطمه امام وان الدین الحق
ضائع چگونه گریه نکنم و حال آنکه بغیر از حسین ع امامی و فریادرسی نیست و از قتل وی دین حق ضایع
شد وانفسنا دون النفوس واهلنا واموالنا نفداه والکل طایع جان
و مال و اهل ما فدای تو باد وکانی بشمر جالس فوق صدره لراس الحسین بالمهند
قاطع گویا می بینم که شمر ملعون بر بالای سینه منور سرور شهیدان نشسته و سر او را بشمشیر می برد
وعلی سنان راسه بسنانه ونور حسین السبط کالبدر طالع و سر او را
سنان بر سر نیزه کرده مانند ماه شب چهارده نور از روی او تابان بود فیالك من یوم عظیم
مصابه عجیب امور للشواهق صادع ای وای از روزیکه مصیبت آن روز بزرگ
بود و امور عجیبه در آن روز واقع شد که کوهها از آن بهم و ناله آمدند وفیه حسین بالدماء
مرمّل وفیه یزید بالمسرة واقع در آن روز حسین ع در خون غلطیده بود و یزید براو بسفاع
در نهایت فرح و شادی بود وزوّاره عود وخمر وغنیة وزوّار مولای
الحسین خوامع در آن روز زیارت کنندگان یزید عود و خمر و زنان مغنیه بودند و
زیارت کنندگان حسین ع در جزع و زاریند وطفل یزید بالمهود ممهّد و
طفل حسین بالمنیة واضع در آن روز کودکان یزید در گهواره استراحت خوابیده
بودند و طفل حسین ع بعوض شیر شربت مرگ مینوشید واطلال اولاد الدعی عوامر
واطلال اولاد النبی بلاقع منزلهای اولاد ولد الزنا معمور و آبادان بود و منازل
فرزندان پیغمبر ع ویرانه بود وال زیاد بالقصور اعزة وال رسول الله فیها
ضوارع وآل زیاد آن روز در سرا پردهها در کمال عزت نشسته بودند و آل رسول الله ذلیل و خوار
بودند ولم انس زین العابدین مکبلا وشمر له بالضرب والسب
واجع فراموش نمیکنم در آن روز زین العابدین ع را که بیمار و محبوس بود و شمر ملعون بضرب و

دشنام

دشنام اذیت میرساند فکل مصاب هان دون مصابهم وکل بلاء دونه
متواضع پس هر مصیبتی در نزد مصیبت ایشان سهل است و هر بلیه در پیش بلیه ایشان اندک است
آری هر مصیبتی در جنب مصیبت امام حسین ع اندک است و عظم مصیبت او بمرتبه ایست که شنیدن نام او
موجب حزن و بکاست و ذکر اسم او باعث اندوه و غمناکست در وقتیکه آدم صفی الله اسمای
شریفه آل عبا را در ساق عرش نوشته دید و جبرئیل آن اسمای مبارکه را تعلیم وی نمود و بوی
گفت ای آدم اگر میخواهی توبه تو قبول شود ایشان را شفیع ساز و با ایشان توسل جو لهذا حضرت
آدم گفت یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن
بحق الحسن یا ذا الاحسان بحق الحسین اسئلك ان تغفر لی چونکه آدم ع
اسم حسین ع را بر زبان جاری نمود دل وی شکسته و خاطر او افسرده شد و اشک از دیدگان
او جاری گردید و گفت یا جبرئیل ما اذا ذکرت الحسین ینکسر قلبی و
تسیل عبرتی ای جبرئیل سبب چیست که حسین ع را که یاد میکنم دلم شکسته و دیده ام گریان
میشود جبرئیل گفت یا صفی الله ولدك هذا یصاب بمصیبة تصغر عندها
المصاب ای ابو البشر این فرزند تو حسین بمصیبتی گرفتار خواهد شد که در نزد آن هر مصیبتی اندک است
یقتل عطشانا غریبا وحیدا فریدا تشنه و غریب و تنها کشته خواهد شد و کسی فریاد خواه
کرد که واعطشاه واقلة ناصراه و هیچکس بفریاد او نخواهد رسید و در برابر او فرزندان
و برادران و یاران او را شهید خواهند کرد و سر او را مانند گوسفند از قفا خواهند برید و سرا
پردههای اهلبیت او را تاراج خواهند کرد و زنان او را با سر او و سرهای یاوران او در شهرها
خواهند گردانید پس آدم از استماع این قضیه گریست مانند گریستن زنی که فرزند عزیز وی
وفات کرده باشد و جبرئیل نیز زار زار گریست و همچنانکه از اخبار استفاده میشود آسمان و زمین
و جبال و بحار و جمیع انبیا و ملایکه از جهت آن امام غریب مظلوم گریستند حضرت امام جعفر صادق ع

فرموده‌اند که آسمان چهل شبانه روز در مصیبت جدّم حسین ع خون گریست بنحویکه آن خون بر زمین
جاری شد و زمین و میوه‌جات و دیوارها سرخ شده و زمین چهل شبانه روز در محنت او سیاهی
گریست و خورشید در ماتم او چهل شبانه روز بکسوف و سرخی گریست و در این چهل روز در حین
طلوع تا غروب سرخ بود و کوهها از خشیت وی از هم پاشیدند و دریاها از گریه وی موج زدند و جمیع
ملائکه چهل شبانه روز بروی گریستند و هیچ زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکردند و سرمه نکشیدند
و گیسو از شانه نزدند و بوی خوش استعمال نکردند تا مختار سر عبیدالله زیاد را از برای ایشان فرستاد
و در عرض پنج سال بعد از شهادت امام حسین ع دود از خانه احدی از بنی هاشم بلند نشد و نیز آنحضرت
فرموده‌اند که فاطمه در مصیبت امام حسین ع میگرید و هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملائکه
کروبیان او را در گریه یاری میکنند و صیحه میزنند که از استماع آن جمیع ملائکه آسمانها بزاری و
فغان می‌آیند و از صیحه و ناله ساکت نمیشوند تا آنکه پیغمبر ص می‌آید و میگوید یا بنیّه قد ابکیتِ اهل
اهل السموات وشغلتهم من التقدیس والتسبیح ای دختر از فغان و ناله
باز ایست که اهل آسمانها را بگریه آوردی و ایشان را از تسبیح و تقدیس الهی باز داشتی و از ابو بصیر
مرویست که در خدمت امام جعفر صادق ع بودم که کودکی از آنحضرت داخل شد حضرت بغل گشود و او را
در بر کشید و ویرا ببوسید و فرمود مرحبا حقر الله من حقرکم وانتقم ممن وترکم ولعن الله
من قتلکم خوش آمدی خدا ذلیل کند کسی را که شما را ذلیل کرد و انتقام کشد از کشندگان شما و لعنت
کند بر قاتلان شما فقد طال بکاء النساء وبکاء الانبیاء والصدیقین والشهداء
وملائکة السماء و بدرستیکه بطول انجامید گریه زنان شیعه و گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان
و فرشتگان آسمان پس بسوی من متوجه شد و گفت ای ابو بصیر هر گاه یکی از فرزندان حسین ع را
می‌بینم حالتی بر من عارض میشود که خود را از گریه ضبط نمیتوانم کرد و بدرستیکه در مصیبت حسین ع فاطمه گریان
است و نعره‌ها میکشد که جهنم از استماع آن نعره و غریدن می‌آید و هرگاه خزنه آن نگیرند و ضبط ننمایند

بر ع

جمیع اهل زمین را میسوزانند پس فرمود ای ابو بصیر آیا زیاده از آن است که گفتم آیا نمیخواهی که از
کسانی باشی که در گریه یاری فاطمه میکنند پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم
گفت و نیز از آنحضرت مرویست که چون بزیارت میروید ساکت باشید مگر نمیدانید که ملائکه
که مجاور حسین ع اند همیشه در آنجا گریانند و ملائکه حفظه اعمال که از آسمان فرود می‌آیند چون
بزیارت امام حسین ع می‌آیند با ملائکه حایر مصافحه میکنند و با ایشان تکلم مینمایند و ایشان از
شدت گریه جواب ایشان را نمیگویند پس ملائکه حفظه توقف میکنند تا وقت زوال که ایشان
در آن وقت اندکی از گریه و تضرع باز میایستند پس میان دو گروه سؤال و جواب میشود و چونکه ملائکه حایر
همیشه در آنجا مجاورند و هرگز بیرون نمیروند تا مطلع از امور باشند لهذا اغلب امور از ملائکه حفظه
سؤال مینمایند چون ملائکه حفظه باسمان میروند بخدمت پیغمبر و فاطمه و امیرالمؤمنین و امام حسن
و امام حسین ع و سایر امامان که از دنیا رفته اند میرسند و ایشان از حفظه میپرسند که کدام
در حایر حسین ع دیدید و اسماء جماعتی را که بحایر امام حسین ع حاضر شده اند میپرسند و حفظه میگویند
فلان و فلان را در حایر دیدیم که بزیارت امام حسین ع حاضر شده حضرت میفرماید که ایشان را
و هر که را که به بیند که بزیارت امام حسین ع حاضر شده باشند دعای ما را برسانید و از جانب
ما بایشان بشارت دهید حفظه عرض کنند که ایشان کلام ما را نمیشنوند با وجود این چگونه بایشان
بشارت دهیم حضرت میفرمایند همینکه شما از جانب ما بایشان دعا برسانید و طلب خیر و برکت
از جهت ایشان بکنید بشارت است و بایشان خواهد رسید و چون ایشان از زیارت
برگردند شما ایشان را ببال خود فرو گیرید تا علم به بردن شما در آنجا بهم رسانند و ما جمیع زیارت کنندگان
را می سپاریم بخداوندیکه امانتها در نزد وی ضایع نخواهد شد و اگر زیارت کنندگان حسین ع
قدر و فضیلت زیارت او را بدانند هر آینه جمیع مالهای خود را در راه زیارت او بذل خواهند
نمود و بشمشیر مقاتله خواهند نمود تا بزیارت او حاضر شوند و هر که بر بازی وی حاضر میشود حضرت فاطمه ع

نظر باو میکنند واو را دعا میکنند و هر خیر و نیکوئی را از پروردگار جهت او سؤال مینمایند و از ابن محبوب
مرویست که در زمان دولت آل مروان بقصد زیارت امام حسین ع کردم و از کوفه بیرون رفتم
چون مروانیان بد ایمان راهها را بر زیارت کنندگان امام حسین ع بسته بودند و هر که را میگرفتند
بقتل میآوردند من از راههای غیر متعارف خود را بکوفه رسانیدم و شب خود را بحایر سرور شهیدان
افکندم و چون اراده کردم که داخل روضه مقدسه شوم دیدم شخصی بیرون آمد و گفت زیارت تو قبول
است بمنزل خود برگرد که حال وقت زیارت تو نیست پس گفتم که من از کوفه با خوف و مشقت بقصد
زیارت آقایم آمده ام با وجود این چرا مرا منع میکنی از زیارت گفت ای ابن محبوب درین شب
ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله با گروهی از انبیا و رسلان و ملایکه مقربین
که عدد ایشان را بغیر خدا دیگری نمیداند او ان از پروردگار رخصت گرفته بزیارت امام حسین ع آمده اند تا
صبح در روضه او خواهند بود و به تسبیح و تقدیس الهی مشغول خواهند بود و باین جهت دیگری را اذن
نیست که در این شب داخل شود حال معاودت کن و چون صبح داخل شود بزیارت حاضر شو پس
گفتم تو کیستی گفت من از جمله فرشتگانم که بقبر حسین ع موکلم من چون آنرا شنیدم شاد و خوشحال
شدم و در گوشه خود را پنهان کردم تا صبح داخل شد بروضه مقدسه رفتم و زیارت کردم و در آنجا بودم
تا شام و چون شام شد بکوفه رفتم و از این اخبار معلوم میشود که اقرب قربات و افضل عبادات
زیارت امام حسین ع است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه حضرت صادق ع تصریح فرمودند که هر
یک زیارت او در ثواب مقابل سی حج مقبول است که با رسول خدا ص بعمل آورده باشند
همچنانکه مرویست که در وقتیکه آنحضرت در کوفه بود شخصی از اهالی بلاد یمن بقصد زیارت امام حسین ع
روانه کربلا شد چون بحوالی قادسیه رسید حضرت ویرا طلبید و باو گفت که شما از زیارت امام حسین ع
چه فایده می بینید آنشخص گفت شفای امراض و عافیت ابدان و سلامتی اهل و عیال و فرزند و غنا
جواب حضرت فرمودند ای برادر نمی خواهی از برای تو فضیلت زیارت ویرا زیاد کنم آنشخص عرض کرد

بلی باین احوال آنحضرت فرمودند یک زیارت او مساوی یک حج مقبول است که کسی
با پیغمبر ص بعمل آورده باشد آنشخص تعجب نمود حضرت فرمود ای برادر مینی تعجب میکنی زیارت
او مساوی دو حج مقبول است که کسی با پیغمبر ص بعمل آورده باشد باز آنشخص تعجب نمود حضرت
یک حج دیگر زیاده نمود همچنین آنشخص تعجب نمود و حضرت زیاد نمود تا آخر فرمود ثواب یک زیارت
او مساویست با ثواب سی حج مقبول که کسی با رسول خدا ص در یابد آنشخص گفت اذا کان
هذا افضل زيارة الحسين فوالله لا افارقه حتى اموت هر گاه زیارت
حسین ع در این مرتبه است بخدا قسم که از قبر وی جدا نشوم تا مرا وفات در یابد پس در روضه مقدسه
حضرت مجاور شد تا فوت شد پس باید شیعیان در زیارت سرور شهیدان کوتاهی ننمایند
زر ضريح الخير من دان دنائي للحسين بن فاطمة الزهراء ای شیعه زیارت
کن ضریح بهترین خلایق را از دور و نزدیک یعنی حسین پسر فاطمه زهرا الغريب بكربلاء
ضريح طال كربي لذكره و بلائي زیارت کن ضریح شهید غریب کربلا را
که بطول انجامید اندوه و غم من از برای او فاذا زرته فقل يا قتيلا حزنك قاتلي
بسيف شجاني پس چون او را زیارت کنی بگو ای کشته که حزن و اندوه تو مرا کشت
يا غريبا لا اجله صرت ابكي اسفا بعده على الغرباء ای غریب بیکس که
بسبب غریبی تو چون غریبان را می بینم پریشان میگردم يا خضيب الشيب خضبت
خدي بدموع ممزج بدماء ای آنکه محاسن تو بخون سرت خضاب شد
بسبب تو رخساره من با اشک خون آلوده خضاب گردیده است ليتني بالطفوف كنت
فداء لك يا سيدي و قل فدائي کاش ای آقا در کربلا میبودم و خود را فدای
شما مینمودم و چه بسیار امری بود فدا نمودن من خود را از جهت شما اگر خواهی ثواب زیارت
امام حسین ع را زیاد تر از آنچه شنیدی بدان و بشنو پس جابر جعفی میگوید روزی بخدمت حضرت

امام جعفر صادق ع رفتم آنحضرت فرمود ای جابر چه قدر مسافت است از منزل شما تا کربلا عرض کردم
یکروز مسافت است در میان منزل ما و قبر امام حسین ع حضرت فرمود هیچ بزیارت آنحضرت میروی
گفتم بلی یا ابن رسول الله حضرت فرمود میخواهی ترا ثواب زیارت او بشارت دهم گفتم بلی
فدای تو شوم فرمود هر گاه کسی مهیای زیارت جدم حسین ع شود اهل آسمانها یکدیگر را بشارت
میدهند که فلان پسر فلان عازم زیارت سرور شهیدان شده است و همینکه از منزل خود بیرون
میرود حقتعالی چهل هزار ملائکه براو موکل میفرماید که براو صلوات میفرستند تا بر قبر حسین ع رسد و
بهر گامیکه در زیارت او بر داشته ثواب شهیدیکه در راه خدا در خون خود غلطیده باشد باو کرامت
میفرماید و همینکه داخل روضه مقدسه میشود و دست بر ضریح او میگذارد و سلام بآنحضرت میکند و میگوید
السلام علیك یا حجة الله فی ارضه پروردگار و جمیع فرشتگان براو صلوات
میفرستند تا از نماز زیارت فارغ شود و بعوض هر رکعت نمازی که کسی در حایر امام حسین ع بجا
آورد حقتعالی ثواب هزار حج و هزار عمره و هزار بنده آزاد کردن و هزار جهاد در راه خدا باو کرامت میفرماید
و همینکه از نزد قبر برخیزد که بمنزل خود برود منادی از جانب پروردگار ندا میکند که طوبی لك
ایها العبد لقد غنمت و سلمت قد غفر الله لك ما سلف خوشا بحال تو
ای بنده خدا بدرستیکه غنیمت یافتی و رستگار شدی حقتعالی جمیع گناهان ترا آمرزید و اگر آن زایر
در آنسال بمیرد حق تعالی میاید بقدرت خود قبض روح او میکند و او را بدیگری وا نمیگذارد و هرگاه
زایر آنحضرت اراده کند که بوطن خود معاودت کند آن چهل هزار ملایکه با او رفیق میشوند و بر او
صلوات میفرستند تا بوطن خود برسد و چون داخل خانه میشود ملایکه میگویند پروردگارا بنده تو
زیارت ولی ترا ادراک کرد و بمنزل خود رسید ما بکجا رویم خطاب میرسد که یا ملائکتی قفوا
بباب عبدی و سبحونی و قدسونی و کبرونی و هللونی و اکتبوا ذلك
فی حسناته الی یوم وفاته ای ملائکه من بدر خانه بنده من بایستید تا وقت وفات او

و تسبیح

و تسبیح و تقدیس و تهلیل کنید و ثواب آنرا در نامه حسنات این بنده ثبت کنید و هرگاه او را وفات
در رسد غسل و کفن و نماز او حاضر شوید پس فرشتگان در در خانه او مکث میکنند تا او را وفات رسد گویند
پروردگارا بنده ترا وفات رسید و ما چکنیم خطاب میرسد که یا ملائکتی قفوا بقبر عبدی
فسبحونی و قدسونی و هللونی فاکتبوا ذلك فی حسناته الی یوم
القیمة ای ملایکه من پس بر قبر وی مجاور شوید تا روز قیامت و ثواب تسبیح و تقدیس را در دیوان
حسنات او بنویسید و حضرت صادق ع در روایتی دیگر فرموده اند من زار الحسین بکربلا و
کان عارفا بحقه کمن زار الله فی عرشه کسیکه حسین ع را زیارت کند در کربلا و عارف
بحق او باشد همچنانست که خدا را در عرش زیارت کرده باشد و کسیکه یک شب عاشورا در کربلا
حسین ع بحزن و اندوه بروز آورد مثل کسی است که دو هزار هزار حج مقبول و دو هزار هزار عمره مقبول با
حضرت رسول الله ص و ائمه هدی بعمل آورده و دو هزار هزار جهاد کند در راه خدا در خدمت حضرت سید المرسلین
و ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین و در روایتی آنحضرت میفرماید من زار الحسین و هو
مهموم اذهب الله همه هر مهمومیکه حسین ع را زیارت کند حق تعالی هم او را زایل گرداند
و من زاره و هو مغموم اذهب الله غمه و هر مغمومیکه او را زیارت کند حق تعالی
غم او را زایل گرداند و من زاره و هو فقیر اذهب الله عنه فقره و هر فقیریکه
او را زیارت کند حقتعالی فقر او را از او سلب کند و هر دردمندیکه او را زیارت کند و در تحت
قبه او پناه برد حقتعالی او را شفا کرامت و عنایت کند و مرض و ناخوشی او را زایل میکند و حضرت
امام حسین ع خود میفرماید که من زارنی بعد موتی زرته یوم القیمة و لو لم یکن الا
فی النار لاخرجته کسیکه مرا بعد از وفات من زیارت کند من او را زیارت میکنم در روز
قیامت و اگر او را در جهنم به بینم بیرون خواهم آورد و نیز از حضرت صادق ع مرویست که هر که در شب
عاشورا نزد قبر شریف آنحضرت باشد و او را زیارت کند در روز قیامت بخون خود آلوده شود به

هیئت شهدای کربلا در میان ایشان محشور گردد و هر که در شب و روز عاشورا زیارت کند
آنحضرت را چنان باشد که در پیش وی آنحضرت شهید شده باشد پس شیعیان باید بدانند که
که زیارت حضرت امام حسین را فضیلتی و زمین کربلا را مرتبتی است که شرح آن نتوان نمود حضرت
فرمودند که از قبر امام حسین تا آسمان مملو از فرشتگان است که بعضی فرود میآیند و بعضی بالا میروند
و فرمود حق تعالی کربلا را بیست و چهار هزار سال پیش از کعبه آفرید و آنرا مقدس و مبارک گردانید
و همیشه این زمین مطهر و منور خواهد بود تا روز قیامت و چون قیامت شود کربلا افضل بقعهای بهشت
خواهد بود و بهترین منازل جنت و بلندترین مساکن آن که انبیا و اولیا در آن ساکن خواهند
بود و چون مشیت حق تعالی بتمام شدن دنیا و برپا شدن قیامت تعلق گیرد و زمین را زلزله گیرد
ملایکه چند مامور پروردگار زمین کربلا را و آنچه در آن پنهان است بر خواهند داشت و بلند خواهند
کرد و آن در آنوقت نورانی و روشن خواهد بود بنحوی که عالم را روشن خواهد نمود و در بهشت خواهند
گذاشت و خدا تعالی آنرا روضه ریاض بهشت خواهد گردانید و آن ارفع و افضل منازل اهل بهشت
خواهد بود و در آنجا ساکن نخواهد شد مگر اولو العزم از پیغمبران و آن زمین در میان روضه های بهشت
خواهد بود و درخشید چنانکه آفتاب و ماه در میان ستارگان از برای اهل زمین میدرخشید و
نور آن دیدهای اهل بهشت را فرو خواهد گرفت و آن زمین ندا خواهد داد که انا الارض المقدسه
والطینة المبارکة التی تضمنت جسد سید الشهداء و سید شباب
اهل الجنة ابی عبد الله الحسین یعنی منم زمین مقدس و تربت مبارک که در بر دارم
جسد مطهر سید شهیدان و آقای جوانان اهل بهشت را خلیلی خلونی علی ارض کربلا
تزوروا الامام الفاضل المتفضلا ای دوستان من مرا بگذارید بر زمین کربلا تا زیارت
کنم امام فاضل را آنرا که همه فضیلتها و نیکیها در آن جمع است سلیل رسول الله و ابن
وصیه وسید شباب الجنان المؤملا حسین بن بنت المصطفی

خیرة

خیرة الوری واکرم خلق الله طرا وافضلا سلاله رسول الله را و فرزند وصی او را
و آقای جوانان بهشت را که در قیامت باو امیدواریم یعنی حسین پسر فاطمه دختر مصطفی که بهترین مردان
واکرم وافضل جمیع خلایق است قتیل بنی حرب وال امیة فدیت القتیل المستضام
المجدلا آن حسین که کشته آل حرب و بنی امیه است جان من فدای آن کشته در بیابان افتاده
وحید الثری یطوی الفیافی مقطعا الی ان اتی فی سیره ارض کربلا
آن حسین که در شب و روز راه میرفت و بیابان قطع نمود تا بزمین کربلا رسید فلم ینبعث
مهر الحسین بخطوة فقال الا یا صحب هذه الفلا فقالوا تسمی کربلا
قال هونوا میترکم یا قوم قد نزل البلا چون بزمین کربلا رسید مرکب آنجناب
و هر چند او را تازیانه میزد قدم بر نمیداشت پس گفت ای یاران این چه زمینی است گفتند این زمین را
کربلا گویند حضرت چون نام کربلا را شنید گفت ای یاران دیگر حرکت مکنید و از رفتن باز ایستید
که بلا نازل شد و این زمین محل اندوه و غم است و این صحرا موضع مصیبت و ماتم است هر وحش
و طیری که در این زمین است ملول و غصه و غم همدم است و هر جنبنده که در اینجا ساکن است در ناله و الم است
هر سنگ این صحرا دست غم بر سر میزند و هر گیاهی که از این زمین میروید با آه حسرت سر بر میآرد
نظم در ساحت کربلاست بستانی چند ؛ در وی نالان هزار دستانی چند ؛ از دیده حسرت
چه نخلش نگرند ؛ بینی عورات مو پریشانی چند ؛ و آنچه مذکور شد در فضیلت کربلا قطره ایست
مگر نمیدانی که در انجا مدفون است و مگر نشنیده که قدر و منزلت و مرتبه حسین در نزد خدا و رسول
بچه مثابه است روزی حضرت رسول با اصحاب میرفتند در راه کودکان چند دیدند که بازی
میکردند حضرت فخر کاینات در پیش یکی از آن کودکان بر زمین نشست و دست بر سر و روی او میمالید
و او را می بوسید و با او ملاطفت نمود که اصحاب تعجب آمدند و سبب آن از حضرت پرسیدند حضرت
فرمود که این طفل را روزی دیدم با حسین من بازی میکرد و او را دیدم خاک قدم حسین بر میداشت و

بر روی دیدگان خود میمالید چون او حسین را دوست میداشت و جبرئیل مرا خبر داد که او در کربلا
از یاری کنندگان حسین خواهد بود و جان خود را فدای او خواهد نمود و عبدالله عمر روایت کرده است که
روزی حضرت رسول الله بر منبر بود و مردم را موعظه میفرمود و جمعی مهاجر و انصار در پای منبر آنحضرت
حاضر بودند که ناگاه امام حسین داخل مسجد شد و آنحضرت در آنوقت کودک بود و پا بر روی مردم میگذاشت
و بجلالت جد خود میشتافت ناگاه بر رو افتاد حضرت فخر کاینات چون نور دیده خود را افتاده دید خود را
از منبر بزیر افکند و نزد وی آمد و او را برداشت و بر سینه خود چسبانید و میگریست و او را میبوسید
پس فرمود قسم بخدائیکه جان من در ید قدرت اوست که همینکه این طفل افتاد دل من از جا کنده شد
و در وقتیکه امام حسین طفل بود روزی پیغمبر شنید که آنحضرت میگریست حضرت پیغمبر فرمود که ای فاطمه
او را ساکن کن که گریه او دل مرا بدرد میآورد و او را در کنار خود نشانید و اشک از دیدهای او
پاک میکرد و روی او را می بوسید و او را از گریه ساکت نمود و مرویست که روزی حضرت
سیدة النسا گریان بخدمت پیغمبر آمد و عرض کرد که حسین مفقود شده هر چند او را تفحص کردم نیافتم حضرت
پیغمبر گریان شد و برخواست در طلب امام حسین برآمد در اثنای راه یکی از یهودان در رسید گفت
یا رسول الله سبب گریه شما چیست حضرت فرمودند فرزندم حسین گم شده است هر چند تفحص میکنیم او را نمی
یابم آن یهودی گفت یا رسول الله خاطر مبارک خود جمع دار که حسین در فلان تلی است و من او را
آنجا دیدم حضرت با جمعی از اصحاب در نهایت سرعت و شتاب بجانب آن تل روانه شدند چون
بآنجا رسیدند دیدند حضرت امام حسین خوابیده است و آهوی مروحه از شاخ سبز در دهن دارد
و باد میزند او را چون آهو پیغمبر را دید برخواست در کمال ادب ایستاد و گفت السلام علیک
یا زین یوم القیمة سلام بر تو باد ای زینت روز قیامت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد انک رسول الله ای پیغمبر خدا من هیچ اهلبیتی مبارکتر از اهلبیت تو ندیده ام
و از انبیائم تا امروز که بخدمت فرزند تو رسیدم به برکت شما بچه من بمن رسید پس آن بچه آهو

گفت

گفت سه سال قبل از این مرا سیل برد و در فلان دریا افکند و موج مرا بفلان جزیره انداخت و مرا راه بیرون
آمدن از آن جزیره نبود لهذا در این سه سال در آنجا بودم تا در اینوقت بادی وزید و مرا برداشته در
اینجا افکند حضرت فرمود از آن جزیره تا اینجا پانصد هزار فرسخ است پس آن یهودی گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و کسیکه تأمل نماید در اخبار و آثار یکه وارد
شده که پیغمبر با گریه کنندگان و تعزیه داران امام حسین چه نیکوئیها خواهد کرد و با قاتلان وی چگونه
مکافات خواهد کشید خواهی دانست که قدر و منزلت امام حسن و امام حسین در نزد آنحضرت بچه پایه است
مرویست که روزی پیغمبر با جمعی از اصحاب در موضعی نشسته بودند و حضرت امام حسن و امام حسین در نزد آن
حضرت حاضر بودند پیغمبر نگاهی بایشان کرد و آهی کشید و فرمود چگونه خواهید بود هر گاه شما را در راه خدا
شهید کنند گفتند صبر خواهیم کرد پس فرمود حسن را بزهر از پا در آورند و حسین را بتیغ بیدریغ سر از تن
جدا خواهند کرد پس امام حسین عرض کرد که هل یزورنا من بعد قتلنا احد آیا کسی
خواهد بعد از شهادت ما ما را زیارت کند حضرت فرمود طایفه از امت من از راههای دور و
نزدیک بزیارت شما خواهند آمد و بر مصیبت شما خواهند گریست و بر شما نوحه و زاری خواهند کرد و
امید شفاعت و جهان از من خواهند داشت و چون روز قیامت شود من در موقف حساب خواهم
ایستاد و دست ایشان را خواهم گرفت و از اهوال قیامت ایشان را خلاص خواهم کرد و اخبار یکه دلالت
میکند که جناب پیغمبر در قیامت زایران و گریه کنندگان حسین را شفاعت خواهد کرد و نهایت سعی
و جد آنجناب را در استخلاص ایشان از عذاب خواهد بود بسیار است بلکه نزدیک بتواتر است و اما
آنچه دلالت میکند بر سعی آنحضرت در تعذیب قاتلان و دشمنان آنحضرت از آنجمله ابن شهرآشوب روایت
کرده است که مرد حدادی در کوفه بود و چون لشکر ابن سعد ملعون بجنگ سید الشهدا میرفتند او آهن بسیاری
برداشته با آن لشکر بیرون رفته و در لشکرگاه اسلحه آن کافران را اصلاح میکرد حداد گوید که نوزده روز با
آن لشکر رفیق بودم و اعانت ایشان مینمودم و بعد از شهادت آنحضرت بخانه خود رجوع نمودم شبی در

خواب دیدم که قیامت برپا شده و تشنگی بر اهل محشر غلبه نموده و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده
و من از غلبهٔ عطش و شدت حرارت مدهوش بودم و از تشنگی راضی بودم که عضوهای مرا پاره پاره
کنند و خون از بدن من بیرون آرند و بمن عوض آب بدهند که بیاشامم ناگاه دیدم که سواری در نهایت
حسن و جمال و نهایت مهابت و جلال پیدا شد و چندین هزار کس در رکاب او میآمدند و تمامی محشر از
نور جمال او روشن گردید و بسرعت گذشت و بعد از ساعتی سواری دیگر مانند ماه تابان و خورشید درخشان
پیدا شد و عرصهٔ قیامت را بنور جمال خود منور گردانید و چندین هزار هزار کس در رکابش میآمدند و هر کسی که
میگریست التفات او مینمودند و هر که او را امید بود از جهاتی که داشت لرزه بر اعضایش میافتاد و چون نزدیک
من رسید عنان درکشید و فرمود این شخص را بگیرید ناگاه دیدم که یکی از پیادگان بازوی مرا گرفت و چنان
کشید که گمان کردم که دستم جدا شد از او پرسیدم که بحق این سوار ترا قسم میدهم که مرا خبر ده که این سوار کیست آن
شخص گفت که این سوار علی است گفتم سوار اول که بود گفت احمد مختار گفتم این جماعت که در رکاب او بودند چه
جماعت بودند گفت پیغمبران و اوصیا و صدیقان و شهیدان گفتم این جماعت که در رکاب علی بن ابیطالب
میباشند چه جماعتند گفت ملائکه پروردگار عالمیان گفتم بچه سبب امر بگرفتن من نمود گفت حال تو مثل
حال این جماعت است چون نظر کردم عمر سعد را با جمیع لشکری که همراه وی بودند دیدم زنجیری از آتش در
گردن ابن سعد بود و آتش از چشم و گوش او شعله میکشید و طایفهٔ دیگر در زنجیر آتش بودند و طایفهٔ دیگر نیز
غلهای آتشین در گردن داشتند و بعضی مانند من ملائکه بر بازوی ایشان چسبیده بودند و چون مرا قدری
راه بردند سوار اول را دیدم که بر کرسی از یکدانه مروارید نشسته و دو مرد پیر نورانی بر راست و چپ او ایستاده اند
از ملک پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت نوح و ابراهیم پس حضرت پیغمبر روی بحضرت امیرالمؤمنین کرده
پرسید که یا علی چه کردی آنحضرت عرض کرد که همه قاتلان حسین را جمع کردم و بخدمت آوردم پس حضرت
پیغمبر از یکیک سؤال میفرمود که با فرزندم حسین چه کردی و میگریست و همهٔ اهل محشر از گریهٔ او میگریستند و هر یک
جوابی میگفت که من آب بر روی او بستم و دیگری میگفت که من تیر جانب او افکندم و یکی میگفت
من

من فرزند او را شهید کردم و یکی میگفت من سر او را جدا نمودم و یکی میگفت من برادر او را کشتم و یکی
میگفت من فرزند برادر او را بضرب تیغ بر زمین انداختم یکی میگفت من آتش در خیمههای او افکندم و یکی می
گفت من اهلبیت او را غارت کردم و دیگری میگفت من اسب بر جسد او تاختم پس حضرت رسالت پناه صلعم
فریاد برآورد که واحسیناه واعلیاه واقلة ناصراه ای فرزند غریب بی یار و دیار من وای
اهلبیت بی یار و انصار من بعد از من با شما چه کرده اند پس روی به پیغمبران کرده فرمود که ای پدر من آدم و
نوح و ابراهیم ببینید که امت من با ذریهٔ من چه نوع سلوک کردند پس خروش و فغان از انبیا و اوصیا و
جمیع اهل محشر برآمد بعد از آن حضرت بزبانیهٔ جهنم فرمود که ایشان را بجهنم برند پس ملائکه بسیار آن جماعت را
میکشیدند و می بردند و همهٔ اهل محشر فریاد میزدند که امروز حکم خداست و حکم رسول خدا و وصی پیغمبر و چون
مرا گرفتند که بجهنم برند از وحشت از خواب بیدار شدم و نصف بدنم خشک و الحال همه کس از من بیزاری
جسته و بر من لعن میکنند و از بعضی اکابر نقل کرده اند که مرد نابینائی را دیدم و از سبب کوری او پرسیدم گفت
من از آن جماعتی بودم که بجنگ امام حسین رفته بودیم و ما نه نفر رفیق بودیم اما هیچ حربه و سلاحی در آن کارزار
همراه نبردیم و بکار نزدیم که حضرت را شهید کردند و بخانهٔ خود برگشتیم و نماز خفتن کردم و خوابیدم در خواب
دیدم که مردی نزد من آمد و گفت حضرت رسول صلعم ترا طلبید و گریبان مرا گرفته کشان کشان بخدمت
آنحضرت برد ناگاه دیدم آنحضرت محزون و غمگین در صحرا نشسته و جامهٔ مبارک خود را از دستها بالا
کرده و حربه بدست مبارک گرفته و نطعی در پیش آنحضرت انداخته اند و ملکی بر بالای سر آنحضرت ایستاده
و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند بقتل میرساند و من چون آن جماعت را
مشاهده کردم پیش رفتم و گفتم السلام علیک یا رسول الله حضرت جواب سلام نفرمود و ساعتی
سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت
حق من نکردی عرض کردم یا رسول الله من هیچ حربه بکار نبردم گفت ای ملعون نه در میان لشکر ایشان
بودی و سیاهی ایشان زیاد کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم طشتی پر از خون دیدم که در نزد

آنحضرت بود و فرمود که در این طشت خون فرزندم حسین است و از آن خون دو میل در دیدهای من کشید
چون بیدار شدم نابینا بودم مخفی نماناد که از جمله وقایعی که باعث شده و قلوب شیعیان و هواداران
اهلبیت رسول الله است واقعهٔ رفتن اهلبیت است از کربلا بکوفه و آنچه در آنجا با ایشان روی داد و رفتن
ایشان از کوفه بشام و آنچه در اثنای راه روی نمود و کیفیت آن بدین طریق است که چون امام حسین و
برادران و فرزندان و یارانش همگی شهید شدند و بغیر از مخدرات سراپردهٔ عصمت و پردگیان خیام عفت
و امام زین العابدین دیگر کسی نمانده و لشکر کفار خیمهای ایشان آتش زدند و اسباب و رخوت ایشانرا
غارت نمودند و با وجود این الم گرسنه و تشنه گرفتار بودند و نمیدانستند که امر ایشان بکجا خواهد رسید
و روزگار بر ایشان تیره و تار شد هر یک از ایشان بگوشه افتاده بنحوی نوحه و زاری مینمودند نظم
یکی فتاده ز آتش تشنگی شده بیهوش ٭ یکی ز درد جدائی دوستان بخروش ٭ یکی بفرق خود از نور سینه
میزد دست ٭ یکی بناله دل سنگ خاره را میخست ٭ یکی بناله و آه تا جهان میسوخت ٭ یکی باتش آه
جان آتش و جان میسوخت ٭ یکی ز دیده فشاندی بخاک مروارید ٭ یکی چه اشک یتیمان بخاک می
غلطید ٭ یکی نداشت بجز آه و ناله کار دگر ٭ یکی ز غم دل میفشاند خاک بسر ٭ ز بانک العطش کودکان
خسته جگر ٭ شد آن زمین بلا خیره عرصهٔ محشر ٭ و اندوه و غم امام زین العابدین از همه بیشتر بود و سینه اش از
حزن و الم ریش تر و غصه اش زیاده محنت زدگان کربلا افزون تر و مصیبتش از سایر غمزدگان آن دشت پر
رنج و عنا زیادتر بود و گاهی بیمار افتاده و گاهی بر میخاست نظم زیک طرف الم اهلبیت و بیماری ٭ ز یک طرف
غم بیباری و گرفتاری ٭ فتاده جسم پدر در برابرش بی سر ٭ برادرش شده مقتول از دم خنجر ٭ ز تشنه
کامی و بیماری و گرفتاری ٭ نبود یک نفس او را ز گریه خودداری ٭ دلش ز ناله جانسوز گشته بود کباب
بنای خانه طاقت ز گریه کرده خراب ٭ تنش ضعیف چه نال قلم زرد شده ٭ رخ مبارکش از آن بلیه
زرد شده ٭ نه طاقتی که تواند نشست از غم و درد ٭ نه بستری که بر آن تکیه تواند کرد ٭ نبود قوت تحمل بند
و زنجیرش ٭ کشیدن نفسی مینمود دلگیرش ٭ و با وجود ابتلای ایشان باین مصایب روزگار بر ایشان
نگذ

سخت تر گرفت و ابن سعد لعین امر کرد که ایشانرا با سرهای شهیدان بکوفه برند و بدین جهت محنت
و بلیهٔ ایشان افزون شد پس پردگیان حرم عصمت و مخدرات حریم عفت را بر شتران سوار کرده و امام
زین العابدین را در غل و زنجیر نمودند و سرها را بر قبایل عرب قسمت نمودند و بر نیزها کردند و سر امام حسین
را ابن سعد بخولی اصبحی سپرد و اهلبیت را با سرها روانه کوفه نمودند و چون بحوالی کوفه رسیدند شب در آمد
و در آنجا فرود آمدند که صبح اهلبیت را داخل کوفه نمایند و خولی را منزلی بود در یک فرسخی کوفه سر امام حسین را
برداشته بمنزل خود رفته در آنجا فرود آمده چون خولی دو زن داشت یکی از بنی اسد و یکی از بنی
حضرمیه و زن حضرمیه از شیعیان و دوستان اهلبیت بود و بجهت مطلع نشدن او سر امام حسین را
بنحوی که زنان او مطلع نشدند در تنوری پنهان کرده و نزد زن حضرمیه رفت آن زن از وی پرسید که
کجا بودی گفت شخصی بر یزید یاغی شده بود و بجنگ وی رفته بودم پس آن زن از برای او طعامی حاضر کرد
و آن ملعون زهر مار نمود و خوابید چون آن زن را عادت نماز تهجد بود در هنگامیکه شب از نصف تجاوز کرد آن
زن برخواست دید که آن تنوری که سر در آنجا بود روشن است بمثابه که گویا صد هزار مشعل و شمع بر افروخته
اند چون داخل تنور شد دید از روشنی آن سر است که در آنجاست و نوری عظیم از آن سر ساطع است
و با آسمان بالا میرود و ملایکه بصورت مرغان سفید گرد آن سر بر آمده اند ناگاه دید چهار زن
از آسمان فرود آمدند و یکی از ایشان سر را بر گرفته میبوسید و بر سینه خود مینهاد و زار زار میگریست
و مینالید و میگفت ای مظلوم مادر وای شهید مادر وا غریب مادر خدا داد مرا از قاتلان تو بستاند
و تا داد من ندهد دست از قائمه عرش بر نگیرم پس او و باقی زنان دیگر بسیار گریستند و سر را گذاشته
غایب شدند پس آن زن حضرمیه برخواست و نزد آن سر آمد و او مکرر بخدمت امام حسین رسیده بود
و آنجناب را بسیار دیده بود چون نیک در آن سر نگریست دید سر امام حسین است نعره زد و بر روی
خود زد و بیهوش شد و بعد ساعتی ناگاه هاتفی ندا داد که ای زن برخیز که عمل ترا اهل توشهرت مواخذه خواهند
کرد و از آن هاتف پرسید که این چهار زن که گریان و ماتم زده این سر آمدند کیان بودند جواب گفت

که از آن که از همه بیشتر میگریست و غم و غصه اش از همه افزون تر بود و سر را بر سینه نهاده و میگریست و میگفت
مادر حسین علیه السلام فاطمه زهرا بود و دیگری مادرش خدیجه کبری و سیم مادر عیسی و چهارم آسیه زن فرعون بود پس آن زن
برخاسته آن سر را برگرفته بوسید و با مشک و عنبر و گلاب شسته و گیسوی مبارکش را شانه کرد و در موضعی پاک
نهاد و به بالین خولی آمد و او را بیدار کرد و گفت ای ملعون بیحیا این سر کیست که باین خانه آورده و از خدا شرم
نکرده ای این فرزند رسول خداست برخیز و ملاحظه کن که از زمین و آسمان خروش و فغان برپا شده و
فوج فوج از فرشتگان و مقربان بارگاه احدیت بزیارتش میآیند و گریه و زاری میکنند و بر تو لعنت کرده
معاودت مینمایند من از تو در دو جهان بیزارم این بگفت و چادر در سر کرده از خانه وی بیرون رفت خولی
گفت ای زن بکجا میروی و طفلان مرا یتیم میکنی آن زن گفت ای ملعون تو طفلان حسین علیه السلام را یتیم کردی و باک
نداشتی گویا فرزندان تو بهتر باشند پس آن زن بیرون رفت و دیگر کسی از او نشان نداد اما چون صبح شد
خولی لعین سر را برداشت و بسیار سرداران ملحق شده و جملا متوجه کوفه شدند چون خبر آمدن سپاه و اهلبیت به ابن
زیاد لعین رسید امر کرد که از اهل کوفه هیچ سلاح داری باستقبال بیرون نرود و ده هزار سوار در دستها
که سرهای محله را گرفتند که مبادا چون مردم اهلبیت را باین حالت ببینند فتنه و غوغای برپا شود اما چون اهلبیت
بنزدیک دروازه کوفه رسیدند تیرمان کوفه از برای نظاره از شهر بیرون آمدند اما هر کسی چشمش بر آن سرها
و بر آن محملها میافتاد فغان و ناله بر میآوردند و زار زار میگریستند و چون داخل دروازه شدند زنان و
مردان کوفه امام زین العابدین علیه السلام بیمار و رنجور را در غل و زنجیر و مخدرات اهلبیت عصمت را بر شتران برهنه سوار
دیدند صدا بگریه و زاری و نوحه و بیقراری بلند کردند امام زین العابدین علیه السلام با آواز ضعیف فرمود ای
کوفیان بیحیا ما را میکشید و بر ما میگریید و بعد از آن بر ما میگریید پس در آن وقت هر زنی در پشت بامی ایستاده
بود و نظاره آن اسیران میکردند و نمیدانستند که ایشان کیستند و یکی از ایشان از یکی از اهلبیت
پرسید که انتم من ای الاساری شما از کدام اسیرانید او در جواب گفت نحن اساری آل محمد
ما اسیران آل محمدیم آن زن که این را شنید گریان شد و بسرعت از بام خانه بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از

چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را با آن بپوشند آنگاه زینب خاتون چون دید که زنان و مردان
کوفه میگریستند متوجه ایشان شده و آغاز تکلم کرد بنحوی که گویا پدرش امیرالمومنین علیه السلام تکلم میکند و گفت ای اهل کوفه
و ای اهل مکر و حیله آیا بر ما میگریید و هنوز آب دیده ما از جور و جفای شما نایستاده و ناله و زاری ما
از ظلم و ستم شما ساکن نشده آیا بر ما میگریید و حال آنکه خود ما را کشته اید و بر و بحر را در پیش ما تنگ
میارید و از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شرم نمیدارید و بدترین عملها را به بهترین آدمیان متعلق
ساختید و از دور نظاره کنان و از نزدیک تقرب و یاری اهل حق را برداشتید بخدا قسم که میباید بسیار
بگریید و کم بخندید به سبب آنچه از شما صادر شده و عیب و عاری از برای خود خریدید که اثر آن هرگز زایل
نخواهد شد کشتن جگرگوشه خاتم پیغمبران و بهترین جوانان بهشت را هیچ خبر ندارید که چه توان نمود کشتید شخصی
را که پشت و پناه برگزیدگان و روشن کننده مشکلات قرآن و ظاهر کننده حجج دین و ایمان بود لعنت
خدای بر شما باد و دستهای شما بریده باد که جگرگوشه های پیغمبر را به نیزه و شمشیر پاره پاره کردید و پرده گیان
مخدرات حرم اهلبیت او را اسیر کردید و چه خونها از فرزندان برگزیده او ریختید و چه حرمتها از او ضایع
کردید آیا تعجب نمودید که از آسمان خون بارید و آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد شد از عذاب و نکال
عجیب تر و عظیم تر خواهد بود پس گفت ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا صنعتم و انتم
آخر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا
بدم چه خواهید گفت در وقتیکه پیغمبر بشما بگوید که آخرین امت من شما چه ها با عترت من کردید و بعضی را
اسیر کردید و جمعی را بخون خود غلطانیدید ما کان ذلک جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء
فی ذوی رحمی آیا اجر رسالت من و هدایت من این بود که فرزندان مرا کشید و اسیر کنید
راوی گوید بخدا قسم که از سخنان آن جگرگوشه فاطمه زهرا علیها السلام مردم را حیرت و اضطرابی عظیم روی نمود
و بر حال خود میگریستند و دستها را بدندان میگزیدند و مردی از خواجگان کوفه ایستاده بود
چندان گریست که محاسنش تر شد و میگفت راست میگوید ای خیر خواتون فدایت پدر و مادرم فدای

شما با دیران شما بهترین پدرانند وجوانان شما بهترین جوانانند وزنان شما بهترین زنانند وطفلان شما بهترین
طفلانند پس ام کلثوم شعری چند در مرثیه سید الشهدا خواند که خروش و واویلا از کوفیان برآمد و آه سرتا
و وامصیبتا از ایشان بلند شد و صدای ناله وزاری وگریه وسوگواری به آسمان رسانیدند وزنان
ایشان موها پریشان کردند و خاک حسرت بر سر ریختند وروهای خود را خراشیدند وطپانچه بر رخ
خود میزدند و واویلا میگفتند القصه روزی شد که دیده روزگار چنین ماتمی و اندوهی ندیده بود و فاطمه دختر حضرت
امام حسین ع در آنموقف میگریست و بزبان حال میگفت ابی یا ابی یا خیر ذخر فقدته فیا
ضیعتی من ذالحمی امتل ای پدر بزرگوار من ع ای آنکه پناه و ذخیره من بودی بعد از تو من
بکه امید خواهم داشت ابی یا ابی ما کاد اسرع فرقتی لدیک من بی بعدک
الیوم مکفل ای پدر من چه بسیار زود بود که تو از من مفارقت کنی و بعد از تو که با من یاری
خواهد کرد و که لیث و پناه من خواهد بود ولشکوا الی الزهراء ملبت محمل بقلب حزین
بالبکاء مقفل و شکایت میکرد و بوی فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی با دل شکسته حزین واندوه
وغم که گویا دل ور قفل زده بودند یا جدنا قومی من القبر وانظری حبیبک مسلو
الجبین مرملا و میگفت ای جد بزرگوار از قبر برخیز و فرزند عزیز خود را به بین کشته و در خون غلطیده
و جبین او بخاک چسبیده عزیا علی عادی العراء معفر قتیلا خضیبا بالدماء
مغسل به بین فرزند خود را کشته که برهنه در بیابان بی گیاه افتاده و محاسن وی بخون او خضاب
شده و جسدش را بخون او غسل داده وساروا بنا یا جدنا حواسرا واوجهنا بعد
القفر متنزل ای جد بزرگوار ما را اسیر کردند در حالتیکه بی کس بودیم و دیار بدیار گردانیدند و
روهای ما که در حجاب عزت و عصمت بود بی ساتر ماند سبایا علی الاقتاب تبدوا
لحومنا عرایا بلا ظل به نتظلل ما را اسیر کردند در حالتیکه بر شتران سوار کردند
بدنهای ما برهنه بود و در آفتاب گرم بودیم و سایه نبود که پناه بآن بریم پس امام زین العابدین ع

خطبه

خطبه که مشتمل بر حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی بود خواند و بعد از آن گفت ایها الناس
من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فلیعرف انا علی بن الحسین بن علی
بن ابیطالب ای مردم هر که مرا میشناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بداند منم علی بن الحسین بن علی
بن ابیطالب انا ابن المذبوح بشط فرات بغیر دخل ولا تراب منم پسر آنکه او را بی
تقصیر وگناه در کنار شط فرات مانند گوسفند سر بریدند انا ابن من هتک حریمه وسلب نعمه
منم فرزند آنکه هتک حرمت او نمودند و آنچه در آن بیت بود ربودند انا ابن من نهب ماله
وسبی عیاله منم فرزند آنکه مالش را بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند انا ابن من قتل صبرا
وکفی بذلک فخرا منم فرزند آنکه صبر کرد تا او را در راه خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است پس
فرمود ای کوفیان وای بر شما که نامهها به پدرم نوشتید و او را فریب دادید تا نزد خود آوردید
و دشمن را بروی مسلط گردانیدید و با وی کردید آنچه میخواستید پس بکدام دیده نظر خواهید کرد بسوی
حضرت پیغمبر در روزیکه بشما گوید شنیدید شما از امت من چرا که عترت مرا کشتید و هتک حرمت ما کردید
پس فرمود لا غرو ان قتل الحسین وشیخه قد کان خیرا من حسین و
اکرما عجبی نیست اگر کشته شد حسین ع و بشنوید که کشتن او عظیم تر بود فلا تفرحوا یا اهل کوفان
بالذی اصیب حسین کان ذلک اعظما ای اهل کوفه بکشتن امام حسین ع راضی
نشوید که کشتن پدرش از کشتن او عظیم تر است قتل الحسین بشط النهر روحی فداه
جزاء الذی ارداه نار جهنما کشته در کنار نهر فرات جانم فدای او باد و سزای هر که
او این عمل کرد آتش جهنم است مسلم شبا گوید من در آنروز در خانه ابن زیاد لعین مشغول بر کاری
بودم ناگاه صدای شیون وغوغای عظیمی بگوشم رسید از خادمی پرسیدم که این صدا چیست گفت
شخصی بر یزید ملعون خروج کرده بود امروز لشکر ابن زیاد سر او را و اهل بیت او را داخل کوفه میکنند پرسیدم
آن شخص که بود گفت حسین بن علی بن ابیطالب ع من از ترس خادم ساکت شدم و چون او رفت چنان

طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود چشمهایم بیرون آید پس از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه
کوفه رسیدم دیدم مردم بسیار ایستاده اند و منتظر آمدن اسیران کربلا و رسیدن سرهای شهدا
میباشند ناگاه دیدم امام زین العابدین ع با غل و زنجیر بر شتر برهنه سوار است و بیمار و رنجور و مجروح و خون
از بدن مبارکش میریزد و میگرید و از روی حزن و اندوه میگوید یا امة السوء لا سقیا لربعکم
یا امة لم تراعی جدنا فینا ای بدترین امتها خدا شما را خیر ندهد که رعایت جد ما نکردید
ولو اننا عند الرسول یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولونا در روز قیامت که ما و شما
در نزد رسول خدا حاضر شویم چه جواب خواهید گفت تسیّرونا علی الاقتاب عاریة کانّنا
لم نشید فیکم دینا ما را بر شتران برهنه سوار کرده و مانند اسیران میبرید گویا هرگز بکار
دین شما نیامده ایم الیس جدی رسول الله ویلکم اهدی البریة من سبیل
المضلینا وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا جد من است که مردم از گمراهی هدایت کرد یا واقعة
الطف قد اورثتنی حزنا والله یهتک استار المسلمینا ای واقعه کربلا اندوهی
بر دل ما گذاشتی که هرگز تسلین نخواهد یافت پس در آن وقت دیدم که کوفیان از مرد و زن و طفل
کودکان اهلبیت را ترحم میکردند نان و خرما و گردو بایشان میدادند و ام کلثوم صیحه بر ایشان میزد
با ناله و فغان و گریه آنها را از دست کودکان میگرفت و بر زمین میانداخت و میگفت یا
اهل الکوفة ان الصدقة علی اهل الرسالة محرمة ای اهل کوفه تصدق بما
روا نبود و زکوة لایق اولاد مصطفی نبود اهل کوفه از مشاهده اینحال میگریستند ام کلثوم چون صدای
گریه ایشان را شنید آواز بلند کرد که ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند و در آن
اثنا صدای شیون عظیمی بلند شد ناگاه دیدم که سرهای شهدا را بر نیزه کرده میاورند و در میان
آنها سری دیدم در نهایت حسن و جمال و مانند خورشید تابان و ماه درخشان در تلالؤ و درخشندگی
بود و شبیه ترین مردم بود برسول خدا و اثر خضاب در محاسن شریفش ظاهر بود چون نظر زینب خاتون

بلان

بر آن سر افتاد خروش و فغان بر آورد و سر خود را چنان بر چوب محمل زد که سر مبارکش شکست و خون از آن
جاری شده بر زمین ریخت و فریاد بر آورد که ای ماه فلک امامت که از جور کافران تیره روزان منخسف
شدی وای خورشید سپهر خلافت که از گردش روزگار غروب نمودی ای برادر مهربان خواهرت
فدای تو باد فاطمه یتیم خود را طلب نما و دلداری کن ای برادر عزیز آیا میدانی فرزند ماتم زده امام زین
العابدین ع غریب بیکس که بدنش از جور دشمنان مجروح است و دلم از ستم کافران مقروح ایا حصنی
ایا حرزی وفخری فقد تک یا منای یا رجائی ای پناه من و ای فخر و ذخیره
من و امید من حلیم که تو را گم کرده ام اخی یابن الرسول اذاب جسمی حلولک
فی الثراء بلا وطاء ای برادر من و ای فرزند رسول خدا شهادت تو و خوابیدن تو در قعر
جسم مرا گداخته یدوس الخیل منک قفاک حقا یرض الصدر ظلما بافتراء
ای برادر که بدن ترا پایمال ستم ستوران نمودند و اسبان بر بدن تو تاختند تا استخوانهای
سینه ترا از راه ظلم ریزه ریزه نمودند الا یا سیدی امسیت ابکی و یبعد فی الحمام
علی البکائی ای آقای من همیشه بر تو میگریم و مرغان مرا بگریه یاری میکنند اخی هذه امیّة
ذات صون ونحن نساق جهرا بالفلاء ای برادر اینک زنان بنی امیه در حجلهای
عزت و ناز نشسته اند و ما را برهنه در بیابانها میگردانند یصان بنو امیة ولها خدور
ویبرزنا من حبانا للسباء زنان بنی امیه در سراپرده ها در نهایت اطمینان نشسته اند و
ما را از سراپرده ها باسیری برده و آورده اند کانا من بنات الزنج تسبی ونضرب
بالسیاط بلا خطاء گویا ما از دختران خطا و زنگباریم که تازیانها بر ما زدند و جور و جفا بر ما
کردند از سخنان جانسوز آن نور دیده زهرا فغان و ناله از حاضران برآمد و اشک خونین ایشان
روی زمین را گلگون کرد و در چهار رسید که هر که را نظر بر سر امام حسین ع میافتاد از هیبت و شکوه
آنحضرت بیهوش میشد و سر او در میان سایر سرها مانند خورشید و ماه در میان ستارگان میدرخشید

ونور آن در و دیوار کوفه را روشن کرده بود زید بن ارقم گوید که چون آن سر مبارک را در کوچهای کوفه می
گردانیدند من بر غرفهٔ خانهٔ خود بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید چون سر از
غرفه بیرون کردم دیدم که سرهای چند بر سر نیزها کرده اند و یک سر در میان آنها مانند آفتاب میدرخشید و
نور از آن ساطع میگردید چون نیک نگاه کردم دیدم سر امام حسین است و چون نزدیک غرفهٔ من رسید
غرفه از شعاع نور آن سر منور شد و دیدم که لبهای مبارکش حرکت میکند چون گوش فرا داشتم سورهٔ مبارکهٔ
کهف تلاوت مینمود و باین آیه رسیده بود که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم
کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت این حال موی از اعضای من برخواست و گفتم یا ابن رسول الله
واللّه امر تو عجیب تر و عجیب تر است و شخص دیگر نقل کرده که در وقتیکه سر مقدس شاهزاده را در کوفه
بر درخت آویختند من نزدیک ایستاده بودم دیدم که لب مبارکش میجنبید گوش فرا داشتم این آیه
را تلاوت میفرمود که فلا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی گمان مکن که خدا غافلست از آنچه میکنند ظالمون و زود
باشد که ظالمون بدانند که جایگاه ایشان کجا خواهد بود و جمعی نقل کرده اند که چون سر حضرت را بنیزه کردند
بآواز بلند سورهٔ کهف را میخواند و تا این آیه خواند که انهم فتیة امنوا بربهم وزدناهم
هدی و چون روز دیگر رسید ابن زیاد ملعون در قصر دار الاماره نشست و مردم کوفه را رخصت
عام داد که پردگیان سرادق عصمت و جگر گوشگان حضرت رسالت را بروش اسیران بمجلس آن
لعین بی ایمان آوردند و سر مبارک سرور شهدا را در طبقی گذارده در نزد آن ولد الزنا حاضر کردند چون نظر آن
لعین بر آن سر مقتدای اهل یقین افتاد اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان
سرور شهیدان میزد و لبهای مبارک او را بچوب از یکدیگر جدا میکرد و میگفت حسین چه خوش لب و دندان
بوده است زید بن ارقم که از جملهٔ اصحاب سید عالم بود در آن مجلس حاضر بود خروش و فغان بر آورد و گفت که
یا ابن المرجانة ارفع قضیبک فوالله الذی لا اله الا هو لقد رایت رسول الله

مرارا کثیرا یقبل ثنایاه ای پسر مرجانه چوب از این لب و دندان بردار قسم بخدا آنکه در آن
هیچ شریک و شبیه ندارد که مکرر دیده ام که حضرت رسول الله حسن برادر او را بر ران راست
و این بزرگوار را بر ران چپ نشانیده و دست بر سر ایشان میکشید و میفرمود اللهم ان هذین
ودیعتی عند المسلمین یعنی خدایا این دو پسر امانت منند در نزد مسلمانان و ایشان را بتو می
سپارم ای پسر مرجانه امانت پیغمبر را خوب محافظت کردی پس زید گریان از آن مجلس بیرون
رفت و گفت لعنت خدا بر شما باد ای اهل کوفه که پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را بر خود امیر کردید
که با فرزند پیغمبر چنین کند وکان النبی یحب یلثم ثغره وجد اللعین بن اللعین
اکرم ملثم پیغمبر دوست داشت که حلق و لبهای حسین را ببوسد و ملعون پسر ملعون آن بوسه
گاه را پاره پاره کرد وغدا یعفر خده فوق الثری ظلما وخرج عارضیه بالدم
پیشانی منور او را بخواری و زاری بخاک مالیدند و گلگونهٔ مطهر او را بخون آغشته نمودند قتل الحسین
فیا سماء تقطری حزنا ویا دار السرور تهدم کشته شد حسین ای آسمان از آن
اندوه از هم بپاش و ریزه ریزه شو ای خانهٔ شادی خراب و منهدم شو چون در وقتیکه مخدرات سرا
پردهٔ عصمت و عفت و دودمان رسالت بمجلس شوم ابن زیاد داخل شدند زینب خواتون در پیش
ایشان میآمد در وقت داخل شدن سلام نکرد و التفات بکسی ننموده در گوشهٔ نشست و کنیزان
در گرد وی احاطه کردند آن ملعون از حرکت وی غضبناک شده پرسید که این زن کیست گفتند زینب
دختر فاطمه زهرا و خواهر امام حسین است ابن زیاد ملعون گفت حمد میکنم خدا را که شما را رسوا ساخت
و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب خاتون در جواب فرمود شکر و سپاس مر خدای را که ما را گرامی داشت
به پیغمبر خود و از رجس و نجس و گناه پاک گردانید و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر بدکردار ابن
زیاد ملعون گفت دیدی خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت او زینب گفت ندیدم مگر نیکی ایشان که
بسعادت شهادت فایز گردیدند و جد و پدر ما را از آن حالت خبر داده بودند و ایشان راضی شده بودند

ای پسر مرجانه عنقریب است که خدای تعالی ترا با ایشان جمع نماید تا با تو مخاصمه کنند و در آن وقت ترا
معلوم خواهد شد که فتح و غلبه کرا باشد ای پسر مرجانه هیچ میدانی که چه کار کرده بهتر و مهتر خاندان ترا
کشتی و اصل و فرع شجره بوستان رسالت را قطع کردی اگر این باعث شفای سینه است و وای
بر تو و ام کلثوم گفت ای ابن زیاد اگر دیده تو روشن شد بکشتن حسین ع دیده جدش روشن شد
بدیدن او و مکرر او را میبوسید و لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد ابن زیاد چون ازین
سخنان زینب خاتون در خشم شده حکم بقتل وی کرد اهلبیت همگی باضطراب و لرزه در آمدند و
عمرو بن حریث مخزومی برخواست و گفت ایها الامیر بر گفته زنان ماتم زده مصیبت دیده
مواخذه معقول نیست بتخصیص زنی غریب از وطن و دیار خود آواره و بدرد غریبی و بیکسی گرفتاری
و بالم مصیبت برادران و برادرزادگان مبتلا شده و از فراق خویشان و دوستان مهجوری و از
غم کودکان و یتیمان و برادر رنجوری و با وجود این اسباب و اموال او بغارت رفته و او را اسیر
نموده شهر بشهر و دیار بدیار گردانیده پس پسر زیاد از سر قتل وی در گذشت و رو گردانیده متوجه
امام زین العابدین ع شده پرسید که این پسر کیست گفتند علی پسر امام حسین ع است ابن زیاد گفت شنیدم
که علی بن الحسین ع در کربلا کشته شد امام زین العابدین ع گفت آن علی اکبر برادر بزرگ من بود که کشته شد
والله ان له مطالبا یوم القیمة بخدا قسم که در قیامت کسی خواهد بود که مطالبه خون او کند
پسر زیاد ازین سخن او در غضب شد و گفت این پسر را ببرید و در قفر برید و به برادرش ملحق سازید و سرش را نزد
من آورید جلاد چون آهنگ گرفتن وی کرد زینب خاتون سینه وار از زمین جست و بر وی
چسبید و گفت ای پسر مرجانه هنوز از کشتن اهلبیت پیغمبر سیر نگشتی و خونهای که بناحق ریختی ترا
کفایت نکرد که حال میخواهی این طفل را بقتل رسانی ای پسر زیاد از اهلبیت همین طفل باقی مانده و از
برای ما اسیران و بیکسان غیر او محرمی نیست اگر او را شهید خواهی کرد نخست ما را بقتل رسان و
بعد از آن آنچه خواهی بکن امام زین العابدین ع گفت ای پسر زیاد مرا از قتل مترسان که مگر نمیدانی که کشته

شدن

شدن در راه خدا عادت ماست و همیشه شهادت آرزوی ما بوده ابن زیاد لحظه سر بزیر افکنده تامل نمود
بعد از آن گفت مرا از کشتن این قوم خلاص کنید پس امر نمود که ایشان را بخانه برند که در پهلوی مسجد بود
و در آنجا حبس کردند و امر نمود که سر امام حسین ع را بر سر نیزه کنند در بازارهای کوفه بگردانند که مردم ببینند
چون سر مبارک آنحضرت را داخل بازارهای کوفه نمودند در بالای سر آن هاتفی ندا داد بنحوی که اهل کوفه شنیدند
و با آواز بلند این شعر را خواند راس بن بنت محمد و وصیه للمسلمین علی قناه
یرفعوا چه بسیار غریب و عجیب است که سر پسر دختر محمد و پسر خلیفه محمد پیغمبر مرسل را مسلمانان بر نیزه
کرده اند والمسلمون بمنظر و بمسمع لا جازع منهم ولا متوجع و مسلمانان
آنرا می بینند و می شنوند و هیچکس زاری و جزع نمیکند و دل کسی بدرد نمی آید و از خوف ابن زیاد
هیچکس از اهل کوفه بر دل ایشان ترحم ننمودند و مانند اسیران چند روز تنها در آنخانه بسر بردند و بعد
از چند روز ابن زیاد بد نهاد شمر ذی الجوشن و شیث بن ربعی و عمرو بن حجاج و زهیر بن قیس را
طلبید و پنجاه کس از ملاعینان را همراه ایشان کرده مقرر کرد که سرهای شهدا را با مخدرات اهلبیت
سید آخر الزمان را بشام برند ایشان بطریق سابق سرها را بر نیزه کرده و اهلبیت را بر شتران
برهنه سوار نمودند و امام زین العابدین ع را در غل و زنجیر کرده بیکبار روانه شام نمودند و بسیاری
از وقایع و کرامات در عرض راه ظاهر شد و بعضی از آنها در مجالس سابقه ... مذکور شد
و از جمله آنکه چون آن لشکر بمنزل قنسرین که در نزدیکی دمشق است رسیدند در آنجا دیری بود از راهبی
نصرانی آن لشکر در پای دیر فرود آمدند و نیزه که سر حضرت بر آن بود بر زمین استوار نمودند راهب از
دیر بر بالای بام آمد چون نظر او بر سر مطهر افتاد دید نوری عظیم از سر مبارک بجانب آسمان ساطع
است و هیبتی عظیم از آن در دل راهب افتاد و بر راهب آن لشکر را ندا داد و گفت شما از کجا میآیید و
این سر کیست گفتند ما از عراق میآییم و بحرب جماعتی از دشمنان والی شام رفته بودیم و این سر مهتر
ایشان است از جهت یزید میبریم پرسید گفت اسم مهتر ایشان چه بود گفتند حسین راهب گفت این آن

حیاتی است که پدرش پسر عم پیغمبر شماست و مادرش دختر او است گفتند آری گفت لعنت خدا بر شما باد که
عیسی فرزندی بود ما او را پرستیدیم شما پسر دختر پیغمبر خود را بکشتید ای قوم التماس آن دارم که سر کرده خود را بفروشید
که ده هزار درهم دارم که از پدر من میراث رسیده است از من بستانید و این سر را بمن دهید که امشب نزد من
باشد و چون وقت بار کردن شود سر را باز دهم لشکریان شمر لعین را از این سخن خبر کردند از
نوید زر بدادن آن سر منور راضی شدند [illegible] گرفت صراف نمود و در کیسه کرده مهر نمود و یکی از معتمدین خود سپرد
و آن سر منور را براهب دادند راهب چون آن سر مبارک را در دامن خود نهاد از نور آن دیر او روشن شده و
هاتفی ندا داد که ای پیر خوشا حال تو و حال هر کس که حرمت این بزرگوار را دارد پس راهب آن سر را بمشک
و گلاب بشست و در سجاده خود در پهلوی خود گذاشت و خود بعبادت دیگر رفت بعد از زمانی دید که نوری که
سر مطهر در آنجاست روشن شد و هر ساعت زیاده شد تا بحدی رسید که تمام صومعه راهب روشن شد و
هیچ دیده تاب مشاهده آن نور نداشت ناگاه دید سقف آن بورت شکافت و عماری فرود آمد
و از آنجا خواتونی زیاده بیرون آمد و حوریان بسیار از اطراف و جوانب آن فریاد میکردند که طرقوا
طرقوا یعنی راه دهید که مادر آدمیان یعنی حوا میآید و از پی او ساره حرم محترم ابراهیم خلیل و هاجر
مادر اسمعیل ذبیح و صفورا دختر شعیب و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی فرود آمدند و هر یک آن سر را
زیارت کردند و احترام از آنجا آوردند تا کاه خروش و فغان برآمد و عماری دیگر رسید خدیجه کبری
و بعضی دیگر از ازواج طاهرات حضرت مصطفی فرود آمدند و آن سر را طواف و زیارت کردند که ناگاه
ناله و زاری عظیم پیدا شد و خروش و ولوله بر سکان آسمان و غلغله و زلزله بر زمین و زمان افتاد
و عماری نورانی پیدا شد و یکی بانگ بر راهب زد که چشم بپوش که مادر عرش عظیم و دختر سید رؤف
رحیم یعنی خواتون قیامت و بانوی حجله کرامت میآید پیر از حیرت و وحشت بیخود شد و حجابی در پیش
نظر وی پدید آمد که کسی را نمیدید اما فریاد و خروش زنان بگوش وی میرسید و از آن میان یکی
میگفت السلام علیک ای مظلوم مادر و وای شهید مغموم مادر و وای غریب مسموم مادر ای

نور دیده

نور دیده من و ای سرور سینه غمدیده من مادرت بفدای تو باد غم مخور که داد تو از قاتلان تو بستانم
پیر راهب از استماع این سخن بیهوش شده چون بهوش آمد اثری از مسافران عالم بالا و عماری ندید پس
برخواست با گریه و زاری نزد آن سر مقدس آمد بزانوی ادب در آمده گفت ای سر سروران عالم و ای بهتر و مهتر
بنی آدم یقین دارم که تو از آنجماعتی که وصف ایشان را در تورات و انجیل خوانده ام بحق پروردگاری که
ترا اینجاه و منزلت داده که محرمان انجمن قدس و باریافتگان خلوت انس بزیارت تو می آیند که با من
تکلم کن و بزبان خود بگو که من کیستم بفرمان الهی سر حضرت امام حسین بسخن آمده گفت ای راهب انا
المظلوم منم بیکس ستم رسیده انا المغموم منم غمدیده انا الشهید و انا الغریب منم
کشته قوم نابکار منم آواره از خویش و تبار نظم منم غریب و منم بیکس و منم مظلوم ؛ منم قتیل و
منم کشته و منم مغموم ؛ منم شهید جفا کیف حالت الشهدا ؛ منم اسیر بلا کیف حالت الاسرا ؛ منم که
دیده ام از اشک دیده گلگون است ؛ زمین ز خون من سر بریده جیحون است انا المقتول
منم کشته تیغ ستم انا المغموم منم مبتلای اندوه و غم نظم منم خسته بیدل ناتوانی ؛ نه یاری
نه کاری نه خوانی نه نانی ؛ اسیری غریبی شهیدی حزینی ؛ نه همره امینی نه از کس امانی ؛ پیر راهب
گفت ایها الرأس المبارك زدني بيان احوالك ای سر مبارک بیان از زیاده کن
که میخواهم بگوش خود بشنوم از زبان مبارکت حسب و نسب ترا سر مبارک فرمود انا ابن محمد
المصطفی انا ابن علی المرتضی منم فرزند محمد مصطفی و منم جگر گوشه علی مرتضی انا ابن فاطمة
الزهراء منم سرور سینه حضرت خیر النساء منم که احمد مرسل بدوش خویش نشاندی ؛ منم که روح
الامین گاهواره ام جنبانیدی و انا الشهید بکربلا منم شهید کربلا و تشنه لب مظلوم اهل
جور و جفا نظم من نور دو چشم مصطفایم ؛ فرزند علی مرتضایم ؛ زانرو که غریب و مستمندم ؛ مظلوم و
شهید کربلایم ؛ پیر دیر از آنکه این گفتار شنید خروش از نهاد بر آورد و روی بر روی مبارک
او گذاشت و گفت ای سید و سرور عالمیان روی خود را بر نمیدارم تا بگوئی که فردای قیامت شفیع

توام ناگاه از سر مبارک آواز در رسید که ای بی ترسا بدین جدم در ای تا فردای روز جزا نور شفاعت
کنم راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله پس حضرت
قبول شفاعت وی کرد و چون روز شد و لشکریان سر مبارک را از راهب خواستند راهب بیامد
و گفت میخواهم با این سر سخن بگویم چون شمر بپای دیر آمد راهب گفت تورا بخدا و جد صاحب این سر
قسم میدهم که این سر را در صندوق گذاری و بان اهانت نرسانی که از جمله مقربان بارگاه احدیت
است شمر قبول کرد و آن سر با مریدان بخدمت حضرت امام زین العابدین رسیدند و دست و پای
وی را بوسیدند و خواستند که جهاد کنند با آن سگها حضرت ایشان را ممانعت فرمود و چون بنزدیک
دروازه دمشق رسیدند شمر پلید ده هزار درهم پول راهب را از معتمدان خود طلبید چون بیاوردند
و در از گشودند همه آن زرها سفال شده بود و بر یکروی آن درهم ها نقش شده بود که ولا تحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکنید که خدا غافل است از آنچه ظالمون میکنند و
بر روی دیگر نقش بود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست
ستمکاران که بازگشت ایشان بکجاست

مجلس هفدهم در کیفیت بسم الله الرحمن الرحیم دخول اهل بیت بشام

اللهم یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة من سمحت نفسه بمهجته والمطلع الله
فی سره وعلانیته الذی جعل الله الشفاء فی تربته واجابة الدعاء
تحت قبته وائمة الهداة من ذریته ابن سدرة المنتهی وابن جنة
المأوی وزین مکة ومنی وفخر زمزم وصفا مذیب الکبد
الحری وصریح الدمعة العبری حجة الله الکبری وسید شرف
الدنیا والعقبی الذی بکت فی مصابه السموات العلی وزلزلت
لفقده الارضون السفلی سلیل خاتم الانبیا وابن سید الاو

وبضعة

وبضعة کبد سیدة النساء مولانا ابی عبد الله نشکرک یا من مصیبة
اجل رزیتنا علی سید السادات وقائد القادات المقطوع الوتین
والحامی بلا معین المعصوم من الزلل والمبری من کل عیب وخلل
المحتسب الصابر والمظلوم بلا ناصر ساکن التربة الزاکیه وصاحب
القبة السامیه المستضام المستباح والمغسل بدم الجراح
والمجروح بکاسات مرادات الرماح المهجور فی الفلاء والمتفرد
بالعراء سیدنا ابی عبد الله ونقدسک یا من اثقل بلیتنا علی ذی
الشیب الخضیب والخد التریب والجسد السلیب والثغر
المقروح بالقضیب وصاحب الوجه المقطوع والراس المرفوع
والشلوا الموضع الذی نکثت ذمته وذمة حرمه وانتهکت
حرمة الاسلام فی راقة دمه المرمل بالدماء المتهول
الخباء غریب الغرباء وشهید الشهداء وقتیل الاوعیاء وساکن
ارض کربلاء ومن بکت ملائکة السماء الحسین المظلوم ابی
عبد الله ونصلی علی نبی المصطفی واولاده واحبائه الذین
مکنهم الله علی منابر النور واجلسهم علی سریر السرور وخصوصا
لهفی علی جسد المغادر بالعراء شلوا تقبله خدود ظباک و جسر تا از آن
تن مجروح برهنه افتاده در بیابان که دمهای شمشیر کافران بر بدن مبارک آنحضرت فرود میآمد
لهفی علی الخد التریب لخدده سفها باطراف القنا سفهاک و اخرناه از
رخساره بر خاک چسبیده که سفهای امت آنرا بر سر نیزه کردند لهفی لا لک یا رسول الله
فی ایدی الطغاة نوائح وبواک و اویلا از برای اهلبیت تو ای پیغمبر خدا که در دست

علیه السلام المظلوم ومن سلبه القتیل الحرم الباهلة وهتک ستر الله مسل منا الی عبد الله من مصیبة
ما اعظمها عندنا واعظمها عند الله وما احتیاطنا وما اثقلها عند ملائکة الله وانبیائه واولیائه من
من ذریته ما اصعبها علی المصطفی وامته وما اثقلها علی المرتضی وشیعته وما احتمله [illegible] من
الحسنین الباکیة القارئات [illegible] من الجن المتعاد الحولة فی الفلوات من الوحوش [illegible] الطیر
من الاملاک [illegible] السادات المقدسین [illegible] المولی [illegible] اهل الاکار

طاغیان است گرفتار بودند و همه نوحه میکردند و میگریستند اما بین نادیة و بین مرعة

فی اسرکل معاند آفاك واهل او بعضی ناله و فغان مینمودند و بعضی اسیر در دست معاندان

بودند و بدین سبب خایف و لرزان بودند بالله لا انساك زینب والعدا وغادت

عنك فضل رداك بخدا قسم که فراموش نمیکنم ترا ای زینب در حالتیکه دشمنان چادر ترا از سر

میکشیدند یا عین ان سمحت دموعك فالیکن حزنا علی سبط الرسول

بکاك ای چشم اگر اشک سار تو جاری میشود باید از برای مصیبت سبط پیغمبر جاری شود وابکی

القتیل المستظام ومن بکت لمصابه الاملاك فی الافلاك ای چشم گریه کن

کشته مظلوم را که فرشتگان آسمانها بر مصیبت وی گریستند و صدای اهل زمین باسمان رسید نظم

فغان که گریه غم موج خون بگردون برد ❊ فرات دیده ما آبروی جیحون برد ❊ صدای کوس

مصیبت ببام دل برخواست ❊ سپاه زخم بلا بر جگر شبیخون برد ❊ مقربان بدل از چه شکیب‌ها

بروند ❊ ولیک شاه شهیدان ز جمله افزون برد ❊ زهی حیا و مروت زهی دل پر رحم ❊ زمانه

مشوی آن شاه غریب بلا چون برد ❊ فغان از آنکه فغان از درون پردگیان ❊ دل و جگر همه را

خود بگردون برد ❊ چه کار بود که ایام گرد وای برو ❊ سر حسین ز برای یزید ملعون برد فرحم الله

اشیاعا یبکون علی الحسین او یتباکون خدا رحمت کند شیعیانی را که بر حسین گریه کنند

یا خود را بگریه میدارند از حضرت امام حسن عسکری مرویست که فرموده است خدا لعنت میکند

کشندگان حسین و دوستان و یاوران ایشان را و لعنت میکند کسی را که در لعن کردن ایشان

شک داشته باشد الا وصلی الله علی الباکین علی الحسین والمقیمین عزاءه

آگاه باشید که خدا صلوات میفرستد بر کسیکه بر حسین گریه کند و عزای او را برپای دارد و صلوات

میفرستد بر کسیکه از روی رحمت و رقت بر حسین گریان شود آگاه باشید که خدا میفرماید ملائکه

مقربین را که اشک دیده‌های گریه کنندگان بر حسین را جمع میکنند و بخازنان بهشت میسپارند

که از

که از آب حیوان ممزوج میکنند پس طعم و پاکیزگی و خوشگواری آن مضاعف میشود هزار مرتبه بسیار

با وجود این فضیلت از برای گریه بر امام حسین چرا کسی خود را از گریه باز دارد ماعذر من لم

یبك یوم مصابه متاسفا بدم و دمع راق چیست عذر کسیکه در روز مصیبت

امام حسین از روی تاسف و اندوه اشک ریزان یا خون از دیده‌های او جاری شود وابکی

مصارع فتیة علویة شربوا علی الظماء کرس حمام گریه کن ای چشم بر جوانان

آل علی که با تشنگی جامهای مرگ را نوشیدند احشاء فاطمة لهم مقروحة وبکت

عیونها حزنا علی الایتام حضرت فاطمه از غم و مصیبت ایشان مجروح است و دیده‌های او از ماتم یتیمان

حسین گریان است وابکی الیتامی للطغاة خواضعا وابکی علی النحر الخضیب الدامی

ای چشم گریه کن بر یتیمان اهلبیت که در دست دشمنان خوار و ذلیل شدند و گریه کن بر حلقوم بریده که خون از

او جاریست وتمثلی اخواته وبناته تندبنه بتفجیع ولطامی نظر در آور خواهران

و دختران امام حسین را که برو نوحه میکردند با سوز دل و در وجه خراشیدند هذه تنوح وهذه

تبکی لمن سلب العدی من برقع ولثام یکی نوحه میکرد و دیگری میگریست که چرا

دشمنان مقنعه و روبند ایشان را بغارت برده بودند وابکی لزینب تستغیث بامها

ذات المفاخر والمحل السامی یا ام قومی من ثراك وسارعی وتنبی ذلی

وسوء مقامی گریه کن ای چشم بر زینب که بمادر بزرگوار خود استغاثه مینمود و میگفت ای مادر از

قبر خیز و بشتاب بزمین کربلا و خواری و ذلت و بدی حال ما را ببین وقفی علی المقتول

وتفجعی له وابکی له فردا بغیر محامی و بایست بر سر فرزند کشته خود و نوحه کن برا او و بگر

بی کسی او گریه کن وابکی علی الطفل الصغیر مضمخا بدمائه بعد التحرق والظما

و گریه کن بر طفل صغیر حلقوم شکافته و در خون خود غلطیده بعد از حرارت و شدت تشنگی وابکی

عزیزات الحسین حواسرا یسترن اوجههن بالاکمام و گریه کن بر دختران حسین

که برهنه بودند و از بی‌ساتری روهای خود را باستین خود می پوشانیدند وابکی لزین العابدین
مقیدا فی الاسر یشکوا کربة الاسقام وگریه کن بر زین العابدین ع که در غل و زنجیر محبوس
بود و از الم و بیماری شکایت میکرد خوشا حال کسیکه یاد حسین ع و فرزندان وی کند و بر غریبی و بیکسی
آن مظلومان گریه نماید و بر قاتلان و ظالمان آن پاکان لعن کند یا عین جودی بالدموع
وجودی وابکی الحسین السید بن السید ای چشم نیکو ذکن بجاری نمودن اشکهای
ریزان و گریه کن بر آقا مان یعنی حسین ع پیشوای شهیدان قتلوه یوم الطف طعنا بالقنا
من اجل ملعون خبیث المولد او را در کربلا بضرب نیزه و شمشیر از پا در آوردند و شهید کردند
از جهة ملعونی ولد الزنائی برادران در خاکدان دنیا کم محنت و بلا و اندوه و عنا باکثر در شهیدان
رسیده و در راه خدا کم مشقت و محنت نکشیده تا در قید حیات بود بانواع ریاضات و مجاهدات در راه
خدا مشغول بود همچنانکه مرویست که در وقتیکه او را شهید کردند پشت مبارک او را دیدند که مانند کف
پای شتر پینه کرده بود و جمعی سبب آنرا از حضرت امام زین العابدین ع پرسیدند حضرت گریان شده
آه از دل بر آورد و گفت این پینه اثر بار است که در شبها بر دوش میکشید و بخانهای اسیران و فقیران
و یتیمان و بیوه زنان میبرد و طریقه او این بود که در اکثر شبها از اول شب تا آخر شب انبانها را پر از طعام
نموده بخانه مساکین میرسانید تا آنحضرت در قید حیات بود با این محنت و سایر زحمات بهمه مشغول
بود و آخر با او کردند آنچه کردند فرحم الله من بکی علیه والعن ظالمیه خدا رحمت کند کسی را
که بر او گریه کند و بر ظالمان وی لعنت نماید از حضرت سید البشر ص مرویست که هر که بآب مباشامد و تشنگی
حسین ع و طفلان و اهلبیت و یاران او را بیاد آورد و بر ظالمان و قاتلان ایشان لعن کند حقتعالی
خواهد نوشت از برای او چهار هزار درجه و باو کرامت خواهد فرمود ثواب آزاد نمودن چهار هزار بنده
محشور خواهد شد در روز قیامت در حالتیکه مسرور و خوشدل باشد ابو عماره شاعر گوید روزی بمجلس
امام جعفر صادق ع رفتم آنحضرت فرمود یا ابا عماره شعری چند در مرثیه جدم حسین ع بخوان بآن روشی که در

بمن

پیش خود میخوانید و نوحه میکنید چون شروع کردم بخواندن حضرت بگریه در آمد و من مرثیه میخواندم و
حضرت میگریست و صدای گریه از اهل آنحضرت بلند شد و چون فارغ شدم فرمود ای ابا عماره
هر که شعری در مرثیه جدم حسین ع بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که سی نفر را
بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که مرثیه آنحضرت را
بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب میشود و هر که را گریه نیاید و خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب
میشود و از مسمع بن کردین مرویست که حضرت امام جعفر صادق ع بمن فرمود ای مسمع تو از اهل عراقی
و وطن تو بکربلای حسین ع نزدیک است اما تاتی قبره فتزوره آیا نمیروی بسوی قبر او تا
او را زیارت کنی من گفتم فدای تو شوم من از مشاهیر اهل بصره ام و بتشیع مشهورم و بدوستی شما معروفم
میترسم بزیارت آنحضرت روم و از خلیفه بمن اذیتی رسد حضرت فرمود افما تذکر ما صنع به
وتبکی علیه آیا یاد میکنی آنچه را با او کردند و بر او گریه میکنی عرض کردم بلی فدای تو شوم هنگامیکه
مصایب حسین ع را یاد میآورم بحدی جزع و گریه میکنیم که اهل و عیال من از حالت من متاثر میشوند و از
اکل و شرب باز میایستیم تا اثر گریستن در رخساره ما ظاهر میشود حضرت فرمود یا مسمع رحم الله دمعک
خدا رحمت کند اشک دیدهای ترا بدرستیکه تو شمرده خواهی شد از جماعتی که بمصیبت ما صاحب مصیبت
و باندوه ما اندوهناک و بسرور ما مسرور میباشند و آگاه باش که در وقت وفات که امید تو از همه کس
و همه چیز قطع شود و بهر طرف که نگاه کنی فریادرسی نه بینی پدران من حاضر شوند و بملک الموت وصیت
کنند که با او نیکو ذکن که از شیعیان و دوستان و گریه کنندگان بر ماست و بشارتها بتو دهند
که دیدهای تو روشن شود و ملک الموت بر تو مهربان تر باشد از مادر بفرزند خود پس حضرت گریست و
من نیز گریستم تا اشک از دیدهای من جاری شد و از سفیان بن مصعب مرویست روزی بمجلس
امام جعفر صادق ع رفتم حضرت فرمود ای سفیان مرثیه در مصیبت جدم حسین ع بخوان پس گفت تا ام فروه
که دختر آنحضرت بود بگوئید به پشت پرده آید و بشنود که با جدش او چه کرده اند ام فروه به پشت پرده آمد و سفیان

شروع بمرثیه خواندن نمود و گفت فروة جودی بدمعك المسکوب ای ام فروه نیکو کن
بجاری نمودن اشکهای ریزان خود ام فروه صیحه زد و سایر زنان نیز صیحه و فغان برآوردند و نجوی غلغله
و شورش از اهلبیت حضرت صادق علیه السلام بلند شد که اهل مدینه همگی در خانه آنحضرت جمع شدند پس حضرت ایشانرا
امر فرمود که ساکت شدند و باز آغاز گریستن فرمود ای برادران حسین در پیش خدا و رسول خدا عظیم و محترم است
و در نزد مرتضی علی و فاطمه بتول عزیز و مکرم است و مصیبت او از هر مصیبتی بالاتر است قبل از وقوع داغ او بر
جگر فاطمه نهاده بودند و پیش از آنکه بمظلومی کشته شود او را در راه خدا فدا نموده مکرر بر او نوحه مینمودند پیغمبر
واحزناه علیك ایها الغریب العطشان والبعید عن الاوطان وا ویلاه ای غریب
تو ای غریب تشنه و بیکس از وطن آواره والظامی اللهفان والمدفون بلا غسل و
لا اکفان ای تشنه مستمند و ای اسیر مصایب و محن و ای مدفون در دیار غربت بی غسل و کفن ابن
عباس در تفسیر بعضی آیات گفته که چون پیغمبر از دنیا رحلت کند آسمان و زمین بر او چهل ماه گریه کنند و چون
عالم با عمل وفات کند آسمان چهل روز بر او میگرید و امام حسین علیه السلام پس آسمان و زمین بر او گریه خواهند کرد
تا روز قیامت و در شبی که روز آن امام حسین علیه السلام شهید شد اکثر اهل کوفه شنیدند که قائلی میگفت در میان
آسمان و زمین ابکی قتیلا بکربلا مضرّج الجسم بالدماء ای چشم گریه کن بر شهیدیکه
در خون خود غلطیده ابکی قتیل الطغاة ظلما بغیر جرم سوی الوفاء گریه کن بر کشته
اهل جفا که از او غلطی و خطائی صادر نشده بغیر از وفا ابکی قتیلا بکی علیه من ساکن
الارض والسماء گریه کن بر کشته اهل جفا که گریستند بر او ساکنان آسمان و زمین هتك
اهله واستحلوا ما حرم الله فی الاماء اهلبیت او را از سراپرده عزت بیرون
آوردند و حلال شمردند نسبت بایشان آنچه حقتعالی نسبت بکنیزان حرام فرموده بابی جسمه المعری
الا من الدین والحیاء پدر و مادرم فدای جسم برهنه او باد که از هر چیزی برهنه بود مگر از
دین و حیا کل الرزایا لها عزاء وما لذا الرزء من عزاء هر مصیبتی را عزائیست مگر این مصیبت

کعزای

که عزای او پایان ندارد و بعضی از مشایخ شیعه نقل کرده اند که در سال هزار و یکصد و دو از هجرت در عهد
شاه سلیمان صفوی در نهری از نهرهای شوشتر که موسوم است بداریان در وقت حفر آن سنگی زرد بیرون
آمد که طول آن بقدر هشت انگشت بود و بخطی که از رنگ آن سنگ بود و از خط انسان نبود بر آن نوشته شده
بود که بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لما
قتل الحسین بن علی بن ابیطالب بارض کربلا کتب بدمه علی ارض حصبا
سیعلم الذین ای منقلب ینقلبون بدانستیکه چون کشته شد حسین علیه السلام فرزند علی بن ابیطالب
در زمین کربلا بخون او بر زمین او نوشته شد که زود باشد که بدانند جماعت ظالمون که جایگاه ایشان
کجا خواهد بود پس آن سنگ را والی شوشتر بجانب پادشاه فرستاد و مخفی نماناد که صدور امثال این حکایات
عجیبه و ظهور اشباه این قضایای غریبه در مثل مصیبتی که بر نور دیده مصطفی و برگزیده بتول عذرا روی
داد بسیار سهل است و کسیکه فی الجمله بر کیفیت مصیبت او تامل نماید و قدر و منزلت او را در نزد خدا و رسول
آگاهی بهم رساند میداند که آنچه از اخبار رسیده از گریه آسمان و زمین و نوحه انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین
و حزن و اندوه مرغان هوا و ماهیان دریا و جنیان معموره و صحرا صحیح است و در این غرائب مرتبت در
اخبار رسیده که روزی سید عالم بغزوه تشریف برده بود و حضرت امیر را با خود برده و امام حسن علیه السلام
و امام حسین علیه السلام در آنوقت کودک بودند و در مدینه نزد مادر خود مانده قضا را حضرت امام حسین در آنوقت
سه ساله بود از خانه بیرون آمده به بساتین و نخلستان مدینه افتاد و بهر طرف سیر و تفرج مینمود
ناگاه یهودی که او را صالح بن رقعه گفتندی از آنجا میگذشت نظرش بر او افتاد و در حال آنحضرت را
بگرفت و بخانه خود برده در جائی پنهان ساخت و چون از وقت بیرون رفتن نصف روز گذشت و
بخانه معاودت ننمود دل خاتون قیامت بدرد آمده مضطرب شد و بار بار در خانه آمد و بازگشت و کسی را نیافت
که بطلب حسین علیه السلام فرستد آخر روی بحضرت امام حسن علیه السلام کرد و گفت یا بهجة قلبی وقرة عینی جان
مادر ای نور دیدگان مادر برخیز و برادر خود را طلب کن که دیگر طاقت مفارقت او را ندارم حضرت

امام حسن برخواست و از مدینه بیرون رفت و گرد نخلستان و لب آبهای مدینه میگشت و میگفت یا اخی
یا حسین بن علی و یا قرة عین النبی این انت ای برادر ای حسین و ای نور چشم سید
ثقلین کجائی و چرا دیدار خود را به برادرت نمینمائی در آن اثنا آهوئی پیدا شد حضرت امام حسن متوجه آن آهو
شد و فرمود یا ظبی هل رایت حسینا اخی ای آهو آیا برادرم حسین را دیدی آن آهو بقدرت الهی
و برکت حضرت رسالت پناه بسخن آمد و عرض کرد که یا حسن یا نور عین المصطفی و سرور
قلب المرتضی و مهجة الزهراء الحسین ای نور دیدهٔ پیغمبر و ای سرور سینهٔ زهرا و حیدر برادر
حسین را صالح بن رقعه یهودی گرفته در خانهٔ خود پنهان ساخته حضرت امام حسن چون این سخن را
از آهو شنید بدر خانهٔ صالح آمد و آواز داد صالح از خانه بیرون آمد حضرت فرمود ای صالح برادرم حسین را
از خانه بیرون آور و من بسیار و گرنه مادرم را بگویم که یک دعای سحرگاهی از درگاه الهی درخواهد
که همه یهودان هلاک شوند و پدرم را بگویم که با ضرب تیغ بیدریغ دمار از روزگار یهودان با کار برآورم
و از جدم درخواهم که از ید و کار سؤال نماید که یک یهودی در روی زمین نماند صالح از حسن بلاغت
کلام آنحضرت متحیر و متعجب شده گفت یا صبی من امک ای کودک مادر تو کیست فرمود امی
الزهراء بنت المصطفی مادرم زهرهٔ زهرا دختر سید انبیا و واسطه قلاده صفوت و در صدف نهایت
عصمت و غرهٔ جمال علم و حکمت نقطه دایره مناقب و منبع خرد و لمعهٔ انوار محامد و مآثر طینت وجودش
از نسیم بهشت سرشته و در صحیفهٔ حبش آزادی عاصیان امت مادر ساده است و مجمع سعادات یعنی
بتول عذرا فاطمه زهرا صالح گفت پدرت راشناختم پدرت کیست گفت پدرم مظهر عجایب و مظهر غرایب
و سرور غالب و امام مشارق و مغارب شیر یزدان و شاه مردان و بدر و شمشیر جهاد کنندهٔ در میدان
و بدر و نیزه حمله کننده بر اهل عدوان و بدو قبله نماز کننده با سید آخر الزمان و فدا کنندهٔ جان در
راه سید انس و جان اشرف کونین و اعلم ثقلین علی بن ابی طالب و الدحسن و حسین صالح گفت
پدرت را نیز دانستم جدت کیست فرمود جدم در گیتا از صدف شرف خلیل و میوهٔ ایشان شجر بار ثمر

بجر

اسمعیل و نور ایت افروخته از مصباح تخجل و آویخته از ذروهٔ عرش رب جلیل سید کونین و فخر عالمین و
برگزیدهٔ ثقلین و مقتدای حرمین و نظام دارین و مقتدای اهل مشرقین و مغربین محمد سلطان که منم ولد او
حسین صالح از حسن بلاغت و بیان آن برگزیدهٔ عالمیان حیران و متعجب شده و اشک از دیدهٔ او جاری
گردید و زنگ کفر از دل او زدوده شد و گفت ای میوهٔ باغ مصطفوی و ای نور دیدهٔ علی مرتضی و ای سرور سینهٔ
حضرت خیر النسا از سخنان تو حقیقت دین اسلام بر من ظاهر شد و زنگ کفر از دلم زدوده شد من اکنون
برادرت را بتو تسلیم کنم کلمهٔ شهادت بر من عرضه دار و از ضیق ضلالت و کفر برونم آر حضرت امام حسن
ایمان بروی عرض کرد و صالح از روی اخلاص مسلمان شد و بخانه رفت امام حسین را بیرون آورد و دست
او را بدست امام حسن داده طبقی از زر سرخ و سفید بر ایشان نثار نمود و حضرت امام حسن دست برادر
گرفته بخانه آمدند و دل حضرت خیر النسا از دیدن آن نور دیدگان آرام گرفت چون روز دیگر شد حضرت
صالح هفتاد نفر از قوم او ایمان آوردند و با صالح آواز بلقلقش شهادتین بلند کردند و بدر خانه فاطمه
آمدند و صالح رو و محاسن سفید خود را بر خاک آستان حضرت فاطمه میمالید و بنور سینه میمالید و میگفت
ای دختر مصطفی بد کردم و غلط نمودم که فرزند ترا بیازردم از کردهٔ خود پشیمانم و کفر را گذاشتم مسلمان شدم
استدعا دارم از تقصیر من درگذری و عترت مرا عفو فرمائی حضرت فاطمه بروی پیغام فرستاد که من
ترا عفو کردم و از حصهٔ خود گذشتم اما حسین فرزند شیر خدا و جگرگوشهٔ علی مرتضی است عذر او را باید خواست
صالح صبر کرد تا حضرت رسول و حضرت امیر بمدینه آمدند بخدمت مرتضی علی رفت و صورت حال را
بموقف عرض رسانید حضرت امیر گفت ای صالح من از تو راضی شدم اما امام حسین نور دیدهٔ سید عالم و جگر
گوشه زندهٔ او لاد آدم است کلاه از کلستان رسالت و لیست از بوستان جلالت باید که منت
سید عالم روی دارا و عذرخواهی صالح با دیدهٔ گریان و دل از آتش حرمان بریان بخدمت سید آخر
الزمان آمد و گفت یا سید المرسلین خطا کردم و با جگر گوشهٔ تو جفا کردم و او را بی اذن مادرش بخانهٔ
خود بردم لیکن چون دانستم که خطا کردم نادم و تایب شدم و کفر را گذاشته بدایرهٔ اسلام آمدم آیا

میشود که از گناه من درگذری و این پریشان را رحم کنی سید رسل فرمود ای صالح من از تو خوشنود شدم امام حسین ع
برگزیده پروردگار عالمیانست باید او از تو خوشنود شود صالح بیچاره که این سخن را شنید روی بصحرا نهاد
و فریاد و زاری میکرد و اشک حسرت از دیده میبارید و میگفت خدایا گناه کردم و حال خود را تباه کردم فرزند
پیغمبر ترا با اجازت وی بخانه خود بردم پروردگارا بر من رحم کن و از گناهان من درگذر و هفده روز آن
بیچاره میگریست و در بیابانها میگشت و ناله و زاری میکرد و از ناله او وحش و طیر متاثر میشد چون روز
هجدهم شد حضرت روح الامین فرود آمد و گفت ای سید خدا نیست سلام میرساند که آن بیچاره مجروح را
باز خوان که ما توبه او را قبول کردیم و از تقصیرات وی درگذشتیم و نام او را در جریده دوستان ثبت فرمودیم
حضرت رسول ص فرستاد صالح را آورد و وی را بشارت بخشش و آمرزش داد ای برادر درین معنی تامل
کن که کافری همین حسین را بخانه برد و او را هیچ اذیتی نرسانید نه سخن بدی در روی گفت و نه طپانچه در
رخساره وی زد و بعد از آن پشیمان شد و باقوم خود ایمان آورد و با وجود این فریاد و زاری که تا نیک
تحقیق از تقصیرات او درگذرد پس ستمکاران بدبخت که پیغمبر او را مانند گوسفند بریدند و هفتاد و
دو تن از فرزندان و برادران و اقارب و یاران او را بضرب خنجر و تیر و نیزه و شمشیر پاره پاره کردند
و بدنهای ایشانرا در صحرای کربلا افکندند و سر ایشانرا به نیزها کردند و دیار بدیار گردانیدند و اهلبیت او را
که پردگیان سرادق عزت بودند بر شتران برهنه سوار کرده باسیری بردند حال ایشان چگونه خواهد بود
که خدا عذاب ایشانرا زیاد کند آه کانی بالنساء مهتکاف علیهن الکآبة والنحیب
گویا می‌بینم زنان اهلبیت حسین ع را که همه پا برهنه بودند و آثار حزن و ملامت از ایشان ظاهر بود وانت
زینب عن حزن قلب بنار الوجد محترق یذوب و زینب از سوز دل ناله میکرد و میگفت
ونادت لیت امی لم تلدنی ولم ارما الذی بک یا غریب کاش من از مادر متولد
نمیشدم و برادر غریبم را باینحالت نمیدیدم تنادی اختها یا اخت قومی نموت بعد
سیدنا قریب و بخواهر خود ام کلثوم میگفت ای خواهر برخیز که بعد از مرگ برما گوارا و نزد یک است

بعد از

فیالیت المنیة قدمتنا ومتنا قبل ما قتل الحبیب کاش ما پیش از زین میمردیم
و برادر خود را کشته نمیدیدیم فواحزناه وواسلباه اذا ما تری جسد العاری
السلیب و واویلا از وقتیکه جسم برهنه شاه شهیدان ظاهر و نمایان شد نمیدانم پیغمبر اکرا ن حبیب
مطهر را باینحالت میدید چه میکرد و با وجود آن محبتی که بآنجناب داشت مخفی نماند که محبت حضرت رسول ص
نسبت بحسنین در مرتبه بود که وقتی آنحضرترا بیماری عارض شده بود حضرت فاطمه ع با حسنین ع
بعیادت پدر بزرگوار رفتند و قبل از آنکه حضرت رسول ص از خواب بیدار شود ایشانرا خواب گرفته بود
امام حسن ع در پهلوی راست پیغمبر ص و امام حسین ع در پهلوی چپ او خوابیدند و حضرت فاطمه ع بمنزل خود
معاودت نمود و بعد از لمحه بیدار شدند و ایشان گفتند مادر ما چه شد گفت چون شما خواب رفتید مادر
شما بمنزل خود رفت حسنین ع برخواسته و بیرون رفتند و آنشبی بود بسیار تاریک و باران میبارید
و رعد و برق چشم و گوش را خیره مینمود پس نوری از برای ایشان ظاهر شد امام حسن ع دست امام حسین ع
را گرفته در آن نور میرفتند تا بحدیقه بنی نجار رسیدند و چون نمیدانستند بیچاره شدند و دست در گردن
یکدیگر نموده خوابیدند چون پیغمبر از خواب برخواست فرمود که حسنین چه شدند عایشه صورت حال
را بموقف عرض رسانید حضرت رسالت پناهی ص با وجود تب و بیماری از بستر برخواسته بمنزل
فاطمه ع رفت ایشانرا در آنجا ندید ازآنجا بیرون آمد و میگفت الهی وسیدی هذان
شبلای خرجا وانت وکیلی علیهما ای خداوند ای آقای من این دو فرزندان من شده
که بیرون رفته اند تو وکیل منی بر ایشان پس نوری از برای پیغمبر ظاهر شد و حضرت در آن نور میرفت
تا بحدیقه بنی نجار چون بآنجا رسید دید حسنین ع در آنجا خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر نموده اند
و با وجودیکه باران در نهایت شدت میبارید در محاذات ایشان باران نمی آمد و ماری عظیم که موی
او بغلظت و سطبری نیهای بزرگ بود در بالای سر ایشان است و دو بال دارد یکی بر حسن ع انداخته
و دیگری حسین ع را چون آن مار پیغمبر ص را دید بحرکت در آمد و گفت اللهم انی اشهدک واشهد

اهل‌بیت در عقب بودی و سر امام حسین علیه السلام با سایر سرهای شهیدان بر سر نیزه‌ها بود و در پیش روی ایشان
می‌بردند و نیزه‌داران بر دور اهل‌بیت عصمت احاطه کرده بودند و هر یک از ایشان که از مشاهدهٔ آن
حالت میگریستند نیزه بر سر ایشان میکوبیدند در آن وقت ام کلثوم بشمر لعین گفت که ای شمر بگو تا سرها را از میان
ببرند که نظاره کنندگان کمتر باشند یا بگو سرها پیشتر برند که مردم به نظر کردن سرها مشغول شوند و بما کمتر نظر
کنند آن لعین از آن قبول نکرد و از راه کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم بردند سهل ساعدی گوید
که من بشام رفته بودم دیدم روزی بازارها را آیین بسته‌اند و مردم زینت بسیار کرده و انواع سازها
میزدند با خود گفتم که مگر امروز عیدیست تا آنکه بجمعی رسیدم گفتند ای شیخ مگر تو درین شهر غریبی گفتم من
سهل ساعدیم که بخدمت حضرت رسالت پناه رسیده‌ام و بصحبتش مشرف گردیده‌ام آن
جماعت گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا از آسمان خون نمیبارد و چرا زمین سرنگون نمیشود و ساکنان
او را فرو نمیبرد و ندانیم که چه بیدادیست که روزگار غدار کرده است نظم گردون نگون که خون
بد این گریه است کرد ؛ خاکش بسر چه با پسر بوتراب کرد ؛ خاکستریش بباد رود کاش زودتر ؛ زان
آتشی که عالمیان را کباب کرد ؛ صبر و شکیب پردگیان را فرو درید ؛ این کار را چه بی روش و بی‌حساب
کرد ؛ آید سؤال کرد از طفل شیرخوار ؛ دستش بریده باد که پیکان جواب کرد ؛ روز حساب چیست
جوابش که خاک و خون ؛ با سروران چه رو و بالین جواب کرد ؛ سهل گوید من گفتم روشن‌تر از این
بگوئید که چه روی داده گفتند این فرح و شادی که شامیان میکنند بجهت آنست که سر مبارک جناب
امام حسین علیه السلام با اهل‌بیت او از عراق نزد یزید میاورند گفتم سبحان الله سر فرزند رسول خدا را میاورند
و مردم شادی میکنند پس پرسیدم که ایشان را از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازهٔ
ساعات پس بقصد شفقت و تعجب خود را بآن دروازه رسانیدم دیدم سواران نیزه‌دار از پی یکدیگر
میایند و بر سر هر نیزه سریست در غایت نور و ضیا ناگاه نظر من بسری افتاد که شبیه بود بلب مبارک
حضرت رسالت پناه چون نیکو نگریستم سر جگرگوشهٔ او حسین بن فاطمه علیها السلام بود گریه بر من افتاد چنانکه ضبط

خود نتوانستم نمود و در آن اثنا دیدم که زنان و اطفال بسیار بر شتران برهنه سوار کرده میاوردند در آن وقت
گریه بر من زور آور شد که نزدیک بهلاکت شدم و گریبان گریبان خود در آن میانهٔ شتران ایشان شنیدم
یکی از ایشان که اینحالت را مشاهده نمود گفت ای شیخ تو کیستی که بر غریبان بیچاره و محنت‌زدگان
آواره گریه میکنی من گفتم ای یادگار برگزیدگان تو کیستی گفت ای شیخ از یتیمان ستم رسیده و الم کشیدگان
غم دیده چه می‌پرسی نظم منم که لعل لب خشک و دیده تر دارم ؛ ز سوز درد پدر داغ بر جگر دارم ؛
منم که گرد یتیمی نشسته بر مویم ؛ بجای غنچه کبود فتاده بر رویم ؛ ای شیخ منم سکینه دختر امام حسین علیه السلام چون
این سخن را از او شنیدم دلم شکسته و جانم خسته طبعم پژمرده و خاطرم افسرده گشت جگرم کباب شد
و دیده‌ام پر آب گفتم ای خاتون قیامت من سهل ساعدیم و از اصحاب جد شمایم هیچ خدمتی داری
بگو که بآن قیام نمایم گفت ای سهل حاجت من آنست که باید باین بدبختی که سر پدرم را دارد بگوئی
از میان ما بیرون برد و سر را پیش برد که شامیان مشغول نظارهٔ آن شوند و نظر از ما بردارند و کم
محرم رسول خدا را اینقدر بیحرمتی روا ندارند سهل گوید که نزد آن ملعون که سر آنحضرت را داشت رفتم و گفتم
بتو حاجتی دارم اگر قبول نمائی چهارصد اشرفی بتو دهم گفت حاجت تو چیست گفتم سر امام حسین علیه السلام و باقی
سرها را از میان شتران مخدرات حرم بیرون برید و از ایشان دور شوید آن ملعون بطمع زر راضی شد
و چنان کرد من چهارصد اشرفی بوی دادم و خواستم که نزد سایر اهل‌بیت روم کثرت و غلبه مردم بحدی
شد که مرا میسر نشد پس آن کافران حرم محترم و اولاد مکرم سرور ابرار را آوردند تا در مسجد جامع که جای
اسیران بود و ایشان را در آنجا نگاه داشتند و در آنجا مرد پیری بود با مجلس بعید چون چشمش بر امام
زین العابدین علیه السلام افتاد گفت الحمد لله که خدا روسای شما را کشت و مردم را از فتنه و شر شما خلاصی داد حضرت
امام زین العابدین علیه السلام روی بوی کرد و گفت ای شیخ قرآن خوانده گفت بلی امام فرمود این آیه را
خوانده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی محمد بمردمان بگو که من برسالت
اجری از شما نمیخواهم مگر دوستی خویشان خود را ای شیخ گفت بلی گفت نحن ذوی القربی مائیم

خویشان رسول ص که دوستی ما واجب است ای شیخ این آیه را خوانده واعلموا انما غنمتم من
شیئ فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی یعنی آنچه از غنایم بدست آورید خمس او
از خدا و رسول او و ذوی القربی است شیخ گفت بلی امام فرمود ذوی القربی مائیم که نزدیکترین اقربای رسول
الله ایم ای شیخ این آیه را خوانده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و
یطهرکم تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود مائیم اهلبیت که باین آیه اختصاص یافته ایم و حق تعالی بعصمت و
طهارت ما شهادت داده است پیر که این سخنان را شنید گریان شد و از گفته خود پشیمان شده گفت
یا ابن رسول الله مرا معذور دار که من شما را نشناخته بودم پس عمامه از سر برداشت و رو باسمان کرد و
گفت الهی من از دشمنان پیغمبر تو بیزارم پس خود را در پای شتر امام زین العابدین ع افکند و در خاک
میغلطید و میگریست و میگفت بار خدایا با اهلبیت پیغمبر تو بد ادا کردم مرا عفو کن و از تقصیرات من
درگذر و اگر توبه مرا قبول کرده جان مرا بستان دعای آن پیر قبول درگاه احدیت شد در همانساعت
نعره زد و جان بداد فغان و خروش از اهلبیت برآمد و امام زین العابدین ع با همه خواتین محذره
بر او زار زار گریستند پس یزید ملعون مجلسی آراست و خود در تخت نشسته و تاج مکلل بدر و یاقوت
بر سر نهاده و امرا و بزرگان شام را حاضر گردانید و امر کرد که سرهای شهیدان را با اهلبیت سید آخر
الزمان بمجلس آن بد ایمان در آوردند در حینیکه ایشان را می بردند حضرت بکثرت میفرمود لاحول
ولا قوة الا بالله و جمعی کثیر این کلمات را شنیدند و شخصی پیش روی آن سر مبارک میرفت و سوره کهف
میخواند چون باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من
آیاتنا عجبا بقدرت خدا سر مبارک سید الشهدا بتکلم آمده بزبان فصیح گفت امر من از قصه
اصحاب کهف عجیب تر است اما چون اهلبیت بدر قصر یزید پلید رسیدند اول آن ملعون که سر مبارک
حضرت امام حسین ع را داشت داخل مجلس آن ولدالزنا شد و چون نظر وی بر یزید ولدالزنا افتاد گفت
اوقر رکابی فضة وذهبا انا قتلت السید المحجبا بار کن چار پایان مرا از طلا

ونعره

و نقره بجهة آنکه من کشتم آقای پرده نشین و پادشاهی بزرگوار را قتلت خیر الناس اما و ابا
وخیرهم اذ ینسبون النسبا کشتم کسی را که بهترین مردمان بود از جهة پدر و مادر و شریف
ترین ایشان از حیثیت حسب و نسب یزید از این سخنان وی در غضب شد گفت ای بدبخت اگر میدانستی
که امام حسین ع بهترین مردمان بود از جهة پدر و مادر و شریفترین ایشان بود از حیثیت حسب و نسب چرا
او را کشتی گفت بامید جایزه و خلعت یزید گفت هیچ خیر از من بتو نرسد مگر اینکه ترا بدر پدرک رسانم
پس امر کرد که او را به بیرون قصر بردند و گردنش را زدند پس یزید پلید طشتی از زر طلبیده و امر کرد که
سر امام حسین ع را در آن نهادند و سایر سرهای شهیدان را آورده در پیش تخت وی بداشتند و
آن ملعون یک یک را میدید و میگفت این سر کیست و احوال صاحب آن از امیر سید و او را اعلام
میکردند تا بر تمام سرهای شهدا اطلاع یافت پس آن ملعون امر کرد که اهلبیت را داخل مجلس کنند و چون
ایشان را داخل کردند امام زین العابدین ع با چند نفر دیگر از پسران دیگر که باقی مانده بودند در غل و زنجیر
بودند پاهای ایشان را بزنجیر بسته بودند و بر گردنهای ایشان غل نهاده بودند و یک ریسمان گردن
امام زین العابدین ع و ام کلثوم را بسته بودند و بر ریسمان دیگر کتف زینب و سکینه و سایر دخترها را
بسته بودند و همه آنها را نیز بریسمان بیکدیگر بسته بودند بنحویکه هر گاه یکی از ایشان را میکشیدند
همه بر رو میافتادند و هر گاه یکی از ایشان در راه رفتن کوتاهی میکردند تازیانه بر سر یا کتف وی
میزدند چون امام زین العابدین ع یزید را دید گفت ای یزید ترا بخدا قسم میدهم که اگر حضرت رسول ص
ما را باین حالت ببیند چه خواهد کرد و فاطمه دختر امام حسین ع گفت ای یزید خوب کردی که دختران
رسول خدا را اسیر کردی حاضران از شنیدن این کلمات و مشاهده این حالات بگریه در آمدند و
صدای گریه زنان آل ابوسفیان از خانه یزید بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که آن ریسمانها را از گردن
و غلها را برداشتند و از راه مکر و حیله بوهانه طلبید و آهنی که بر گردن امام زین العابدین ع بود بدست
نجس خود او را برید و چون نظر امام زین العابدین ع بر سر منور پدر بزرگوار افتاد آهی کشید و اشک

خونین از دیدها باریده و زینب خاتون چون سر برادر را در طبق دار خود را در نزد یزید در طشت زرین دید گریبان
خود را پاره کرد و به آواز حزین ناله و فغان بر آورد بنحویکه دلهای حاضران کباب شد و گفت
واحسیناه وامحمداه واعلیاه یا حبیب رسول الله یا بن فاطمة الزهراء سیدة
النساء یا بن مکة ومنا ای نور دیده سیدة النساء و ای سرور سینه علی مرتضی و ای پسر دختر محمد
مصطفی در آن وقت زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود نوحه و زاری در آمد و به آواز بلند میگفت ای
بزرگ اهلبیت رسول خدا و ای فرزند محمد مصطفی و ای فریادرس بیوه زنان و یتیمان و ای کشته اولاد
زناکاران حاضران مجلس از سخنان زینب خاتون و نوحه آن زن هاشمیه بخروش و فغان در آمدند و بگریه
زار زار گریستند عبد الرحمن بن حکم به یزید گفت خوب کردی که نسل فاطمه را بر انداختی و نسل سمیه زانیه
را زیاد کردی یزید سر بنزدیک او برد و گفت این مجلس جای این سخنان نیست پس آن بیحیا امر کرد که
مخدرات اهلبیت رسالت را در پشت سر او نشانیدند تا سر امام حسین را ببینند و چوب خیزران طلبیده
آنرا بر لب و دندان مبارک شاه شهیدان میزد و میگفت لیت اشیاخی ببدر شهدوا
جزع الخزرج من وقع الاسل کاش بزرگان بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند در اینجا
حاضر بودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشانرا از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم فاهلوا و
استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل پس مسرور و خوشحال میشدند و میگفتند ای یزید
شل نشوی که نیک انتقام ما را کشیدی پس رو بسر امام حسین کرد و گفت کیف رایت یا حسین
چگونه دیدی یا حسین در آن مجلس ابو برزه اسلمی که از اصحاب سید مختار بود حاضر بود چون دید که آن ملعون
چوب بر لب و دندان امام حسین میزند از جای جست و آواز بر کشید که قطع الله یدک یا یزید
خدا دست ترا قطع کند ای بیحیا ویلک اتنکث بقضیبک ثغر ابن فاطمة وای بر تو چوب
بر لب و دندان فرزند فاطمه میزنی بخدا قسم که مکرر دیدم که حضرت پیغمبر لب و دندان او و برادرش
را میبوسید و میفرمود شما بهترین جوانان بهشتید و میگفت خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند

ایشان

ایشان را و برساند ایشانرا العذاب الیم و اغلال و درکات جحیم یزید از سخنان او در غضب شد و گفت ای
ابو برزه اگر حرمت مصاحبت تو با رسول الله منظور نمیبود هر آینه گردنت را میزدم ابو برزه گفت سبحان الله
این عجب حالتی است که مصاحبت مرا با آنحضرت ملاحظه میکنی و با فرزند آنحضرت و نور دیده او
چنین سلوک مینمائی پس حاضران بگریه افتادند و ابو برزه گریان از مجلس آن بی ایمان بیرون
رفت مرویست که در آن روز یکی از علمای یهود در مجلس یزید مردود حاضر بود از وی پرسید که این سر
کیست گفت این سر پسر اشرف بنی هاشم است گفت نام وی چه بود گفت حسین یهودی گفت پدرش
که بود گفت علی بن ابیطالب گفت مادرش که بود گفت فاطمه دختر محمد مصطفی یهودی گفت پس این
نبیره پیغمبر شماست یزید گفت آری یهودی سر بجنبانید و فریاد بر کشید که وای بر شما که فرزند پیغمبر خود را
کشتید ای یزید میان من و داود هفتاد پشت واسطه است و یهودان با این سبب حرمت مرا
نگاه میدارند و خاک قدم مرا میبوسند و محمد عربی که پیغمبر شماست دیروز از میان شما رفته و امروز
با فرزند وی این معامله میکنید یزید از سخنان وی در غضب شده گفت ای یهودی ساکت شو که
اگر نه آن بودی که پیغمبر ما فرموده که اهل ذمه را نرنجانید که هر که ایشانرا آزار رساند من در قیامت
با وی خصمی کنم امر میکردم که سرت را بر دارند یهودی گفت ای ابله بی بصیرت کسیکه از برای یهودی
یا نصرانی که مخالف دین وید خصمی کند از برای جگر گوشه خود چه ها خواهد کرد وای بر تو در روزیکه
جدش پیغمبر با تو محاجت کند و مادرش فاطمه زهرا در دامنت آویزد و طلب خون وی کند و پدرش
علی مرتضی در عرصه محشر گریبانت را بگیرد و داد وی از تو بستاند چون یهودی این سخنان را بگفت
غضب یزید زیاد شد و جلاد را امر کرد و بگیرید این یهودی را و سرش را از بدن جدا کنید یهودی
گفت ای بیحیا من از امام حسین فرزند رسول خدا بهتر نیستم او را کشتی بهتر که مرا هم بکشند و امیدوارم
که در روز قیامت مرا در زمره شهیدان کربلا محشور کنند و با جان باختگان در راه حسین بر انگیزند
پس از جای جست و سر امام حسین را بر داشت و گفت یا ابا عبد الله من از جمله دوستان توام در روز قیامت

بود زینب خاتون روی بیزید کرده گفت هیچ میدانی که چه میکنی زنان خود را در پس پرده نشانده و
دختران محمد مصطفی را اسیر کرده بهرجا میبری و شهر بشهر میگردانی و در پیش روی خلق بازمیداری و از روی
بغض و عداوت با ایشان نظر میکنی و از حسرت ایشان هیچ پروا نداری و با فرح و سرور چوب بر زیر لب
و دندان سید جوانان بهشت که بوسه گاه مصطفی بود میزنی عجب است که آرزو خواهی کرد که کاش دست
من تا مرفق خشکیده بودی و مرتکب چنین عملی نشده بودی و آرزو خواهی کرد که کاش از مادر متولد نشده بودی
و مرتکب استیصال زینهٔ احمدی و عترت محمدی و برکندن نخلهای اهلبیت رسالت و خورشیدهای
فلک امامت و خلافت نشده بودی پس روی بسر امام حسین ع کرد و گفت روحی فداک یا ابن
یعسوب العرب وشمس آل عبد المطلب خواهرت فدای تو باد ای پسر پادشاه حجاز
و خورشید آل عبد المطلب آنگاه ام کلثوم برخاست و گفت امید دارم که در هر دو عالم رحمت نبینی چنانکه
ما را در رنج و خواری افکندی و مروی است که در وقتیکه مخدرات سراپرده عصمت در نزد یزید گفتگو میکردند
کردند شخصی سرخ موئی از اهل شام در آنجا حاضر بود چون نگاهش بزنان و دختران اهلبیت افتاد برخاست و
یزید گفت این دختر را بمن بخش و اشاره بفاطمه دختر امام حسین ع کرد فاطمه از سخنان آن شامی بر خود لرزید
و بجامه عمه اش زینب خاتون چسبید عمه اش او را تسکین داد و بشامی گفت ای ملعون میخواهی دختر محمد مصطفی
را بخدمتکاری بگیری تو و یزید هیچیک حیثیت چنین امری ندارید یزید گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب
خاتون فرمود بخدا قسم که نمیتوانی مگر اینکه از دین رسول الله بدر روی و کفر باطن خود را ظاهر کنی یزید در
غضب شد و گفت با من چنین سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب خاتون فرمود به
پدر و برادرم هدایت یافتند همه هدایت یافته گان تو و پدرت و جدت اگر مسلمان شده باشید
برکت ایشان خواهد بود و تو اکنون بسلطنت مغرور شده و آنچه میخواهی میگوئی پس آن شامی سخن را اعاده کرد یزید
گفت ساکت شو خدا ترا مرگ دهد و ام کلثوم بوی گفت خاموش شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع
کند و دیدهایت را کور و دستهایت را خشک گرداند و ترا بآتش جهنم واصل نماید اولاد انبیا خدمتکار نمیشوند

هنوز

هنوز سخن ام کلثوم تمام نشده بود که دعایش مستجاب شده زبانش لال و دیدهای او نابینا و دستهایش خشک
شد و بروایت دیگر در مرتبه دویم آن شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند و از کدام قبیله اند یزید گفت که این
دختری که تو او را از من خواستی فاطمه دختر امام حسین است و زینب عمه اوست که دختر علی بن ابیطالب است
شامی گفت حسین پسر فاطمه یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدای بر تو باد که عترت پیغمبر را میکشی و ذریه
او را اسیر میکنی بخدا قسم که من گمان کردم که ایشان اسیران فرنگند یزید ملعون در غضب شد گفت بخدا
قسم که من ترا نیز بایشان میرسانم و امر کرد که آن شامی را گردن زدند پس یزید پلید متوجه امام زین العابدین
شد و گفت ما شنیدیم که علی بن الحسین کشته شد گفتند امام حسین ع را سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر کشته شدند
و علی اوسط که همین جوان است چون بیمار و رنجور بود او را گرفته باینجا آوردیم یزید گفت ای پسر حسین ع
پدرت در سلطنت با من منازعه کرد کشته شد امام زین العابدین ع گفت لعنت خدای بر کسیکه پدر مرا
کشت ای پسر هند نبوت و پادشاهی با اجداد من بود یا با اجداد تو و در روز بدر و احزاب و احد رایت
اسلامیان در دست جد من بود یا جد تو ای یزید جبرئیل در خانه ما فرود آمد یا در خانه تو آیه تطهیر در حق
ما نازل شده یا در حق شما لزوم مودت ذوی القربی در حق ماست یا در حق شما ای پسر معاویه اگر بدانی
که مرتکب چه قبایح شده و با پدرم حسین ع فرزند فاطمه و حیدر کرار و جگر گوشه رسول مختار و برادران
اعمام و اقارب و خویشان او چه کرده بکوهها میگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد و واویلاوا
شورا بر آوری یزید پلید از سخنان امام زین العابدین ع در خشم شد و جلاد را طلبید گفت این بیمار را
به پدرش برسان اهلبیت که این را شنیدند خروش و فغان بر آوردند و ماتم ایشان تازه شد چون
جلاد بر آنحضرت چسبید ام کلثوم برجست و هر دو دست وی را گرفت و روی بیزید کرده گفت
ای پسر زاده هند دست از این کودک بیمار بردار بخدا قسم که بغیر این کودک دیگر کسی نمانده که مرا
دختران محمد مصطفی باشد زینب خاتون نیز برخاست و بوی چسبید و گفت ای یزید اگر او را بقتل
خواهی رسانید اول مرا بقتل رسان القصه هر یک از مخدرات اهلبیت رسالت عجز و زاری میکردند

وفایده نمی‌بخشید و باز آن ملعون بجلاد میگفت او را بقتل رسان چون ام کلثوم دید که التماس در زندگی
سنگدل اثری نمیکند روی بمدینه رسول الله کرد و بآواز بلند گفت انا دیک یا جداه یا خیر
مرسل حسینک مقتول و نسلک ضایع تو را میخوانم ای جد بزرگوار ای بهترین
پیغمبران حسین تو کشته شد و نسل تو را برطرف کردند چون یزید این بیت را شنید لرزه بر اعضایش
افتاده گفت دست از وی بدارید و امر کرد که سر امام حسین ع را بر در قصر نوم او نصب کردند و اهلبیت
را داخل خانه او کردند چون پردگیان حرم محترم رسالت داخل اندرون سرای آن لعین شدند
زنان آل ابوسفیان ایشان را با آن حالت دیدند همگی زیورهای خود را افکندند و جامه‌های الوان
از بر خود کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و زاری بلند کردند و تا سه روز ماتم داشتند
و هند دختر عبدالله بن عامر که زن یزید بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید و با سر و روی برهنه به مجلس
یزید درآمد در وقتی که مجمع عام بود گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول الله ص را بر در خانه
من نصب کرده‌ای یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت ای هند نوحه و زاری کن بر فرزند
رسول الله و بزرگ قریش که ابن زیاد بد نهاد در امر او تعجیل کرد و من بکشتن او راضی نبودم پس امر کرد
نیزه که سر مبارک امام حسین ع در آن بود در حجره که در برابر مجلس عیش او بود نصب کردند و چهل نفر را بر آن
موکل گردانید یکی از آن چهل نفر نقل میکند که چون شب درآمد همه رفیقان بخواب رفتند و من از بسکه
معجزات از آن سر مبارک مشاهده نموده بودم وحشت عظیمی بمن روی داده بود خوابم نمی‌برد
چون پاسی از شب گذشت صداهای عظیم از آسمان بگوشم رسید و شنیدم که شخصی میگوید یا آدم
اهبط ای آدم فرود آی پس حضرت صفی الله با گروهی از ملایکه فرود آمدند و دیگر ندا شنیدم که یا
ابراهیم اهبط ای ابراهیم فرود آی پس حضرت خلیل الله با طایفه بیشمار از فرشتگان بزیر آمدند
و دیگر شنیدم که یا موسی اهبط ای موسی فرود آی حضرت کلیم الله با جمعی از فرشتگان بزمین
نزول نمودند و همچنین حضرت روح الله با ملایکه بجد و جهد فرود آمدند آنگاه خروش و فغان از

زمین

زمین و آسمان برخواست و غلغله عظیمی بگوشم رسید و شنیدم که منادی ندا در داد که یا حبیب
الله انزل ای محمد مصطفی فرود آی ناگاه دیدم که مسافر عرش عظیم بمحبت سید رئوف رحیم بیت محمد
کآفرینش هست خاکش ٭ هزاران آفرین بر جان پاکش ٭ با افواج بسیار از ملایکه نزول فرمود
و بر در حجره که سر منور شاهزاده بود احاطه نمودند و حضرت گریان و نالان دست بر سر زنان داخل
حجره شده چون نظر بر آن سر انور افتاد تاب و طاقت و قوت و نور از آن برطرف شد بنحویکه دیگر
نتوانست بایستد بر زمین نشست ناگاه نیزه که سر امام مظلوم بر آن نصب بود خم شد بنحویکه سر امام
مظلوم بدامن حضرت رسالت پناه رسید سر مبارک در دامن وی افتاد حضرت سر را از دامن برداشت
بر سینه خود چسبانید و زار زار میگریست و آن سر را بنزد حضرت آدم آورده گفت ای پدر نظر کن که
امت من با فرزند من چه کردند آن شخص میگوید در آن وقت من بر خود بلرزیدم ناگاه جبرئیل بخدمت حضرت
رسول الله آمد و گفت یا رسول الله انا صاحب الزلازل من تو کلم زلزله زمین دستوری
ده که زمین را بلرزانم بنحویکه همه اهل آن هلاک شوند حضرت دستوری نداد پس گفت رخصت فرما
که این چهل نفر را هلاک گردانم حضرت رخصت داد جبرئیل همه ایشان را هلاک کرد چون نوبت بمن
رسید استغاثه کردم حضرت فرمود بگذار او را که خدا او را بیامرزد اما بعد از قضایای مذکوره یزید
احترام امام زین العابدین ع را بجا میآورد و هر روز او را بر خوان خود میطلبید روزی آن حضرت در پهلوی
یزید پلید نشسته بود یزید گفت یا علی میتوانی با خالد پسر من کشتی بگیری حضرت فرمود کشتی سهل است
هر یک را کاردی ده تا در نظر تو محاربه کنیم که هر که غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی و در آن
وقت نقاره شام فرو کوفتند پسر یزید گفت ای پسر حسین ع این نوبت پدر من است نوبت پدر تو
کجاست امام زین العابدین ع فرمود زمانی تامل کن تا جواب باز گویم ناگاه آواز نقاره فرونشست
و مؤذن آغاز بانگ نماز کرد امام زین العابدین ع فرمود این نوبت پدر و جد من است و از اموریکه
در شام روی داد آن بود که روز جمعه یزید امام زین العابدین ع را با خود بمسجد برد چون در مسجد نشستند

خطیبی شامی بر منبر رفت و آل ابوسفیان را ستایش کرد و آل ابوطالب را مذمت بیشمار نمود و بدیهای چند از
بیان ابطال امام حسین ع و حقیت یزید گفت امام زین العابدین ع چون آن کلمات شنود درشت گفت ای
شامی بد خطیبی بوده تو خدا را بخشم آوردی که بخوشنودی مخلوق پس حضرت بیزید گفت که مرا رخصت
بده که بر منبر روم و چند کلمه بگویم که موجب رضای خداوند عالم و باعث اجر و ثواب حاضران باشد یزید
قبول نکرد اشراف و اکابر شام برپا خواسته درخواست نمودند که میخواهیم الفاظ و عبارات اهل حجاز را
بشنویم و فصاحت و بلاغت ایشان را به بینیم یزید گفت ای قوم این پسر از بنی هاشم است و ایشان افصح
فصحای عرب‌اند میترسم که بر منبر رود و آل ابوسفیان را رسوا کند ایشان گفتند ازین کودک چه برمیاید گفت
او از اهل بیتی است که با فصاحت و علم و کمال از مادر متولد میشوند حاضران مبالغه نمودند و چون یزید نتوانست
التماس عظمای شام را رد نماید ناچار حضرت را اجازت داد پس آن نونهال گلستان امامت
بمنبر برامد و خطبه مشتمل بر حمد ملک ذوالجلال و نعت رسول خلاق متعال ادا کرد که احدی از فصحای
عالم و بلغای بنی آدم کلامی بآن فصاحت و بلاغت استماع ننموده بودند و دیده‌های حاضران از آن
اشکبار و دلهای شامیان از آن بی صبر و قرار شد بعد از آن برخی از مفاخر و مناقب اجداد کرام
و آبا عظام خود را بیان فرمود بنوعی که چشمها گریان و سینه‌ها بریان کرد پس فرمود ایها الناس هر که
مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد منم فرزند مکه و منا منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند بردارنده رکن
و مقام باطراف ردا منم فرزند بهترین ره روندگان بر روی زمین و هوا منم فرزند بهترین طائفان
و ساعیان و فاضلترین حاجیان و ملبیان منم فرزند مسافر سبحان الذی اسری و متمکن
فاوحی الی العبد ما اوحی منم پسر آنکه در یکشب از خانه ام هانی رفت بمسجد اقصی و رسانید
او را روح الامین بسدرة المنتهی منم پسر آنکه نماز گذارد با ملایکه سما و سلام کردند بر او مقربان ملأ اعلی
منم فرزند خواجه یثرب و بطحا و صدرنشین مسند اجتبا منم پسر مرکز دایره اصطفا منم پسر محمد مصطفی ص منم فرزند
شیر خدا منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه بتیغ او استقرار یافت شریعت خواجه دو سرا و شمشیر زد پیش مردم

تا آنکه

تا آنکه قائل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند مجاهد سیفین و محارب رمحین و مهاجر هجرتین و مبایع بیعتین
منم فرزند صالح مومنان و وارث پیغمبران و براندازنده ملحدان و کافران و پادشاه مسلمانان و نور
جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و بهترین نمازگذارندگان و پیشرو صبر
کنندگان منم فرزند قاتل ناکثین و مارقین و قاسطین ع حامی اسلام و مسلمین ع و اول سابقین ع براندازنده
مشرکین ع زننده تیر زهرآلود خدا بر منافقین ع لسان حکمت عارفین و یاد کننده دین رب العالمین
منم فرزند موید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند قاطع اصلاب و مفرق احزاب منم فرزند شیر بیشه هیجا و اژدر
و ابن عم رسول خدا یعنی جوانمرد سخا و شجاع مطاع زکی و پسندیده و ابن بطحا شیر بیشه شجاعت و تخت اوان
خلافت یگانه آفاق مرد مردانه حجاز و عراق والد سبطین ع و والد شهرین جامع مکارم و مناقب و
صاحب مفاخر و مناصب و مظهر عجایب و مظهر غرایب حیدر علی بن ابیطالب ع منم پسر حضرت خیر النسا
دختر سید انبیا و مادر سادات نجبا و شفیع عاصیان است در روز جزا یعنی بتول عذرا فاطمه زهرا ع
منم فرزند شهید مظلوم و غریب مغموم نور دیده مصطفی ص و سرور سینه مرتضی منم پسر مقتول بتیغ جفا و غارت
شده اهل جور و جفا منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند وحشیان صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا منم فرزند
آنکه گریستند بر او فرشتگان زمین و آسمان و جمیع طوایف جنیان منم پسر آنکه سرش را مانند
گوسفند بریدند و جسدش را در کربلا بی غسل و کفن انداختند و سرش را بر نیزه کرده شهر بشهر گردانیدند
و زنان و دختران ش را اسیر کرده بر شتران برهنه سوار نموده دیار بدیار گردانیدند منم فرزند اهل محنت
و عنا و مبتلای میدان کربلا یعنی پدرم حسین شهید کربلا مائیم اهلبیت محنت و بلا و مائیم محل
نزول ملائکه سما و خازن علوم خدا و مهابط وحی حق جل و علا چون کلام حضرت باینجا رسید خروش
و فغان از حاضران برآمد و غلغله و زلزله در میان شامیان افتاد آواز گریستن مردم بنحوی بلند
شد که غریو در شام افتاد و نزدیک بود که غوغا و شورش عام برپا شود یزید بترسید و بمؤذن امر نمود
که اذان بگو مؤذن برخاست و گفت الله اکبر حضرت فرمود نعم لا شیء اکبر منه

وکدام دلیست که بعد از این سرور نشود انتسی مصاب السبط نفسی له الفداء مصاب
له قتل النفوس حقیر آیا فراموش خواهیم کرد مصیبت سبط رسول خدا را که جان ما فدای او باد و
مصیبت او مصیبتی است که هلاک همه نفوس در جنب آن بسیار حقیر است فاصبح یدعوا اهل مغیث
یغیثنا فقل مجیبوه وعز نصیر آن سرور شهیدان بیکس و تنها در کربلا ایستاده بود و کمک
آیا فریادرسنده است که بفریاد ما برسد لیکن پس جواب او نگفت و در صدد یاری او برنیامد و لم
یبق الا عصبة علویة لهم عزمات ما بهن قصور و یاری کننده از برای
او باقی نمانده مگر بعضی عترت علویه که جان خود را بر طبق اخلاص گذاشته بودند و لم انس بنت
المرتضی زینبا وقد رأته صریعا والدماء تفور و فراموش نمیکنیم دختر مرتضی علی
زینب را در وقتیکه دید برادر خود را که در میان خاک و خون افتاده بود و خون از بدن او جاری
بود فنادت باعلی صوتها مستجیرة الاهل لنا اما تراه مجیر پس باواز بلند
ندا میکرد که آیا پناهی و فریادرسی از جهت ما است ایا جدنا لو عاینت سبطک بای
قتیلا بارض الطف وهو عفیر و میگفت ای جد بزرگوار کاش فرزند برگزیدهٔ خود را میدیدی
که در زمین کربلا کشته در میان خاک و خون افتاده بناتک یا جداه تبدو لحومها
وفیه حرب دونهن قصور دختران تو برهنه اند بنحویکه گوشتهای بدن ایشان پیداست
و زنان آل حرب در قصرهای نیکو نشسته اند بر مثل این مصیبت باید گریه کنندگان خودداری
نکنند و چگونه نگریند و حال آنکه جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم و جمیع فرشتگان و جنیان در این مصیبت
گریستند یا قتیلا بکاه ادم حقا ونعاه من السماء جبرئیل ای کشته که آدم
صفی الله بر تو گریست و جبرئیل از آسمان خبر مرگ ترا با اهل زمین رسانید وبکی الجن والملائک
جمعا ای عین دموعها الا تسیل در مصیبت تو گریستند همه جنیان و فرشتگان
وکدام دیده است که در ماتم تو گریان نیست ای برادران مصیبت حسین نه بمرتبه است که خامه

دو زبان

دو زبان سراسیمه تحریر آن تواند گذشت و محنت آن نور دو عین نه در آنحد است که وهم سریع السیر بجاده
تقریرش تواند گذشت کدام زبان را طاقت بیان است و کدام دل را تاب تحمل این بار گران است نظم
کو دل که بشرح این حدیث آغازم ؛ با جان که ازین غصه سخنی پردازم ؛ از بیخودی و تنگدلی خامه بکف
میگیرم و میگریم و می اندازم ؛ بریده باد زبانی که بگفت در صدد تقریر این قصه تواند آمد و شکسته باد
دستی که بدوات در حیز تحریر این قضیه تواند گذشت و دلی که طاقت شنیدن این غم دارد جماد است جان و
سینه که وسعت برداشتن این ماتم دارد کهنه انبانی است پر استخوان هر چشمی که درین غم نه گریان است کور باد و هر
دلی که درین محنت نه بریان است از وصال عزیزان مهجور باد نظم کس درین غصه چسان نشنید شاد ؛
کمرش کربلا رود از یاد ؛ زین مصیبت تمامی اشیا ؛ خون دل ریخته بعاین عزا ؛ بعد ایشان تو نیز یاری کن
بنشین در کنار و زاری کن ؛ نیست کار تو درین عزا زاری ؛ باید از دیده خون شود جاری ؛ دیده
کاندرین عزا نگریست ؛ که بدان دیده میتوان نگریست ؛ مجملا مصیبت آن مظلوم عظیم مصیبتی است که در
خاکدان دنیا حادث نشده و اگر خواهی صدق این مقال تو معلوم شود اول بعضی فضایل حسین را در این
اوراق مذکور میباید که ظاهر شود که قدر او در پیش خدا و رسول در چه مرتبه است و در طول آن رنجی از مصائب و
محن او و عترت او مسطور میباید تا بدانی بر چه کسی چه رسیده است ابن بابویه روایت کرده است که حضرت
امام حسین شرفیاب خدمت جد بزرگوار خود گردید در وقتیکه ابی بن کعب در خدمت آنحضرت بود حضرت
رسول فرمود مرحبا بک یا ابا عبد الله یا زین السموات والارض خوش آمدی ای
آرایش آسمان و زمین ابی بن کعب گفت یا رسول الله غیر تو کسی آرایش زمین و آسمان تواند بود حضرت
فرمود قسم بخدائی که مرا بحق برانگیخته است که حسین در آسمان بزرگتر است از زمین و در عرش او را مصباح
هدی و سفینه نجات نوشته اند و در کامل الزیاره روایت کرده است که روزی پیغمبر با گروهی از
اصحاب بخانه شخصی بضیافت تشریف میبردند و در راه حسین برخوردند که با جمعی کودکان بازی میکرد حضرت
رسول که او را دید بر اصحاب سبقت گرفت و دستهای مبارک خود را گشود و او گاهی باین طرف

میدوید و گاهی با نظر حسرت از پای او میرفت و با او ملاطفت میکرد و مضاحکه مینمود و او را ببوی خود
میخواند تا او را گرفت و بدست مبارک خود را بر قفای او گذاشت و او را ببوسید پس فرمود حسین منی
وانا من حسین یعنی حسین از من است و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را
دوست دارد و چرا نه زیرا که مصطفی ﷺ مکرر بوسید که سزاست که غرقه بخون باشد و تنی را که کشید انبیا
در آغوش کشید کجا رواست که بر در هامون فتاده باشد نظم رخی که بوسه که شاه انبیا باشد بخاک
خون شده پنهان کجا روا باشد ؛ کسی که چشمه کوثر عطای باب وی است ؛ بدشت کرب بلا تشنه
لب چرا باشد ؛ روا بود که جگر گوشه رسول خدا ؛ فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد ؛ و نیز مرویست
که صیادی آهو بچه صید کرده برسم هدیه بخدمت فخر کائنات آورد حضرت او را قبول کرده تا که
امام حسن ع داخل مسجد شد و آن آهو بچه را دید او را خواهش نمود حضرت خواجه عالم آهو بچه را باو بخشید بعد از
زمانی امام حسین ع که این را شنید تا مسجد دوید و بخدمت پیغمبر آمد و گفت یا جداه به برادرم آهو بچه
دادی و بمن ندادی و سر خود را بزیر افکنده بود و این سخن را اعاده مینمود و پیغمبر گاهی او را تسلی میداد
و زمانی در فکر میبود ناگاه حسین ع آهنگ گریستن نمود همینکه خواست گریه کند ناگاه از مسجد غوغای بلند
شد نگاه کردند دیدند آهوی در کمال تعجیل میآید و بچه با خود داشت و پهلو میزد و او را میدوانید تا بخدمت
رسول الله رسید و بزبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول الله ای پیغمبر خدا دو بچه
داشتم یکی را صیادی گرفت و بخدمت شما آورد و دیگری با من بود و با او خورسند بودم در این
زمان شیر میدادم که هاتفی آواز داد که ای آهو بچه خود را بردار بتعجیل بخدمت رسید کائنات رسان
که فرزند او حسین ع که محبوب ترین خلایق است در پیش او ایستاده و خواهش آهو دارد و اراده گریستن
دارد و ملایکه ملکوت و سکان قدس و جبروت از صوامع طاعت سر بر داشته اند و نظاره مینمایند
و اگر بگرید از گریه او بگریه و زاری میآیند بتعجیل تا پیش از آنکه اشک از چشمهای او جاری شود خود را
باو برسان یا رسول الله در اندک زمانی مسافت دور قطع کرده ام و اگر زمین را در نوردیدند تا

می

من بتعجیل خود را بخدمت شما رسانیدم و بحمد الله پیش از آنکه اشک از چشم آنجناب جاری شود رسیدم
خروش و فغان از حاضران برآمد و حضرت آهو بچه را بامام حسین ع داد و آن آهو را دعا کرد و امام حسین ع
او را برداشته بخدمت پدر آمد و کیفیت واقعه را عرض کرد ای عزیزان کسیکه ملایکه از گریه او بنالد آیا
مادر او چگونه میتواند دید که محاسن او را بخون خضاب کنند و پدر او چگونه میتواند دید که سیلاب خون
از فرق او جاری شود و شیعیان و دوستان او چگونه میتوانند دید که در صحرای کربلا بدن مطهر او
بی غسل و کفن افتاده باشد بابی الامام المستظام بکربلا یدعوا ولیس لما یقول
مجیب پدر و مادرم فدای امام مظلوم بیکس باد که در کربلا بیکس مانده و هر چند طلب ناصر و معاون
میکرد کسی جواب او نمیداد ابی الوحید و ماله من راحم لیشکوا الظماء والماء
منه قریب پدرم فدای آن بیکسی که کسی باو رحم نکرد تا شربت شهادت چشید و از تشنگی
شکایت مینمود و حال آنکه آب بوی نزدیک بود یا کربلا فیک یقتل جهرة سبط
المطهران ذاب العجیب ای کربلا آیا کشته میشود در تو سبط مطهر رسول الله و تو تاب می آوری
بدرستیکه این بسیار غریب و عجیب است ما انت الا کربة وبلیة کل الانام بها
مکروب ای کربلا تو باعث مصیبت و بلیت شدی که جمیع مردم از اندوه آن محزونند فقد
کدرت فیهم زماک و غودرت منک المیاه و ضاق فیک رحیب ای کربلا از
جهت اهلبیت بلندیهای زمین تو از هم پاشیده شد و آبهای تو فرو رفت و وسعت و فراخی تو
تنگ شد لهفی علیه بالطوف مجدلا یسعی علیه شمایل و جنوب وا ویلا
بر مظلومی در وقتیکه جسد وی در کربلا افتاده بود و بادهای شمال و جنوب بر او میوزید و خاکها
بر او میپاشاند لهفی علیه والخیول ترصده فلیس یکص حوله و نجیب وا حسرتا
از آن شهید بیکس در حینیکه اسبان جسد منور او را پایمال کردند و بر حوالی او پیچیدند و شهید
کشیدند لهفی علیه ورحله منهوب وا ویلاه بر او که زره او را از بدن مقدسش کندند

واکر بناء براو که اسبابش را غارت کردند **لهفی علیه حرم الحسین حواسرا شعثا وقد**
دلعت لهن قلوب واحسناه از حرم محترم حسین که برهنه وغبار آلود بودند و دلهای ایشان خایف
وترسان بود **ودعت سکینة بالصغرة فاطمة قومی اخیة فی المصاب کفتو**
وسکینه خواهر خود فاطمه را ندا داد و گفت ای خواهر برخیز که مصیبت بکار آورد **هذا ابوک معفرا**
ای خواهر این است پدر تو که میبر در میان خاک و خون افتاده و رخساره او بر خاک افتاده و نیز مروی است
که دحیه کلبی مردی بود خوش صورت و صاف طینت و محبت او بخوانه عالم بحد و نهایت بود و او مردی
بود تاجر و از هر سفری که عود می نمودی و بخدمت فخر کاینات رسیدی تحفه چند از میوه و غیره که متعلق بای
زمان و مکان بود از جهة حسین آوردی و هر وقت که بخدمت پیغمبر میرسید حسنین نزد او میامدند و
دست در گریبان و آستین او در میاوردند و گاهی دست بمجلس او میبردند روزی جبرئیل بصورت
دحیه در خدمت پیغمبر نشسته بود که حسنین داخل شدند و جبرئیل را بتصور دحیه کردند دست در جیب و گریبان
او میمودند رنگ حضرت نبوی از مشاهده این حال برافروخت بعضی بار شرم از جبرئیل و خواست ایشانرا
دور نماید جبرئیل گفت یا رسول الله چرا ایشانرا دور مینمائی گفت چرا دور نکنم و حال آنکه ایشان ترا نمی
شناسند و گستاخانه با تو سلوک مینمایند جبرئیل گفت یا رسول الله مکرر اتفاق افتاده است که حضرت
فاطمه در تهجد یا در خواب بوده است و ایشان در گهواره بیدار شده اند و خواسته بگریند از پروردگار
عالم بمن خطاب رسیده که بشتاب و برو گهواره ایشانرا بجنبان بسیار گهواره ایشانرا جنبانیده ام
وصدای **ان فی الجنة نهر من لبن لعلی وحسین وحسن** بر ایشان خوانده ام
و بسیار من دستاس از برای فاطمه کشیده ام و در وقت دستاس کشیدن مانده و او را خواب
ربوده پس هرگاه من دستاس کش و مهد جنبان باشم عجب نباشد ایشان گستاخانه بکنار من آیند
از طاوس یمانی مرویست که در وقتیکه جبرئیل نازل شد بر خانه فاطمه در حینیکه فاطمه در خواب بود
و حسنین در گهواره گریه میکردند جبرئیل گهواره ایشانرا گرفته می جنبانید و از جهة تسلی ایشان چیزی میخواند که

فاطمه

فاطمه بیدار شد و صدا نغمه‌ای شنید و کسی را ندید بعد از زمانی پیغمبر آمد و او را خبر داد که آن صدای
جبرئیل بود و بنا بر روایت اول جبرئیل گفت لیکن چرا آنکه در گریبان و آستین من چه میجویند حضرت فرمود که ای
وقت دحیه می آید تحفه در گریبان و آستین خود میگذارد چون ترا دحیه پنداشتند از تو تحفه میجویند جبرئیل
دست دراز کرد و از بهشت اناری و بهی و سیبی فرا گرفت و بایشان داد حضرت پیغمبر بایشان فرمود که این
میوه‌ها را بردارید و نزد پدر و مادر ببرید و بایشان بخورید و از هر یک چیزی باقی گذارید حسنین آن میوه‌ها را
برداشتند و بخدمت حضرت امیر و فاطمه آوردند و با یکدیگر از آن میوه‌ها خوردند و از هر یک چیزی باقی
گذاشتند روز دیگر که نگریستند درست شده بود و بحالت اول عود نموده بود و بر این نحو میگذشت
تا وقتیکه فاطمه رحلت نمود آن انار ناپیدا شد و چون مرتضی علی از دنیا رفت آن به نیز مفقود شد
اما سیب در نزد حسین بود و همیشه با او بود و در صحرای کربلا هر وقت که تشنگی بر او غالب شدی آن سیب
را بوئیدی و چون او را شهید کردند آن نیز ناپدید شد اما بوی آن از تربت او می شنیدند و بوی آن از تربت
او از مشک و عنبر خوشبوتر بود و از ابن عباس روایت است که او گفت از پیغمبر شنیدم که فرمود که خدا را
فرشته بود که نام او دردائیل بود و او شانزده هزار بال داشت و از بالی تا بال دیگر بقدر مسافت مابین
آسمان و زمین بود روزی در خاطر او چیزی گذشت که مناسب عظمت و جلال حضرت ذوالجلال نبود
و چون این معنی از او خلاف ادب و ترک اولی بود حق تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و امر فرمود که
پرواز کن آن فلک پانصد سال پرواز نمود و خواست که یکقائمه از قوائم عرش را طی نماید پس حق تعالی
دانست که دیگر طاقت ندارد باو فرمود که بمکان خود برگرد **انا عظیم فوق کل عظیم ولیس**
فوق شئی ولا اوصف منم بزرگتر از هر بزرگ و بالاتر از من چیزی نیست و مکانی ندارم پس
بر آن عزت در رسید و پر و بالهای او را بسوخت و مرتبه اش سلب شد و از صفوف ملایکه اخراج
شد و وقتیکه حسین متولد شد خدا تعالی امر کرد مالک دوزخ که آتش جهنم را فرو نشاند برای کرامت
فرزندی که از برای محمد بهم رسیده و وحی کرد بحور العین که خود را تزیین نمایند و بیکدیگر از بشارت گفتند

برای کرامت فرزندی که از برای محمد بهم رسیده وحی کرد بملایکه که صفوف بیارایید و صدای تقدیس
و تحمید بلند کشید بجهة کرامت فرزندیکه از برای محمد بهم رسیده و وحی کرد بجبرئیل که با هزار قبیله از ملایکه
که هر قبیله هزار هزار ملک باشد بر اسبان ابلق که بر پشتهای آنها زینهای در و یاقوت باشد
سوار شوید و بتهنیت پیغمبر روید و امر کرد بجبرئیل که حبیب مرا خبر ده که مولودی از برای تو بهم رسیده
من او را حسین نام کردم و اشرار امت تو او را شهید خواهند کرد و وای بر کشنده او من الی ابد بیزارم
و او از من بیزار است گناه احدی در روز قیامت بغیر از قاتل او نباشد پس جبرئیل با این قبایل ملایکه از
آسمان بزمین نزول نمودند و در میان ایشان ملایکه روحانیان بودند که حربها از نور در دست
ایشان بود و در اثنای راه بدردائیل رسیدند دردائیل گفت ای جبرئیل چه حادثه روی داده است
مگر قیامت برپا شده گفت قیامت نشده لیکن فرزندی از جهة محمد مصطفی صلعم بهم رسیده خدا یتعالی مرا با
این گروه ملایکه بتهنیت او فرستاده است دردائیل گفت ترا بخدا قسم میدهم که مرا و ترا نجات او فرزند
است که سلام مرا باو برسان و باو عرض کن که باین مولود مبارک که از خدا درخواهد که از من راضی
شود و بالهای مرا این کرامت بفرماید و مرا در مقام خود در صفوف ملایکه جای دهد پس جبرئیل بر پیغمبر
نازل شد و او را تهنیت نمود و بعد از آن آغاز تعزیت رسانیدن کرد پیغمبر فرمود که ای برادر سبب تهنیت
معلوم است موجب تعزیت چیست جبرئیل گفت پروردگار فرموده که این مولود را اشرار امت تو شهید خواهند
کرد و حلق او که بوسه گاه شماست بتیغ بیداد مجروح خواهند نمود پس پیغمبر فرمود که ایشان امت من نخواهند
بود من از ایشان بیزارم پس جبرئیل قصه دردائیل را بخدمت حضرت عرض نمود پس بجناب امام حسین
را بر سر دست گرفت و او را در جامه پشمینه پیچیده بودند رو بسوی آسمان کرد و گفت اللهم بحق
هذا المولود علیک لا بل بحقک علیه وعلی جده محمد وابراهیم واسحق و
یعقوب وان کان الحسین بن علی وفاطمه قد رفاد من عن دردائیل ورد
علیه اجنحة ومقامه من صفوف الملائکة ای خدا بحرمت حقیکه این مولود بر تو

دارد

دارد و بملکه بحرمت حقی که تو بر مولود و بر جد او محمد و ابراهیم و اسحق و یعقوب داری راضی شو از دردائیل
اگر حسین بن علی در نزد تو قدری دارد و بالهای او را باو برگردان حقتعالی دعای آنحضرت را مستجاب
نمود و برکت حسین از آن ملک راضی شد و بالهای او را باو کرامت فرمود و در مقامیکه داشت
او را جا داد و آن ملک در آسمانها مشهور است بآزاد کرده حسین و مرویست که چون از آن
روح الامین خبر شهادت حسین را بسید المرسلین رسانید حضرت گریان شد حضرت مرتضی
علی سبب گریه را استفسار نمود آنحضرت خبر جبرئیل را بیان فرمود حضرت امیر نیز گریان شد و همچنین
گریان بحجره فاطمه داخل شده فاطمه گفت یا علی موجب گریه چیست حضرت امیر خبر که جبرئیل بسید
عالم داده بود باز گفت فاطمه ناله آغاز کرد و چادر عصمت بسر افکنده بخدمت پدر بزرگوار آمد
و گفت ای پدر علی مرا خبر داده که حسین را شهید کنند حضرت فرمود که روح الامین از جانب
رب العالمین چنین خبری آورد فاطمه زار زار گریست و گفت ای پدر در چه زمان خواهد
بود که او را شهید کنند گفت در زمانیکه نه من باشم و نه تو و نه علی و نه برادرش حسن فاطمه دیگر
باز ناله بر آورد و خروش و فغان بر کشید و گفت ای پدر در آن زمان که پدر و مادر و برادرش
نباشند و آن مظلوم را پس از تیغ جفا شهید نمایند مصیبت او را که بر پا خواهد داشت و لوای تعزیت
و یرا که خواهد افراشت کاش که من در آن زمان بودمی که تا اقامت مصیبت او نمودمی خواجه
عالم فرمود ای فاطمه غم مخور که امتان من و شیعیان علی که مصیبت زدگان امر آن مانند ماتم حسین
را بر پا خواهند داشت و لوای تعزیت را خواهند افراشت و هر سال چون موسم شهادت
او در رسیده باشد عزای او را تازه کرده اند و لباسهای سیاه دربر نمایند و اشک خونین
از دیدها ببارند زنان ایشان بر زنان اهل بیت من گریه کنند و زاری نمایند و مردان
ایشان بر مردان عترت من ناله و بیقراری کنند ای فاطمه چون روز قیامت شود من و تو و
شفاعت بر میان خواهیم زد تو زنان ایشان را شفاعت خواهی نمود و من مردان ایشان را

ای فاطمه هر که از ایشان در مصیبت حسین ع گریسته باشد دست او را گرفته و او را داخل بهشت خواهم نمود ای فاطمه
هر چشمی در روز قیامت گریان خواهد بود مگر چشمی که بر حسین ع گریسته باشد پس ای عزیزان اگر مرتبه عالیه فردوس
اعلا میخواهید و اگر آرزوی شفاعت حضرت مصطفی ص دارید در مراسم تعزیت داری مظلوم کوتاهی نمایید
و اگر میخواهید چشم شما در زمانیکه همه چشمها گریان باشند نگرید و کشت زار امل شما سیراب باشد در
وقتیکه همه کشتها بی آب باشد باید جوی آب از جویبار دیدها بصحرای کربلا روان سازید
نظم چشم من چون دو قطرهٔ سیماب ⁘ میشود گشت آخرت سیراب ⁘ گر نریزی تو جوی
اشک از دل ⁘ چیست امید بس ترا حاصل ⁘ آب از دیده گر نشد جاری ⁘ حاصلت چیست
زین کهنه کاری ⁘ ای برادران تامل نمایید که در کربلا بر برگزیدگان خدا چه روی داده و تصور
نمایید وقتی را که جسد حسین ع و سایر شهدا بر خاک تفسیده فتاده بود و اهلبیت او را اسیر نموده به
شام میبردند و در آنوقت ام کلثوم خواهر امام حسین ع صدای خود را بگریه بلند کرده بود و بجد بزرگوار
خود شکایت مینمود و میگفت یا جداه نشکوا الیک امته فقل با الغوانی ظلمنا
و تبدعوا ای جد بزرگوار شکایت میکنیم بسوی تو از بنی امیه که بر ما بسیار ظلم و جفا کردند یا جداه
لو ان رایت مصیبنا لکنت تری امر الله الشجرة تصدع ای جد بزرگوار اگر مصیبت
ما را میدیدی هر آینه میدیدی که دل سنگ از آن شکافته میشد یا جداه هذا الحسین
معفر علی التراب مجزور الوریدین ای یقطع ای جد بزرگوار این حسین تست که
بر خاک افتاده است و هر دو رگ گردن او بخنجر بیداد بریده شده است تحبسانه تحت
الخیول و راسه عنادا باطراف الاسنة توضع این حسین تست که جسدش در زیر
چهار پایان افتاده و سرش بر نیزه کافران است یا جداه لم یترکوا لنا کبیرا و لا
طفلا علی التذی یوضع ای جد بزرگوار نگذاشتند از مردان ما نه بزرگ و نه طفلی که شیر
خواره باشد یا جداه لم یترکوا نسائنا خارا و لا ثوبا و لا یبق برقع ای جد بزرگوار

نگذاشتند

نگذاشتند از برای زنان سرانداز و نه جامه و نمانده بود از برای ایشان مقنعه یا جداه اخرجنا
عرایا حواسرا کانا سبایا الروم بل نحن اوضع ای جد والا تبار ما را غارت کردند
در حالتیکه بی لباس و سر برهنه بودیم گویا اسیران روم بودیم بلکه پست تر از ایشان یا جداه
لو ان ترانا اذلة اساری علی اعداءنا نتضرع ای جد والا تبار کاش میدیدی
ما را در حالتیکه ذلیل بودیم و تضرع بدشمنان میکردیم یا جداه نسترحم القوم لم نجد
شفیعا و لا من ذی الاساة یدفع ای جد بزرگوار طلب میکردیم از دشمنان که بر ما
رحم کنند نمی یافتیم کسی را که شفاعت ما کند یا دفع شر دشمنان از ما کند یا جداه شمر
مین فاعصا و یضربنا ضرب الاماء و یرجع ای جد بزرگوار شمر چادرهای ما را
از سر کشید و میزد ما را آنچنانکه کنیزان را میزدند و بدرد میآوردند تنهای ما را یا جداه زین
العباد مکبل علیل سقیم مدنف متوجع ای جد بزرگوار زین العابدین بعد
از قتل پدر بسلاسل بند و بلا گرفتار دیده و بیماری وی شدید شده و از درد مینالید اذا ما ذا حاسرا
بلا غطاء تکاد الحشاء تنفت و الروح تنزع هر وقت زین العابدین میدید
که سر برهنه و بی پوشش بودیم نزدیک بود که از غم و اندوه دلش آماس کند و روحش از بدن مفارقت
نماید فیصرف عنا الوجه من غیر بغضه و یدنوا الی راس الحسین
فیجزع چون ما را باین حالت میدید طاقت نداشت که بما نگاه کند و رو از ما میگردانید بجانب
دیگر و در آنجا نیز نظرش بسر مبارک پدر میافتاد پس جزع و ناله میکرد از جمله وقایعیکه باعث
غم دوستان و هواداران است رفتن اهلبیت است از شام بمدینه طیبه الحق این حکایت
متضمن مصیبتی است که نه گفتنی و نه شنیدنی است و نه بیان کردنی نظم چکنم آه چون بیان
سازم ⁘ چون بشرح حدیث پردازم ⁘ کنم اظهار با کدام زبان ⁘ شرح این غم کنم چگونه
بیان ⁘ که پس از مصطفی ز ظلم یزید ⁘ بر سر آل مرتضی چه رسید ⁘ و کیفیت این واقعه جانسوز

باین نحو است که بعد از آنکه اسرای کربلا مدتی در شام ماندند و در آنجا بایشان رسید مصایبی که مذکور
شد شبی هند زوجه یزید پلید در خواب دید که درهای آسمان گشوده شد و فوج فوج ملایکه نازل
میشدند و در برابر سر مبارک امام حسین ع میایستادند و میگفتند السلام علیک یا اباعبد الله
السلام علیک یابن رسول الله ناگاه از آسمان ابری بزیر آمد و در میان ابر مردان
بسیاری بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت نورانیت و صفا و غایت صباحت و ضیا
و رنگ او مانند ستاره تابان و روی او چو ماه درخشان چون بزمین رسیدند آمد و دوید
خود را بآن سر رسانید و خود را بر روی آن انداخت و لب و دندان او را میبوسید و زار زار
میگریست و میگفت یا ولدی قتلوک اتراهم ما عرفوک ومن شرب الماء منعوک
ای فرزند دلپسند و ای غریب مستمند و ای جگرگوشه ارجمند ترا کشتند و از آب منع کردند ایشان ترا
تشنه کشتند یا ولدی انا جدک رسول الله وهذا ابوک علی المرتضی وهذا اخوک
حسن وهذا جعفر وهذا عقیل وهذان حمزة والعباس ای فرزند گرامی منم جد تو
رسول خدا و این است پدر تو علی مرتضی و این است برادر تو حسن مجتبی و اینانند عمهای تو عقیل و جعفر و حمزه
و عباس و یک یک اهلبیت خود را میشمردند هند میگوید که چون این را در خواب مشاهده نمودم خایف و
ترسان و لرزان و هراسان از خواب بیدار شدم و خود را بحجره رسانیدم که سر امام حسین ع در آنجا بود
دیدم نوری بر سر مبارک آنجناب احاطه نموده و آن حجره روشن شد و آن نور بآسمان میرفت پس رفتم
که یزید پلید را از خواب غفلت بیدار کنم و او را از آن خوابی که دیدم خبر نمایم او را در جای خود نیافتم
پس تفحص کردم او را در خانه تاریکی یافتم که رو بدیوار نشسته است با غایت خوف و ذلت و نهایت
اندوه و وحشت و میگوید مالی وللحسین مرا با حسین ع چه کار بود پس براو داخل شدم و حکایت خواب
را با او نقل کردم الم او زیاده شد و غم او بیشتر گردید و سر بزیر افکند هیچ جواب نگفت و چون صبح شد
اهلبیت را طلبید و ایشانرا مخیر گردانید در میان ماندن در شام با عزت و احترام و رجوع بمدینه طیبه

الامام

الامام اهلبیت که این را شنیدند گفتند اول میخواهیم که ما را رخصت دهی که بمراسم مصیبت و تعزیت
داری امام حسین ع قیام نماییم در کتابی بنظر حقیر رسیده که زینب خاتون از یزید خواهش نمود که سرهای
شهدا را بمجالس ماتم ایشان بفرستد یزید قبول نمود و گفت آنچه خواهید بکنید و خانه از برای ایشان مقرر
نمود پس زنان قریش و بنی هاشم که در شام بودند لباس سیاه پوشیدند و باتفاق مصیبت زدگان کربلا
در تعزیه داری کوشیدند و یزید امر کرد که سرهای شهدا را در طبقها گذاشته بمجالس اهلبیت فرستادند
حینیکه مجالس ماتم منعقد شده بود آن سرها را حاضر کردند غلغله و ولوله در اهلبیت افتاد و خروش از آسمان
و زمین برآمد زینب خاتون سیند وا از جا جست و سر عباس را برداشته روی خود را بر روی
او گذاشت و فاطمه برخواست و سر برادر خود ع اکبر را برداشته روی خود را بر روی او گذاشت و
سکینه برخواسته سر ع اصغر را برداشته بر دامن گذاشت و مادر قاسم برخواسته سر قاسم را برداشت
و گیسوها را پریشان کرده و گریبان را چاک زده آغاز گریه و زاری نمودند و آنقدر ناله کردند
که دل شیعه را تاب شنیدن آن نبود تا هفت روز آن بیکسان دشت بلا از شهیدان کربلا
نوحه و زاری نمودند در روز هشتم یزید عذرخواهی از ایشان کرده و نوازشهای بسیار نمود و
بایشان تکلیف ماندن در شام کرد اهلبیت ابا کردند و گفتند میخواهیم بمدینه رویم و در محل هجرت رسول الله
باشیم پس یزید با امام زین العابدین ع گفت که هر حاجتیکه داری از من طلب امام زین العابدین ع
فرمود ای یزید سه حاجت دارم اول آنکه سر پدرم را بمن دهی تا او را بکربلا برسانم و به بدن
منور او ملحق سازم و اگر نمیدهی باری او را بمن بنمای تا نظر بر رخساره مبارک او کنم و با او وداع بازپسین
نمایم و توشه از جمال او بردارم دویم آنچه از ما غارت کرده اند رد نمایند سیم اگر اراده کشتن من
داری کسی همراه این زنان و طفلان بیکس کنی که ایشانرا بحرم رسول خدا ص برساند ملعون گفت
در خصوص سر پدرت امریست محال که او را بتو دهم دیگر تو هرگز سر پدرت را نخواهی دید در روایتی
بنظر رسیده که وقتیکه یزید این سخن گفت امام زین العابدین ع گفت ای یزید تو خیال میکنی

که سر پدرم از من پنهان است و من او را نمی‌توانم دید و با او تکلم نمی‌توانم نمود در آن وقت سر حضرت در
طشت طلائی بود و بر روی او مندیلی افکنده بودند در یکی از حجرات بود پس حضرت امام زین العابدین
رو بلب مبارک کرد و گفت السلام علیک یا اباعبدالله و میگفت نظم سر دور از تن سلام
علیک ❊ شهید محن السلام علیک ❊ سلامی که کردم جوابم بده ❊ فغان از درون کبابم بجد
که دانند از هم جدا بستیم ❊ بهم جسم و جانیم تا رستیم ❊ ناگاه آن مندیل از روی آن سر مبارک حضرت
بر کنار افتاد و از سر مبارک آنجناب آواز بر آمد نظم عزیزم اسیرم علیک السلام ❊ فنیم علیکم علیک
السلام ❊ چه سوی مدینه توئی تو روان ❊ سلامم بقبر پیمبر رسان ❊ بگو سید حسین شهید جفا
بدشت بلا کشته از قفا علیک السلام یا ولداه یا علی امام زین العابدین ع صیحه زد
و گفت یا ابتاه ای پدر رفتی و مرا یتیم نمودی خدا لعنت کند کسی را که میان من و تو جدائی افکند
وهذا انا راجع الی حرم جدی فاودعک الله واقرء علیک السلام اینک من
بمدینه جدم میروم پس وداع میکنم وداع باز پسین و سلام من بر تو باد پس فغان و خروش از حاضران
بر آمد و مشهور میان شیعه آن است که یزید آن سر را با سایر سرهای شهدا با امام زین العابدین ع داد آنحضرت
آنها را بکربلا آورد و در روز اربعین ببدنهای مبارک ایشان ملحق ساخت و در بعضی روایات رسیده
که یکی از شیعیان آن سر مبارک را دزدیده بنجف آورده در بالای سر امیر المؤمنین ع دفن کردند و باین سبب
زیارت آنحضرت در آنجا مستحب است و در بعضی از روایات سابقه رسیده که آن سر مبارک را بمصر برد
خود برد و شکی نیست که آن سر بهترین اماکن منتقل یافته و بنحوی از آنجا ببدن آن امام ملحق شده هر چند کیفیت
آن بعنوان جزم معلوم نباشد پس یزید گفت آنچه از شما برده اند من از مال خود عوض میدهم حضرت
فرمود مال ترا نمیخواهم مالهای خود را میخواهم بجهت اینکه جامهای که از ما گرفته اند در میان آنها چند جامه
است که ریسمان آنها را حضرت فاطمه بدست مبارک خود رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده
آنحضرت در میان آنهاست پس یزید امر کرد که آنها را آوردند و رد کردند بعلاوه دویست دینار داد

حضرت

حضرت آن دویست دینار را گرفته بفقرا و مساکین قسمت فرمود و بعد از آن یزید گفت از کشتن تو در
گذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد پس یزید اسباب سفر اهلبیت را مهیا ساخت و از برای ایشان محملهای
زرین ترتیب داد و جامهای نیکو از برای هر یک که لایق او باشد حاضر نمود و اموال چند از برای خرج
ایشان تعیین نمود و بام کلثوم گفت که این مالها عوض آنچه نسبت بشما واقع شده ام کلثوم گفت
ای یزید چه بسیار بی حیائی و چه بی آبروئی برادران مرا کشتی و نسل رسول الله را منقطع ساختی و دویست دینار
بقدر دینار العوض آنها با ما میدهی پس یزید از برای تشنیع با امام زین العابدین ع گفت لعنت خدا
بر پسر مرجانه اگر من بجای او میبودم امام حسین ع آنچه از من طلب میکرد اجابت میکردم اگر چه خواهش کشتن
فرزندان من میکرد و هر گز راضی بکشتن او نمیشدم یا علی پیوسته باید نامهای تو بمن برسد و هر حاجتی
که داشته باشی از من طلب نمای که باجابت مقرون است پس مقرر نمود که شخصی از اهل که بصلاح و سداد
معروف بود با چند سوار همگی در ملازمت ایشان بمدینه روند و سفارش بسیاری در باب رعایت
ایشان با او نمود و در خصوص محافظت ایشان بسیار مبالغه کرد و در بعضی روایات رسیده که آن
شخص نعمان بن بشیر بود که از اصحاب حضرت رسول الله بود پس باتفاق اهلبیت روانه مدینه شدند
و او در خدمتکاری ایشان کوتاهی نکرد و غایت تعظیم و احترام از ایشان بعمل آورد و در نزول و
ارتحال اهلبیت بموجب دلخواه ایشان بود و در هنگام سوار شدن و فرود آمدن اهلبیت با ملازمان
خود دور شدندی و در وقت راه رفتن در پیش روی ایشان راه رفتی و بالجمله مانند ملازمان و چاکران
سلوک نمودندی و در راه اهلبیت از او خواهش نمودند که ایشانرا بکربلا برد و از آنجا روانه مدینه گرداند
و خواهش ایشانرا اجابت نمود و در روز اربعین وارد کربلای معلی شدند و در آن روز جابر بن عبدالله
انصاری و جمعی از بنی هاشم و گروهی از خویشان و دوستان آن شهید مظلوم بزیارت آمده بودند
چون نظر اهلبیت بقبور شهدا افتاد از جهازها افتادند و خود را بر روی قبر امام حسین ع انداختند و آغاز
گریه و زاری نمودند و جمعی از زنان عراق و اهل بادیه با ایشان جمع شدند و مراسم تعزیه داری

خلق در تماشا بود ∵ و بالجمله هر یک از اهلبیت بطریقی بر آن امام مظلوم نوحه مینمودند و چند روز
در آنجا ماندند و ماتمی برپا نمودند که دلهای اخوان و دیدهای ایشان را جیحون نمودند و بعد از آن متوجه مدینه شدند
و با آه و اندوه آن راه طی نمودند نظم همین نه با غم و اندوه همسفر بودند ∵ ز طفل اشک به ره بیقرار
بودند ∵ ز کربلا بمدینه شد که یک منزل ∵ ز آب چشم ستمدیدگان نگردد گل ∵ و چون بنزدیک مدینه
رسیدند ام کلثوم بزینب گفت ای خواهر این مرد که ما را بمدینه رسانید در خدمتگذاری ما سعی بلیغ
نمود و حق او بر ما لازم شده و ما از خانه بزرگی و کرامتیم و اهلبیت سخاوتیم و بر همه کس حقی داریم و
حق هیچکس را در ذمه خود ضایع نمیگذاریم چگونه با او جهانه نمائیم و حال آنکه هیچ نداریم بوی دهیم
زینب خاتون گفت که راست میگوئی و ما را چیزی نیست که عطا از جهت او بفرستیم مگر آنکه زیورها
و دیراقماها که ما زنان داریم نزد او فرستیم پس زیورها از دست و گوش و گردن بیرون آورده
و نزد او فرستادند و عذرخواهی نمودند که این بعضی از مزد خدمتکاری تو باشد و باقی جزای
ترا در آخرت بتو خواهیم رسانید آن شخص که بشیر باشد یا دیگری بنا بر اختلاف قولین از آنها
چیزی قبول نکرد و پیغام فرستاد بایشان که من خدمتکاری شما را برای خوشنودی خدا
و جد شما کردم و غرض از اغراض دنیوی نداشتم و مرا همین بس است که خدمت من مقبول ذریه
رسول الله افتاد و هرگز از عهدهٔ این شکر نمیتوانم بیرون آمد پس اهلبیت او را دعا کردند و چون
سواد مدینه پیدا شد حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که در مکان مناسبی اهلبیت نزول
اجلال فرمودند و سراپردهای حرم را برپا نمودند و حضرت بشیر خولم را طلبید و فرمود که خدا
رحمت کند پدر ترا که نیکو شاعری بود آیا تو نیز بهرهٔ داری بشیر گفت آری یابن رسول الله
من نیز شاعرم و شعر را خوب میگویم حضرت فرمود پس داخل مدینه شو و شعری چند در ماتم شاه شهیدان
بخوان اهل مدینه را از آمدن ما اعلام کن بیت خبر بزمین بدید بزحولش تو تبار ∵ بگو که آمده فرزند
سید ابرار ∵ بشیر بفرمودهٔ حضرت سوار شد و اسب را تاخت تا داخل مدینه شد و رفت تا

قیام نمودند و هر یک از اهلبیت خطاب بقبر امام حسین علیه السلام مینمودند و بر وی نوحه میکردند و امام زین العابدین علیه السلام
قبر پدر را در بر گرفت و بگریه گفت نظم از آن جهت که من از خدمت شما دورم ∵ همان شکسته دل و همان
زار رنجورم ∵ من غریب همان مستمند بیمارم ∵ ز دست برد الم ای پدر در آزارم ∵ تب فراق تو از
بسوخت جان مرا ∵ که جهت دوری حباب استخوان مرا ∵ تجلی رخ وصلت که در شب هجران
نخواهم است بچشم نوح اندر جان ∵ ای پدر بسا غمها که از مصیبت تو بدلهای ما رسیده و چه
اشکها که در محنت تو از دیدهای ما جاری گردیده بیت شهادت تو ز دلها توان و تاب گرفت
غم تو از گل رخسارها گلاب گرفت ∵ ای پدر بزرگوار چگونه بیتو داخل مدینه شوم و چگونه مصیبت ترا
با اهل مدینه بیان کنم نظم کجا بشرح غمت یاری زبان دارم ∵ کجا حدیث ترا طاقت بیان دارم
اگر ز تشنگیت سر کنم حکایت را ∵ چسان حدیث کنم قصهٔ شهادت را ∵ ای پدر بزرگوار چگونه
بیتو بروضه رسول خدا روم و چگونه بیتو بزیارت جدهٔ ام فاطمه زهرا روم نظم چه سان بروضهٔ
جد بزرگوار روم ∵ چسان بخدمت آن شهید کبار روم ∵ بآنجناب مقدس چسان سلام کنم
چگونه بیتو بر حضرتش قیام کنم ∵ مرا چگونه جواب سلام خواهد داد ∵ چگونه بیتو مرا جدهام خواهد داد
چسان روم بسر قبر حضرت زهرا ∵ با و حدیث شهادت چسان کنم انشا ∵ به تنگنای لحد بیتو
تاب چون آرد ∵ مرا به بیند و از قبر سر برون آرد ∵ و سکینه بر روی قبر پدر افتاد و زار زار
میگریست و مضمون این کلمات را بیان میکرد نظم سبب چه بود که از ما کناره گیر شدی ∵ چه
روی داد که از اهلبیت سیر شدی ∵ نبود یک نفسی بیمنت شکیبائی ∵ چه واقع است که خو
کردهٔ به تنهائی ∵ ای پدر میدانی که بعد از تو با ما چه کرده اند نظم تو چون شهید شدی ما اسیر گردیدیم
بسان رنگ حنا دستگیر گردیدیم ∵ جفا که بیتو بما قوم کوفیان کردند ∵ بما ستمزدگان منع آب
نان کردند ∵ بروز اسیر و سوار جمازها بودیم ∵ غریب و از شب در خرابها بودیم ∵ نشسته بر شتران
برهنه بیمحمل ∵ تمام بیکس و نا آشنا و بیحاصل ∵ بهر دیار که وارد شدیم غوغا بود ∵ مخدرات ترا

حفی

در مسجد رسول الله وور آنجا ایستاد و صدا بگریه و زاری بلند کرد و میگفت یا اهل یثرب لا مقام
لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار الجسم بکربلا مضرج والراس منه
علی القناة یدار یعنی ای اهل مدینه چه مانده اید با اطمینان خاطر نشسته اید بلکه اقامت نکنید که
حسین کشته شد و بدین سبب سیلاب اشک از دیدهای من جاریست بدن مبارکش در میان
خاک و خون افتاده و سر مطهرش را بر نیزها کردند و در شهرها میگردانید ندای اهل مدینه علی بن الحسین
با عمه ها و خواهران و باقی بازماندگان کربلا نزدیک مدینه آمده اند من جانب ایشانم بسوی شما
خطاب کرد بسوی مهاجر و انصار بگریه گفت که ای قوم احمد مختار مخدرات جگر گوشه رسول خدا
رسیده اند نزدیک دیار شما یتیم آل عبا با سیاه ناله و غم زده است بر در دروازه خیمه ماتم
به زیارت آن نور دیده بشتابید که تا سعادت فیض دو کون دریابید اهل مدینه که این را
شنیدند فغان و خروش بر کشیدند صغار و کبار اولاد مهاجر و انصار و زنان و کودکان از
خانها با سر و پای برهنه بیرون دویدند و روهای خود را خراشیدند و موهای خود را پریشان نمودند
و صدا بناله و زاری و واویلا و آواز نوحه و مصیبت بلند کردند خصوص طایفه بنی هاشم که جامه ها
را چاک زدند و خود را بر خاک افکندند   ازان خبر همه مرد و زن زخانه شدند   زشهر رو براه
بردها روانه شدند   خصوص قوم بنی هاشم از حساب برون   روان شدند سراپا برهنه در
هامون   گذشت رو براه های اهل حرم   زشهر موجه سیلاب گریه ماتم   بشیر میگوید که من
میگریستم و مرثیه میخواندم اهل مدینه بگریه و زاری از دروازه بیرون میرفتند و هرگز کسی مدینه را بآن حالت
مشاهده نکرده بود و احدی روزی ازان تلخ تر ندیده و مجلس ماتمی ازان عظیم تر نشنیده بود و
مردم زمین میکندند و میگفتند ای شیخ اندوه ما را بر شهیدان تازه کردی و جراحتهای سینه
ما را بناله جانسوز خراشیدی زنی را دیدم که نوحه گری میکرد و میگفت نعی سیدی فاع
نعاه وامرضنی بانع نضاه فاوجعا خبر مرگ آقای مرا آورده اندیشه دل مرا بدرد آورد

دلم

وجسم مرا بیمار کرد و فعینی جودا بالدمع واسکبا وجودا بدمع بعد دمعکما معا علی
من دهاه عرش الجبار فوعزعانا فاصبح هذا المجد والذین اجدعا علی بن
نبی الله وابن وصیه وان کان عنا شاحط الدار دو چشم من نیکو نیکو در
گریستن و اشکهای خود را روان کنید و نیکو نیکو کشید و دریغ در آوردن اشکها از برای کسی که عرش
بزرگ پروردگار لرزید و چشم من گریه کن بر فرزند رسول خدا و بر فرزند وصی او اگرچه از ما دور است
و دست ما بدامان او نمیرسد پس چون اهل مدینه همه بیرون رفتند من هم از عقب ایشان روانه شدم
و راه ها پر شده بود بنحوی که راه عبور نبود و چون نزدیک خیمها رسیدم پیاده شدم از هجوم مردم را
نیافتم که خود را بخدمت امام زین العابدین برسانم و چون زنان بنی هاشم داخل خیمهای حرم شدند
و خیمها را از حسین و برادران و پسران و احبا خالی دیدند و خواهران و دختران آنرا سیاه پوش
و سر غم بر زانو نهاده شدند فریاد و فغان بر آوردند و آه و ناله باسمان رسانیدند نظم چو این شاه
کردند آن زنان عرب ❊ روان شدند بسوی سکینه و زینب ❊ زدند دست و دریدند جامه بر
خویش ❊ باه و ناله کشیدند موی از سر خویش ❊ بعضی از بسیاری گریه و فغان افتاده و برخی ❊
نوازش اسیران پرداخته گروهی از تعزیت جانسوز بیهوش و قومی با زینب و کلثوم هم آغوش نظم
یکی ز گریه چین بر رخ سکینه نهاد ❊ یکی زمهر سر او بروی سینه نهاد ❊ کهش غبار ز رخساره پاک میکرد و بند
کهش سؤال دل دردناک میکردند ❊ کهی یتیم نوازی بهانه میکردند ❊ باین بهانه بکیسوش شانه میکرد و بند
یکی کشود ز زینب باضطراب آغوش ❊ یکی ز گریه سر او گرفته بر سر دوش ❊ کهی نوازش انداع و دیده میکرد و بند
کهی تدارک خوناب دیده میکردند ❊ کهی بنوحه و زاری کهی بدلداری ❊ کهی بتعزیه داری کهی به
غمخواری ❊ و آنگروه فوج فوج میامدند و بخدمت حضرت امام زین العابدین ع میرسیدند و آن
حضرت آه حسرت میکشیدند و صدای ناله و زاری بعرش برین رسانیدند و عمامه ژولیده بر سر مبارک
بود و بر روی کرسی نشسته بود و سیلاب اشک از دیده مبارکش چون باران جاری بود و دستمال

در دست داشت و اشک از دیدهٔ مبارک پاک مینمود و از طغیان گریه نمی توانست سخن بگوید پس چون
طغیان گریهٔ آنحضرت تسکین یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید چون مردم ساکت شدند
حضرت فرمود حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیانست و پادشاه خلایق در دنیا رحم کننده و مهربانست
و اوست پادشاه روز جزا و آفرینندهٔ عرش و سما عقول از ادراک او قاصر است و بر رازهای نهانی نزدیک
و حاضر و حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصیبتهای ایام و دهور و محنتهای درد آورندهٔ دلها و ماتمهای
صبر براندازندهٔ از جانها ایها الناس ابتلانا الله بحمده ببلاء جلیلة وثلمة فی
الاسلام عظیمة ای مردم خدا را حمد میکنم که مبتلا گردانید ما را به بدترین مصیبتها و رخنه شد در
اسلام بزرگترین رخنها قتل ابو عبد الله وعترته وسبی نساءه وصبیته
کشته شد حسین ع را با زندان او اسیر کردند و خواهران او را و دار به فی البلدان من فوق
عامل السنان و سر او را به نیزه کردند و در شهرها گردانیدند و این مصیبتیست که مثل خود ندارد
پس کدام دل بعد از مشاهدهٔ این مصیبت جانسوز شاد میتواند شد و کدام دیده بعد از ملاحظهٔ این وقعهٔ
غم اندوز از اشک خونین خودداری می تواند نمود بدرستیکه در مصیبت حسین ع هفت آسمان گریستند
و دریاها بخروش آمدند و ماهیان بر خاک هلاک طپیدند و مقربان درگاه احدیت و بلدیافتگان
صمدیت اشک خونین ریختند ایها الناس اصبحنا مطرودین مشردین شاسعین
عن الامصار کانا اولاد ترک وکابل ای مردم صبح کردیم بر سر ما آوردند و ما را مانند
اسیران غل و زنجیر کردند و بر شتران برهنه نشانیدند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند گویا ما اولاد
ترک و کابل بودیم بجد خودم قسم که اگر پیغمبر با ایشان سفارش میکرد در کشتن ما و ذلیل کردن ما و در انداختن
نسل ما هر آینه زیاده تر از آنچه کردند با ما نمی توانستند کرد پس گفت انا لله وانا الیه راجعون
چه مصیبتی است جانگداز و چه مصیبتی است خانه برانداز پس گفت از نزد خدا مزد خود را مطلبیم و از او ثواب
امید داریم و اوست انتقام کشندهٔ مظلومان از ظالمان و ثواب دهندهٔ صابران پس صعصعة بن

صوحان

صوحان برخواست و عذر خواست که زمینگیر شده ام و باین سبب از خدمت شما محروم شدم حضرت عذر
او را قبول نمود و از برای پدرش طلب آمرزش کرد پس حضرت اهلبیت برخواستند و باتفاق اهل مدینه داخل
مدینه شدند مرویست که چون اهلبیت داخل مدینه شدند از گرد راه بر روضهٔ حضرت مصطفی ص آمدند بنحوی شکوه
و تظلم و طلب دادخواهی نمودند که غلغله در آسمان و زلزله در عرش برین افتاد و ارکان مدینه
متزلزل گردید و صدای گریه و زاری از در و دیوار بلند شد و بآواز سوزناک از جگر پاک نعره و فریاد
بر کشیدند که یا جداه یا محمداه حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و بدن او را در زمین تفسیده افکندند
و ما را اسیر نمودند و دیار بدیار گردانیدند یا رسول الله ما یتیمان خاندان توایم و غریبان دودمان
توایم مظلومان صحرای کربلاییم مهجوران بیابان رنج و غمناکیم سوزان و گریان از غم فرزندان توایم و
محنت کشان بادیهٔ هجران توایم لگدکوب جفای کوفیان بیوفاییم و آزردهٔ ستم شامیان بیشرم
و حیاییم لب تشنگان آب فراتیم سلام فرزند دلبندت را آورده ایم و از پیش جگرگوشهٔ مستمند
تو آمده ایم نظم که ما ستمزدگان عترت غریب توایم ؛ ز دختران بلاکش بی نصیب توایم ؛ ز کربلای
جگرگوشه تو می آییم ؛ ز نعش شاه الم پیشهٔ تو می آییم ؛ نه ما اسیران بیابان کربلا بودیم ؛ نه ما تمام
گرفتار اشقیا بودیم ؛ اگر ز خجلت روی تو کور آمده ایم ؛ بپای بوس تو از راه دور آمده ایم ؛
اگرچه روشنی دیدهٔ تو با ما نیست ؛ و لیک چون دل ما پیش دست تنها نیست ؛ و از اهلبیت تظلم
و زاری زینب از همه بیشتر بود و فغان و بیقراری او از همه افزونتر بود و میگفت یا رسول الله داد ما را
از ظالمان بگیر نظم خطا بکرد سوی مرقد رسول امین ؛ سلام کرد و سر از تاب درد زد بزمین ؛
بگریه گفت که فریاد یا رسول الله ؛ ز کوفیان لعین داد یا رسول الله ؛ چرا ز حال جگرگوشه ات
نمیپرسی ؛ از آن مسافر بی توشه ات نمیپرسی ؛ خبر ز سرو قبا پوش خود نمیگیری ؛ سراغ زینت
آغوش خود نمیگیری ؛ سری که گر ز اکرام سهو موی کم می شد ؛ دل شریف ترا موجب الم می شد ؛
سریکه سایه گرفتی اگر ز تارک تو ؛ فکار گشتی از آن خاطر مبارک تو ؛ بخنجر ستم از پیکرش جدا

کردند ❁ تنی که زینت از و بود گلستان ترا ❁ قدی که آتش
براز نده بوستان ترا ❁ نشان ناوک بیداد کوفیان گردید ❁ بخاک معرکه کربلا طپان گردید ❁
بعد از آن رو بقبر فاطمه کرده بمضمون بیمقال نوحه سرائی مینمود ایما در چرا از احوال ما نمیپرسی و چرا از مصیبت ما
خبر نمیگیری نظم چرا ببوی ستمدیدگان نمیآئی ❁ چرا برون ز ریاض جنان نمیآئی ❁ چرا ز حال حسینت
خبر نمیگیری ❁ چرا سکینه او را اسیر میگیری ❁ خوش بحال تو ای بضعه رسول اله ❁ درین بلیه نبودی
به بیکسان همراه ❁ چو من ستمزده در جهان که دارد یاد ❁ چه من بلاکشی از مادر زمانه نزاد ❁
بمن قضیه جد بزرگوار گذشت ❁ دگر وفات تو ایمادر کبار گذشت ❁ پدر برابر چشمم به تیغ زهر آلود
شهید گشت و غم دیگرم بجان افزود ❁ برادرم حسن مجتبی بناله و آه ❁ گذشت با جگر پاره پاره از
دنیا ❁ ز تشنه کامی او گر کنم حدیث رقم ❁ بیان شرح شود خشک در زبان قلم ❁ اگر ز بیکسیش شمه
کنم مسطر ❁ قلم تمام نویسد بصفحه محشر ❁ چها گذشت بما در شب شهادت او ❁ که هیچ دیده نبیند بخواب
حالت او ❁ نداشت یاوری آن برگزیده دوران ❁ بخیمه بیکس و تنها نشسته سرگردان ❁
برادران همه در خون طپیده در بیرون ❁ موالیان همه مقتول مانده در هامون ❁ علی اکبرش ❁
افتاده پاره پاره بخاک ❁ ز تیر ظلم مخالف گلوی اصغر چاک ❁ گهی ز خیمه برون سوی کشتگان
میرفت ❁ یکان یکان سوی نعش برادران میرفت ❁ باضطراب گهی سوی خیمه برمیگشت
ز اهلبیت دل آزرده با خبر میگشت ❁ بگو که تاب دهد دل کدام خواهر را ❁ چنین نظاره کند
حالت برادر را ❁ غرض اهلبیت در روضه رسول الله گریان و نالان بودند که ناگاه ام سلمه از
حجره طاهره خود بیرون آمد گریان و نالان شیشه خاک کربلا که خون آلوده شده بود در یکدست گرفته
و بدست دیگر دست فاطمه دختر امام حسین ع که بیمار بود گرفته و بانحالت داخل روضه رسول الله شد
اهلبیت که مادر مؤمنان را مشاهده نمودند و فاطمه بیمار بانصورت دیدند غم و اندوه ایشان مضاعف
گردید و تعزیه در انوقت واقع شد که دیده روزگار ندیده بود چه گویم از غم فاطمه در وقتیکه اهلبیت را

بانحا

بانحالت مشاهده نمود همه سیاه پوشیده و روها خراشیده و گیسوان و کاکلهای اهلبیت را همه بحالت
سیاه پوشیده و شقه بند بر گیسوان و بالای سراقها و جامها چون روز مصیبت زدگان سیاه نمود
نظم تمام جامه ماتم سیاه پوشیده ❁ بتعزیت همه جوشیده و خروشیده ❁ تمام گرد یتیمی
نشسته بر سرشان ❁ رسیده اشک بدامان ز دیده ترشان ❁ خصوص زینب مظلومه با دل
غمناک ❁ دریده جامه و گریبان و او فتاده بخاک ❁ پس آغاز گریستن کرد و گاهی پیش عمه ها نشسته
و نوحه میکرد و زمانی بخواهران نظر مینمود و میگریست نظم گهی بگریه سوی خواهران نظر میکرد ❁ گهی
تجسس آه پدر میکرد ❁ گهی بگریه بآن بیکسان دشت بلا ❁ خطاب کرد که ای خانه واده زهرا ❁
کجاست شمع شبستان سید ثقلین ❁ چه شد مرا پدر مهربان امام حسین ❁ فغان و ناله و شیون
دگر هویدا شد ❁ از این مصیبت آن بیکسان دو بالا شد ❁ پس هر یک از اهلبیت فاطمه را در بر
گرفتند و گریستند و بعضی از حکایات کربلا گوش زد او نمودند و بعد از آن ام سلمه ایشان را تسلی داد
و کسانی را که در غم امام حسین ع میگریستند وعده ثواب داد و ایشان را بخانه برد

مجلس نوزدهم در شهادت بسم الله الرحمن الرحیم امام موسی کاظم علیه السلام است
الحمد لله الذی جعلنا من اشیاع اولاد الرسول وصیرنا من اتباع ابناء
فاطمة البتول قلوبنا المعلقة بمفاتیح محبتهم التی تقبس من عالم الانوار واوقد
فی نفوسنا مصابیح ولایتهم التی توقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة
ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار ثم اعظم ثوابنا البکاء والعویل فی
احزانهم ومصائبهم واحسن جزائنا بالصراخ والانین فی اشجانهم ونوائبهم
والصلوٰة علی اشرف الانبیاء وباعث ایجاد الارض والسماء واله السعداء
الشهداء الممتحنین بانواع الابتلاء والمقتولین علی البلاء والمذبوحین
بسیوف الاشقیاء فصلوات الله علیه وعلیهم ما دامت الخضراء علی الغبراء

و ما دامت الارض تحت السماء اه من مصائب اهل بیت المصطفی و نوب
ذریة المرتضی سبحان الله ای ذریة علی احباء الله و احبائه و ای بلیة
وقعت علی احباء الله و اودائه ای برادران آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود آن است که
مصیبتی که باولاد پیغمبر آخر الزمان رسیده بهیچ یک از اولاد سایر پیغمبران و بزرگان و برگزیدگان نرسیده
و چه ظلمها و جورها که از اشقیاء امیه و عباسیه بآن سلسله علیه رسیده حمید بن قحطبه طوسی گوید در وقتیکه
هارون الرشید در طوس بود شبی مرا طلبید چون نزد وی رفتم دیدم شمعی روشن است و شمشیری برهنه
در نزد وی گذاشته است و خادمی در پیش او ایستاده چون مرا دید گفت ارادت تو نسبت بمن در چه
مرتبه است گفتم بجان و مال ترا فرمان بردارم پس ساعتی سر بزیر افکند و بعد از آن مرا رخصت کرد چون
مراجعت نمودم باز مرا طلبید و همان سخن را تکرار نمود گفتم جان و مال و زن و فرزند خود را در راه تو فدا میکنم
باز سر بزیر افکند و مرا رخصت معاودت داد چون مراجعت کردم باز مرا طلبید و همان سخن را اعاده نمود
من در این مرتبه گفتم اطاعت میکنم ترا در جان و مال و زن و فرزند و دین و ایمان چون این سخن را شنید از
من خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر و آنچه خادم ترا امر میکند بعمل بیاور پس خادم شمشیر را بدست من
داد و مرا بخانه برد که در صحن خانه چاهی بود عظیم و سه حجره در اطراف آن صحن بود که هر یک از آنها را قفل کرده
بودند پس یکی از آنها را گشود و بیست نفر دیدم از جوانان و کودکان از اولاد علی و فاطمه که همه گیسوان و
کاکلها داشتند و در غل و زنجیر بودند پس خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را گردن بزنی خادم
یک یک از آنها را از حجره بیرون میآورد و من او را گردن میزدم و سر و بدنش را در چاه میافکندم تا
همه آن بیست نفر را شهید کردم پس در حجره دیگر را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از اولاد فاطمه زهرا و علی
مرتضی بودند که گیسوان و کاکلها داشتند که همه ژولیده و غبارآلوده گردیده بودند باز بطریق مذکور من
همگی آن سادات مظلوم را بقتل رسانیدم و سرها و بدنها را در چاه افکندم پس حجره سیم را گشود و در آن
حجره نیز بیست نفر از اولاد فاطمه زهرا و علی مرتضی بودند پس بطریق معهود من نوزده نفر ایشان را کشتم چون

خادم

خادم پیر را آورد مرد پیری بود گفت ای امیر دست بریده باد ای ملعون در روز قیامت نزد جد ما محمد مصطفی
چه جواب خواهی گفت و در نزد جده ما حضرت خیر النساء چه عذر خواهی آورد و اگر رسول خدا از تو سؤال کند
که بچه سبب شصت نفر از ذریه مرا کشتی چه خواهی گفت من چون این سخن را شنیدم بر خود لرزیدم و
مرتعش شدم خادم بانگ بر من زد که مشغول کار خود باش من آن پیر بزرگوار را نیز بقتل رسانیدم
و سر و بدن او را در چاه افکندم و مشایخ شیعه در کتاب خود نقل کرده اند که در وقتیکه منصور ملعون
عمارت بغداد می نمود و بیوتات میساخت امر نموده بود که هر کجا اولاد فاطمه و علی را میدیدند میگرفتند
و ایشان را به بناها میدادند که در ستونهای که از آجر و گچ بود میگذاشتند تا روزی طفلی از ذریه علویه
را گرفتند که در نهایت حسن و جمال بود و گیسوان مشکین بر رخساره او افشان بود و از اولاد امام حسن مجتبی
بود پس منصور امر نمود که وی را به بنائی دادند که در میان ستون گذارد و جمعی را نیز موکل آن بنا نمود
که مبادا او را رقت حاصل شود و او را رها کند اما چون آن بنا آن طفل معصوم را در میان ستون گذاشت
آن طفل شروع بناله و گریه کرد و گفت ای مرد مرا مادری است شکسته و بیوه و مایوس بیچاره که
آن ضعیفه رحم کن بنا از سخنان آن طفل گریان شد و او را رقتی دست داد و زار زار گریست و گفت
ای طفل خوش دار که من درین ستون روزنه میگذارم که نفس کشی از برای تو باشد چون شب شود
ترا بیرون خواهم آورد پس در آن ستون فرجه گذاشت و چون شب داخل شد آن طفل را بیرون آورد
و گفت ای جوان علوی من از برای اینکه جدت رسول الله در روز قیامت با من خصمی نکند ترا بیرون
آوردم اما باید تو نحوی کنی که باعث ریختن خون من و خون فعله که با من بودند نشوی باید از این شهر
بیرون روی و دیگر نزد مادرت معاودت نکنی آن طفل گفت چنان کنم اما باید تو گیسوان مرا مقراض کنی
و آنرا بمادر پیر من برسانی آن بنا التماس او را قبول نمود و گیسوان او را مقراض کرده آن طفل را از بغداد
بیرون کرد و معلوم نشد که قصد کدام ناحیه نمود و آن بنا گیسوان آن طفل را برداشت و بدر خانه مادر او
رفت و چون بدر خانه او رسید شنید که زنی مینالد و میگرید و میگفت ای طفل یتیم بیکس غریب پسر نازنینم بر

تو چه رسید بنا گفت این زنان را دوست پس نزد وی رفتم آن کیسه را به او دادم و خبر فرزندم را با او رسانیدم
از آن زن زار زار گریست و از سوز دل مرا دعا کرد و گفت عنقریب است که در روز قیامت از اجداد او جزای نیکو بتو رسد
مجملا بلاها و مصایبی که از اهل جور بذریه مصطفی و قرة العین مرتضی رسیده از آن بیشتر است که توان احصا نمود و از
جمله ظلمها و جورها که از خلفای عباسیه باهلبیت رسول الله رسیده است شهادت موسی بن جعفر علیه السلام است
و کیفیت شهادت آن مظلوم بدین طریق است که چون ملک عباسیان بهارون الرشید ملعون رسید
چون آن ملعون یافت که اکثر مردم ارادت و اخلاص تمام نسبت بحضرت کاظم دارند و معجزات بسیار و
خوارق عادات بیشمار از آن سرور اخیار بظهور میرسید آن ملعون خوف کرد که باعث اختلال خلافت عباسیان
شود لهذا در صدد هلاکت آن سرور برآمده روزی از یحیی بن خالد برمکی و جمعی دیگر پرسید که آیا از آل ابوطالب
شخصی را میشناسید که از احوالات موسی بن جعفر باخبر باشد تا از وی استفسار بعضی احوالات او
نمایم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند که برادرزاده آنحضرت بود و حضرت احسان بسیار
باو میکرد و بر اسرار حضرت مطلع بود پس هارون نامه باو نوشت و ویرا به بغداد طلبید و چون حضرت
بر حرکت وی مطلع شد او را طلبید و فرمود اراده کجا داری علی گفت به بغداد میروم حضرت فرمود
بچه مطلب میروی گفت فقیر شدم و قرض بسیار دارم آنجناب فرمود من قرض ترا ادا میکنم و متکفل خرج
تو میشوم از وطن خود حرکت مکن علی قبول نکرد و از حضرت استدعای موعظه و نصیحتی نمود حضرت
فرمود نصیحت من بتو آنست که در خون من شریک نشوی و اولادم را یتیم نکنی باز علی گفت مرا وصیتی بکن
حضرت همان سخن را اعاده نمود تا اینکه سه مرتبه سؤال وصیت نمود و جواب اول را شنید بعد از آن
حضرت سیصد اشرفی و چهار هزار درهم نقره باو عطا فرمود و چون علی برخاست بیرون رود آنحضرت
بحضار مجلس فرمود که علی در کشتن من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد نمود حضار گفتند یا ابن رسول الله
میدانید که چنین خواهد کرد و باز باو احسان میفرمائید آنحضرت فرمود بلی رسول الله فرمود که چون کسی با
خویشان خود احسان کند و ایشان در برابر بدی کنند حق تعالی رحمت خود را از ایشان قطع کند و او را

بعقوبت

بعقوبت دنیا و عذاب عقبی گرفتار میکند اما چون علی بن اسمعیل به بغداد رسید یحیی بن خالد لعین
او را بخانه برد و با او توطئه نمود که چون بمجلس هارون درآئی چیزی بعم خود نسبت بده که هارون از شنیدن
آن بغضب خشمناک شود و چون او را بمجلس هارون برد بعد از سلام گفت هرگز ندیده ام که در یک
عصر دو خلیفه بوده باشد تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف
و اکناف خراج از برای او میآورند و خزانه بهم رسانیده و اموال و اسلحه بسیار جمع نموده هارون چون
این سخنان از وی شنید او را احترام نمود و امر کرد که دویست هزار درهم بوی دادند و چون از مجلس
هارون بیرون رفت درد در حلقش بهم رسید و در همان شب فوت شد و آن زرها را در وقتیکه
از برای او آوردند محتضر بود و از آن دراهم جز حسرت و ندامت چیزی بوی نرسید و دراهم را بنزد
هارون رد نمودند و در آن سال هارون از جهت استحکام امر خلافت بر اولاد خود قصد گرفتن آنحضرت نمود
اراده حج کرد و همه علما و سادات و اشراف ممالک را بمکه طلبید و مقصود او این بود که بیعت خلافت
اولاد خود را از ایشان بگیرد و چون متوجه مکه شد اول بمدینه آمد و بعد از چند روز فضل بن ربیع را بطلب
آنحضرت فرستاد و در آن وقت آنجناب در نزد قبر جد بزرگوار بنماز مشغول بود در اثنای نماز او را
گرفته در سر روضه رسول الله کشیدند در حالتیکه او را از مسجد رسول الله بیرون میکشیدند متوجه قبر
جد بزرگوار شد گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم که با اهلبیت تو چه جفا میکنند
و مردم از هر طرف آواز بگریه بلند کردند و هر که آنجناب را با آن حالت مشاهده مینمود زار زار میگریست
و چون آن بیحیای مشوم آنجناب را نزد آن گروه طاغیان بردند بعد از خطاب و عتاب حکم کرد که آنجناب را
مقید گردانیدند و جهت اینکه مردم ندانند که آنحضرت را بکدام ناحیه میفرستند دو محمل ترتیب داد
یک محمل را ببصره فرستاده بود و جمعی را همراه آن محمل کرده بود که در بصره آنجناب را
بعیسی بن جعفر منصور برادرزاده آن ملعون بسپارند و در هفتم ماه ذیحجة الحرام آنحضرت را ببصره آوردند و در
علانیه بدست عیسی سپردند عیسی آنحضرت را در حجره که در قرب دیوانخانه اش بود محبوس نمود و یکساله تمام

هر روزی دو مرتبه در حجره را میگشودند یکمرتبه از جهت تجدید وضو بیرون میآمد و یکمرتبه از برای آنکه برای وی طعامی
برند و مدت یکسال آن برگزیده خالق متعال در آنجا محبوس بود و مکرر هارون ملعون بعیسی نوشت که آنحضرت را
شهید کند عیسی جرات نمیکرد که مرتکب آن امر شنیع شود آخر الامر نامه بهارون نوشت که حبس موسی
ابن جعفر در نزد من بطول انجامیده و من متعرض قتل وی نخواهم شد و چندانکه از احوال او تفحص کردم غیر
از عبادت و مناجات دیگر چیزی از وی نیافتم و هرگز نشنیدم که بر تو یا احدی دیگر نفرین کند
چون نامه عیسی بهارون رسید کس فرستاد و آنحضرت را از بصره به بغداد برد و در
نزد فضل بن ربیع محبوس گردانید عبد الله قزوینی که از جمله دوستان اهل بیت بود گوید روزی بدیدن
فضل بن ربیع بخانه اش رفتم فضل را دیدم که در بام خانه اش نشسته بود چون نظرش بمن افتاد
مرا طلبید چون نزدیک وی رفتم گفت از این روزنه نظر کن چون نظر کردم دیدم مردی چنانچه
که در سجده باشد فضل گفت او را میشناسی گفتم نه فضل گفت ملاحظه کن چون نیک تامل کردم گفت
این مولای تو موسی ابن جعفر است که بامر هارون در اینجا محبوس است و من روز و شب تفقد احوال
او مینمایم و نمی بینم او را مگر باینحالت که می بینی چون نماز بامداد میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیبات
و بعد از آن بسجده میرود و در سجده میباشد تا وقت ظهر نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز
بسجده میرود تا غروب آفتاب و چون شام میشود بی آنکه تجدید وضو نماید مشغول نماز شام و خفتن میشود
و تعقیبات آنها میشود و بعد از فراغ باندک طعامی افطار میکند و تجدید وضو کرده بسجده میرود و چون
سر از سجده بر میدارد و اندک زمانی خواب میکند بعد از آن بیدار میشود و تجدید وضو کرده بعبادت
مشغول میشود تا صبح و چون از نماز صبح فارغ میشود بعادت روز گذشته عمل میکند و غیر از اینحالت
چیز دیگر ندیده ام عبد الله گوید چون این سخن را شنیدم گفتم ای فضل از خدا بترس و اراده بدی نسبت باو
مکن که هیچکس با ایشان بد نکرده مگر آنکه بزودی بجزای خود میرسد فضل گفت مکرر هارون جاریه نزد او
فرستاد که شاید آنحضرت بجانب او میل کند و باینجهت قدر و منزلت او در پیش مردم کم شود تا آنکه برای

نقل

نقل آنحضرت بهانه بدست آید و چون آنجاریه را نزد آنحضرت آوردند حضرت فرمود مرا باو احتیاج نیست
امثال اینها در نزد شما اعتبار میدارد و چون صورت حال را بهارون گفتند در غضب شد و گفت
باو بگوئید برضای تو ترا محبوس ننموده ایم آنچه خود خواهیم چنان میکنیم و گفت جاریه را در نزد او بگذارید و
برگردید چون جاریه را در نزد آنحضرت گذاشتند بعد از زمانی آن ملعون خادمی بطلب آنجاریه فرستاد
و چون خادم نزد آن جاریه رفت دید آنجاریه در سجده است و میگوید سبحانک سبحانک یا قدوس
خادم آن خبر را بهارون رسانید آن ملعون گفت البته موسی بجاریه سحر کرده است او را بیاورید چون
جاریه نزد او آوردند جمیع اعضای آنجاریه میلرزید و نظر بجانب آسمان میکرد هارون سبب آنحالت
را پرسید گفت چون نزد آنحضرت رفتم پیوسته مشغول نماز و عبادت بود و متوجه من نمیشد بعد از
فراغ از نماز نزد وی رفتم و باو گفتم مرا امر بخدمتی نمیفرمائی فرمود مرا احتیاجی نیست و این جماعت مرا کافیست
و بجانبی اشاره کرد چون نظر کردم باغستانی بسیار و حوریان و غلمان با لباسهای فاخر که هرگز
مثل آنها ندیده ام و انواع طعامها و میوه ها با اشتهاها و ابریقها بر کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند
چون آنحالت را مشاهده نمودم بیخود شده بسجده رفتم و سر بر نداشتم تا خادم تو باحضار من آمد آن
لعین گفت اینها را در خواب دیده جاریه گفت نخفته ام که اینها را پیش از سجده دیدم و برای
آن دهشتی مرا روی داد که بسجده افتادم پس هارون آنجاریه را بیکی از غلامان خود سپرد و گفت
او را محافظت کن که اینحکایت را فاش نکند و آنجاریه پیوسته مشغول عبادت بود و میگفت چون
عبد صالح همیشه مشغول نماز و عبادت است میخواهم منهم متابعت وی نمایم باو گفتند تو چه دانستی که او
عبد صالح نام دارد گفت از غلمان و حوریان شنیدم که در آنباغ بودند بمن میگفتند که از عبد صالح
دور شو که ما میخواهیم براو داخل شویم و بخدمت وی قیام نمائیم از آنجا دانستم که عبد صالح لقب آنحضرت است
و مرویست که هارون ملعون هر کس را بقتل آنجناب امر میکرد کسی جرات نمیکرد که مرتکب این عمل شنیع
شود تا آنکه بعمال خود که در نواحی ملک فرنگ بودند نوشت که جمعی از کفار را برای من بفرست که با آنها

کار دارم ایشان پنجاه نفر از کفار فرنگ را نزد آن ملعون فرستادند هارون ایشان را خلعت بخشیده و
ایشان را امر کرد که در خانه که حضرت در آنجا بود بروند که او را بقتل رسانند و آن ملعون از روزنه آنخانه ملاحظه
حال ایشان مینمود که او را چگونه خواهند کشت چون آن کفار داخل آنخانه شدند و نظر ایشان بر آنحضرت افتاد
اسلحه خود را از دست افکندند و اعضای ایشان میلرزید و زار زار میگریستند پس بسجده افتادند و آنحضرت دست
بر سر ایشان میکشید و بلغت ایشان با ایشان سخن میگفت هارون که آن حالت را مشاهده کرد بر خود بلرزید
و بترسید که فتنه برپا شود وزیر خود را طلبید و گفت ایشان را بزودی بیرون طلب کن وزیر آمد و ایشان را بیرون
آورد و در حین بیرون آمدن پشت بجانب آنحضرت نکردند و از برای تعظیم و اجلال آنحضرت از عقب راه
میرفتند تا از خانه بیرون رفتند و نزد هارون نرفته بر اسبان خود سوار شده بجانب بلاد خود رفتند
و چون هارون دانست که فضل بن ربیع بر قتل آنحضرت قیام و اقدام نمینماید او را بفضل بن یحیی سپرد
و با او تکلیف نمود که آنحضرت را بقتل رساند و او نیز ابا و امتناع نمود و حضرت را بغایت اعزاز و اکرام میکرد
و روز بروز بر تعظیم و اجلال او میافزود و چون هارون از او نیز مایوس شد امر کرد که آنجناب را بخانه سندی بن
شاهک بردند و بدست او سپردند چون هارون نمیخواست که آنحضرت را علانیه بقتل رساند و تدبیری که در
قتل آنحضرت مینمود اثری نمیبخشید و از ظهور بعضی معجزات از آن مخزن علوم و کمالات نور اعتقاد دوستان
و شیعیان آنجناب میافزود آخر الامر آن زمان روشن شد در درون هارون ملعون غمناک آمد و رای کوشش قرار گرفت
که او را مسموم کند پس طبقی رطب طلب نمود و قدری از آن را خود خورد و بیست دانه از آن رطب را فی
گذاشت و زهری و رشته و سوزنی طلبید و رشته را در میان زهر فرو برده و یکدانه از آن رطب
را برداشت و آن رشته را مکرر در میان رطب دوانید تا آنکه دانست که زهر در میان رطب جا
گرفته پس دانه را در میان رطبهای دیگر گذاشت و بخادمی داد که برای آنحضرت برد و بخادم گفت
که بموسی بن جعفر بگو که خلیفه میگوید که چون این رطبها بسیار لطیف و نیکو بود نخواستم که بی شما آنها
تناول نمایم لهذا قدری را خود خورده و قدری را از جهت شما فرستادم که تناول نمائید که بدست خود

از جهت

از جهت شما طبق گذارده ام باید همه آنها را تناول نمائی و بخادم گفت که در آنجا بایست که تا همه را بخورد
و نگذاری که دانه را او اگذارد خادم طبق را نزد آنحضرت برد و پیغام آن ملعون را رسانید آنجناب خلال
طلبید با آن خلال دانه دانه از آن رطبها را برمیداشت و تناول مینمود هارون را سگی بود که بسیار
آنرا دوست میداشت و از برای آن قلاده طلا مرصع بجواهر ساخته بود و در گردن وی آویخته بود در
آنوقت باعجاز آنحضرت آن سگ در نزد آنحضرت حاضر شد حضرت آن رطب زهرآلود را از خلال برداشت
و با خلال نزد آن سگ انداخت و سگ چون آن رطب را خورد فی الحال خود را بر زمین افکند
و فریاد میکرد تا پاره پاره شد حضرت بقیه رطب را تناول فرمود خادم طبق را برداشته نزد
هارون رفت و صورت حال را بعرض رسانید آن بدبخت متغیر الحال شد و گفت رطب را بنفس ما
را خورد و سگ ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد و خود باز صحیح و سالم است پس آن ملعون جازم بر قتل
آنحضرت شده هر روز بنوعی تدبیر شهادت وی میکرد تا آخر الامر با مروی بحیی برمکی رطبی چند
زهرآلود کرده بسندی بن شاهک ملعون داد که این رطبها را نزد آنحضرت ببر و مبالغه کن که آنها را
تناول نماید و بگو که بغیر از خوردن چاره نیست سندی آن رطبها را بخادمی داد که نزد آنحضرت برد
و خود از عقب رفته و مبالغه در اکل نمود و گفت باید این رطبها را تناول نمائی حضرت رو بآسمان
کرده و گریان گفت الهی تو میدانی که پیش از این اگر چنین طعامی میخوردم اعانت بر هلاک خود کرده
بودم الحال میدانی که معذور و مجبورم و چون ده دانه از آن رطبها را تناول نمود احوال او دگرگون
شد و دیگر نتوانست تناول نماید لهذا دست کشید سندی لعین اصرار نمود در اکل تتمه رطب حضرت
فرمود که کافیست در آنچه خوردم مطلب تو بعمل آمد و زیاده احتیاجی نیست و فی الحال اثر زهر در بدن
شریفش ظاهر شد و بیمار و رنجور گردید و آن منافقان بدتر از ابلیس طبیبی نزد آنحضرت آوردند چون
طبیب احوال پرسید آنجناب متوجه جواب نشد و چون طبیب مبالغه نمود حضرت دست مبارک را
بیرون آورد و گفت مرض من اینست چون طبیب نظر کرد دید که او را زهر داده اند یافت که آنحضرت

نیز دانسته است که او را زهر خورانیده اند پس آن طبیب بیرون رفت نزد آن منافقان رفته گفت بخدا قسم
که او بهتر از شما میداند که با او چه کرده اید پس یکروزی آنحضرت استاد دیانت و سه روز قبل از
وفات مسیب بن زهیر را که بر او موکل گردانیده بودند طلبید و فرمود که امشب بمدینه جد خود میروم
که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود کردانم و ودایع امامت و خلافت را بوی بسپارم
مسیب گفت یا ابن رسول الله چگونه میتواند شد که در امشب بمدینه روید و برگردید و با وجود آنکه درها
بقفلها بسته و در هر دری نگهبانان نشسته حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است و ندانسته
قدرت خدا را و بزرگی اهلبیت را آیا خدائیکه درهای علوم اولین و آخرین را بر روی ما گشوده است
نمی تواند که مرا از اینجا بمدینه برد یا آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یا ابن رسول الله دعا کن که خدا تعالی
مرا در ایمان ثابت گرداند حضرت فرمود اللهم ثبته پس فرمود نامی که آصف بن برخیا خوانده تخت
بلقیس را از دو ماه راه آورد میخوانم و فی الحال در مدینه حاضر میشوم پس مشغول دعا شد چون نظر کردم
آنحضرت را در مصلای خود ندیدم و بعد از زمانی دیدم که آنحضرت بر مصلای خود پیدا شد و
زنجیرها بر پای خود گذاشت پس روز بروز و ساعت بساعت بیماری و رنجوری آنحضرت زیاده شد تا سه
روز مسیب گوید چون روز سیم شد مرا طلبید و فرمود خبر دارم که امروز از دنیا رحلت خواهم کرد و چون
شربت آبی از تو مطلبم و میاشامم اثر زهر اشتداد خواهد کرد و اعضایم ورم کند و رخساره ام زرد
شود و بعد از آن سرخ و بعد از آن سبز شود و برنگهای مختلف بر آید زنهار که در آنوقت با کسی سخن نگوئی
و احدی را پیش از آنکه وفات کنم از احوال من مطلع نسازی من غمگین و محزون شدم و منتظر وعده
او بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید چون بیاشامید رنگ مبارکش بنحوی شد که فرموده
بود پس فرمود ای مسیب این ملعون یعنی سندی بن شاهک گمان خواهد کرد که او مرا غسل خواهد داد هیهات
هیهات هرگز این نخواهد شد پیغمبر و امام را غیر از پیغمبر و امام دیگری غسل نمیتواند داد چون لحظه بر آمد
دیدم جوانی زیبا روئی که رخساره اش مانند خورشید میدرخشید و شبیه ترین مردم بآنحضرت کاظم در پهلوی

آنحضرت

آنحضرت نشسته پس امام را در بر کشید و سخنان چندی بوی فرمود و با او وداع نمود پس فرمود استودعک
الله و اقرا علیک السلام ترا بخدا میسپارم و سلام من بر تو باد آنگاه خاکدان سرای فانی را بدرود
نمود و بدار البقا در عالم جاودانی انتقال فرمود فی الفور امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا غایب شد و نعش
مبارک آنحضرت پس از آن آنجا تنها ماند اما چون خبر وفات آنحضرت بهارون ملعون رسید سندی بن
شاهک را امر بتجهیز او نمود خروش و بیقراری و فغان از اهل بغداد در ماتم آن زبده اهل سداد از جمیع
ملائکه سماوات و وحشیان صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا بر آمد و سلیمان برادر هارون گریبان چاک
و سر برهنه از قصر خود بزیر آمد و چون جنازه او را برداشتند با آن حیثیت با غلامان خود و جمیع اهل بغداد
در عقب جنازه او روان شدند و حکم کردند که هر که در پیش جنازه او بود ندا کنند که هر که خواهد طیب
طاهر فرزند طیب و طاهر را ببیند نظر کند بجنازه موسی بن جعفر و جمیع مردم صدا بگریه و ناله بلند
کردند و با نظر تمام نعش او را بمقابر قریش رسانیدند پس سندی بیباک ظاهر متوجه غسل و کفن آنحضرت
شد مسیب گوید همچنانکه مرا خبر داده بود مردم گمان میکردند که سندی متوجه تغسیل و تکفین آنحضرت است
بخدا قسم که دست خبیث او ببدن اطهر آنحضرت نرسیده و من میدیدم که حضرت امام رضا متوجه
غسل و کفن پدر بزرگوار خود بود و چون آن نور دیده سید ابرار از غسل و کفن آن برگزیده جبار فارغ
شد متوجه من شد و فرمود ای مسیب باید بعد از این در امامت من شک نیاوری و دست از
پیروی من برنداری پس آنحضرت را در مقابر قریش در موضعیکه حال مرقد اوست دفن کردند و بعد
بر دور مرقد مطهر او ساختند و قبه و بارگاهی برای آن جناب افراختند لعنة الله علی ظالمیه

مجلس بیستم در شهادت بسم الله الرحمن الرحیم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام
نحمدك یا من جعل احزاننا فی مصائب ذریة نبیه اقرب القربات و افضل
الذخایر و صیر اشجاننا فی نوائب عترته و لیه من اشرف السعادات بعد
الایمان بالله والیوم الاخر شرح صدورنا بالتارة فی ذرایاهم التی

لم يتهل بمثلها احد من السابقين الاولين ونور قلوبنا بالبكاء في بلاياهم
التي ظالما بكت جميع الملائكة المقربين ونصلي على رسوله المصطفى ووليه
المرتضى وعترتهما ائمة الهدى وسادات الورى السلام على اهلبيت
الرسول واولاد البتول السلام على سادات العبيد وعدة الوعيد و
امراء الايمان وملوك الاديان السلام على طاهر الولادة ومن اطلعهم
الله على علم الغيب والشهادة وجعلهم اهل السادات على من اسمائهم
وسيلة السائلين وهياكلهم امان المخلوقين خصوصا على بعيدهم
وكنهم وسمومهم وغريبهم العالم البنية والنازح عن عترة جده قتيل
الزائرين وقرة عيني فاطمة سيدة نساء العالمين علم الاعلام ومكن
قلوب شيعته الى يوم القيمة السراج الوهاج والبحر العجاج ومن صارت
تربته مهبط الافلاك والمعراج الذي انتهى اليه رياسة الملك الا
عظم كل شيء التمام الامر المحكم البهجة الرضوية والاخلاق والغصون
المتفرقة عن شجرة الاحمدية الشهيد اللهفان ومن صارت به ارض
خراسان كهف الكائنات وطلكها ومن ابتهجت به معالم طوس حيث
حل بربعها شمس الشموس وانيس النفوس المدفون بارض طوس
سقيك الله رحمة بما ضمنت من الخيرات يا طوس طالت بقائك في الكدنا
وطاب بها شخص ثراه لبسنا بادم موس شخص عزيز على الاسلام مقبر عم
في رحمة الله مغمور ومغموس يا قبره انت قد تضمنه علم وحلم وتطهر
وتقديس فخر بانك مغبوط بجثته وبالملائكة الاطهار محروس
رحم الله من بكى وابكى في مصائب ذرية المصطفى فدا رحمت کند کسی را

که بگرید یا مردم را بگریاند در مصیبت و محنت امام معصوم مظلوم سعید محزون کئیب و مقتول غریب آواره
دیار و اوطان غریب زمین خراسان مفرح مهموم انیس نفوس مدفون بارض طوس ضامن غریبان و
پناه درماندگان و شفیع گنه کاران سلطان سریر ارتضی حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا چون آن امام مظلوم
در غربت شهادت یافته و از حرم آبا و اجداد خود دور مانده و مدفن او از حرم رسول آنکه موطن اصل ایشان است
در نهایت بعد است باید حزن و اندوه و رقت شیعیان بیشتر باشد چنانکه از اخبار معلوم میشود زیارت
آنحضرت افضل از زیارت سید الشهداست و ما قبل از بیان کیفیت شهادت آن مظلوم احادیثی که
مشتمل است بر فضیلت زیارت آنحضرت و خبر کردن آبا و اجداد او از شهادت وی در زمین طوس قبل از
وقوع او ذکر میکنیم و بعد از آن کیفیت قضیه هایله شهادت او را ذکر مینمائیم روایت است از امام جعفر
صادق ع که حضرت رسول صلعم فرمود که زود باشد که دفن کرده شود پاره از تن من بخراسان هر که زیارت
کند او را و غمگین باشد بر دارد حق تعالی آن غم را از او و اگر زیارت کند او را گنهکاری حق تعالی بیامرزد
گناهان او را و روایت است از علی بن ابیطالب ع که فرمودند زود باشد که کشته شود مردی از ولد من
بخراسان بزهر از روی ظلم و عدوان که اسم او اسم من باشد و اسم پدر او اسم پسر عمران موسی باشد
هر که زیارت کند او را در غربت او بیامرزد حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را اگر چه گناهان او مثل
عدد ستارگان و قطرات باران و برگ درختان باشد و حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند
که بیرون آید مردی از ولد من موسی اسم او اسم امیر المؤمنین ع باشد پس مدفون شود در زمین طوس
که در خراسان است کشته شود در آنجا بزهر پس دفن کرده شود غریب و هر که زیارت کند او را عارف
بحق او باشد که مفترض الطاعه است عطا کند حق تعالی او را اجر کسی که شهید شده باشد و مروی است از حضرت
امام موسی ع که هر که زیارت کند قبر ولدم را بطوس مر او را باشد نزد حق تعالی ثواب هفتاد حج مقبول
گفتند هفتاد حج مقبول فرمود هفتاد هزار حج مقبول گفتند هفتاد هزار فرمود بلی بسا حجی که مقبول نبود
هر که زیارت کند فرزندم را یا شبی نزد او بسر برد همچنانست که زیارت کرده باشد حق تعالی را در عرش

گفتند همچنین است که زیارت کرده باشند حقتعالی را در عرش فرمود بلی چون روز قیامت شود چهار کس از اولین
و چهار کس از آخرین بر عرش حقتعالی باشند اما چهار کس اولین نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی علی نبینا و علیهم
السلام پس از اینها علی که باستاده اند در پهلوی عرش و بنشینند زوار قبور ائمه با ما و بالاترین درجه نزدیک‌ترین
بعرش زوار قبر ولدم علی باشند و نیز حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که کشته خواهد شد پاره از تن
ما بزمین خراسان در شهری که او را طوس گویند هر که زیارت کند او را در آن زمین عارف باشد
گفتند یا امام فدای تو شویم عرفان حق او چیست فرمود آنکه بداند که او امام مفترض الطاعه است و غریب
است و شهید هر که او را زیارت کند الله تعالی او را عارف بحق او باشد عطا کند او را حقتعالی اجر هفتاد شهید از
آن شهیدی که در برابر رسول شهید شده باشند و از حضرت امام رضا ع منقول است که فرمود که هر که
مرا زیارت کند ایمن کردانم او را در روز قیامت در سه موضع با خلاص شوند مردمان از اهوال
قیامت یکی در وقت پران شدن نامهای اعمال و یکی در گذشتن از صراط و یکی در نزد ترازوی اعمال
و فرمودند در خراسان بقعه ایست زود باشد که منزل نزول و صعود ملایکه شود و همیشه فوجی از ملایکه
نازل شوند و فوجی بالا روند تا نفخ صور بعضی سؤال کردند که یا ابن رسول الله آن کدام بقعه است
فرمودند از زمین طوس است بخدا قسم که روضه ایست از ریاض جنت و مدفن من خواهد بود هر که
در آن بقعه زیارت کند گویا رسول الله را زیارت کرده است و خدا ثواب هزار حج و هزار عمره مقبول
از برای او خواهد نوشت و در روز قیامت من و پدرانم شفیع او خواهیم بود آگاه باشید که هر که مرا
در غربت زیارت کند از برای او خواهد بود هر صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج و صد
هزار عمره و صد هزار جهاد کننده در راه خدا و در روز قیامت در درجات بهشت رفیق ما خواهد بود
و از حضرت امام محمد تقی ع منقول است که فرمود هر که زیارت کند پدر مرا در طوس خدا تعالی گناهان
گذشته و آینده او را بیامرزد و چون روز قیامت شود نصب کرده شود از برای او منبری برابر منبر
رسول ص تا آنکه فارغ شوند از حساب و در بعضی روایات معتبره رسیده که شخصی از اهل خراسان بخدمت

امام رضا

امام رضا عرض کرد که پیغمبر را در خواب دیدم که بمن فرمود چگونه خواهید بود هرگاه دفن کرده شود در دیار
شما پاره از تن من و غایب شود در زمین شما ستاره از من گفتم چگونه امانت مرا حفظ خواهید نمود حضرت
فرمود منم مدفون در زمین شما و منم پاره تن رسول خدا و منم امانت و ستاره او پس فرمودند هر که مرا در
اینجا زیارت کند من و پدران من در روز قیامت شفیع او خواهیم بود و کسیکه ما شفیع او باشیم رستکار خواهد
بود و اگر گناه او مثل گناه جمیع جن و انس باشد و نیز از آنحضرت وارد شده که فرمودند که زود باشد که من بزهر
شهید شوم و در جنب قبر هارون مدفون شوم و قبر من محل آمد و شد شیعیان و دوستان من شود پس هر که
مرا در آن زمین غربت زیارت کند قسم بپروردگاریکه جدم محمد را بر خلایق مبعوث گردانیده که هیچکس
در نزد قبر من دو رکعت نماز نمیگذارد مگر اینکه آمرزیده میشود بوسیله خدا که جدم را برگزیده و ما را با امامت
مخصوص گردانیده که زیارت کنندگان من در روز قیامت عزیزترین و محترم‌ترین جمیع خلایق خواهند بود
که پروردگار روا خواهند شد و علی بن مهزیار از امام محمد تقی ع پرسید که فدای تو شوم آیا زیارت پدرت
امام رضا افضل است یا زیارت جدت حسین ع در کربلا حضرت فرمود زیارت پدرم افضل است زیرا
که جدم حسین را همه کس زیارت میکنند اما پدرم را زیارت نمیکنند مگر خواص از شیعه اما کیفیت شهادت
آن مظلوم بنحوی است که چون مامون ملعون بر سریر ایالت متمکن شده و حکمش در عالم نافذ گردید حسن بن
سهل برادر او را در عراق کردانید و خود در مرو اقامت نمود و در اطراف حجاز بعضی از سادات بطمع خلافت
رایت مخالفت برافراشته و در مقام مجادله و منازعت برآمدند چون این خبر بمامون نامیمون رسید با
وزیر خود فضل بن سهل ذوالریاستین مشورت نمود بعد از تامل و اندیشه رای آنملعون بر این قرار گرفت که
حضرت امام رضا ع را از مدینه طلبیده او را ولیعهد کند تا سایر سادات دست از جدال و نزاع بردارند
لهذا جمعی از خواص خود را بجهت طلب بمدینه فرستاد حضرت بیرون رفتن از مدینه را ابا و امتناع نمود
و فرستادگان مامون بر مبالغه و اصرار افزودند حضرت دید که فایده ندارد قرار بر رفتن داد و
عیال و اطفال خود را جمیع نمود و خبر شهادت خود را بایشان رسانید و گفت از این سفر معاودت

نخواهم نمود و شما بر من زاری کشید و تعزیت من قیام نمایید پس اشیار را وداع نمود و بر روضه جد بزرگوار خود رفت و
اشک حسرت از دیده میبارید و صدا بگریه و زاری بلند کرد و از مفارقت آن روضه مبارکه چنان
گریه دید باز معاودت نمود و وداع کرد و چون بیرون رفت باز چنان شده برگشت و چندین دفعه
چنین اتفاق افتاد و در آخر از روضه مقدسه با دیده گریان و دل بریان بیرون رفت و در راه بعضی از
موالیان باو رسیده و او را تهنیت و مبارکباد گفت حضرت فرمود که تهنیت میگویی مرا از سفری که از
روضه جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد پس حضرت با جمعی از خواص شیعه متوجه خراسان
شد و در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن برگزیده پروردگار ظاهر میشد و چون بسناباد طوس
داخل قریه شد که هارون ملعون در آنجا مدفون بود در پیش روی او خطی کشید و فرمود که این موضع مدفن من است
و حق تعالی اینجا را محل ورود شیعیان و دوستان من گردانید و بخدا قسم که هر از ایشان مرا در اینجا
زیارت کند حق تعالی رحمت و مغفرت خود در شفاعت ما اهلبیت برا او واجب گرداند پس دو رکعت نماز بجای
آورد و دعای بسیار خواند و بعد از آن بسجده رفت و سجده را طول داد و پانصد تسبیح در آن نمود و از آن
برگزیده معبود شنیدند و چون فارغ شد متوجه مرو شد در آنجا مامون ملعون را ملاقات کرد و چون آن
منافق آن جناب را دید بسی تعظیم و تکریم و مهمان نمود و گفت یا ابن رسول الله چون فضیلت و علم و ورع
ترا دانستم ترا از خود بخلافت سزاوارتر دیدم بنا بر این شما را طلبیدم که خود را از خلافت عزل نمایم و آن را بشما
واگذارم شما باید خلافت را قبول کنید حضرت چون غرض آن ملعون را میدانست قبول نفرمود پس
مامون گفت باید ولیعهد من شوی که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که من از پدران
بزرگوار خود شنیدم که پیش از تو از دنیا خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و در زمین غربت
مدفون خواهم شد و بر من ملائکه آسمان و زمین خواهند گریست مامون از این سخنان گریان شد
و گفت یا ابن رسول الله کرا قدرت آنست که تا من در حیاتم ترا شهید کند حضرت فرمود اگر خواهم بگویم که
چه کس مرا شهید خواهد کرد مامون گفت البته باید ولایت عهد مرا قبول کنی حضرت امتناع نمود و

بلی

بلی سخنان درشت با او گفت تا آخر مامون در غضب شد و گفت هرگاه ولایت عهد مرا قبول نکنی ترا بقتل رسانم
حضرت چون این سخن را شنید فرمود چون مرا بهم میکنی از برای من چاره نیست لهذا ولایت عهد را قبول
نمود و سر بسوی آسمان نمود و گفت خداوندا میدانی که مرا اکراه کرده‌اند پس مواخذه مکن مرا چنانکه
مواخذه نکردی پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامیکه بجبر قبول کردند ولایت از پادشاهان خود
پس مامون روزی مجلسی ترتیب داد و کرسی از برای حضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع
اکابر و اشراف و علما و سادات را جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر کرد که با آنحضرت بیعت نمود و
بعد از آن سایر مردم بیعت نمودند و جوایز بسیار و انعامات بیشمار بمردم بخشید و امر کرد که
دینار و درهم را بنام آنحضرت سکه را مزین کردند و مقرر نمود که سیاه پوشی که بدعت بنی عباس بود
ترک کنند و جامه‌های سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را
نامزد حضرت امام محمد تقی کرد و غرض آن ملعون از این عمل این بود که مردم آنحضرت را راغب بدنیا بدانند
و باین جهت محبت او از دل مردم زایل شود و فضیلت و ورع او پوشیده شود و لکن تدبیر او خلاف
مقصود او نتیجه داد و سبب باعث ظهور انوار علم و آثار رفعت و جلالت او بمردم در تزاید بود
لهذا آتش حسد در سینه پرکینه مامون نامیمون مشتعل شد و در مقام هلاکت آنحضرت برآمد و هر
علمای جمیع فرقه از ملاحده و دهریه و یهود و نصارا و مجوس و فضلای اسلام را جمع کرد که با آنحضرت
مباحثه و مناظره نمایند شاید بر او غالب شوند و باین جهت در اعتقاد مردم نسبت باو فتوری بهم رسد
این عمل نیز باعث زیادتی رفعت و جلالت او شد زیرا که آنحضرت همه را مخذول و مغلوب کرده
گردانید بنحوی که همگی اقرار و اعتراف بجلالت و فضیلت او نمودند لهذا خشم و حسد او زیادتر شد پس
شبی سی نفر از خواص و غلامان خود را طلبید و سی شمشیر برهنه زهرآلود بایشان داد و گفت بروید
بحجره امام رضا در هر حالت که او را ببینید این شمشیرها را در بدن او فرود آورید و او را ریزه ریزه
کنید و نزد من آئید و بکسی این راز را فاش مکنید چون چنین کنید هر یک را دو بدره زر بدهم

کرد و باید این احوال را در حضور مامون بعمل آوری و چون روز دیگر شد مامون ملعون آنحضرت را طلبید و چون
حضرت بمجلس آن شقی رفت در آنوقت طبقی چند از الوان میوه نزد وی نهاده بودند و آن خوشه انگوری که
بزهر آلوده بودند از برای رفع تهمت میخورد اما چون نظر آن ملعون بر حضرت امام رضا افتاد از برای تعظیم
از جا جست و دست در گردن او کرد و میان دیده مبارک او را بوسید و او را بر بساط خود نشانید
و آن خوشه انگور را بدست آنحضرت داد و گفت یا ابن رسول الله از این انگور نیکوتر ندیده ام حضرت
فرمود شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد پس مامون گفت یا ابن رسول الله از این انگور تناول نمائید
حضرت فرمود مرا از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون بسیار مبالغه و ابرام نمود و گفت البته باید
از انگور تناول نمائید پس حضرت آن خوشه انگور را گرفت چون سه دانه از آن تناول نمود حالش دگر
گون شد و رخساره مبارکش متغیر شد و باقی خوشه را بر زمین نهاد و متغیر الحال از مجلس برخاست
مامون گفت یا ابن عم بکجا میروی فرمود بآنجا که مرا فرستادی پس آنحضرت محزون و غمناک و نالان
از خانه مامون بیرون رفت و بمنزل خود تشریف بردند و با ابو الصلت فرمود در خانه را ببند
ابو الصلت امتثال نموده آنحضرت غسل نمود ناگاه نظر او افتاد بر جوانی زیبا روی و مشکین موی که
نور امامت از جبین مبینش ساطع بود و شبیه ترین مردم بود بحضرت امام رضا پس ابو الصلت
بسوی وی شتافت و گفت ای جوان کیستی و از کدام راه داخل شدی که من در خانه را بسته
بودم فرمود که یا ابا صلت ساکت باش آن قادر یکه مرا بیک لحظه از مدینه بطوس آورد در خانه
بسته را نیز بر روی من گشود پرسیدم تو کیستی گفت منم حجت خدا بر تو و بر سایر خلایق منم محمد
ابن علی آمده ام که پدر غریب مسموم مظلوم شهید خود را ببینم و وداع بازپسین نمایم آنگاه داخل
حجره شد که پدر بزرگوارش در آنجا بود چون چشم آن امام مظلوم مسموم بر فرزند خود افتاد از جا
جست و او را در بر کشید و سینه او را بر سینه خود چسبانید و رخساره او را بوسید پس اسرار امامت
را بوی گفت و ودایع حضرت نبوی را بوی سپرد پس با یکدیگر وداع بازپسین نمودند و

و در نزد من در کمال تقرب باشید پس شیان آنحضرت را بر داشته بحجره مقدسه آنجناب رفتند و چون
داخل شدند دیدند که آنجناب بپهلوی مبارک خود خوابیده است و دستهای مبارک خود را حرکت
میدهد پس آن ملاعین بیکبارگی بجانب آن زبده اولیا شتافته شمشیرهای خود را بیکدفعه بر جسد منور او
فرود آوردند و ویرا پاره پاره نمودند و به بساط پیچیدند و نزد مامون معاودت نموده گفتند آنچه فرمودی
بعمل آوردیم و چون صبح شد مامون سر خود را برهنه کرده و بندهای جامه خود را گشوده بطریق اهل مصیبت
گریان و نالان از خانه بیرون آمد و متوجه حجره مقدسه آنحضرت شد چون بنزدیک حجره رسید آواز همهمه
شنید خوف نموده بشخصی گفت داخل حجره شو و مرا از این صدا خبر ده آنشخص چون داخل حجره شد دید حضرت
در محراب نشسته بعبادت پروردگار مشغول بود و مطلقا اثر زخمی و جراحتی بر بدن مبارکش نیست آنشخص برگشت
و مامون را از حقیقت حال مخبر گردانید مامون از استماع این سخن متغیر شد و امرا و اعیان را امر نموده که بجهت
تعزیه آنحضرت حاضر شده بودند بگویند که آنحضرت را غشی عارض شده الحمد لله زایل شد مامون از آنجا نه
معاودت نمود و آتش خشم و غضبش مشتعل شد و در صدد زهر دادن بآنحضرت بر آمد و حضرت ابو الصلت
هروی را طلبید و فرمود داخل حجره قبه هارون شو از چهار جانب قبر او یک کف خاک بیاور ابو الصلت
چون آن خاکها را آورد حضرت از کف خاکی که از پس پشت آن ملعون برداشته بود بوئید و بینداخت
و فرمود که مامون خواهد خواست که قبر پدر خود در قبله من کند لیکن سنگی بزرگ آنجا ظاهر شود که جمیع کلنگ
داران خراسان جمع شوند از آنجا حرکت نتوانند داد آنگاه خاک بالای سر و پایین پا را بوئید و به
یفکند پس خاک طرف قبله را بوئید و فرمود که زود باشد که قبر مرا در این موضع حفر نمایند پس گفت ای
ابو الصلت چون قبر مرا بکنند در آنجا رطوبتی ظاهر شود پس آن دعائی را که بتو تعلیم مینمایم بخوان که بقدرت
پروردگار آب جاری گردد و قبر مملو از آب شود و ماهی ریزه چند از آن آب ظاهر شود و نانی که بتو میدهم
در آن آب ریزه کن تا آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را فرو برد
در آن حالت تو دست بر آن آب گذار و دعائی را که بتو تعلیم مینمایم بخوان تا آب بزمین فرو رود و قبر خشک
گردد

آنگاه آن غریب مسموم روی بقبله کرد و روح مقدسش بریاض جنان پرواز نمود پس حضرت
امام محمد تقی پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن نمود و ابوالصلت خواست که آنحضرت را یاری در
غسل دادن نماید حضرت فرمود که احتیاج بتو نیست و چون از غسل و کفن فارغ شد با ملایکه و
ارواح جمیع انبیا و مرسلین بر او نماز گذاردند آنگاه بابوالصلت گفت تابوت را حاضر
کن ابوالصلت گفت در اینجا نیست تابوتی بروم نزد نجار بگویم تابوتی ترتیب دهد حضرت فرمود
داخل حجره شو در آنجا تابوتی بیاید که حقتعالی از ید قدرت خود از چوب طوبی ترتیب داده آنرا
بزودی حاضر کن چون ابوالصلت داخل حجره شد تابوتی را یافت که از عمل آدمیان نبود
آنرا برداشته نزد حضرت آورد پس امام محمد تقی ع پدر خود را در آن تابوت نهاد و دو رکعت
نماز بجای آورد ناگاه تابوت بقدرت خدا تعالی از زمین جدا شد و بلند گشت و سقف خانه
خانه شکافته گشت آن تابوت بجانب آسمان مرتفع گردید پس حضرت فرمود ای اباصلت
اگر پیغمبری در مشرق وفات کند و وصی او در مغرب باشد البته حقتعالی ارواح و اجساد ایشانرا
در اعلا علیین جمع نماید و بعد از آن باز سقف شکافته شد و تابوت بزمین فرود آمد پس حضرت
پدر خود را از تابوت برگرفت و در جای در بستر خوابانید که گویا او را غسل نداده اند پس بابوالصلت
فرمود که در خانه را بگشا چون در را گشود دید که مامون با سر و پای برهنه و گریبان چاک داخل خانه شد
و بر فرق خود میزد و میگفت اسیدا مرا طاقت مصیبت تو نیست پس آمد و در بالای سر حضرت
نشست و گفت متوجه تجهیز او شوید و بعد از تغسیل و تکفین او را در تابوت گذاشته متوجه قبهٔ
هارون شدند و مامون در عقب جنازهٔ او با سر و پای برهنه و بندهای گشوده بطریق ارباب
مصیبت میرفت چون شروع کردند بقبر کندن آنچه آنحضرت خبر داده بود بظهور رسید و آنها را مامون
ملعون دید و همین میگریست و میگفت همچنانکه حضرت امام رضا ع در حال حیات با معجزات و
کرامات مینمود در ممات نیز کرامات و خوارق عادات بر ما ظاهر گردانید و آنچه را حضرت

بابوالصلت

۲۷۶

بابوالصلت فرموده بود از شهادت خود و کیفیت حفر قبر او و ظهور غرایب و معجزات ببعضی دیگر از خواص
و یاران خود نیز گفته بود و از جملهٔ ایشان هرثمه بود و چون حضرت امام رضا ع را دفن کردند
مامون هرثمه را طلبید و باو گفت که تو از آن حضرت چه شنیدی هرثمه آنچه شنیده
بود از حضرت از زهر دادن باو و ظهور معجزات و خوارق عادات با مامون نقل کرد مامون
که آنرا شنید رنگ پلیدش متغیر شد گاهی زرد و زمانی سرخ میشد آنگاه بیهوش شد و در حال
بیهوشی میگفت وای بر مامون از خدا وای بر مامون از شرمساری در نزد رسول خدا ص وای
بر مامون از خجالت علی مرتضی وای بر مامون از روسیاهی او در نزد فاطمهٔ زهرا وای بر او
از خیانت او در نزد حسن مجتبی وای بر مامون از حسین شهید کربلا وای بر مامون از امام
زین العابدین وای بر مامون از امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق وای بر
مامون از امام موسی کاظم وای بر مامون از حضرت امام رضا وای بر مامون وای بر مامون
وای بر مامون این است زیانکاری بزرگ که علاجی از برای آن متصور نیست و چاره ندارد

لعن الله علیه وعلی سایر اعداء آل محمد
صلی الله علیه وآله تمت الکتاب بعون
الملک الوهاب فی یوم الاحد ثانی عشرین
من شهر ذیحجة الحرام فی سنة
احد وخمسین ومائتین
بعد الف ۱۲۵۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

٤٧٧

۲۷۷ برگ